



# از هذه تذكرة فتيبا ذكرة

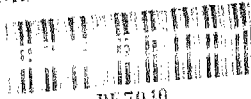
درین زمان مسرت تو امان این جریده در ویش بهار چمن مسوم



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
درج و مضامین رفیع



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7040

بسم الله الرحمن الرحيم

مخدوم اور انتظارِ حیات	محمد حشیم برادر شنائیت
محل از تو خواجہ	السید ابرو حبت مصطفیٰ

شش زبان جو پریشان بنیاد و شش قدم گیتی بیکار و شش جہت کہ تاب  
نقش گزیدہ از پریشان گزیریل بہر متناہوت و عنایت شعور و تا کر و شش اقبال  
شما از درویش آفرینانہ نقشہ انکار نقشند اول منزل آورہ زرقی ہزار و شش  
چو بی پرواہی بر شش ما کاہر یکہ پروانہ ازین غم کا شش زرقی شش یکہ زیور  
سفر شش خواہ گشتہ کہ شش استوار شہا با تقابہ و استوار شہا استوار شہا  
سالت تہ کو فانی بنماہ و پاکلی گزیر و شش حال شش حال شش حال شش حال  
چو شش آمد و شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
عالمی قدر مان شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
و تہ و از آؤ صورت از شہادہ شہادہ شہادہ شہادہ شہادہ شہادہ شہادہ شہادہ

دراز بود و اسید و از انرا از غایت شوق آواز بر آواز خالق بود که مایه سان از گرد  
 و پیش و مرادست بر آرزو و تمنا زه کسان بخت و باد و دود و سوز تو است که خامه سراسر آید و ورق  
 نخر آید سر فلک بحسب تلاش بروم و دانم گذارش بدست قلم سپهر همه بود اما ندگان المیه  
 رسیدم و کلابی دست انجن نشینان بکار آریان کشیدم از نغمه گفتار آن نو و کمن که در صید  
 انجن و کلابستان مقدم شده اند اما ز که شسته تحقیق تراجم مکر یافته ام در صورتی که خوش  
 تر یافته ام و الا بهر که گذشت بر آواز بکار می شناسم ام چون بنویزم از عمر گری مراد  
 سال و از بهر این که دوستی و نیاز دیگران دارم و نه قدری از خویش خضران و ادوی ساقی  
 این نادی مولوی سید محمد یوسف غلی صاحب کار پر د از آستانه علی ایستد و از آنجا  
 برانگیخته و به بیماری اید و جناب و صوفی است که تلاش و تحقیق و تکرار می جویید چون  
 آفتاب مانتاب قاضی محمد صادق خان اختر و شمس شمس علی خان عاشقی فطیر آباد است  
 و دیگر نامانی شاد و وفادار و مولوی صاحب بودند که می تحقیق نال شود و در هر حال  
 نمودند و شوق کسان با به خوشی این و می باید که بشنید و بدست شد که که بیا بیویان بر پیش  
 آمد و بملاک انصار رسیدند و گفتی بگری شمس است و دل خواست و بکار می ایستد که که بوی  
 محبت اگر شمع خورشید نیست باین هر وقت که بپسندید و بخواهی انرا گشته بود و بکن می بران  
 فرو و در کی با و آرد و بکار می بود و بکی شمس است و بکی نمک عرق کرد و بار خدایا که است  
 زخم و خشم بر آید و در هر است شمع را بکار و بکار مسیح است و باد و باد

تاریخ

در روز شنبه ۱۲۰۵

در روز شنبه ۱۲۰۵

در روز شنبه ۱۲۰۵

در روز شنبه ۱۲۰۵

در روز شنبه ۱۲۰۵

در روز شنبه ۱۲۰۵





نخت بدین که اگر یار ز نامم برسد	قاصد از فرط خوشیش فراموش کند
از تماشای گل و سبزه کند قطع نظر	هر که نظاره آن سروچمن پوش کند

از او محمد شیم از خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری بخش پذیر برفاقت  
سید امیرخان ناظم دراکبر آباد طرح اقامت انداخت و هانجامد سینه خمین و مائه و الف

نقد زندگانی باخت

ظلم بر ساغر و بیداد بینا نکشم  
کنم موسم گل تو به بیجا نکشم  
اشوب ملایسین ز ندائی که بسند و ستان سیده و با ظفر خان ابطی بهر سانیده

سبزه از مرگان من سامان شادابی گرفت	نرگس از چشمم تریم تعلیم عجبابی گرفت
نقد شکم را بر زور از مردم چشم ربو	گرداو گردم کجای از مردم آبی گرفت

اشوب همدانی سیدی نیک دست بالمال خوش بیانی

هر داغ زیر بنیه شهیدیت در کفن  
صحرای محشر است سر پای سینه ام  
اشوبی نظیری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطایست تعلیق بدیوانی داشتی

ایست و بهو استدل از شبنم صبح است  
امروز بهوانیست که تا شب دم صبح است  
آصف تخلص نواب آصف الدوله محمد یحیی عیخان بهادر بنیر جنگ و وزیر الممالک است

صوبه دار ملک بود و فیض آباد را که دارالاماره والد ماجدش نواب شجاع الدوله بهار است  
ترک کرده شهر لکنور دارالحکومت نمود و در آن شهر غارات فقیه و فسیح لطیفه مثل امام بازره و  
رومی دروازه و قنچ جیون و دو و تخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سینه خمین و مائه و الف درها

تقریب خانه بستر را بگور آسود قطعه تاریخ و فالتش پر سنگ مزارش منقوش است این مصراع  
ماده تاریخ رحلت او است مع هنر و روح و دریاکان و جنات که نخله نواب در وجود و خا و

و خلق و موت شهاده آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خلیه مشاق ازوست  
کشته چشم تو هر زخمی که بر اندام داشت  
هم کفن هم گور و هم تابوت چون دام داشت

ازاد

اشوب

اشوب

اشوبی

آصف

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه دست که خست لال دل  
 زوال سلطنت هندوستان بعد از حسین شاه و ارث تحت حکماء دست بر خراج دوازده لک روپیه  
 سالانه منسخت آباد بنگاله را بقبضه اقتدار باب فرنگ گذاشته از افکار نظم و نقش دل  
 و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی که رنگ چشم همین بادشاه برکنده از نور بصیر عاقل و شایسته  
 موزون طبع بود و با نشاء اشعار فارسی توهمی نمود و قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب  
 غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید بی چندان از ان باید شنید

اصبر حاد و غلست پی خواری ما	داد بر باد و سر برک جهان داری ما
آفتاب فلک رفعت شاهی بودم	بر در شام زوال آه سپیکاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهر شد	تا نه بینم که کنه غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد	کیست جز ذات مبرا که کند یاری ما

آفتاب مولد و منشأش بلده تون مست و با اختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و  
 مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر گفت	بر دامن او گرد نکایت نشیند
حرف دنیا کرم گوش مست است و عزیز	گوشش کم کن تا نیایی در دسیر

آفرین متن ال قوم کایته ساکن ال آباد بود در یکنی و مضمون آفرین محکامی نمود

سبار کبدمرغان چین را	نوا سبجان بیکین چین را
که عیب نو سارا آید طرب خوش	نوی گل کرد و دران کن را

آقا بیگم دختر مہتر قزای خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وانی بر بوده  
 و مہتر قزای را محمد خان ترکمان بعد از مہتری رکا بخانه خاص منقص نموده  
 زبشاران عالم هر کراویدم غمخه دارد  
 آفتابی معروف و خواجہ آفتابی جهانی است متصف بشیرین زبانی و خوش بیانی



دوشم چمن وقت سحر که گدزی بود هر ذره که چون نمره مراد نظر آمد از طعم لب نوش دانی اثری داشت	دلنگ تراز شام غریبان جوی بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ دلاویز که او را نمره بود
---	---

این مقام

این حسام مولانا بن حسام خوانی محض فضل و کمال بود و بعد ملوک هرات در اقران امثال  
بی مثال بیسیج و شش و سبعمایه ایمنان گذران را گدشت این مستر ادوی صفتی خاص

باید گاشت

آن کیست که تفریکند حال گدرا در حضرت شاه  
کز غفل بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و آه  
هر چند نیم لائق درگاه سلاطین نویسیم هم  
کز روی ترحم نوازند گدرا گای بگلای  
سامان روز و روز بود مایه عاشق یار حم ز معشوق  
مارانه ز روز و زوره جسم شمارا بس حال تاب  
این نصوح شیرازی در جامع شعر الفضل علم سرفرازی دشت و ده نامه نیم خواه  
غیاث الدین محمد بن خوابه یشبیه وزیر در نظم گاشت رباعی

این نصوح

بافاته و فقر همنشینم گشته این ربه مقربان درگاه تر است	بی مونس و یار و بی قرینم گشته آیا بچه خدمت این چنینم گشته
--	--

این الهبر

ابو الهبر که گشتی است کلاش اخلاصیت دلکشی زمانیکه این شعرش  
خشک شد گشت امید و قضا شد غم و وفا زانش دل تا و بر چشمین یاران ماند  
از نظر امیر علی شیر گشت تار یا خوانده بی معنیش قرار داد ابو الهبر که بران مطلع شد این  
بخیرت امیر فرستاد قطعه

هر چه آمد بنزد ایل کمال بجان خطاش خط نکشد



هر چه خوانند نیک فکر کنند گرفتند نقطه بزر و زبر	یا نخوانند تا غلط نکنند عقل را پیر و نقطه نکنند
در جهان باز حدیث من بدنام افتاد ابو بکر از کمال صداقتش با ریاب سخن	وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد در ملک خنوری خلافت پییران سخن
در محنت آن زلف جهان سوز افکند من روی ترا بخواجدم کشید	اندر محنت آن رخ دل فروز افکند آن شب صفا مرا بدین روز افکند
ایو تراب آب و خاکش از جو شقان ست و نشو و نما شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش	ایو تراب آب و خاکش از جو شقان ست و نشو و نما شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش
اصضائی که از مشایخ شعرای آن زمان بود و بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود و صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ایو تراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز	اصضائی که از مشایخ شعرای آن زمان بود و بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود و صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ایو تراب را از آن جمله فرقی پسند افتاد لکن از آن باز
باختلال حواسی که از اثرش افیون رود او طبعش از نظم بگامگی گزیده و نوبت موزونی این تخلص در شعر می هم رسید تا آنکه در سده ششم عشرین و الف بتراب ایو خوابید	باختلال حواسی که از اثرش افیون رود او طبعش از نظم بگامگی گزیده و نوبت موزونی این تخلص در شعر می هم رسید تا آنکه در سده ششم عشرین و الف بتراب ایو خوابید
چو شد اگر خمره بریم نمیتوانم زد خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام	که لب لب سینه است پیچ در پیچ طفل اشکم باز گم کرده است راه خانه را
چون ترا عارضه یابی تن نیست دل مجروح از آن خنجر مرگان دارم	پروانه پر سوخت محتاج کفن نیست گریه گرم ترا خون شهیدان دارم
ایو احسن از سادات شیراز است و از شعرا عهد شاه سلیمان نصف طراز این و ده بیت از دست	ایو احسن از سادات شیراز است و از شعرا عهد شاه سلیمان نصف طراز این و ده بیت از دست
وی شب عرق شرم لو آتش به لمر زد بست من خنثی تر که از ابل حیفا باشی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد گل بسیاریانی مباد ایو وفا باشد

نسخه

نسخه

نسخه

ابو الحسن

ابو الحسن علی بن جعفر فرقانی از کرام مقربان درگاه بجائی و عظام و اصحابان بارگاه ربانی است تمکیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید ایسطاسی قدس سره نموده و روز عاشورا سنه خمس و عشرين و اربع مائه بزرگوار وصال آید و در وعده فرزندش نقل رسید و آن حال از شیخ این رباعی سموع حاضرین گردید ماعی

حاشا که من از حکم تو افغان گفتم	یا خود نفسی خلاف فرمان گفتم
صدقه و عین و دیگرم با نیست	تا روز چنین بهر تو قربان گفتم

رباعی

اندوست که دیدنش بیارم	بی دیدنش از گریه نیاسایم
مارا ز برای دیدنش بایریم	بدر دوست بنیدیم کار بایریم

رباعی

اگر از ازل آنه توانی و زمین	وین حرف بمعانه تو خوانی زمین
بست از پس ده گفتگوی من	گریه بر افتنه تو مانی زمین

ابو الحسن

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت لبین مجمع و شربت گریه و سنگدل که با ستاجاره از والد خود و نشئه شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را بشمشیر جفا از تنش برداشت

روزیکه دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان سید نماز نالما کارم
گلگون زاشک آیم شد خاک آستانش	آخر بلیق بازی گشته گرفت کارم

ابو الحسن

ابو سعید میرزا ابو سعید سلس از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران ملی شاه جهان بود و دفعه بنده از جذبات آبی او در رود بزرگ مشربت جایگاه گرفته و طریقه

انتهای قصه بود

نقاب لب و رخ افکند چون می بیند مرا شام غری و ایم از صبح وطن خیر

ابوطاهر ناسخ و ابوجعفر عابد است و بر دقاق مخوری بخوبی آگاه است

انچه بر منم دلم زان زلف منم میر  
بر گرفتاران رنجیر بلام کم میرسد  
ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبداللہ بن سینا شہیر لشیخ رئیس است حق آنست کہ دی  
در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالین در علم طرب پرداخته و در علوم فلسفہ کوس الملک  
جمع علوم عقلیہ و نقلیہ تصنیف قانون در علم طب پرداخته و در علوم فلسفہ کوس الملک  
بلند آوازه ساخته باین نگذراور امتهم بکفر و زندقہ نمود و حکام عصر را  
بر بلاکش تخریص فرمودند تا چار بجای و کل گفته ہر جا کہ ملا یافت پوشیدہ از چشم عدیان  
بدالضوب شناخت گویند کتاب شفا ہنگام انتفا بخائہ انگری در اصفہان نگاشته و و  
قبل این شہرت صاحب فتوی بود و مؤلف من علوم نقلیہ بلاما امل حل نمود و قرآن شریف  
بہر صفت قرابت بول زبانش بود و از علم حدیث حظی حافر داشته و تولدش در قلعہ بخارا  
سنہ سبعین و ثلثمائے اتفاق افتاد و در سنہ چہار صد و بیست و پنج از ہجرت در ہمدان جان  
بجان آفرین داد رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان بود	حکم ترا ز ایمان من ایمان نبود
در دہر چو من یکی انتم کافر	پس در ہر دہر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاه تا من زحل	کردم ہمہ شکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید ہر بکر و حل	ہر بند کشودہ شد بگریند اہل
ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب طاق جامع فضائل بشری بود و از وطن خود بہصیت حکیم تمام و نور الدین قراری در سنہ ثلث و ثمانین و ثلثمائے بعد کبری در ہندستان رخت کشود زمانیکہ یار گاہ اکبر بادشاہ باریافت قبولی عظیم حاصل نمودہ رفتہ رفتہ در تقرب و منادمت شای گوی سیدقت از اقران و امانت بود و بیست و ہشتم رمضان	

ابوطاهر  
نسخ الاسلام  
ابوعلی  
شیخ  
حسن بن عبداللہ بن سینا  
شہیر لشیخ رئیس  
در حکمای اسلام  
افلاطون و ارسطاطالین  
در علم طرب  
در علوم فلسفہ  
کوس الملک  
جمع علوم عقلیہ و نقلیہ  
تصنیف قانون  
در علم طب  
بلند آوازه  
ساخته باین  
نگذراور امتهم  
بکفر و زندقہ  
نمود و حکام  
عصر را  
بر بلاکش  
تخریص فرمودند  
تا چار بجای  
و کل گفته  
ہر جا کہ  
ملا یافت  
پوشیدہ  
از چشم  
عدیان  
بدالضوب  
شناخت  
گویند کتاب  
شفا ہنگام  
انتفا بخائہ  
انگری  
در اصفہان  
نگاشته و و  
قبل این  
شہرت  
صاحب  
فتوی بود  
و مؤلف  
من علوم  
نقلیہ  
بلاما امل  
حل نمود  
و قرآن  
شریف  
بہر صفت  
قرابت  
بول  
زبانش  
بود و از  
علم حدیث  
حظی  
حافر  
داشته  
و تولدش  
در قلعہ  
بخارا  
سنہ  
سبعین  
و ثلثمائے  
اتفاق  
افتاد  
و در سنہ  
چہار صد  
و بیست  
و پنج  
از ہجرت  
در ہمدان  
جان  
بجان  
آفرین  
داد  
رباعی

سید بیچ و تسعین و تسعاً تیرکاباد شاه اشناهی حضرت سیدی کابل در حسن ابدال جاده  
آخرت میورد

چونیم مرده چو اغیست آتشین جانم که در هوای تو در بگذارد و صیانت  
ابوالقاسم استرآبادی از تلامذه میر باقر داماد سید خضر استاد بود و بدرس و تدریس  
اشتغال و وزید و بکرات در هندوستان سید بوطن برگزیده  
ما طفل مکتبیم بود گرچه بدرس ما ای ذل بکوش تا سبق خود روان کنیم  
ابوالقاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز  
امتیاز داشت و بهت بر حل و عقد آن ملک بحال ثنانت و رصانت میگاشت

غشوة وادی و دلم پرو

لاجرم باو وارم اندرست

رواق ستم و اول

کردن و شوق با سبب

ابوالمعالی در سخن شجری متغیر شد و بشرفی معطل شاه عباس ماضی گردن شد و فرستاد  
پیار حیران تا یک بر بستر مردن منت خوش بیکر کسی ای اجل رخسار آب شوی منت  
ابوالمعالی شوستری برادر عمار الملک مرثی شوستری جلایه علم و فضل که راسته بود و ولایت شهاد  
و شهادت بجا نوبت تفسیر و رفا اطلاق رساله عدالت و انوار فی العلم و دیوان اشعار فارسی و یازده  
یا و گار نامه و در یک نگاره سندست و اربعین و الف و سوب عالم اکثرت را نده  
صحرائی فراق سوگناک است اینجا است که همیشه خود را پاک است  
ابوالمقاسم رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشارت و مقام است غلظت  
می افروشت و باغاقالی شروانی مراد است است

الشيخ محمد بن عبد الله

2000

مجلس

1947

فرض کن کہ ایک شخص ایک سال کے لئے ایک روپیہ کی رقم جمع کرے گا تو اس شخص کو ایک سال کے لئے ایک روپیہ کی رقم جمع کرنے کی ضرورت ہے۔

مکاتبت مرا سلت نمودی روزی در جمیع الدین طویل قاضی بهمان که از صلحا و اتقیا  
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی باز دعای بد و نفرین قاضی موصوف  
قالبی ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه انیست

نه از آن داشت قضا که می اند تاخیر	که برید اجاشش نه تاخیر
لیک در تیه ضلالت نه چنان کم گشته است	که بعد سال برده بر سرش غزایل
لاله از آن که زرد نمیدارد	در دیش خون فشرده تو پوست
گل خندان از آن که زرد دارد	می گنجد ز خرمی در پوست

اجری معروف بلا اجری در سادات یزد معدود دست اجرش در وجه خدمت نظم  
بر ذمه نظم بر افان سخن شناسان ثابت و موجود است

بجی کشی زمین آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
آه هم چه سرور و چهین ره زگار ماند	این مصرعه بلند منم یا و کار ماند

اقتشام سید میر حیدر بلذامی صاحب از قصه سماندی با فاصله چهار کوه از بلکایم است  
از سادات ترندی انجامت نگرازد بدو شعور و در بلکاش سکن مقام و علوم و شیاه گرد  
سیر سید و خلف سید عبداللعل علامه بلکرای بوده و پیش از نظمیش نظام الدین احمد  
سنانم بلکرای نامی نموده

ای باد صبح گر گزری از ابرار یا	نه تانم هست بر سر کوی خیار یا
یا برق هر کاب بسیاب بهسان	از در گذشت کار دل بسیار یا
یا چشمه ترو سینه ریشم بکنار یا	از صبر خدا یا دل خواشیم بکنار یا
گر قتل کشتن ز قلم کفایتش	یا از این جهان بود که کشیم بکنار یا

احسان لا یقیا شدت بهر شتاتان سخن نظم لال اشعار آید از سادات  
در خلوتی که به نقاب تو را شود

۱۵

احسان میر احسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهانی بقاصه بکوه  
از قصبه گوپامون اعمال شهر کهنه است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب  
مشتغول بود مشق شعر هم می نمود این دو بیت از ویست

برسد بالین من یار آمد و نشست و رفت	چون طبعی پیش بجای آمد و نشست و رفت
مهی کیست تا بعل لبش من سر می کند	آینه راجه تاب که سکنه ری کند

۱۵

احسن مختص مولوی محمد احسن خلعت نشی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن است  
که نسبش بخت صدیق اکبر منتی می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف  
و اینک سنده عشر در غرضه بخواه ساگی میدود درین زمانه بنظم پرداز و شطر از سه  
زبان فارسی عدیل و نظیر ندارد و برای آموزش ناآشنایان بخرن قواعدی و نقشه ترتیب  
که تعلیمش در سبوعی بر عاده موزونی و سخن سخن می آرد و تالیفاتش در نظم و نثر شامل تنگ  
فرنگ و کازانه فرنگ آینه احسن و صفحه شاه بهانی و لغت شاه بهانی و مصطلحات شاه بهانی  
و تحفه صدیقیه بسیار است و شاگردانش از فواح کهنه تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق  
حاذق موبانی و سید محبوب شیر دولت عظیم آبادی بسیار قبل ازین با فاده افروزه و اب  
فتار الملک ارالهام ریاست حیدر آباد و کن و شهر حیدر آباد مقام و شست سال چوب  
طلب حضرت الهدی دام ظلیم از انجارت بهر شست و در دارالاقبال بهر پال ختم گذشت  
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر اوقیه گشت که بهر شست از خوارین ملک  
منظوم و منظوری و پهلوی چنین بیان فرموده که والدیم درین اشعار ازین بجا بهر خود  
بوده تعلیم این فن بن تا عمر حیده سالگیم هر چند گوشتی که از غذا و است و بلا اقامت شری و ستر  
نگردید آخر بر آشفت و بهر جراحم گفت ناچار شد و از آنکه بخواهین ساندیم و ازین بی بهره  
خود هفت ماه که پیش بر بخور مانده شمی در رویار و عاده شرف زیارت حضرت شاهرانوین  
علیه رضی کرم الله وجهه رسیدیم و این الفاظ بفرمودن ساندیم که ای دروغه ساندیم یا ساندیم

از علم یابم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بعد از شتابم آنحضرت مبارک خود بفرمایم  
مالید و از رنج و رنجوری که دوازدهم رنگاری بخشید از آن زمان قدر تکیه بر نظم و نثر دست بهم آید  
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود بنظر اصلاح و بدلوی  
احسان اندم تا زانوی کشیدم غیر تحسین و آفرین حشر از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه  
از نظم و نثر خود پیش گل محمد طلق کرانی بردم هر چند تا مل فرمود بخیا لش هم حرفی اصلاح طلب  
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن دست و خیل حسن

کیست تا گرد و بیدان شما  
برق آمد گرد جولان شما  
کار یوسف کرد زندان شما

غیر رنگ و چشمان شما  
کی رسیدستی بدان شما  
بر دول کیسوی بیجان شما

پرد و چهره مقصود چه آسان برکت  
خود قیامت ز سر کونی تو لرزان برکت  
دود از آتش گلهام شر افشان برکت  
المان از دهن روزن زندان برکت  
کافریها ز لب خنجر بران برکت  
گر غباری زره مشک فروشان برکت  
که چو آتش قدم از کونی تو توان برکت  
شهابیست بانا که بکولان برکت  
بوی گلبرگ شنیدیم که ناله ان برکت  
چون ملا از حدیق حسن جان برکت  
روز باز از دم و شب گیسوی تو بود  
کفر شجوان زده ای کعبه ایمان برکت

چشم بستم ز خود پرد و چهران برکت  
کیست که گفته بالای تو این بنشست  
رفت از گرمی حسن و نکایت بچمن  
روی آورد و چو دیوانه عشقت برمش  
ادب عشق نگذاشت چنان باطل تو  
جذبه ذوق لم یمن که بخش بنشست  
و نشین بر رویای دل مداین فصل  
سرری گداز این بنشست که بکایت  
بان حبیب از شمع زگر میان کس  
فیض بین کرد کن است و بی پای نشست  
پادشاه که شب و روز بزم و روتو بود  
فرزندان ده در دستم چنان بدو

احسن سید احسن اند دلبری از احفاد سید شاه عزیز اند مرید و خلیفه سید شاه میرا جوی  
 بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیارست فرسوده جنگ سیکه در کلبه سید سید ابوالفضل الدین  
 بهادر باغ از واکر مش کوشیده باوی گرم جوشیده زانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد در شین  
 نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ تقطیع و توقیرش دل ننداده

دلم اسیر خم گیسوی پریشان است	بگو چه که منم سید بیابان است
بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن	بسان آینه چشم کشاده حیران است

احسن خوانساری پیشینه خیاطی و جوه معاش اندوختی و بسوزن ذهن ثاقب احسن الشیاب  
 الفاظ بر قد خوان مضامین دوخته

بصحرای دل بجای صل من گیاه نامرادی بهم زدید  
 احسنی سمنانی افکار جانش دال بر خوش طبعی و خوش بیانی است  
 از هستی خود بسکه چو روانه بنشکم در کشتن خود گرم تر از قاتل خویشم  
 احسنی فرزند میر عبدالفتح مولدش شهر پشمال است از کلام در داغگیرش دل دیده در دستان  
 آشنای آه و ناله شنوی دلبر و شنید او شاه و ماه از روی یادگار در حلقش سوی دارالقرار  
 در سینه بازده و یکصد کنه از

هر چو را هزار دلیل آوری بخواه	یار بس که داستان کسی گفته دان مباد
در صد هزار ماده و ساغر نیافتم	کیفیت که در نگری فروشن بود

رابعی	گر خاک شوم نظر پرورم نکند	و سبزه شوم کند بیویم نکند
	گر خاک شوم نیار در در خاطر	در گل کردم ز ناز بوم نکند

احسنی میر غلام علی گوایاری که فکیش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتید خانان بود  
 شانه را آهسته از شانه و گیسوی او رشته بجان بر بستای قهر بر روی او



احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بند وستان کشید و در گاله رسیده بجای نرسید  
پس برهنه و بی طالع از انجا بشاهجهان آباد آمد و دست با نریال دولت شاهجهان پادشاه نزد  
از جنبش نسیم سحرگاه لاله با  
بریکه زدن چوستان پیاله با  
احمد احمد خان از تبار لیکه ای ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بجای دست گیلان  
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت  
و بهانجا در سن عشرين و تسهائی خاکش بجاک گور آسخت

مسافری نرسید از دم کز و پرستم بپای بوس تو چون آدم چه دستم که بوتر نیست کان برگردام یار میگردد گس دیو کی ببال شلی از آتش آیم	که پیر چرخ کجبار در نوجوان مرا که پشت دست به زبان گزیده و خاکیست که مرغ روح من انجا کبوتر وار میگردد وزان برگرد من می آید و بسیار می گردد
--	--

## رباعی

از گردش چشم و از گون میگردد باقده خیده چون صراحی شب و روز	وز جو رزنا زمین که چون میگردد رقه خیده ام و یک خون میگردد
--	--

## رباعی

ایام شباهت نیست خیل و شمش نم گشت قدم ز پیری و من نصفا	تنگ نیستی پیری من می شمش زده کرده ام این کان از خنده من گشت
--	--

احمد زاده و شیر و باله قزوین از احباب لیکه است ز دانش بهیله ای کلام و شعر  
و او دانش بیاد و عشق بلا انگیزه

بیکری شود و در تو ام جان ما را  
که از خدایتان تراجم است از کمال ما  
احمد مولانا احمد کاتبه عروفت است قاضی و دار قاضی بیگ الی ملک فکن که بنده است  
در ساکنان انگریز ملک که دیده و زنت کن نزد پدر و خویش کشیده و از دیده

مزاجی بابر در عود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت با نگاه شاه عباس ماضی گزیده بسبب  
در موسیقی دخی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمد کمانچه مشتهر گشت و در سینه نهصد  
و هفتاد و دو از جهان گذران در گذشت رباعی

آن مرد چو برقص دست بالا میکرد	هر دم گری از دل و اسب کرد
نی آمد و نیگشت و بخود می نازید	میرفت بکشتگان تا شام میکرد

اختر شخص شاهزاده اختر مراد برادر کتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجبه اختر  
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ نیب عالمگیر است سلطان طبعش را  
موزونی و وزیر و شمشیر صابر بر رخسارش در تخیل و الهامی جهان جهانگیر اشعار غزل باغی  
و بی هم رسید که اندیشه اشعار از شوقش ثبت گردید

بود تاکی ز حال عشق گفتار	کم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه بجا آمد	برآمد شاه عالمگیر فارغ آمد
بخت سلطنت شاه معظم	بدولت مسند را گشت چون جم
چو او هم خست ازین بخت سربست	برای جنگ او او شکر بست
مضر الدین ازین گشت منصور	شاه و به عاقبت بخت بخت منصور
ز بعد از اختر فرخ سیر شد	بی تیری قتل او هم سپهر شد
پس از وی حق تعالی میراث شد	محمد شاه شاه کامران شد
ولی غلغلن برین هم شاد گردید	برادر چون بخت سلطنت شد
نه بیند از پدر کس این هوش	که برین و برین ازان کار هوش
چو شش برادر و سه چون برآمد	زمانه ز غم کردن چاکر آمد
شاه به خدای بر شایسته رسید	جهان گردید چون گذارید

اختر شخص ابوالنصور ناصر الدین بگنجد جهان سلطان عالم محمد و ابوالنور جهان پادشاه

حکمت اود بعد والد امجد خود شریا جبه امجد علی شاه در دار السلطنت لکنؤ سریر آرا  
گشت و بعد اخلاص انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق مملکت اود در نوشت  
و طبیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الاماره کلکته خیام قیام انداخت و در شیا بیج  
اکلنه رفیع و ابنیه شیعه بنا فرموده آن ویرانه را سموره دولت و اقبال ساخت و مصارف  
الوف کاف این سلطان العالم از سر کار انگریزی یک لک و پیه با هواری مقصر گردید و از زوال  
سلطنتش بر ساکنان لکنؤ رسید آنچه رسیده در سنه یک هزار و دصد و شصت و چهار هجری در  
سریر آرائی فرموده بود و در سنه اثنین و سبعین و اثنین و الفتن خلع سلطنت نمود و اگر چه طبع شریفش  
هر علم را استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی در سیاسة الملک  
و ارشاد و اخلاقی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا و این ستمه و شنبات متعدد  
از تصنیفات آن خاتم السلاطین است کلام موزونش در فارسی وارد و متین و دلنشین

از خورشید و رشاقه با مشب	بی ضیا گشت با متاب مشب
کرد و بچین غار رنگ صبیح	شیر ممتاز شد شراب مشب
درست و درنگان نه بلند است و کابو بی	بهر شمع ملایک از جهان آمد اند
شاعرانند نه گشتن ای مضنون	اختراشگر بکن مرتبه وان آمد اند

سالمت تا چند باشد مستغنیست  
حال زارم ای شیر مردان مگر  
هر جا که از زار خود از زبان بخراش  
از سر بر و منقش قدمهای تو بکوسم  
اختراع شمع اندامی میری سپهر فصاحت و اختراع بیج بلاغت است و از تخمین عالی بود  
و بعد بعد بر آسان کمال شاعری اختراع تیار نمود و بدلی بخدمت سخن مطاع علی به خراج  
شجاع مانده و زمانی میادری اختر طالع بلا زمت و اواب بر مان الملک سعادت خان  
نیشاپوری گذرانده در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و سه اختراعش از کوفه حیاتی و است  
دنیوی گلشن بود و در شاعران شریفی و کتب آثوب و عجیب نامه و سر سرجه است و تلمذ و هدایت از وی

از وی باو کارست

مصطفی روی تو گرد بوسه گاه لب مرا بایمی که صد شمع از نیسی کشته میگردد تا خط زمرست بوسه از آن لب نخواستم از رخ تابان خود بردار ماه من نقاب لشنه کاظم آن لب سیلاب میخوابد در دم روزگاری شده که از شوق لبست تب میکنم	دیدم از دیوان حافظ حسن حال خویش را بهائی شد شید از شوخی آن آفت دلسا توان ز شرمم کرد گدائی سوائی شب آفتاب صبح محشر را چه نسبت با سحاب بسکه مخورم شراب لب میخوابد در دم بوسه یعنی شربت عذاب میخوابد در دم
---	--

اختری کوتاها دیست نظم و نثرش مقبول دلسا بطح خدادادی  
از هجوم بوم در ویرانه جاجا نماند  
اخلاص پسر ایلداس قوم کتری صلش از شاه جهان آبادت سیان بخشن طبعش کمال  
اخلاص و احتیاد

چرا دست از سبزه زلف سیاه یار بردام  
که میدانم دعا را در دل شهباز باشد  
اخلاص کالی پرشاد قوم کایته متوطن حوالی لکنویه ذوق نظم و نثر فارسی از دلبوس  
احسان الدین ممتاز آتامی میخوابد و گردش کلام منظوم و نثر را در پیشان کرده تصدیق و در  
مع محمد علی شاه باو شاه ملک اده برشته نظم کشید که نسبت تو شیخ از برشته چهارم است  
شاه باو شاه زمان خلده ملک برآورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار و دویست تومان برده

سطح خطای تقصیر نیست

معدن لطف و کرم مخزن چاه و چشم بان ز چنین من شاه هست باخلاص جان	مظفر لطف و کرم مخزن چاه و چشم هر دم در پیشگاه هست به با تمام
---	---

احی شیخ غلام محمد فرزند ارشد دلاوی بدرالدین بگرامی مستغرق فی شریع و تصدیق و در

اختری

اخلاص

اخلاص

انعام

تکلمه از خست لم هست گریان تا دل سوئی خدا آر که یاری به ازین بیت چو آن بگانه خوازم جبر باشد ترا هیچ اے انخی مشکل نمانده	رشته از رگ جهان بنماید امان تا در ترک خودی باش که کاری بازین نیست بجام خمسم بدل درو آشناسد اگر مشکلاک مشکل کشا شد
---	--

اول مولانا ادائی سمرقندی از وطن بهند سیده بهین جاور سنه یکه از و چهار  
سفر آخرت گزیده در سخن سنجی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق را بخش ادائی او یک  
یاد وصال او دل ناسا و میکند عمده گذشته را همه کس یاد میکند  
او هم ادبم بیگ قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از نیاکانش و سلطنت  
شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقر بان بارگاه شاه سلیمان اول از رجال محمد رضا  
قورچی جان سید او آخر آیه هم شایب دل برداشته قدم بر باد و تقوی نهاد سه  
صیاد را نصید بود و بشل اضطراب من بمقرار یارم و او پیش ازین  
او هم بیگ و لیدر ادب بیگ قزوینی فن سخن پیرانی موسیقی و نظم سازی و ریاضان و قوالان  
می پرید دل از وطن بکنده و در هند سپید در طایران با یونی خطر گردید سه  
قضا از بهر آن افروختن شمع آشنائی را که بر دلنمای مشتاقان نمودن بیدائی  
ارفع شمع نماز تهریزی است تیه اش ارفع و لطیفه سنجی و بدله انگیزی سه  
قطع نظر ز ساقی و ساغر نمیکنی شرم از آن اوساق و تیه نمیکنی  
استعداد او میرزا ابوسعید اصل آبا که پیش از عرب و موله خودش آباد و ناسا مستعد  
دار اختلاف شاه جهان آباد است ابتدا او در نظم نذر میرزا عبدالغنی قبول کشمیری قبول نمودن  
زیو سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت آبادی آورده بستر صحبت میرا خودی  
از خوشیشان میرزا عبدالرضا متین انصافانی خطا را بوده سه

بنام ادائی پروانه دلم داغ مست	که بعد گشته شدن شمع بر فراش نیست
-------------------------------	----------------------------------

کند جذبه خورشید بر دوش بنم را  
ز خویش رفتن عاشق با اختیار نیست  
اسد شوستی در سمارک شعر و شاعری و لیر و جریت

گردند بگردش از بسکه اسیران  
شعلیت بر من که بفانوس خیال است

اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد تیمور

هست بسیر بهندوستان گماشت و حضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب محفوظ خانی

گردن عزت و فتح را برافراشت و در سنه یک هزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت

و در روز جامه بچران تو زد چاک  
امروز ز غم مرد جهان جامه کفن شد

اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه ریاست

ای آنکه تویی محرم راز همه کس	شتر نه تاز تو نیاز همه کس
چون شن دوست بر طه فوات تواند	از بهر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد شیر بیشه مخفوری و در سمرقند کسری معتمد در شجاعت مردان و در

بود ریاستی

و عشق تو ناله و فغان مشرب هست	و ز آه دل آتشکده یار با هست
زاده تو برو بخوابش که ما	دین داده یار کافر می نماند

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در دولتی و خانای ارکان

نامی گویند که افشارش آنقدر قوی بود که بساعت یک یار صد شعر را حفظ نمود و در علم

عمیق و علم لغت مخصوصا بپاره وانی داشت نظم و شعر عربی و فارسی بکمال فصاحت در

بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالامان کلمه لازم بود پس چون که در کار خود

در کتب نوکری نیل بخت یافت

پرخون لب لبان جانان فرود شمع	با سبیل این شقایق جانان فرود شمع
و اویم دل ز دست و زیریم دماغ عشق	بهر شمشاد اصل جانان فرود شمع

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود و در شعرای عهد شاه طاهاسب ماضی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر ملاک گیرا تیغ بر کف از پی آید و چارس شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر باعی کمتر که آشنای

گوش و زبان

هر آنچه تحقیق لب خاموشی است

در یاشنی است محو و صحرانگوشی

هر لاله بدشت سرخوش مدبوشی

در دیده آنکه عقل و هوشی دارد

اسماعیل میر اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده و در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو و پنجاه رحلت نموده

گرم نگه دار هوا خورده را

چار و زنی کن دل افزوده را

همچون گلی که آید در غیر بوسته خویش

بی وعده آمد شب آن مریم دل ریش

اسیری از شعر قاین است فکرش اسیر طوطی و لیران مضامین رنگین

بسان حلقه خاتم که خالی از رنگین باشد

نمایان است خالی بودن بیات آن خوشم

اسیری محمد قاسم نام از باریان بارگاه اکبر یاد شاه بوده و بالاخره در میان غلبه

خانقاهان زده از خون انعامش اولهای فیض بوده و در سنه یک هزار و دو و پنجاه

سبزه یادیده پاکشد منت ایر

چشم گوفشک شود آید بانی سب

اسیری و لدیعی از خوش فکران شیراز است اسیر نام اندیشه اش الفاظ و معانی

و حسب و سامعه نواز

دل پرست ز خون بر دلم من انگشت

که چو شیشه است گریه و گله دارد

اشتیاقی شاه ولی الدار از اصفا و شیخ احمد سمرندی مجدد الف ثانی است و از بافقه

و فخره شعر و شعر بیوز روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و فنییه و بیانی برشته

و فخره شعر و شعر بیوز روحانی از علوم نقلیه و عقلیه و فنییه و بیانی برشته

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار الخلافه شاه جهان آباد بمکمله  
فیروز شاه مسکن دهشته اصلاح شعرانه میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و  
یکصد و پنجاه ازین دار ناپائیدار رفت

هر جا که اگر بود نگارم دل من هم گلشن نه مسکن تو و نه جای من بود	شیدای یکی بود و هوای گریشت این مشهده قدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن سه نووار و لم مضون حسن عارضی فیت	بجنگ بدر آمد فوج کفار چو خط آغاز شد بر عارضی باد
روفتی حسن ز عشق است که بر قدا یاز	خوبتر بر منی نیست بجز محمود

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تفریه جناب  
سید الشهدا سلام الله علیه علی آباءه الامجاد

دیسکه یار رخ خویش بے نقاب کند  
چرا اشرف نعصیان میکنی اندیشه محشر  
فلک پرده شب چشم آفتاب کند  
چو بهر عفو جزمت شاه خمیر گیری آید  
اشرفی بی حسن بمر قندی است اشرف من سرائان در عاشقانه سرائی و مضنون بند

تاکی گویی که هر دو عالم	درستی وستی لایم است
چون تو طبع از جهان برید	دانی که همه جهان کریم است

اشک مولوی مادی علی کهنوی که اصلش از قصبه بجنور بفاصله پنج گروه از کهنوت  
گنجینه ویش از انقود علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه ملود در زهد و تقوی باقران اهل  
فائق بود اکثر خواش و مشروح او بر کتب تازی و دری موجود و معانی کلام در دایمیش  
دید و در دندان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و یک  
تا برچ انتقالش بخوار رحمت حضرت باری و شهر کهنه در گذشت و در قصبه بجنور بخوار  
هزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

اشرف

اشرف

اشرف



## تاریخ طبیب نشأت ابو الفضل

بلاغت کسب جوهر شناس البتہ می داند	که انشائی ابو الفضل ست ناد رانہ نامی
زگر و شہای اقلام ست صد با و طہ حیرت	درین دریایی بی لنگر فراوان بحر طامی
محمد اندرین ایام متجمل گشت اعضایش	چو گردید از برای فکر تا حینہ احامی
بطبع نو در آید بہر تار بخشش رقم کردم	کہ حل گردید و شد مطبوع جان انشائی علامی

اشہری شاپور نیشاپوری کہ در علوم معقول و منقول و ظلم و شرشاکر و ظہیر الدین  
فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کیابی رسالہ شاپور سی و شہر  
و دیوانش سخن شناسان را بہ نظر رسد

عقیق راز لببت آب مردمان آید خدنگ راز قدرت تاب در میان آید  
اصیلی مولانا اصیلی مشہدی مسلم الثبوت ارباب سخن ست خامداش اصل اصول حکاک  
خطاطان زمری و خوش خطی و نگار شایس

چو بطغلیش بدیم بنو دم اہل دین را	کہ شود ہلای جہانما شماس بدیم دین را
اظہر احمد خان ساکن شاہجہان پور ست	از کلامش اظہر کہ بہ نقشہ ہمزونی مجبور ست
الہی و ردہم انداز عشق بی محار را	کہ تاسیر چون فراد و خون کوه و جہار را

سخن بستیم و زخمیوں نازک چون رگ گاہا	بجسز نگین خیالان کس نقصد معنی ما را
کہ از اہل عالم رشتہ گر سیر فلک خوابی	کجا پرواز باشد طایران سستہ بر پای را
اگر و اصل بوجدت می شوی فان زکشت	کہ یک مغزل ست از رشتہ و شد مسجلا

اظہر میر غلام علی دہلوی شوق شن از میر نس الدین تقیہ کردہ و در سہ بعدی مایہ و الف  
بہمد علی و دیوان بہار و مہابت بیگاہ عظیم آباد تہ لبت آوردہ و از بخار دست ہشتاد  
و دو بیت بمرشد آباد بردہ و ہما بخار بردہ

عشق تو در گرداخت ما را این فتنہ کی شنانت ما را

<p>از دست چون دل چه پرسی نماند طاقت پروا بر سیر بستانم بزرگ تو به فضل بهار سنگه لان نه مرا تو شینا سی نه ترا شناختم من</p>	<p>در اول او باخت مار شکران پروا بال مزاجر بستند هزار عهد بن بسته اند و شکستند یکدام آشنائی ز تو دور و سر گرفتند</p>
<p>اظهری نابینا نامش حیدر علی مست از خوشیشان ملا باظهری کشمیری و میان هر دو اتحاد ولی پدرش از موصل بند رسید اظهری از وی در دلی سر بصره ظهور کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا باظهری و ملا شیدا با وی شوخیا کردی بر طای چند گار باب صحبت را بنجده آوروی روزی اظهری با باظهری گفت که تو محل من و من محل آ داد که تو محل مستمل من و یکبار اظهری در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین مقظم خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دبان یاران رنگین آشنای قفقه گردید و اظهری نجات کشید سال انتقالش ازین دارنایان در سوی دارالقرار کنیز او بهیچ وجه</p>	<p>چون دوست دشمن بست شکایت کبارم و دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بست شود بر من از بهر برستی تو</p>
<p>از دشمنان برند شکایات پیش دوست و دیده را بر رخ زیبائی تو خیران کردم گر به تجانه خرامی ز خراسان تو</p>	<p>چون دوست دشمن بست شکایت کبارم و دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بست شود بر من از بهر برستی تو</p>
<p>اعتماد و خواجه اعتماد از خوش فکریان متحد خراسان بود و عمر عزیز در شهر شیراز زیاده داشت</p>	<p>صفت نموده</p>
<p>بیاد وصل تو چشم ز اشک پر گهرست سخن ز وصل تو گویم تو روی گردانی و وقتی دو اسه مردم بیا که در می</p>	<p>گر این شاعر ترالاف مست و زلف است مرا نه از تو شکایت ز گردش هست الکون چنان خشم که ندانم دوامی خوشی</p>
<p>اعجاز ملا عطاء مدیست از بهرات و اوست طبعش بدل نشینی بهلوزان و خیر است</p>	<p>صفت نموده</p>

باد و عالم گشته ام یگانۀ الفت ابدین	رفته ام از خاطر ایام شهرت را بدین
امی که بتیابانه می پوشی لباس عافیت	اول از تقویم چاک سینه ساعت ابدین

اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است  
مضامین کهن از ضلع الفاطش تازی نویسه

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت  
کلاه خویش نشادی بر آسمان انداخت  
اعظم علی قلی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرثیه  
نموده

اگر فلک ابدین سر جنگ است	عرصه پیدا کند جهان تنگ است
--------------------------	----------------------------

رباعی

قدیر سخن اعظم از دو عالم پیش است	بی خیل خیال بادش در ویش است
چون مصرع شمع نیست فرزند خورشید	یک معنی یگانۀ بادش در ویش است

اعلامی ملا اعلای اصلش از توران است ناظم سخن سخن و سخن فهم و سخندان  
هر که شد خاک نشین برگ بری پیدا کرد  
افراسیاب افراسیاب خان برادر ستم خان والی جامست جلیع علم و فضل قلم و قلم  
زنگین کلام

گل افشان شعله آتش نقابی از زودارم	چو خورشید قیامت آفتابی از زودارم
یک زوید و دین از تو راضی کی توانم شد	ز مرثگان تو زخمی بی حسالی از زودارم

افسر باقر علیخان برادر میرزا علی لقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است  
باشی علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قرآنی داشت و نقد علیخان از وطن و بدین  
از حضور ذواب آصفیاه بدیوانی حیدر آباد سر برافراشت و افسر اصلاح بخوابد و از پایدار  
و برادر متر خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق احسن رفت

امروز میرود بگلستان بکار ما	از دست میرود دل بی اختیار ما
دوستان موسم گل آمده دل نشاد کنید	دست در گردن هم زمره بنیاد کنید
افسر صفایابی از مردم بخیده اصفهان است بقصد صل بمنهستان از حضور علیگیر پادشاه	مخاطب خطاب معزز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگال ازین عالم جلت نبود
نیخواهم که گرد و ناخن من بند در چاک	مگر خاری بر ارم گاه گاهی از کف پایی
افسر فرزند میر سحر گاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نمود	
گرفته تادل صد چاک ابروین دوست	چو کو دکی است که سپید بر قفس دوست
ک یک پاس مراد و کون میدارد	برینه ایست که پوشید پیش و پس دوست
افسر شهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون بهر	باهانش افسر سالارش در فن تمام معروف و کلاشن بدگشی و موصوف
میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود	شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود
افسری جرباقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است بیکامیک	بمض التکامل اوشت این آیات حسب حال خود نگاشت
بنام با یام بخ کار و بار	که نگذاشت کیست حتم بر قرار
رسیده بجائی قزلباشیم	که بی حکم نه تورجی باشیم
تم چون تن تنی پر جوهر است	ایم چون لب بجزر گوهر است
چنان کرد و چرخ صلابت آب	که قیصر نگردد وین هر کاب
ز منزل چو ایم برون سرگران	ز پیشم گریند میر و جرات
افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از شایخ کبار شهر کابل بود و	علم و فضل و فقر و تصوف را معنی وجه الکمال کسب نمود و در بار یکسانی او شمعان گری
علم تفرد و بافرشته فتوی راج و زیان و دیوان اشعار شاه کمال شاعری که داشته	

باز

باز

باز

باز

باز

ما به پیغامی ز وصل آن سہی بالا خوشم صاحب راحت را مینمروت فارغ است چو باہ تو بلند افتاد دست انداز یارین	سرو موزون گر نباشد صحرای عجز و غوغا سایه توان یافت یوار ز پائینشسته را مگر خواندشستن آفتابی در کنارین
--	---

افصح میر محمد علی خاٹ الشیہ شاہ میرزا رضوی شہیدی کہ آبائی کرمانش بجاالت سب  
و شرافت نسب سر آمد اما جد روزگار بودند و امیر تیمور گورکانی بعد از تخریب خراسان جد  
امجدش سہی بسید اختیار را بسر قند آورده با صبیہ ضیہ خویش کہ خدا ساخت و این  
نسبت را سرایہ فخر و مباهات شناخت احفادش و سر قند بالمال عز و شان صدراعظم  
دارالقضای آن مکان انداز انجلا زمانیکہ شاہ میرزا بقضای کشش آید انداز تو در آن  
بہند و شان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی پادشاہ دختر نیک اختر خود در سلاک  
از دوش کشید پس شاہ میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفجاہ سرایہ سر بلندنی نشست  
و بدار و غلی ہفت چو کی واک سلطانی و خطاب شاہنواز خانی چہرہ افروخت میر محمد علی  
افصح از ہمان بہت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تیز باہر شاہی بہر اہی ہمت یار خان  
ناظم صوبہ بیجاپور بہت مردانہ بسر پیو و تا آنکہ ہمت یار خان ناظم بر سر بہت خان جاگم  
کہ فوکل بطریق تاخت رسید و کار بجاد کرد و قتالہ انجامید در آن محرکہ افصح شجاع بخشش  
و کوشش فراوان بہت ناظم جادہ عدم پیو و این واقعہ در سہ کیماہ و یکصد

در چہا ہ بود

تاخر انان چہین آن قدر بوشہ است دل خزان میکند از زلف تدبیرش کند	سرو انگشت تحریر بلب جوشہ است دست و پائی میزد دیوانہ زنجیرش کند
افضل بانی ہی کہ معنوت بخوش فکری و میکوش فکری بود و در اوسط مائت ثانی عشر جہان ادنی را پرورد نمود	حالم خراب حسن قیامت نشان گیت دور کہ ام فاند گیت و زمان گیت

۹۰

افضل

غمت هر دم بد لهای شکسته مر شکر از شکایت دل خبر دارد	بود چون سنگ پای شکسته ترا و دمی ز عینانی شکسته
<p>افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکاکا بود که از کمال اولیای ابوسریز افضل در فضلا و ریاضه و سخن بختان یگانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی سرمدی او را از شعرای معنی آفرین بشمارد و از مضامین تازه اش نظمی می بردند</p> <p>نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیامت شد      حمید انعم قلم یا معور محشر بود در دستم</p> <p>افکار از موزون طبعان بهر حقند و از شاعران منکر بلند است</p>	
ای زرد کرده روشی به پیوند خویشتن تلخ است بس که کام من از شهید روگار	چون بی مباحش اینهمه در بند خویشتن نخون سخو مر چو گل شکر خن خویشتن
<p>افلاکی از خوش خیالان خطه تبریز بود و پای اندیشه آسمان پیا افلاک مضامین عالیله پیموده</p> <p>ز آب دیدن من هر ناز پرور من      چنان رسید که افکند سایه بر سر من</p> <p>اقدس عبد الواسع خات الصدق قدسی محمد خان مست نشا و شخصیت ملک بند و ستان شعوی لطیف از دوران می نگار</p> <p>دوران گاشن شایب مجنون      ستار زلف لیلی بود و افروز</p>	
رباعی	
از من بچی نیست نغمهای بلند بصیرت کتم نقد عن حرف آری	آز نسبت قدسی است بقدر پیوند قدر زده میراث نماندست و نماند
<p>البراز عماران صفایان است در تعمیر ایات موزون و ترتیب یوان مضمون و انجوه کورتان رباعی</p> <p>آنکس که نفس خود نبوی دارد      بانو این همیشه هم نبوی دارد</p>	

گر خاک شود و شمع میر بارود  
خافل نشوی که باز گردی دارد  
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آبادست و در شغلی گوی گانه اوستاد و در مکتوب

وی قابل استادست

ندامت کنیم و دست از جیم کشد  
شکست تو بام آواز الکرم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال انگیزی

بکلی غمش در دل نشسته  
که گر وصل آید از جابر نخیل  
اکبر میرزا عظیم اصفهانی از ملازمه فایض ابروی است انفس موزونش اکبر عظیم  
مس مخوری در هندوستان رسیده بلباس سپاهگری میگذرانید و دیوان و شغلی او بر تبه

قبول احاطه رسیده

جلوه آن سر و قامت یلام  
من چشم خود قیامت یه ام

الف الف تخلص راجه الف الف رای بهادر فرزند رشیده ابدی بهادر قوم کایته گنوسیت  
و متکا پیش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و شغلی قوی راجه لال جی بهادر در  
سلطنت گنوبعد به بخشی گیری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت و اجد علی شاه  
راجه الف الف ای بهادر تا دم مرگ سر انجام همان عهد بنود بسایه موزون طرح بود باصلاح  
و لوی احسان اندامی نظم و شعر بنجیده بطرز استاد خود می گاشت و حکم الناس  
عبارتین مگو که به راجه و صهر پستی میل به مذهب تشیع و اهتمام در تعزیه داری و ترتیب  
جایز عزاجناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء شصت و پنجین هفت بند کاشی پرداخت  
اینک خامه است اجتناب شصت و پنجین و گوش ناظرین سامعین خوانند

السلام ای من تو آیات قرآن مبین	السلام ای ذات پاکت کعبه علم و یقین
السلام ای پادشاه تاج سر عرش برین	السلام ای سایه ات خوشبیدر البالین

آسمان غرور تکلمین آفتاب دودین

ابر نیسان از کف جو د تو گوهر یافته آسمان از مهرت زین دیگر یافته	کوه از فیض نگاهت لعل احمر یافته ای سپهر عظمت از فروز یور یافته
آفتاب از سایه پیر تو افسر یافته	
نیست ابل آسمان ابر درت بی اذن بار هر چه نامکن بود آید ز تو بر روی کار	میکند گردون طواف بوضوالت لیل و نهار از خبار در گهرش احترام آتشکار
<p>کیمیاگر نسخه گوگرد احمر یافته</p> <p>الف الف لاله با جگر چند قوم کایته ماته عظیم آبادی ست در ساحت الش از الفت سخن و ارباب سخن آبادی برای اصلاح سخن بخدمت میر محمد علیم تحقیق مرقندی میر سید ولایت متخلص گشته من بعد بالف الفت گزیده</p> <p>در آمد شام غم در سیر حضرت نام جهانی      زدای دل کشیدم بی تکلف پیش او خونی الف الفت میرزا عبد الله از خوش طبعان خراسان و سیاحان هندوستان جنت انشان است طلب دوباره خوش آینده نیست سائل را      کریم کریم هر چه در دهر می بخشد</p> <p>الف الفت میرزا حنیف برادر بزرگ سید محمد فضل ثابت اله آبادی بود سید ثابت در تاریخ و قاتلش که نه الف و نه الف و نه الف است این مصرع موزون نوع حیف الفت بهمان باقی نماند و این بهای از کلام الفت باید خواند</p>	
فریاد رسا و میکم محشر باشد مهرست بدوزخ که نتوانم دید	هر چند که نامه ام سیه تر باشد با نیک درو عهد و حید باشد
<p>الف الفی را به پیاری ال قوم کایته از موز و نان عظیم آبادی ست شوی نیز نگ تقدیر دیوان اشعارش بطبع طبع شاد و فاشاد میراثی بادشاه اکبر شاه ثانی بود و بار باب کمال الفقه الف الف خلق مرعی می نمود</p> <p>چون فخر بزرگوت نباشد بیان ما      پیچیده شد زبان سخن در و بان ما</p>	

الف

الف

الف

الف



هرگز بشکوه و انگه لب ز ابل بزم	چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما
این پیشه مال نیاید ز ما درست	در دست دیگر لیست چه سود و زیان ما
نام و نشان خلق بر آرم اگر مرا به	ساز و تشایه غنیمت ابرو کمان ما
در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	جز موج ریگ آشک و آن کاروان ما
القائم صادق شاه جهان باد لیست از شاگردان میرزا عبد القادر سید الهی و در تاریخ نگینی مدعی اوستادی	
آمد بهار و غلام آتش زبانه شد	هر شاخ گل جنون مر آنار بانه شد
هست از فیض محرک لبالب خوان ما	شیر مال صبح چون غور غلغله شان ما
رباعی	
القائلی بشهر او مستکنی	در بند غذا و جامه مختلفی ده
آتش خور و خنده زان شربت چون	در کوه نشین بیکه حاجی الفتی
القاص معروف بالقاص میرزا شرفه الفوا و شاه آهیل ثانی مست بدین و دو کاظمی و حسن نجفی و حسن رانی و شاک و خدار و غنیمت و آید و واقعه طلب بدو فرج سلطان روم را بر سر ایران آورده خرابیها بر پا نمود و آخر در سنج و تاج و تاجین شعیار جاده اتریش پیچید	
رباعی	
چون شیر درنده و شکار میم به	دایم بهوای خویش یار میم به
چون پرده ز روی کار با بر خیزد	سعلوم شود که در چه کار میم به
الهام میرزا شریف اصفهانی مست زبانش بالهات غنیمه و خوش بیانی از وطن هندوستان رسیده و بعد گلگشت این گلستان برگزین	
دل جنت لب بشکوه و انگه	شیشه آتشند سدا کنند
و عده گر یک نفس بودند لیست	یکه غم آنقدر وفا کنند

الحی حکیم صدر الدین هندوستانی از اطباءى عهد جهانگیرى و شاه جهانى است معزز  
بخطاب سنج الزمان و از اتقیا عصر و صلحا و دوران بوده برای تحصیل شرف و جود و عمر و کرامت  
آهنک حجاز فرموده و انشاء نظم بی نظیر و کلامش دلپذیر است

بر گل فتاد چشم تو در عالم خوار  
کیفیت از شراب فزون شد گلاب  
الحی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولود فتنش اصفهان است خوش فکر و خوش خیال و  
خوش بیان در سن تیزهمت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فتنه پراخته خود را در هر علم متفرد  
می انگاشت

سخت می ترسم بحسرت انتظارم بگذرد  
رفتم با شرم از خود آن ساعت که یارم بگذرد  
ایکده خاکم را با دوازده خود داده  
آنقدر نشین که از پشت غبارم بگذرد

امام امام قلیخان فرمانروای ریاست بخارا بود و بعد از وجود طبعی وجود طبعی نصیب  
از اقران می ربود ریاست

در عالم اگر سینه فگار نیست منم  
گر در ره اعتبار خالیت منم  
در دیده من اگر فروغیت توئی  
بر خاطر تو اگر غباریت منم

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف خواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان  
ستوطن شهر کهنه است در نظم و شعر طبعش سیاه و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو تکلمه رشید میرزا  
محمد حسن قتیله رساله قافیه منظوم بهوزونی او دلیل گویند و فکر نظم طبعش سبانه و ازین  
اوستادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر فاقه تاج الدین حسین خان کهنه کرد و در  
کاپوراز دست یکی از ملازمان خان مذکور شهادت چشید ترکیب بندی که در شعرش اوستاد  
خود نیمه نظم کشیده چند اشارت در اینجا ثبت گردیده است

شد چه امروز که چاک است گریبان سحر  
شد چه امروز که در باخت فلک صبر قرار  
شد چه امروز که برخاست ز شیب و در چرخ  
شد چه امروز که گریست زین خاک اسیر

گرد و حلت بگذازد و قتیل مسکین که محیط است غم از فلک تا زمین  
از بند دیگر

ز نیست شکل شده هر پیر جوان ازین غم	گشت هر مرد و زن از اشک و ان غرق غم
وای بر زندگیم وای بکالم بهیبات	که قتیلم رود و من بکشم بار حیات

چون ازین دار فراق قتل استاد	سوی فردوسین گشت جهان تیر و تار
سال تاریخ وفاتش ز حساب آجید	بهزار رود و صد و سی سه هجری بشمار

و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده است

پس از حمد الفت پیچید	ز بعد مدح شاه عدل گستر
بهان بهتره تعلیم پویم	به وصل قوافی جمله گویم
امامی اینقدر علم قوائی	برای شعر فنی هست کافی

امامی مولد عشاقش بلده خفا آن امام شاعران شیرین است و با نغمی  
با خلق حسد سخن بشیرینی کن  
تا بر مرده جاده بندت مردم چون مردم دیده ترک خویشی کن  
امامی هر وی از شعر از اهل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت شیرین  
زبانی سرآمد اقوان و اشغال مجد کله و را بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد و  
این تفنیش مقبول ناقدان سخن میفتاد و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذاشت و در

نیم نین میراند

عزتی دیگر بود در دامن جگر	میگذازد و هر یکا خاکیست سرور پامرا
راز می که از عقل به آشفته شود	با بخیر آن کجا توان گفت شود

اوراک کجا بکشد این نکته رسید **س** الماس بخار کی توان نفقه شود  
 امان امان الله که در موضع قتیان **س** بطنه از طبله عدم پامسموره وجود گشت  
 و بعد شد و نیز اکثر اوقات در هرات اقامت داشت مردی فمیده و بخیله و عذیب و  
 عابد و قانع بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق مستی را جامع **س**

روز در فرم که شب آن می چون خوابیدند  
 مانند پیکان تو در دل میگفت در حیرتم  
 شب دین اندیشه ام تا روز چون خوابیدند  
 از نیکه میگوزید از جای برون خوابیدند

امانت لال امانت ام از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سخی  
 بهنجار او ستاد خود مائل **س**

منگردد بلند از خاک هم باد مزار ما  
 خاک بر سر میگم از روزگار ما بر سر  
 که نشیند سبا و بدل خرابان غب را  
 اگر با دم از عروج و اعتبار ما بر سر  
 شکر به نقش پای می جبینی یا شتم  
 در دل من تا خیال زلف او بچیده است  
 ای امانت یا هم از هر کس نظر در دیده است  
 کشور بهندوستان ملک جبینی یا شتم  
 من بسوی خود گاو شرگینی یا شتم

امانی ملا عبدالعزیز کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میرزا شهرستانی گردید شیرین خان  
 و شیوا بیان بود و یونس قریشی نیز از ابریت بهجوت

آز آینه خیمه خیمه خویش نیست رباهی پیوسته قتیان شتر نشین است  
 آنکس که بالفتات دنیا نازد مردیست که شکر گشتن بهدوستان است

امانی میرامانی کابل از سادات عالی تر اوست و در اقسام نظم قادر و در تاریخ گوی او ستاد  
 بهند که پادشاه در سینه نموده و شش او یک تخت بهندوستان کشید و در شتر خود و بهندوستان

از خانه زین بر میزد و در حاش از نفس قاصد رسید  
 سینه چاکست و جگر لیث و دل افکار مرا  
 کمر و شوق تو بصدور و گریختن مرا

آه صد آه که سوز جگر و آتش دل	کرد رسوای جهان عاقبت کار مرا
دل بفکر آن دمان در تنگنای حیرت	حیرتش روداده از جای که بجای حیرت
امتی ابراهیم خراسانی است از معتقدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی و نظم و نظم مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب آب شمشیر او ز بجان کاخ جانفش را با خاک برابر نمود	
در چمن یار چو بآن قد و قامت برست	سر و شست دعوی و قیامت برست
جان رفت عمر باست که در انتظار تو	دزدیده ام بدل نفس اسپین خنجر
سگرش به لاله رویان را بود از عاشقان	شعلهای آتش از خاشاک می آید برون
امتیاز میرحسن از ملک مدراس است بنجیده مقال و موزون انفاس در سنه تسعین و مائیه و الف در گوشه مرقد آر میباید شعر از کلام موزونش بگوش رسیده	
از عدم رنگین کفن گریه می آید برون	غنچه میدار و مگر در سینه پیکان ترا
اعداد و میراد و علی بلگرامی طبع گرامی او مد خوش بیانی و شیرین کلامی است	میخوردیم و فکر ما نکردی کاش میکردی
اصید میر و امتیاز از اکابر شهر بلخ و بدایونی را جماع امتیاز و دشت و در بهار بلخ و جهان	مسیحا بودی و احیا نکردی کاش میکردی
گذران را گذشت	
تا گشت شمع روی از انجمن جدا	پروانه در فراق جدا سوخت من جدا
هر یک بیاد زلف و رخسار میخورد خون	در بجان جدا بنفشه جدا یا من جدا
از یک کرشمه تو که دادی بکوه و دشت	مجنون جدا ابلهک شد و کوکب جدا
امیر امیریک نظری از مجاوران شهید مقدس رضوی است طبعش را با سخن گسری و نکته پروری و ذهنش را با دقایق علم حساب فن سیاق نسبت حاوی نموی هیچکس نمیشد پیش من که گریان برست	
دعوت نگرستم جای که طوفان برخواست	

پیشست حکایت دل شیدا نیکنم دارم شکایتی ز تو ایامش کنم  
 امیر سید امیر حیدر ابن میر نور احسین ابن میر غلام علی آزاد بگرامی سست از فضلا رمانی  
 و علما گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و ایة والف در قصبه بگرام بعرضه شهبود  
 شتافته و بعد سن شصت و دو را در زنگ آباد و کن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود تربیت گما  
 یافته از جمیع علوم بهره وافی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عمده افتاء الت  
 صدر و دارالاماره کلکته بکمال خرم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سرانجام داد  
 و بعد پنجاه و سه سال در سنه یک هزار و دو و صد و هفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در شاداباد رسید  
 بجاده سفر آخرت قدم نهاد هر پشاد باد فروش بگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت  
 مصرع وائی وایلا امیر حیدر رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم کلماتی می افراشت  
 نسخه منتخب الصوف و منتخب النویادگار گذشت

سر و بالا نازینی در نظر آمد اسپر وجه خاموشی آن چشم نه بیزاری است این نگویم که مر از نفس آزاد کنید بیک شب اعضای من لبریز از غم گشته بود پریشان شود هر کس که در کوی تو می آید بیدان مثبت تیغ و خنجر را که می پرسد چون ز گس چشم خود را و برای مقدس قدم نینخواهد امیر از چاره پردازان علاج خود تا امیر شکن طره جهانان شده ایم	از خرام قاشش برین قیامت گذشت حرف ناکفتن او از ره بیاری است در چنین موسم گل نام مرا یاد کنید بیکدم از پائی تا سر نخک با تم گشته بود بزلت شوخ می نازم که بر روی تو می آید که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید شنیدم تا بگاشتن سر و دجوی تو می آید رفوی چاک دل از تارگیسوی تو می آید حق علیم است که بسیار پریشان شده ایم
---	--

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان و نوه نواب قمر الدین خان  
 بهادر و داماد نواب غازی الدین خان بهادر است از اصفا و خواجه عبید الله حار قدس

و اکابر و دوستان امرای هندوستان و درویشانی شرفست و نجاست بی بهادر و جفا  
فرمانروائی ملک و اوقاست و اراکین و کهنه گزیده و شقی سخن از میرزا محمد حسن قنبر قنبر  
رسانید در ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته زبانی سرآمد اقران و در خوش خلقی و محبت و  
مروت و دلا میر بود و در سایر فضیلتها و حسن خلق و عفو انشس بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش اوم بسیار خاک بخون و افزای زوی	بنام قطع ساز محنت و غم موظف ابله من و کافران زوی
---	---

در شمع هم نگر و دخی تر گوی شب و چارم و در پی آن شمع میرید و گوشت از گوشت صدامی تو تیر آمدی از خانه حیرت عجبی	روزی نشد زنجیرش ابی بجز زین گذشتن که چو میداند با گذشت تا مرادی و غم او شاید از دنیا گذشت در دوری تو ز دیوار و بام و در میر جفت
---	--

جانی به شست بادل جمع آرزو گذر شمس چنان شستم	هر کس که ز گوشتی یار به جفت کز پستی امن خیار به جفت
--	--

بیرسم چو پیری نه هم تیغ امیرت دل بیچاره از لب میادش زار می نالد ایرینه را و راز تو سرش ز جوف بدیم آن یوسف رسید به بلین من اسیر گر که انوار حال خرم تو به خوابی گریست	کان از شد با تمام تو آبی ز دوجان او پیشش بر که آید بر من بیارسته نالد گهی میخندد و گه گریه و گه زاریسته نالد آنکه که کار من فراموشی بجان سپید ناصحا از همان چشم اشکبار می پرس
--	---

امیر احمد قلینان می که احمد علی گزیده از هند آمد و در مازان شاهان سنگ گزیده در  
سلطنت خود شاه بهادر شد و چون رسید به گام و روانه شد و رسیدان که از  
حضرت سلطان احمد غوری حاصل کرده با نصاب به بیان الکلیت فیت گذار شد و در روزگار  
از دست بر و مو کالان قضا که در آن روزگار در کار داشت بهان و بیان آفرین میر

و چنان از خود رفت که گشتش پیر و زنی نکات آشنا و طبیعی رسید و پشت دیوانی  
مستقر و در وزارت گذشت سه

سر فرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز سایه سرو قدت کم نشود از سر ما  
در کوئی عشق یار قرار می گرفت ایم از خویش فتنه ایم و کنایه گرفته ایم

ایمن خواجه محمد امین کو بیج از عاید و اکابر کا نشان هست دقیقه بیخ و بنکته رس و سخن سر  
و خندان رباعی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو	دل بازده آغاز کن قصه زلف
افشاند هزار دل نه هر حلقه زلف	گفتا دل خود بجوی و بردار زلف

ایمن قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفاس خوشش هوای باغ و بهار  
از بس خیال آن مرده در دل خلیفه است تا گفته ام دل از نفسم خون چکید است

ایمن محمد امین سر ایلی اصلش از هندوستان و در بلده محمد پور راکا است توطن عزیمت  
گماشت و در سرکار نواب سعادت الدخان ناظم صوبه کرناٹک بعد ده میزشی سر عزت برادر است

در نظم و نثر استعداد کامل است انشائی گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت  
نجابت هر که چون مهر بافت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش به زمین باشد

اینها او غنی محمودان با دهن سخن راجه بهائی نظمش مورت سرخوش است  
ز بسکه بی ادبی کرده تیشه فرو باد سرخالت او تا بحشر و شین است

اینها فرامانی اگر چه زاد بوش فرامان بود کن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت  
اختیار نمود رباعی

بستان لبوئی نجف ای دل بستان	در باب این فخر را زده ای در باب
چون خواب نجف عبارت به نیست	خود را نجف سان به پرست به خواب

اینها کرمانی کانه گری بود و کرمان یکی است سبب و خندان است



<p>سرور پانی رعوت منگل از قنارت هر پشانی که جمع آوردم از زلف تو بود</p>	<p>آب و رنگین چمن صرف گل زناست مایه آشت فنگی با طره طر زناست</p>
<p>اینها از حوالی لاهیجان بوده خوشگویی و نکته جوی از اتراب خوبت ربوده حاصل آزادی از سر و پر سیدیم گفت ابتدا گردن فرازی انتها افتاد گ</p>	<p>اینها از دی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن رسا و بدقت طبع موصوف</p>
<p>فلک بهر که ستم میکند بما دارد عده وی تو از بیم زخم درشت</p>	<p>بهوش باش که این گفتگو ادا دارد بزر سپر زاده چون سنگ پشت</p>
<p>ایمنی نامش حسن و مشبه بر قدش مسکن بخش لطیف و لطافتش حسن خوش آنگاهان سپر و شمشیر و صول بار خویش دیگر بروز چرخند از خنک خویش انجام تخلص نواب عمده الملک میرخان بهادریست که از اخلاص شاه نعمت اللهی قدس سر بود و از قرابت با سلاطین صفویه نیز آسمان می سود و در عهد عالمگیری تابست و دو سال بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بتقریب شاهی خواسته و در سنه یکتر رسید و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه بزرگ استماله نواب آصفجاه که بقریش حسدی برود و حضور نمی خود بمحمود شاه مشهور و با محمد تقی از حضور کرده بود و بصوبه داری آله آباد او را مامور نمود و بعد مرحمت نواب آصفجاه بدکن در سنه ست و خمین و نایب الف باز بادشاه او را از آله آباد بمحمود طلبید و حل مقدمه و سلطنت برای زینش مفوض فرمود و در سنه ست و خمین بایه والف و حسن دیوان شام سلطانی باب جدید یکی از اشتیاقی سنگدل سیراب شهادت شده بر ستر خاکی آس و امیری خوش خلق و زلف طبع لطیف مزاج بزمه سخن نیکو نهاد بود و دوستی و سخن سرانی استاد است</p>	
<p>مار اهوای گلشن باغی نموده است با توج سبکی با پر باز</p>	<p>ای بوی گل به که و ماغی نموده است رسیده ای بویانیکه کس باز</p>

<p>اگر پیدانی شد دانه اول قند یا دکه پیراهن دیوانگی من سرشکم کم نیکو و بسی چشم بر بستن پی آسودگی آنجا مصلحتی لاغر مارا</p>	<p>دو عالم فرشته بیجا علی بود چون دامن صحرای خطر از چاک نزاره که نتوان شد ره سیلاب امانت ز در بستن ز تا عجب ز یاد رفته بر بال و پر بستن</p>
<p>اندر من پس کنول ام و لکه کنور سین از قوم کایتان هند بود و در قصبه اوزنگ آباد از احوال ضلع علیگنده مضاف بصوبه دلی از ششمه عدم ظهور نمود استقاده علم فارسی از شیخ قطلم کلبه سکندر آبادی کرده و در روزی طبع سخن سخن نام بر آورده ابتدا بشکایت متخلص کرد و ابتدا نام خود را بجای متخلص گزید هر چند زمانه کمین و عین جوانی عیولش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلیخان مولف تذکره نشر عشق ربطی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>	<p>فان</p>
<p>تا بحسن تکبیش نظرافت دمرا خارنگارش خراشدگ جان اندر من آلتی خرمین جوش خرواین است این است صد جبهه در کرشمه آن ماه پاره است بجای جاباز خانه گر آن آفتاب آید مرو تا شد محبوب زلف رخ رعنائی ام</p>	<p>نکلی تازه بر خم جگر افتاد مرا سروکاری بدیم نشتر افتاد مرا آنکه خار تگر جان و دل دین است است این ماه نورای روی او یک اشارت است شور خمر از دل بر شیش و شتاب آید بر من از کلام مشک و مشک و گلاب آید بر من</p>
<p>النس نامش ال چندقومش کایتیه وطنش کایتیه و لحوه فانش و ریشه شخصیت و ریشه روح جشید بر در شک بی نوشته ما جایی رحمت خدا رفته ان کرد</p>	<p>تا</p>

<p>سینه و آینه آورد که در آنجانش انس این مرگ به از زندگی صیقل است خشم بیار تو بیمارم کرد برسد جان بلباز ضعف ایام ببار آمد و شورش بسراقتاد شاید خیرت از اثر ناله من نیست</p>	<p>بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در خبر و بر از شعله آهیم شرافتاد</p>
<p>الهی اسماعیل یک شادوست و منش رسا و طبعش نیکو اولاهلا زممت خانجائمان میگذرانید پایان کار بحضور شاه جهان بادشاه رسید و در سنه یک هزار و سبت و شش اردت تشنه خونی شربت شهادت چشیده آز که عقل بیش غم روزگار شیش</p>	<p>دیوانه باش تا غم تو دیگران خورد</p>
<p>در کوی توسکان سنگین پوساند پروانه چسان ز گرد فائوس دو</p>	<p>رباعی با آنکه رضعفتن هوا نفس اند در غان محبت از برون در نفس اند</p>
<p>انصاری تخلص خواجہ عبدالوہاب اسماعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدہ محدثین و فقہا عصر و سرحلقہ مستقر بان بارگاہ باریست نبش حضرت ابوب انصاری شیخ پیوند طبع متقدمش مضامین پاکیزہ در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب جی بند و تصانیفش بر فیض کمال اودال آواز انجمن نازل السالکین در علم سلوک شاہد حال چندی ہزار اشعا قصصای عرب بر زبانش بود و شش ہزار ابیات عربی خودش نظم فرمودہ و در سنہ محبت و تسعین و ثلثایہ در قند پاراز تراویہ بطون پا جو موعہ شود گذاشت و ہشتاد و پنج سال چون نظر بشارت عالم بود و ادہشتہ و در سنہ ہجری ۱۰۵۰ و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت و ناچارش شدہ و شاعر گہراوش برالسنہ مذکور رباعی</p>	

حکایت

انصاری

مهر روی تو ماه عالم آرای همه	وصل تو شب فروز تنای همه
گر یادگران به زمینی وای بمن	و بر با همه کن همچو منی وای همه
رباعی	
من بنده عاصم رضا تو کجاست	تاریک لم نور صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بدی	آن بیج بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از باده و جامم از دم	صید تو ام از دانه و دامم از دم
مقصود من از کعبه تجمانه تو سئ	ورنه من ازین هر دو مقام از دم
<p>انصاف محمد ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سخن خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معز موسویان فطرت نیمه دود در عنفوان شباب او اهل مایه ثانی تشارین عالم نقل فرمود</p>	
منظم طمک نباشد خبر غبار به تیم	میکنند روی زمین آینه داری سایه را
حائل خورشید وحدت رنگ هستیهای است	چون زمین از پیش بر دانه در نور طمک است
نگاه شرم از پر کارش انداز میگردد	حیا از سوختن آینه داراناز میگردد
زنگی آن دین سازد سخن از صداغور	طییدن چون فرا هم میشود پرواز میگردد
<p>انصاف میرزا علی افعی خان خلف نقد علیان ایجاد و ادب سخن کمال انصاف میداد و بر دو تو به نظم متخلص به باب و بعد از آن انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر خفیه داشت در مدح حسن تسعین مایه و الف این خاکدان را گذاشت</p>	
بر روی گریه زانوی خود نشانیید	ز عرش هم گذراندی دلش آینه را
خا بناید و ادین را بر زمین زانو که آن	و فلحیجا میکند در بیت بر روی شمشاد
نمیگوید دلم از ترس آن آینه مال را	که خیر نیست دین بر زبان زدن تهنات را

انصاف

انصاف

<p>روئی او دیدم نمودم خود را در گلستان آمد رنگ از رخ گلها پرید نی همین آتش خودمین محو مثال خودست چالاکي نگاه توانم که سوخته من خط بدو عارض تو خود نمائی میکنی نشد مقدر دل که زلف جانان ست هزار ست پندارست مثل خودنی بنید که و ست پندارست مثل خودنی بنید که</p>	
<p>صبح روشن شد ز دم دهن جان خوش را از برای عهد لیبا این گل دیگر شگفت و دیده آینه هم چیران اقبال خودست و دیدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد این مسلمان زاده کافر ماجرائی میکند اگر امکان که از سرشته جان دست برار سید هم آینه در دستش که بشیرش کنم که نیفتاد بدستم به ازین سلسله</p>	
<p>اندر کتب از قوم کاشان بوده پدرش رای بگالی داس در زمره فقیهان مجتهد پادشاه عزو امتیاز می حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندیه علم کتبی می افراشت همچنان از فارسی هم بهره وافی داشت اگرچه از بد و تمیز نابل آزادی و بی تعلقی بود لکن بعد فوت پدر دست از این تعلقات چیده در بند این که از سعادت خلیفه عبده اتمام هندست قامت افتیاد نمود کتاب المثنی را که از کتب متبر که میبردان است از زبان سلسکرت بزبان بجا کھا مترجم ساخته و در مقام احمد شاه ابدالی بضرر تشریف یکی از مغول در مقام خود جان باخت و هم رسیدن تیغ بکشش این بیت پدید گفته و گوهر مضمون آید در سفته ای چشم نصیبان ترا عازر مرهم قربان سیر تیغ تو یک خم دیگر هم</p>	
<p>رباعی</p>	
بالین چه شب شک من تر کرد	پسته من بر گل انگار کرد
خواب آید در دیده من بیند آب	از غرق شدن ترسد لیتر کرد
<p>الو رطابور نجی از صایدین غزلان تازه مضامین شهر لاهورست و در شعرا و عباد جالگری و شاهجهانی اصبه مضامین برجسته معروف و مشهور است</p>	

باز

شب صدف زلف او در مجلس احباب بود  
دید که خورشید زین افسانه گریه خواب بود  
انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انورالدین خان بهادر شهید گویا موسی  
فرمانروای ملک کرناٹک و مهر انور سپهر نکهت سری و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی وی که در  
اول انور و در ثانی دل خان نقش گزیده در ملک مدراس موجود بچشم نواب امیر الهند والا جا به محمد علی  
خان بهادر خلف الصدق نواب انورالدین خان بهادر و قتی و منسلقی و پشت و در سنه کثیر از  
و دو صد و دوازده جهان گذران را گذشت

دل نگیسوی تو شد محور یثیاس	کرد در کار جنون سلسله جنبانیا
بنیک لطف سخن افشوخ صدل میوان برون	بلائی طاققت فرهاد شد شیرین بیانیا
در شکن زلف یار کرد دل آخر قرار	عشق تو دیوانه را برد و بزندان گذشت
ستینه از بسکه دشت آباد است	طفل اشکم میده سئ آید
گل بخود و نرسنگر انگشت درین بارش	یار بگر آن آفت جانست درین بارش
زبان پاک گریبان گل که میده نیست	اگر بنا له شگشت ترجمان لبیل
دو بالا میکند تار یکی شب ظلم ظالم را	من از خال تر زلف میقان بسیار می ترسم

باز

افیس موهن لال نام و کاتپه از انوار ام و دار السلطنت لکهنؤ اورامو وطن مقام و نیکو  
لک لجه شیرین کلام بود

نوبه بر رشک گلگون کرد	رشک گلست استین مرا
چاک یکدست کرد دست جنون	حیبت دامن و استین مرا
و در نقاب ابریندگر بید آفتاب	ورنه کی تاب که و روان روی تشنگ را
او ستاد شیخ محمد یار علی خلف امیرالدین آزاد است موزون طبع خوش خلق نیکو نهاد	
چون آن بت جفا جو از من خبر ندارد	دائم تدار جنت بر من نظر ندارد
نقاش در شبش نقش کمر ندیدم	یا تو نظر نداری پای او کمر ندارد

باز

اوستا چون کشاید ستاخ چشم بر او  
خوشید بر رخ او تاب نظر ندارد  
ایزدی از سخن طرازان خط اشیر است و در زمره تلامذایزدی از اقران ممتاز

ایزدی

رباعی

در کنج غم از نیک پدر هر که در ره  
تاوار هم از زخم زبانهای چو تیغ  
و در حبس سری کشیده ام چو گره  
سوار ز دم زخوف لب چو زره

ایزدی

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و  
معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق پشته افتاده  
بیوده شکایتی بهم نداشت  
وز نیش محبت رگ جان کافتاده  
گو یا غم دوست را گمان نداشت

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از بهر نسبت مرد فقیه و خجسته و عذب البیان  
با صاف دل مجاد را با خویش دشمنی است هر کس کشد بآیه خجسته بخود کشد

ایمان

ایمان ملا مومن تبریزی در ویش مشرب بود و ما هر کشته ریزی و سحر انگیزی  
تبریزی دلی دل تاروی دل این آن بینی نیایی خویش تا خویش را و میان بینی

ایمان

ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی موافق تذکره فتوح الطائف خلعت بهرومند  
خان ابن ثواب پهل خان است در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه قر العصر

و دیده از بان مادام احیاء بدریس مذکره علمی استعال و شست و دین است و عشرین  
و مائین و الف این جهان گذران گذار داشت سید غلام رسول پروانه بگداغی و بیخ و قاش

چنین رشته نظم کشیده قطع

عالم عالی مذاق و نکته پس  
اگر چون آهنگ جنت گفت دل  
بود طبعش در فضال منجبه  
رفت ایمان با حیا پیش علی

این نیکو بیات کلام اوست و چه نیکوست

<p>قد موزون اوزن خوشم بود در دست زلف یار قاده است کار ما تا شیر بخت تیره پس از مرگ هم زلفت ماه من مهرت چاره دل نه من بهین فلک و دهر بیوفادیم</p>	<p>میکنم سر عالم بالا جز اضطراب نیست دگر اختیار ما جز دو دوست شعله شمع هزار ما چاکم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم سر بر جفا دیدم</p>
<p>دل بیتاب اقراری کو از من بی نشان مجنای</p>	<p>اینقدر تاب انتظار ی کو کشته عشق را هزار ی کو</p>
<p>ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکات کشتی بود و بتاسی والد ماجد خویش دخلی در لطم آنگه نستیم چو اندیشه رحمت از یادش شرمی از سابقه بندگی ما بادش</p>	
<p>حرف الباء الحمد</p>	
<p>یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا خلف الصدق بایسنقر میرزا ابن شاه رخ میرزا ابن امیر تیمور گورکانی است و این بابر خیز ظهیر الدین محمد بابر شاه از اتحاد صاحب قرانی است بعد از سلطه بایسنقر میرزا و در سنه خمس و ثمانمائیه بر مسند ایالت بهرات نقش و برای تسخیر عراق و خراسان و مقابله با دربار بزرگ خودش سلطان میرزا کمر فتح و طغیان بست و او را در میان برداشت و بالا استقلال پاییز بر سلطنت بانی گذشت باور شاهای بود و عالی همت و الانهت جامع اوصاف سلطانی و یکی از ادو گسری و رعایا چو روی انسان العین عین انسانی بود در جو و دغا و ذیل عطا بجای رسید و در چرخ سال مدت سلطنت خود یکی خزان و دقان آبای عظام خویش بسان خرف پشه و تیار خفست و بنیم هیچ آنچه بنده سیرین و ثنائیه ازین و اریق و در برای صبر و خفت</p>	



گزید و در مشهد مقدس مدفون گردید	
گفته می باشد چاره کنم در غم تو گفت	اینجا جز آنجا جان بسپارند چاره نیست
رج تو سطل صغیر که می بینم	برین حدیث دو چشمیت گواه می بینم
<p>باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الدین از ولایت موی بندون  قدم برداشت و کابل رسید باو شیر افکن خان خلف عبدالرزاق پانی پتی که از  نبار خواجہ عبداللہ ہراتی و از امرای محمد شاه بادشاہ بودہ کہ خدا شد و منصب  شش ہزاری و خطاب خیرت خان غزاقیاز یافتہ صاحب کوس لوا شد بنده علی خان  از لطن بہان عقیقہ متولد شدہ بعد کسب علوم و فنون در زمزم نشانی شاهی جایافت  و شدہ شدہ بعد خطاب جدا داری خود شیر افکن خان و منصب شش ہزاری چہرہ برافست  و ہنگام ہنگامہ حرج و مرج سلطنت دہلی و سہ ستین و آیۃ و الف از شاہجہان آباد کہ کنو  شتافت و حلقہ دار ادب شاہ عبدالباسط لکنوی قدس سرہ آمدہ بہ باسطی تخلص شدہ  تخلص سابق را کہ سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثابت الہ آبادی شیخ علی زینی  از چغانی و میر شمس الدین فقیر دہلوی یکے بعد وفات دیگری اصلاح برداشت رباعی</p>	
بر ہم زن کار گر قریب بدخوت	صد شکر کہ خوی یار با من نیکوت
پوستہ ازین شالہم خرم نیست	زین چکند چو مہرمان باشد دوست
رباعی	
آن گلچن شمع و لستان آرید	وان لالہ خدا رونو جان آرید
یاد دستم او برسانید مرا	یاد برسم آن سرور و ان آرید
رباعی	
اور و صفت جمال چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه تحقیر کنم
کیفیت صول تو پستان شرح دهم	این خواب بندہ را چه تعبیر کنم

و

باطنی مولانا باطنی بخاری و برواتی ثنی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن پوره  
شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده  
بسکه داری تگدل امی غنچه خندان مرا جان ز دل بد تنگ دل گرفت اینجان  
میروی جلوه کنان جانب مای نگرس گردلت جانب بانیست چرا می نگرس  
باقرا مردم و جزیینست شاعر زنگین طبع و ستین در ملک هندوستان رسیده و این  
گلستانرا پسندیده بقیه انفس استعاره دران گذر نپس

گر عطر طره تو میسر شود مرا	رگ در بدن فتنه لعنبر شود مرا
در ریختن خون مشروبات سخت دایرست	آهوی سیه مست ترا پنجه شیرست
بی نیاز بهای عشق و پاک چشمه های شرم	حاشا که از انیز گاهی بر سر شرم آورد

باقرا قریب از اکابر قوم شاموست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده  
باشاه معاود وطن گردیده و زانیکه بتلای عتاب نادرشاهی شده خوف تنگ آبرو  
دشمنه خود را تشنه خون خود گردانیده

دامی گیسیم و قفس را به شکستیم	صیاد جفا پیشه چرا بسته پریم را
بر سبزه که از خاک شهیدان تو بر نهامت	چون لاله دسوخسته دل غمخیزی دشت
بروند زلف قوت گیر ایم افسوس	روزی که رسانند بدامان تو دستم

باقرا قریب از احفاد امیر تیمور ثانی است که در عهد جاگیریه هندوستان سید و میاوی  
نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اواسط مایه حادی عشر زاویه تحت الابی گریستان  
گذرید

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر زلف آواره کاخ جافست دیگر گریشت  
باقرا قریب علیمان خلعت نشی ثابت علیمان این امین الا انشا اللهی بر وفق بحیران جلیش  
از قصبه ملاوان و خودش کنوی مولد است در شهر نظامه و شهره خطا شکسته و طبعی و مستحکم

و طویل الیه از ارشد تلامذه مولوی احسان الدین ممتاز آنامی بود سرپای منظوم مسی  
بمراة اجمال و دیوانی مختصر و تشری و لغو و رسمی اشعار چنانسیو بحالت حیات مرتب نمود  
در فکر انشاء و انشاء القول عظیم و اصناف نثر بود و مکرر استیصال اجل و مدت فیت  
و بعد عشره در وی از عمر خود بر وضه ضوان شتافت و لهای اهل درد ازین واقعه چه غم و غصه  
که بخور و بی این ماتم سوخت است که گویند جوان مردی

شعله زد عشق جسم و جان مرا بغش سوختم چو پروانه	شمع سان سوخت استخوان مرا و او خاکسترم فشان مرا
و پس آن آه و جاکرد در آغوش من مشب	ز حسرت بقیار بیاست فلان خالی را

## رباعی

خط تو که شک تر بجافور شبست اند دل خستگان چو نشسته کز نو	بر صفحه دل خط غباری بنوشت در سینه بیدلان چو خای کز گشت
--	---

## رباعی

بیاریم آه بی شفا افتاده است بگذاشته زمین مرا گدازید زمین	در دامن زار دل و دوا افتاده است کار من نیست بخند افتاده است
---	--

باقر رباعی باقر شیرازی است که هر فردی از حق و درین دنیای استغفال و غفلت و غیبت و غیبت  
کمال و در دستان چشم پیر میانی انشا و کشید و بیانش درین السطو انشاء مردم کاغذ  
در احوالی برین سبک است

یار ما را از تناسیمیر تو داشت کرد عمر پاکشید و آبادی ما رو کرد	آفتاب این دهر را تخریب تو داشت کرد آخراین ویرانه را تعمیر تو داشت کرد
---	--

باقر میرزا باقر از مردم اصفهان بود و در یوغن را بگوشت زکات می نمود و در  
خیالی خال او مرغ دلم باقوت میگردد

باز

ز جاذبه و ستاره های من به نیمه ماند خدا ناکرده از طاق دل من گرفت	باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است باید از انواع سحر حلال در سحر انگیزی
غفلت کن نظران فاکت دین باشد چمن دیگر بکام شمر یانست	چشم حول چو خوابست یکی بین باشد ز عکس سبزه جو سرور روان مست
بر زمین توان گفتن هر که در پشت عشق ز آمد دل مرده راه گام گوی کند	صورت منصور را بر داری بایکشید میکنند از سایه اش از پس زمین پهلوتی

باز

باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای کرام او در  
بصره انتسابش بدایم خاچه جادش سید کمال الدین است و از ایشان یکی از پادشاهان خود را  
در دفتر این شاه سلیمان صفوی و آخر ابو زارت قورچی کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط  
بایه عاشر به صیبت مرگ افتاده

باز

سپیدانی چای سرو قامت میکنی حیف مدحیت که بر زو دهم می آید	میکنی وزنده می سازی قیامت میکنی ز رحم شمشیر تو چون نقش نگین می بایست
چون که مایه از نظر رفت روی دوست تا بوقت کشته تو چو از دور شد لبست	بر خود تنیدم دم چشم نظاره را آواز الا مان ز لب گورش لبست
اضطراب دل نپایانم ولیکن نامم چو بیجی که تارش بگسلد چون از نفس افتم	چو بختی هست بر بال کبوتر می طپد ز کار بسته ام صد نقره بشکل فرویزد

باز

باقر ملا باقر شیرازی است و خلیفه طبعش دقیقه سخن و نکته پردازی از وطن کوفت رخت  
بهندوستان کشید و ملازمت علی ابراهیم خان خلعت علی مردان خان عالمگیری گردید  
چون خبر آمدن در چین آن سرودن شود در میان لاله و گل بن سرش خن میشود  
باقر ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شهر مساحه کدای میبود  
ماه من از خانه چون آهنگ صحرای میکند جلور آمد و ز از ناز فردا میکند

ز عطر انجم بدل بهر جان شده سیلی روزگار تا نام  
باقی در سادات صحیح النسب یزد معدود دست و در اقران و امثال نخوش فکری و نکته  
سبخی محمود در یاس

آنشب که بلا برین ستم کش بارد	از دیده همه شراب بغیش بارد
و گرگزیندیده ام بدین بوجع	کز دیده بجای آب آتش بارد

پا قیامکاشانی از باقیان ارباب خوش بیانی است  
شام فراق پیروز نسیم گریستم یک عمر چون عقیق چراغ در آب سوخت  
باقی بخی دشمنی موزون طبیعت عشق طوبی است  
چو در آتکبیه بر دیوار دیوم مردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار است  
باقی و ماوندی از مردم و ماوند صاحب طبع از جند و فکر بلند است

خیمه شان سنگدل با بیدان میخنت گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون میخنت گیرد
گر پوده از حال بیت یار افگند	بسیار خرقه بر سر بازار سپرد

باقی سید عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الدولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و  
خوش خلق و خوشگو از خدمت شاه اسماعیل صفوی یعنی صد الصد و ایران بود آخر الامر بوکالت  
مطلق بایزیت شاهی منصوب گردیده بود متعلقه عهد و احوال نیکبانی و خوش انجامی  
اندر ام خود و در راه و احوال بایزیت شاه راه آخرت پیوست

تا پیشان نشو و کج را بدان نشود	شرط عشق است که تا این نشو و کج نشود
ساقی طلب با نیت پیانه ام امروز	کز خون بگریخته پیانه ام امروز

باقی عبدالباقی مستقر در اسب می کوب با دست بملازمت سلطان ابراهیم میرزا از  
ارباب عزت و پیاد و سنانی است و از ارباب  
یارب که ز نوایان میباید شنید کن  
ارستی جام من شیر شش کن

<p>یا آنکه ز حال من خبر وارش کن باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یکم تازمیدان مغولست</p>	<p>یا بنخیرش کن که نداند خود را</p>
<p>بهرگ خود نشدم راضی چه عسر است آنکه نیارم چه جور است آنکه او دلد و چه برت آنکه نیارم تندال دارم بلای بهر جان خوشی نیارم</p>	<p>نه آرامی ز درد و نه امید ز لیستن دارم نه جورش بود و نه صبرم را بود پایان چنین کرد و نشدم باقی اسیر عشق دلجوی</p>
<p>باقی نهادندی از مردمان نهادند موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانخانان والاشان بود و در احوال می و آبا و اجدادش کتاب انارجمی تالیف نو و در سینه کز ناز و سی و سه جهری بمسکینان داده پرویز شاه جهان صاحبقران در باب سیف و قلم بهما کوس و علم و دود و دوست</p>	
<p>ناز پروردگارستان خنجر خاری شمشیر باقی هر وی جواهر نگین مضامین ز جواهری طبعش می</p>	<p>ما و بلبل عرض چاک سینه میکرد و چشم و گوش چون تب خنم و گدازد حال من خراب</p>
<p>بر لب من جز آب گیس چکاند آب را من بهین خوش که سخن میکند چاک خواهم زدن از مشت تو پیر زین خوش</p>	<p>او سخن از دشتن من میکند تا بگی دور کنی دست من از دهن خوش</p>
<p>پادشاه سلطان العارفين قرة السالكين اسوة الواصفين طيفه را بيزيد سلطان قدس سره ابن عيسى از آمد دست آواز و کلمات و کراماتش آویزه گوش عالم احوالش بالاستیعاب کتاب سیرالعیاده مرقوم و در مسک طبقه اولی طبقات ابن المنطوق در زنداندی و ستیز و ماین بجوار رحمت حق پیوست احیاناً انباشت را شاعر و خیال می</p>	
<p>سودانی تو گم کرده گداز می را از سوختن باغی باغی طبعش را</p>	<p>از عشق تو گشته حریفانم را شوق لب میگونم تو آه و ناله را</p>

باقی

باقی

باقی

باقی

رباعی	
مار اهره ره کوئی بدنامی باد تا کامی با چو هست کام دل دوست	از سونخکان نصیب باخامی باد کام دل با همیشه ناکاست باد
<p>بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا مرقه القواد شاهن میرزا خلفه الرشید استیمو گوهر کا بود در سنه اشمنین و ششین و شانزده از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و دهنگام سیه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خزان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش ابلی گردیده آب سروش گذشت در علم و فضل و استجماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود</p>	
گدای کوئی او شد بایسنغر	گدای کوئی جانان بادشاهست
بخش تیریزی از علوم در سیه بهره وانی بود ده و اکثر اوقات در شیراز بسر برد	
آزار خاطر به نهایت رسیده است	این التفاتی تو بنایت رسیده است
هیب جو را تو ندارم به چای لطف	نوسیدیم بهین به غایت رسیده است
چرخشی از سکنه اسکنش صفات بر نشان ست شیه ایان است نشان قطعه	
زیر و زیر گرد و عالم	از چرخشی چه غم که در گذشت
کاین جهان بچو شیشه است	ساعتی زیر و ساعتی زبخت
<p>چرخشی نامش مولانا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش ترقی و پیش رسا و طبعش اجماع فکرش بلند و رساله معانی لایسند خیال خجروش در دیده خواب میگردد چو آن مایی که هر روز میان آب میگردد بدر چای بدر سار دقیقه سخی و مهر پر نکته پردازیست و بعد رسیدن هند و حضوری حضرت سلطان محمد تعلق شاه خطاب فخر زمان او را مایه نیرازی خودش و سرزمین مقبور و کلاش نه زبانهای زبان و انان ند که</p>	

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا مرقه القواد شاهن میرزا خلفه الرشید استیمو گوهر کا بود در سنه اشمنین و ششین و شانزده از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و دهنگام سیه گلگشت خیابان عمری و سه سالگی خزان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش ابلی گردیده آب سروش گذشت در علم و فضل و استجماع صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود

این ابروی آفرین هلال مضان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک در قطره مردم صائم یا حلقه گوش شهاب تسلیم عراق است	یا غنچه شیرین بت تنگدبان است یا ماهی سیم است که در آب روان است که قرص در سینه گهی نبضه نان است یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است
--	--

پدر راجه لنگا پشته بهادر از زمره کایتهان فسمیده و سنجیده شهر لکنو است آبا و اجداد  
فرمانفرمایان ریاست او دینیات جلیله سرفراز بودند و بیان به گنجینه رانیه بسیر شده و در  
خرانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلمه بجنور و اجداد علی شاه خاتم سلاطین  
او دلبسته سرشته داری و دفتر خاص عز امتیاز دارد و در علم سیاق و سباق سر بر می آید  
شاگرد گل محمد خان طلق است و ملک نظم و نشر ارا ق و فائق دیوان تصاید مرث و در  
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب باجگی و بهادری ممتاز گردید  
مقدمین دیوان اشعار و رسائل نه فرموده بهی مقدم رسائیده و سنین غرض اکنون چاه

و سه سال سیده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی باغیم را تا گرم کرد و دست را غموش شیشه را از جویم داغ بر دل گلستان داریم ما میکنم سجده بستان که کنند از چشم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش محبت ز بزم اسشب که این شمع و مستانه نایب پدوش افکنده دایم زلف آن صد آید میگشاید مشوه که از کعبه بیجا نشسته	چو طوطی نقشه پذیر کن بیان بهر ما آمد بخوش دیگ بوس نه بهر پیشه ما در غم گلچین نه اند و خوشتران داریم ما هر نفس دعوی خستد اینها من و اندیشه را اینها ساقی فتح باده که ایام شب است که بوی باده از خاکستر پروانه می آید ز مرغان چمن بهر سو بهر سو که بادی آید بوی گلستارم خوشتر به چایانه شدم
---	---





تو ای گل چو خندان بهجدم در بهستانم  
 ز شبنم خنجر از آب حشرش دمانم  
 برق از موزون طبعمان هندوستان که ذهن رسایش در بار یک بینی و نرنگه ای  
 برق ستارای موزون صدف طبعش در دریای لطافت عرق از بعضی شش  
 مولد و منشای ملک بنگاله نماید از اینجا است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله را می ستایند  
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم بنامش نه بر داشته و محمد ایبانش  
 بخیل نکاشته و یوانش نوشته زایه بر یک ساله تروم موجود است ایانش بکند و پند  
 و پنجاه محسوب و معروضه

۸۱

برق حمت شعله افروز زبان خامه ها  
 عطر پرور گل شوق نغمه شامه ها  
 کند چون چون چون نکتی کلامی  
 کند برق حیفش بخواهش طلافی  
 توان گفتن حویای دل به غافلش  
 بیا از سرستان میباید غافلش  
 و هم چون سیمایند بیدار و غافل  
 چون قشون خردی میوی بیکی شب  
 آفتاب و دل بیدار بیدار ای بیدار  
 چشمه و شست شست بیدار و بیدار  
 که ناله ام زوم و لب شیدا  
 بیدار بیدار بیدار بیدار  
 بیدار بیدار بیدار بیدار  
 بیدار بیدار بیدار بیدار

ای تجلی مشرق خورشید و صفت نامها  
 رنگه برای بهار جاده ات گلزار دل  
 نسیم کفر زلفش گره زد و گلشن تقوی  
 شیار و نه بر آینه خورشید نشیند  
 چه مردم دیده روشن کرد و برق عذار  
 نگاه شوخ او در دیده دیدار  
 بهندم در یک از جوهر لطیفش نمی  
 گردید ز حسن قبله نام و بیایند  
 همچو خنجر از لب سنگان بی است  
 برق صید ازل تیغ اجل بفراد است  
 چه مردم بین هند و ان سحر از دم  
 احسان ملک گلستان فرخ پا در است  
 چیست خار عارض گلستان گلشن  
 برق بیدار و بیدار بیدار

آب بخشم فی روان بخشد عجز مسیح  
 شر آب باده وحدت شدن ذوق گوارد  
 زمندان است بابت کرد شوق سیرتیرازم  
 باده چایی آن چشم سیم ساخت  
 جنونم دامن صحرای محشر بر کردار د  
 کسی سرگرم میگردد در صهبائی غم گردون  
 سبزه خط تاز برق عارض او بر مید  
 بگذشت بهمان دل بی تامل داده لکن  
 در گشتان گر خیال جلوه آن گل کنید  
 داغ سودا لاله را سودی نکرد ای گلخان  
 ندانم آتش شوق که دارد طائر صیدم  
 تاز شوق آتش شبنم معج ز در بر تو گل  
 و سست سبزه بیل تلک بشم پلاک گل  
 زمین و آسمان لبر ز جوش حشمت من شد  
 در گردانی شود چون بسیار میگردد  
 ز جوش بقرار یهائی شوقش بسکه بیتام  
 چون هم طوفان یا عث نقل تا تم شد  
 چون چمن حیران نگاه سرو گلپوش تو ام  
 حشر گشت کشته پامال چون جولانیم  
 بخت بزم سرخ و زار و غلایم کسب  
 زره زنی مشرق خوشه بزم بود

خوش نگاهان بسجیل تشرینازم کرده اند  
 بر شکس جامم جم همکاسه منصور باید شد  
 بطرف استان حافظ مغفور باید شد  
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد  
 زمین و آسمان او چشم زید و زبرد دار  
 که همچون ساغر خورشید در کف خشت دراز  
 معجز جسدش خط بر صفحه تاش کشید  
 نگه ای بنجر در انگین شاید گس باشد  
 صیقل آینه از خاک تیر بلبل کنید  
 میزند جوش جنون نه نجیرش از سفیل کنید  
 که از برق صفیرش صفت نگه دام بسوزد  
 سرمه چشم صفیر بلبلان شد بوی گل  
 چو شبنم پیچوان غلطید بر دامن پاک گل  
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهم  
 رگ سودائی گردون گر کشاید شتر آهم  
 بچولان جنون خودی سر مشق سیاهم  
 ولیم گشت از بنگاله شوق سیر بخام  
 کشته تاز غزال تیغ بروش تو ام  
 بخود خطره مار باغ آغوش تو ام  
 چو بگ پان شید بسجیل می نوش تو ام  
 چون باغ صبرم خو بنگوش تو ام

<p>بسکه سرخوش کرده چاه چشم بدوش تو ام          آتشم برقم شدارم شعله و جواله ام          از خم دل نیزند جوشش می چله ام          محو شیرین گوشت ای طوطی بنگاله ام          فروغی در سواد دیده ز بگیرم بیغم          خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفقم          سایه دیوار متابی ست در کاشانه ام          ز چشم من تمیم میکند چشم سیاه او          شو و سیاب گردون خاک از برق نگاه او          ز سر جوش می وحدت زددم تا جام سر قار          بنوک هر مژه شکم بود منصور بردار          سرانشش فروغ مشعل طورت پندار          دل عشرت خیالم بزم قنصورست پندار          قصای سینه من دیده دورست پندار</p>	<p>بچودی خون بخور و از اشک من باندی          و چشمم جوشم جزو نم گرد باد ناله ام          نشه سرشار من منت کش خماریت          در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت          ز انگشتی که ریزد ناله کش خون عجبی را          چو بوی گل به پرواز نفس از خوشین رفتم          بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام          بزنگ سرمه پاک سوخت تا برق نگاه او          کند آینه را غریب فرکان سیاه او          سرمنصور بر کف کاسه دیو زه میگرد          شراب وحدت از خمخانه دل بسکه می شود          کفش غیرت فروز حاضر جوست پندار          ز حشر جلوه چینی تزدان قمر سیاه          نمیکند در و راحت ز لبش تنگ سر موئی</p>
<p>پیرمان آقا محمد صالح مازندرانی است که بهمد محمد شاهی در شاهجهان آباد رسیده شاه          خان البانی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگام قتل عام بهی به تیغ یکی از پیرجان ساگر          نادری زخمهای منکر برده پشت و پای چند بر بستر بخور می مانده بهمان چاهات قلب</p>	<p>گذشت</p>
<p>تا کی صبر کنم روز قیامت دیرست          دارم احوال تباست که صبر پس          با وجود و آگاهم ز خم نمایان داشتتم</p>	<p>زنده ام کن که روم باز برق بان مرست          چه دوی در دست خویش طیب          خویشتن را همچو گل پوسته خندان داشتتم</p>

<p>بر مین سر بدال بیگ اصلش از گرجستان هست و از افلامان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و شجاعت او را افلام و مضامین رنگین در سحر کار طبعش دارا المهرام سه</p>	<p>خون مار الوشکاران همچا با نختند تسحر الاله در محفل چراغش</p>
<p>آهچو برگ لاله در دامن محسار نختند بهر جایکه هستم بی تو و غم</p>	<p>خونجی بیاد مژگان تو در جام گرفت پرنجی خواجہ غیاث الدین محمد استرآبادی طبعی یوزون و دلی مفتون و در شربت دورا و</p>
<p>مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجان گذشت رباعی وصف سر زلف شکبوی تو کنند</p>	<p>مایه جانیکه گفتا گوئی تو کنند از خلق گریم من بر سو آید بباد</p>
<p>بینه مرا و یاد روی تو کنند بکمال لطافت و خوبی نظم نو سه</p>	<p>از حسن پدم بخواند طومار رویش بفرغ همچو لبه</p>
<p>خورشید ز بهر او بخت نخل عاشق عشقی بنامش کیست</p>	<p>طوطی بزبان خود گفتار گفتا پدم مست نخت شای</p>
<p>هر گوشه او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان</p>	<p>سربلندی بر رخان سنگل باد و خن بد لغز سیب</p>
<p>پیشش که بدشته بند آسپا هر نرسد ز او ز پرمزگان</p>	<p>بر می همدانی از شعرای پایتخت شاه عباس یعنی گذشت شوی شیرین تر باد و بکمال باغت و لطافت نوشته ما بران فن طلبی ذراقت او مائل و صند نشینان بزم غنچ برکات</p>
<p>او قائل بودند سه پنهان کنم خدنگ تو از چشم خون نشان</p>	<p>ترسم که دید و بینه و دل آرزو کنند</p>

بشیر

بشیرین نفسی تا یزیدت سپید بستم  
 ترسم که بتر بار و گردید به بیستم  
 بشیر حق الطیر حنفی ابو اسحاق شیرازی ستایش احمد پدرش پیشه صلاحی داشت  
 و این ابو اسحاق از سوزنی طبع بنامی شاعری خود بر نظم و نضام طعام گذشت گاهی بر  
 زبانش شغری خالی از ذکر طعام زلفت بنا بر این باطیعه شهرت گرفت و و جوش در ویراچه  
 و یونان خود نگاشت که درستی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل بطعام نداشته برای ترغیبش  
 با کولات این مذاق پسندیدم و بدین اقامت چرب و شیرین بر اکل لذاتش آوردم و ابو اسحاق  
 بلا از دست شاهزاده اسکندر بنیره امیر تیمور ماند و شیرین به قالی می آر است و در نیتش صد  
 و سیست و بیست از سر خوان سرای فانی برخاسته

<p>چال بره بریان حسن و نیر نسره                  چارانی بشک و زعفران خسار بالوده                  ترس آن نیم که ز خلوا احسان بگردنم                  و نسیم که بر کم اند غنیمت می آید                  ز قوتش خون ز دل فکیم چسبیده هم                  یزد چشمنان تنگ که هر ساعت                  هزار پیرهن از مان پس گرد و زنده                  غمخیز بر وای نیل چون رخ نهد برده</p>	<p>چنان بردند صبر دل که ترکان چنان انبار                  برنگ و بومی و خال و خط و حاجت بر تو زیار                  که ترک صحبت شیرین نه کار فرما داشت                  نه مطیع غمخیز نه سیر سیر می آید                  درشت تیرا که بجان شمس می آید                  خیالی نیست به دل هیچ تیر سحر آید                  بقدر و قامت سخته قنبر حیرت آید                  یاد آید هم غمخیز در سخن لاجورد سینه</p>
---	--

رباعی

<p>ای دل زعفران طلب چه زردی                  سرگرم کلیم پست بزدان و لبر خلوا                  کله پزان خرچست یک واکست                  کس با نالی از غمخیزان آتش ترش</p>	<p>وی سینه ز پالوده طالب هم درو                  ای نان تو بهتر تا به کوهسایم سر                  آیا بود که گوشت چربی باکست                  که با نام سران این کرد و ایشان کاه سر</p>
--	---

رباعی	
از گس که شبیه است بچشم دلبر در دیده لبخاق زرد داردونی بزم	گویند طبق دارد از سیم پر از زر شش نان تنگ دارد و یک صحن مرغ غفر
بسمل خواجہ عبدالعزیز گورکھ پوری خلف الرشید خواجہ ابوالفتح خان جیون بلوڈہ و شوقین از شیخ محمد افضل الہ آبادی نمودہ در تصوف و فقر مرتبہ رفیع و ہشت و با قطعہ قلیل قناعت کرده باز گوشہ وطن بیرون نگذشت	
گر فتم دامن آن پیو از جوش میا بلے باید حکایت از لب دریادلان شنید	ازین بشت غبارناق ان دیگھی آید گوشت جاب جانب در یکشادہ ست
بسمل حاج محمد تقی داسغانی ست در قطعہ گوی مسلم الثبوت ارباب سخندان گویند بزاز بکلیح نامہ خود از وی نویسانیدہ اجرت تحریر نہاد بسمل این قطعہ نوشتہ نزدش فرستاد قطعہ	
ای باد سہ فلا نہ بزاز بر گو کہ چو عفت ز وجہ بے قطعہ نظم از اجو را وستاد ترکیب بکلیح نامہ چون بود در امر زفات نیز باید	بگذرد می از نیابت من منصور شدی بضررت من بروی ز زمانہ اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راضی باشی بشکر کت من
بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان مغفور کا گوروی کہ اقامت از ان ہمد نصیر الدین حیدر بادشاہ ملک او دست جامع صفات لائقہ شاکر و رشید غلام بنا ساد کا کو بہت دستگاہش و نظم و شعر فانی قوی	
بہر قدم دادہ دوستی دادہ دوست عد دوستی پیشیت آمدن دہن گرفتن آرزو دارم	بچاک سینہ ما آورده دوستی در خودستی ولی در توانایما کجا پاست و کو دستے

ز چاک دل کشاید بخیه و کینه دوزد مگر آن سوزن مرگان ندارد و در فودتی  
 بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان بدیشان بود در کن سیده ملازمت  
 مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در جنگا مه مبارزت مبارزخان با نواسه آصفیاه  
 که در سنه سبع و ثلثین و مایه و الف برفاقت مبارزان خان و الاشان بمصاف رسید و در  
 عین کشتش و کوشش سوم محرم احرام سنه مذکور از سیف و شنان مخالفین بسمل گردید

زاهد تو صبح و شام عجب شور میانی	الهد الکبرست ز الهد الکبرست
شوخی نخیه بر هم میزد یک دامن را	تا نبود اجر دل بن لفظ و اجر نشه
از گردش نگاهت شد غیم کشته بسمل	اگر دگر تو گردم یک غصه بار دیگر
از حیرت مانود واقفت	آیین به پیش یار بر دیم

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین لکنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه  
 خواجه حسین بود و دیشتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین  
 مودودیشتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و چون  
 گزیده بست و در خیال از وی فرزندی خواجه ابیهم نام معروف بخواجه کمار بود و آموه که  
 جد بشیر صفای ضمیر سی بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن  
 مودودیشتی اصل هندی نشاد بودند و این هر دو برادر در اعیان شبانہ نگام بر بی سلطنت  
 و بی عزیت مودودی بودند و نواب شیخ الدوله بهادر وزیر الممالک ناظم صوبه بود و مفتی  
 ایشان را عظیم شمرده با عز و اکرام پر و اخت و ابدار و هر یک از اخلافش که از یک آرای  
 ایالت او و شانین هر دو بزرگ را بنده از شمای رعایانه نواخت و از جانب ایالت ماکو  
 همین طریق سلوک بود و خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از قدم  
 بر جاده تلاش و جبه معاش نهاده و سرکاراگریزی و در سلطنت لکنوه و در ریاست امدیه  
 بعد از ای جلیله سرفرازاندا کنون قدر ناشناسی زمانه و لکنوه بعلت شاه اش نشاند و اکثر ملوک



هماری دار تو نظم و شعر فارسی را بکمال خوبی می نگار د از کلام خودش هر چه برای مرید این تذکره  
فرستاده خامه ام بنگارش آن صغیر را آب و رنگ تازه واده است

شور سودائی من از چاک گریبان بخت اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طبعین ندیم خاطر نازک او تا نزد چنین مجبین بر آتش جذبه جان پتیدن دسیم بخت نثار و رساگر چه متناسه دل منت یار آورسی یار بس بر رخسار لذت شد سپاس بست لب من بشیر دشت و حشت خاکسار از وطن خواهند زده و زنده در مقام عشق و ساز هم اند دست زن در دامن تعلیم نواب ای بشیر	دوست در خدمت من بر زده و زمان بخت که بفخواریم آن فتنه دوران بر خاست شوق را در ره تو پای دودین ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هموش سر اسیمه را بال پریدن ندیم نامد پر شوق را پای رسیدن ندیم دوشش دعا را مگر زور کشیدن ندیم کام شایخ را ذوق چشیدن ندیم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شد رند باز ابد در نجای هم سخن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانه ای فن خواهد شد
---	--

از قصیده دوست

سبک شد امروز نظم صوت معنی پرور عش تازی اولین اندازه طبع مرید خازن قدرت من داده کلید کنج راز از سخنهایم ترا و معنی عرفان ذات	جوهر اول زنده دم ششم از جبر هر لیست تا خواهد زاندا کلام پرست گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر اعتبار است صفاتی را نباشم شریک
--	---

بصیرت محض فاضل بصیر را و قاضی الامر نیست بصیرت خیرست بطائف و نکات

سخن منی و خوش بیانی برای

خوشی پیش من که قدایت گرام  
پیش من چه دود و دود و دود

خاندان ایشان  
در این پیر  
والا که در دام بود  
بخت بخت  
در این معنی بود  
مستطاب معنی  
القاب نادر  
شایسته این  
دایه به پیر  
دام اقبال  
در او و خوش حال  
حضرت و از کمال  
موفق و مطهر  
گفته اند

۱۰۰

پا از سرین در نیل میدارد و من و از مهر آنکه خاک پایش گروم

بقا از سادات ابرقوه دست دهنش ساو طبعش لطافت پزده

کجا بیتاب عشقت دل بمرغ نامه بر بند بجای آه ده آه بر بال اثر بند

بقا محمد بقا از اولاد خواجه عبداله انصاری قدس سره دست کتاب تاریخ مرآت جهان

از مولفانش مرتبه محمد خیابار را دست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود و دست

بست خوش از جلوس و رنگ نیل عالمگیر باو شاه را در آخرت پیو ده

جاکم در سایه آن سر و دست

اگر رسد از عالم بالا و

قدت را سر خوش بالا است گفتم

ببالایت که حرفت رست گفتم

بقالی از سخن بنجان قستان رست و شاه خوش بیان و ما بر از فن عانی و بیان

بدور رسن تو پسند که مردم رست

از صد هزار نگوید سیکه و لم بر جاست

من از ترشح مرغان همین قدر شادوم

که از فضایی و لم بر چه رست مهر گشت

شبی که ناله نکردم فلک براه زلفت

بله فغان من این پیر را بجای عصا

بکشتگان ره عشق بنسب بگذر

که جسم که چه خوش رست جان شان کو یا

بقالی محمد حسین خفنا خلفت یا و گاریک طایع و فضل و شعرا و ولایت و جوی و مفرط

پیدا نمود و پیر و رستم داشت و در قضایان خود و انست

دل زارم غیر رست جاویدی سنان بن از ناز افشا نگر آن گرد و امان

بقالی معروف مولانا بقالی کما گری بود و ناوک مضامین و کشت و اداسی ابل و

می بود

لب دندان چه گزی از پی خاتون من نالام را چه سبب آن لب دندان

بلبل کو چاک سید محمد حسین ابن خانی سیه تبیل و اسامی رست که از طبع و جود

کرد و بکر طایع علی و طعن گزیده و این محمد حسین و سنان تمام هنر و هنر و هنر و هنر

شباب در سنه احدی و سبعین و اربعین و الف از مولود خود و بصوب هند حرکت نمود و اکثر  
معمورات و بطورات هند و کن را بقدم سیاحت پیو داینگ دارالاماره کلکته اقامت  
دارد و ببلشقل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکر نشان میبارد  
هر چه میگوید بی اصلاح او ستاد میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان  
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی باهری شمار دسد

ساقی بجان پیر خرابات ساغر باغبان غنچه از من برج بیکران دار از دم صبح ازل میکرده تاراج منست طبع موز و خم بواهی سرفرازی میکنند بجواری صبر کن بر عجز گل ای بلبل کوچک ز آه مرده بشارت فردا بوصول خود خالی بهند که بران روی چه آتش دار بهار آمد بیاساقی به چایانه به بیاسطر به بجان من بزن طنبور و چنگ و ز عشق گل عبوری پیشه کن ای بلبل کوچک بیجود نیست ناله بلبل ایشاخ گل	پیش از دمیگر مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آر و بلبل خوش احسان را زانکه خاک قدیم پیر میخان تاج منست زانکه با بروئی جانان عشق بازی میکنند جفا می باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بقدر شاد تر ساگر فته ایم چون پسند نیست که بر جسته زخمه بیرون بنه بجاد ز دلداریا بر طبق میخانه نوا می خسروانی سر کن و آهنگ شنایانه که بر شمع بهال او خرد گردید پروانه از غنچه دایان تو دار و حکایت
---	---

بنامی از مردم تو ن بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد جلیون بادشاه که عزمیت

هندوستان بر میان جان بسته

بی مهر روی تو کار من بیچاره پرست ای بنای تو بکن پیش ساش ناله زار	و ده که بیار غم عشق ترا کار بهرست زانکه آرزو دن یاران وفادار پرست
---	--

بنت خلص صبیحه ضحیه حسام سالار که در عهد شاه عباس باغچه بکمال صورتی و حسن متوس

و نکته سنجی و سخن سرانی شهر دیار و مزار بود در باغی

روزیکه طرب لب خال تو کنیم	جان تازه بفرخنده جمال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ تو	در گردن امید وصال تو کنیم

بهار زناش میگذشت و کلامش دلپسند از قوم کایتان بود تنوع زبان فارسی بدرجه قصوی  
زمانه و کتاب بهار غم جوهر اخروفت از دست از راه شد تلامذه سراج الدین علیخان  
آرزوست

جانب اول و دل بیال اضطرابم میپرد  
و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش شیر خاوند ناچار بر چنین یک بیت اکتفا فرست  
بهار ی بیابانی گلستان سخن از غنچه تو سر کشیده و به گلن ریاضین قلوب افسردگان  
از نسیم انفاس خنیاش بیاری تازه میدهد

درختان سر به دروستان از بهر آن دارند  
که وصف قامتشان از کمال آن میان دارند  
بهجت الاکمل ال قوم کایتهمش از قصه بگذاشت زمین و طبع و خوش فکری  
شیرین کلام اصالح شعر و سخن از عوین افی مسرت شاه جهان پوری میگرفت و او اهل تایت  
ثالث عشر از دنیا رفت

وفای و عهد از آن یوفا میدم نیست	بزار بار مرا اگر امید وار کن
ز دست نیست سکین و اگر چه سعاد	بزرگیکه نقد دل و جان تشار یا کن
بیتظیم رفیقان تا کی بهر بار بهتیبیم	هان بهتر که من از بزم ازین چار برخیزم
گرچه در صبر سوز و در درمان روزی	حیف صد حیف که من صبر دارم چه کنم

بهرام حاجی بهرام بخاری در وقت کمالات بر معاصران تفوق داشت و از حضور پادشاه  
خود خطاب میگرفتند و آن افراشت شرقی الطیف بهشتیان کجاست کجاست میان  
و میرزا صاحب اسلمت بود و در وقت که از وفود وزیران گذران میداد و در وفود

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم	ترسم که نگاری کند آگاه نباشم
رباعی	
بهرام دلم تا که محبت بین شد هر گل که بسرزویم از باغ عراود	اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد گل منجی کشت و بر سرم برچین شد
بیاضی استر آباری بهر گونه شعر و سخن و خلقی میوه دیگر مشق بهر لبه حد کمال سائیده بود و در بجه خواجۀ منظر تکیه میگوید	
شب لیدای وعده ات را چنین یا برابر امید وعده اتو یا ترا با چنین سخا و کرم	چپه شو و گردم صبح و جد صبر ایوب و عمر فرج و جد مرگ یا تو به انصوح و جد
بیان خواجۀ احسن المحدثات معانی و بیان احسن وجوه آگاه	
بخوان الوده هر گاه تم چسبید شایخ حیان را ز صنعت و نالوانی زینت المانش و مستان را	که دل خون کرد اشک رخ من لعل نشان را ای دفع خالت چاک میبازم گریبان را
بیان آقا صدی شیرزاده ابو طالب کلیم است صاحب حسن تقسیم و طبع سلیم و طبع آباالی همان و نشود تماش در اسفهان در عهد عالمگیری هندستان رسید و در تبارک و تعالی ان والد و در وی گویند که در ظاهر و در باطن هر چه پدید و در وجه صاحب تکریم و نظیر از وطن او گداخته و در آنجا او را خدای شریک بر مردم و در خست بستی کشید آتش در دوزخ افتاد و در عین آنجا که تابان باران افتاد است	
شیرین است آن غنای که است از نیر خوبی من آن بهت بیاد اگر در دست	
بزرگ پانگاسه بقیه توان کرد اگر و بسیرام با میگردان که چکان را با بل و میگردان	بزرگ پانگاسه بقیه توان کرد اگر و بسیرام با میگردان که چکان را با بل و میگردان

ند

ند

ند

سور کردید

ازان خار سیرام بگویت که انجا مدعی پاسیگندارد

بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطه دل آویز تبریز است طبعش لطافت بیوز بالمش  
شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پوستین دوزی کسب و جوه معیشت نمودی و بشوق نظم  
هم مشغول بودی

کسیت از ماتنگه روزی که دایم رزق ما	آید از شوق قلم یادیده سوزن برون
مانند ضرری که سپاه از پیش رود	از تن روان شدند جو اسم چو یار رفت

بیانی فایده از خوش فکران بهرات بوده و بقیض تربیت بابر میرزا بنده و صد ارباب  
ماوراءالنهر عروج نمود

و قاصده که دی جفا می نمائی	میر من عجب بیوفای نمائی
چو بچگان گمان گذرای نور دین	که در چشم من آشنای نمائی

بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس  
صلی الله علیه و آله مسلم می پیوندد و جوهری سخن است که غرایس مضامین را بجا هر الفاظ خفیه  
می بندد یکی از دنیا کاش از ملک عرب در احاطه آید که اقامت گرفت و پیش  
از احمد آباد دل برکنده در بند صورت قوطن پذیرفت خودش به وضع و روشانه میگذازانید  
و در سنه تسعین هجری و الف در بند صورت بسط عالم بالا بیتاب گردید

برگشته دیدن تو چه دلماسم خون نکرده این تیر باز گشته گوی به خطا زلفت  
بی تکلف تنه ای لاله سدانند غم خوشگویی مهرانی صاحب تذکرة الشعرا است حاصل و قی  
شجره و بدوش را از انجا که هفتی متصاف خلق سپاسیوین احوال دلی نشود و ناسبت بهر  
جدادش شکاک زمره دشمنان یا دشمنی و خودش در سر کار عالمگیری بی دست منبر  
مارغانه سپاهی بود و تا عهد سلطنت فتح سیران صاحب قدرت و شجاعت بود که از انجا که  
زیست و نه جانم منبری گذشت و نقش گنجشایان بود و علی و خلعت بنده ایان

سایه باده شود آینه از دیدن تو  
زعفران زار شود بزم زخمدین تو  
بیخودی بلخی از شعرای خوش بیان است و سعد و در عداوت امیرالرحمان  
گر ابرو سے ترا نشدی ماه نو غلام  
ایام هرگز نشنمادی مصلال نام  
بیخودی سمنانی از ناظمان محمد شاه عباس ماضی است و از غلبه عشق بر مرز این بیخود  
ولی سر و سامانی خوشنود و راضی رباعی

بیخودی

بیخودی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کاله دل در استین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بیخودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و شغوی در وزن  
شاهنامه یادگار گذشت

بیخودی

چو دیبایی نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سایه میرینه کرد
بپوشید دندانانم سپهر	که این زعفران خنده نایم بکهر

لباس شاهیدان را ز خون شستن عجب  
که چون گلبرگ خون از دهن بار میخیزد

بیخودی

بیدل ساوجب و شهر برات بنیاطی کسب جوهر معاش می نمود و از اوله طبیب برتان  
دل را با اکثر اوقات بحالی تجانیهای آسود

بیخودی

روم بهای غوزنگس و دیده و امم کنم که تا نظاره آن سر و خوشترام کنم  
بیم خان پدر عبد الرحیم خان خانان است و او پیش شهر بخشان دی و صفه  
بعد وفات پدرش که از ملازمان بایر بادشاه بوده و بلخ سر کشیده و بعد سب علم و ادب و عمر  
شانزده سالگی مبارگاه و جالون بادشاه شرف باریافته از تربیت شای برقی روزافزون  
رسیده و در سلطنت کبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک تمام اقصیا و اقتدار ملک  
تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیستری با و در حکومت از وی بعضی از امایها  
نسبت آقایی نسبت ظاهر گشت و این بگوید و بر سرش گذشت و گذشت از آنرا

از حضور شایب بعد در گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید  
و در آتمای این سفر سعادت اثر بکمالی شهر کجرات در سینه نهصد و شصت و شصت از دست  
شوره نعتی جام شهادت نوشید تفصیل این وقایع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش  
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید

شهر که بگذر دازند سپهر افسر او اگر غلام حلی نیست خاک بر سر او  
در منتخب التواریخ می نگار که بزم خان این غزل با شمی قنداری بهو جن یک کت تنگ خرید  
و بنام خود مشترک گردانید و بگوید که با صرف چندین زشکل مطلوبش نتیجه مقصود بخشید

من گیتیم عنان دل از دست داده	وز دست دل براه غم از پافتاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته شد	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بیرم ز فکرا نیک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتیم ایم که یاز یازاده

جایگاه

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله بینی و مضمون  
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابتدا بمنصب داران شایب اسلاک و شایب  
آخر الامر لوائی ملازمست نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر  
دش کاشت و از جوانز و افروخته متع وافی بروشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی بالله  
قدس سرود خیر اند فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود  
باقی بالله شد بیرنگ - بزم بقا

الف آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشد احسن بعشق چه پیرنگی کرد	خال تر یابی و لب نیکیش و خط بنگی کرد
رقم از خویش نوی یا رسلا می گفتیم	قاصد آید روان بود پیاسه گفتیم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی شمر	که سجد رنگ سیاهی به در روی انگین



بیمعی میر نظیری سید عالی نسب و الاسب قوسل نجمه میرزا داشت و در شان راج و تعین  
و شمایه بچنگ ترکان قالب گذشت

یار هر جمست و من بیتاب مردم بدگان بودن اینجا شکل ست این معنی رسوا شدم  
بیکس از قاضی زادگان شهر شهرستون یابی سنی رس بوده شوق سخن پیش میرزا  
عبد القادر بیدل نموده ریاضی

بیکس فراق داغ بر دل ماند	بی وصل نگار پای در گل ماند
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بساغل ماند

بیکسی سبزواری کسی ست از سبز و از زمین شهر از طراوت کلاش سبزه زار

ز نهار محتب می ناب مرا مرین	خون مرا بریز و شراب مرا مرین
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بیرحمی	تکلف بر طوف بیرحمی و بسیار بیرحمی

بیکسی شومتری با وجود فضل کمال آزادانه در هرات بسر می برد نگاه معروض جنون بهج  
گردیده مرد

هر کس در غن کشای جان پرور خود را سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را  
یگان نه میرزا ابوالحسن نیشاپوری ست معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش چنانکه

مثنوی و صوری

بر شیشه دل خور دزیر بنگ تو سنگی	هر پاره از آن شیشه صد اگر در بنگی
تو باین دل نشینی کی توان رفت از بوم	خجارتی کرد تو بر خاطر نشیند دیر بر خیزد

بنیامیرزا احمد را گیلانی صدر نشین ایوان محکمه والی ست بینای لطافت الفاظ و دانای  
دقائق معانی ریاضی

گر مردی جزو چون نروی	از جاد و حق بگر و افسون نروی
ز نهار که کچ و دانه ای تسبیح	از حلقه ذکر دوست بیرون نروی

بیش

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بنجان عهد شاه بهمانی است بکمال دانش و بینش و شرف  
و چسب مضامین و جرسته معانی در او از نایه حادی عشر ازین سرای سخن و غرور رخت  
بدار السرو کشید شغوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیده

درین بهار نشد فوگلک و دو چار مرا جبین من چو گل یارب بر اقبالش و بیش تا بر آهست یکجست سازم فغان خویش را بیتو مار از سوز گریه چو شمع ز رویش خانه آئینه سامانے دگر دارد بیش از هر نگهی عرض تمت کردم تیر و تیر تو در نظرم بود جلوه گر کم بمن عریده ای شوخ لب را باید کرد	که زیر سایه خود جاوید چو خار مرا که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را چون جرس بادل کی کردم زبان خویش را آتش از سوز بجای آب گذشت پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد مردم دیده ما بیتوز بانه دارد روزیکه شد بحرف الف آشنا بهم روئی خود دیده مرا منع نظر باید کرد
---	--

بیش

بیش سید مرتضی مدرسی جاسع محامد و صاف اناسی از سادات مشهده الاصل  
و نسبش را بچند واسطه حضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم صل جد علایش  
از مشهده مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگ اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی  
خال خواجه سید محمد لیسو در ازج بود و بعد از ان شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی  
در عهد حکومت نواب سعادت الله خان در شهر آرکات رحل اقامت انداخت پس از اخلاص  
شاه نورالدین سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر و انبیهای نواب امیر الهند و الاچا و حجه علیخان  
بهادر مختص گشته شد و راس امه بلن و مسکن ساخت و این سید مرتضی بیش در سنه کبیر و در  
صد است و شش و شهر مدراس پا بهر صده شو و گذشت و بعد سن نیز از علم و فیه و بیروانی و شرف

توان یافت جز بگوچ یار خط شعاع نیست که از چینه بیفت	دل از خود و رسید ما را گشت سنت تا در گریه انفتاب
---	---

<p> بچوهای گیر دریا طر ف طرح و ام ریخت  آیینات نفس زده دود آه کیست  گر یک صبا زان گل رعنا خیر آر د  سیمین قلب آمین دارد  برق عالم سوز حسنش سوخت تا ما و امی شکست  ور سر مه شوم چشم سیه مست تو بوسم  گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من  دست شه گوهر فشان یا ابریا افکار من  میشود روشن ازین روغن چراغ عاشقان  مست افتاده سیاهی بدر سبکه  بدست ازین می شدی و جام شکسته  نایاب گوهر سیت بازار زنده گ </p>	<p> عکس زلف افکنده در چشم ترم دل میکشد  خیر غم از چه رود دل نازک مگر دست  چشم گهر اشک فشان بدقد و شش  بلبلع و لا قریب مقرر  از وطن آواره گردید از نظر افتاد آه  گر خاک شوم پای حنا بست تو بوسم  روز افزون حسن تو یا ماه یا آزار من  آستینت پر شکن یا زلف یا پیشانی من  تازه گرد و از می دیرینه دل عاشقان  خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش  خون خور دی و آخر دل ناکام شکسته  بیش بهر دلیکه صفت موج میزند </p>
--	---

حرف بار پاری

<p> پیر قوی شیرازی که از پیر تو شعله آوازش بزم غن منور گردیدی و مجذافت در فن طربض  از نسجه اش مییدی لآلی مضامین ساقی نامه بشقبق طبع حداد سفته در روی چو نیکو گفته </p>	<p> زیر باد چرخ مرقع لباس  می آن کا بلبلان بستان کند </p>	<p> علم دار را هم بگردن بلاس  که آب روان با گلستان کند </p>
<p> پیر و پیر معروفت به سلطان پیر و پیر فرزند جهانگیر با و شاه بود که در سنه یک هزار و بیست و پنج  هجری بمیرد تا معروفا و بیست و پنج و آنرا که بگفته اند و میرزا خورشید شا جهان  یا شار نادرالدودان یا در زمانه شاه کور و پیر و پیر معروفا و بیست و پنج و پیر و پیر </p>		

... این بیان یک بعد از آن است ...

<p>پور بهای از شعرا به انچه از زنده و زنده است مزاج از مسخرگان عهد گوی سبقت بود مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد بن عبدالباق دیوان آسوده آخر الامر بنیاد مسجد الدین طاهر و نویدی گری صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رفت بر دشت رباعی</p>	
گر شد گهری ز درج نوشتینت کم	در حسن گشت هیچ نکینت کم
صده ز اطراف دخت می تابد	گو بهش ستاره ز پروینت کم
<p>پیروی موزون طبعی از مردم ایرانش پیرو سخن بنیان جادو بیان ز سوز آتش سودای عشق او پس از مردن ز خاکم گر گاهی سر برآرد و دو دوازده خیزد پیروی سادگی پیشوای پیروان اسالیب تکلم و وطنش قصیده ساد و در حال قلم بنویسدی گذشت این عید بخار از پیشا بنوسیدیم دشتش را نیفتادیم در پایش</p>	
<p>حرف تار شناه فوقانیه</p>	
<p>تالبعی نانی و رای لغه طرازی درنی نوازی سر با سمان می افراشت و در مصور و نقاشی هم یه طولی دشت رباعی</p>	
دور از تو بدر و محنت و غم بودم	باسینه ریش و چشم پر غم بودم
باقی همه شب بناله هم بودم	بی یاد تو الفقه شب هم بودم
<p>تالبعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته بنی معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت ر بوده معاصر مولانا وحشی بود و در سنه کهناره و فرخنده متابعت مسافران عدم نموده</p>	
کارن دور از تو غیر از ناله های زار است	اگر بزاری جان هم دور از تو دور از نکاست
غزوه را چند زنی طعنه که دیرش کشته	بگینا هم بکشت هیچ تامل نکست
<p>تالبعی لایحی مردی مستغنی در ویش طبیعت بود و در ملاش مضامین استخوان نیکو رانی و رویت</p>	

تالبعی

تالبعی

تالبعی

تالبعی

تالبعی

تالبعی

خطش میبوی غیر از و کا مگار ماند در حیرت کون که جهان پر کشتی است	آخر سیاه من و او این غیب را ماند ایکار در نیام چه اذوالفقار ماند
تائب تقریضی خندانام داشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت فلک بندی نهاد از شش جهت بر پشت ام هست مروارید گوشت خانه زاد چشم من اهل دنیا از لباس بندی عریان شدند خار و گل این باغ ز یک چشمه خور و آب که مرا ز هر طرف بیرون کنم در حلقه دادم طفل بازی کوش گم کرده راه خانه را این تنم پیشگان گویا بخت تمام آمدند در ویش چون بی ادب شاه گنگار	تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر محرف تجارت در فرخ آباد معیت می نمود و لیکن موزون امای خریداران میر بود سه جنونم کون شست و خیر شد کوه و صحرا را زیاران زبانی دشمن جان قدر و ان باشد مگر تائب تو خال پیر کسغان از غنی بشنو که روش کرد و فریده اش چشمه یلغار را که روش کرد و فریده اش چشمه یلغار را
تائب که مانی با فوق و در حدی و همزبانی است روزی مطری این رباعیش پیش میخواند بگریست و پهلوی خودش نشاند بکارش امر نموده تا تمام مجلس بود تمام می روز دیگر بهمان فوق و کتاب میگریست گردید	تائب که مانی با فوق و در حدی و همزبانی است روزی مطری این رباعیش پیش میخواند بگریست و پهلوی خودش نشاند بکارش امر نموده تا تمام مجلس بود تمام می روز دیگر بهمان فوق و کتاب میگریست گردید
یاب بیهزار و نارسایان است آن لحظه جشای که بر هم سیم	تائب که این جام بشیاری است پای پای بیامی و ستان بست برست
این جریح که خالی از عروت باشد ایک دور بجام من نگر دید فلک	تائب بنش چگونه الفت است حرفی است که آسیا نفوت است
تائب میرزا تائب خراسانی مروی سیاح مذاق تصوف آشنا بود بهیرنده ستان آمده	

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

بعد تنزه این گلستان بوطن خود و عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با موسن و کافریه کارست

تا نمیدخواهد عبد الله که مولد و منشأش هندوستان جنت نشانست و در صهارت و شخصاً  
علوم متعارفه عربی و فارسی و انشای نظم و نثر و محاورات و تاریخ مشارالیه بالبنان و بحصیت  
فضائل نوع انسانی انصاف و دشت بنار علیه نواب غانخانان بهادر و مظفر جنگاوران با تالیف  
نواب مومن الملک مبارک الدوله بهادر ناظم صوبه بیگانه برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین  
عزت و عظمت بود تا آنکه نواب ابراهیم علیخان بهادر ناظم بنارس بکمال تمنا و تالطلب فرمود  
و شریک التعلیم جمعیت ابراهیمی گردانید و خطبه بلقیه آن از وی نویسانید بعد از آن تا نمید  
بتا نمید این دیگانه قطع تعلق از خویش و بیگانه نموده در سن از تلویشات دنیا بر افشانید و بقیة الامر  
در گوشه انزوا البشهر عظیم آباد ماند تا نزد هم حبیب بنه الف و بایه دست ثنائین بقول صاحب  
نفسر عشق بختی که خفت یا در سنه کینزار و دو صد و شش مستقفا و از قطعه که خواجه محمد علی متین  
خلعت الرشیدانه بدین وضع گفت

قبله و کعبه این جناب تائید	ق	که بر خوش رضا باد هزاران برکات
بود هم مبرک بهمان عباد		صرف در طاعت حق کرد گرامی اوقات
بست و نشستن در بخت سوختن اینسان		یافت از بند پر آتش جهان راه نجات
فکر این واقعیه چون کرد تمنای طول		از جهان حارص حق فتنه شد سال و نوا

اکنون کلام تائید باینه بنید

اگر رود بنشاک از شراب مابو س	سر ملاک هفت آسمان بجنبانند
چگونه میت بجا کارشاک و آه رسید	یکی رسید با سیه و گریه رسید
دل را رپود از من بطنی که شمه سازست	سرتا قدم اداسه شوخی تمام ناست
شجر و سید عبد الله لاموری که علوم جمیع در پیاپور از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ	

ناله

ناله

ملا نظام الدین قدس سره خوانده و از آنجا بجزیره ربانی رکاب عزیمت حجاز را نذا بعد  
استعاج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل لقبیه معلوم روی ارادت

پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جانان که سرش بر قدم است  
اشفت که ایام بکام است کدام است  
مخبر و شیخ محیی علی از شاگردان شیخ خیر الدین فدا گجراتی و هم زبان نور العین واقف بود و  
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوهستان  
جنوب میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد و هشتاد و نه در زاویه عمر قدس زیست

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش	عاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای نیست زلیخا که روز بد دیدی	قیامت است پس از پدر جسد اگر دن

مخبر پدر میر حیدر از موزون طبهان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان بنو سراج الدین  
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان با اعتماد الدوله اوقات بغراغت میگذرانید بعش در  
بندر سورت رفته از راه دریای شوره بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کم آنجا برگزید و پس از  
شهادت سرفراز خان بمقابلہ علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت

نمود و در سنه الف و مائت و هشتاد و پنجین جاده ارتحال نمود

اینک ز سرمد در سن خموشی گرفته ام	جز چشم یار کس نبود هم زبان ما
حال حسرت کش دیدار تو دیدن دارم	هر گله سویی توان دیدم پیامی بوده است
خوش غزنی نصیب من است از بهای یار	بر خانه خدنگ پر نیاید من است
بوی رحمتی چو من توان داشت اینجا زنگ	در فرنگستان حسن او سلطانی کجاست
آزگذا عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از میکس استخوانی بیش نیست
با هم از گلشن دیدار گلی میچسبیم	هر شب آینه بینیدم ایاد کسید

سید محمد حسین کاشی سرست شغل طباعت داشت نکته پرداز و بداند شی و معنی جوی و کوفت آنک

از وطن بپند رسیده در گجرات راجا اقامت انداخت و در مشاعرات با مولانا طبعیت  
خود را هم مطرح می ساخت و در سنه یک هزار و چهل و یک و سی اعی اجل البیک انجابت گفت و در  
گجرات بنجا که خفت

بر جای خندنگ تو دود بوسه نشاد و تولشی باد و سبزه آه چه شد که رخ نمودی و دین دول برو دخی در بزم میخاران ز خون خالی نخواهد شد بر هزار ماهنیدان فی چراغ و فی سکه	صدیق تو که آر و بسوی زخم دهن را آتش انجا بلند و دود خب که روی بسته حریفان زنده قافله ما اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل را هر طرف پروانه در طوف سرت بپرو بلبل
---	--

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنو است فکیش بلند و طبعش نیکو از وطن بالوف  
دشت بشهر مدراس کشید و در انجا یکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ غلبی لکنوی کشید  
و از طرف سرکار انگریزی بجهت افتای دار و سائر شهر ترچناپی مضاف بکتاب مدراس مورد  
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه هجری دواستین و الف جهان گذران را گذارست

ای که لبر زانا اناحق بود اندیشه ما بنده گوی سنی قدان شتر فتنه ما شود پشته نایب همه خاکیم بر پاست بسز و نقش رفته ان حسد حافظ تا مروت بن گریز ان گله چیت	خون منصور ترا و زرک و ریشه ما چون تو بخواه آوری قیامت فتنه زای را فته بروئی زمین خمیه چون ثناب شکست شبست تیر و دره تنگ و چاه و میست عوض فتنه یادار به شنای چیت
--	--

تخصیص آقا عبد العلی کشمیری دختر زاده میرزا ارباب جوياست خوش خلق و در کین طبع  
بفصاحت و بلاغت گوید و در ضرر و ملایمان نواب برهان الملک سعادت خان ناظم کلا و  
انظام داشت غالباً و لکنو نیست متقی از جهان بدوشت  
این شیوه که نمایش شنائی است در قریب ما هر چه است



<p>کار تو همیشه خود نمائی است من بعد تخصص فدائی است در زیر پا چو آبله است آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزرگ شمع فانوس تحسین ز غمت هلاک گردید پاشد مکان ز گرم روی لامکان مرا</p>
<p>تحسین عبد العظیم از شعرا می دار السلطنت لاهور لمیذ شاه فقید اند آفرین ستاد های طبع رسایش با الطافت و نازکی قرین قایل صد گونه آفرین تحسین است تحسین بهار آن گل خورشید رو بین تاوانش نقاب رخ او سحر نشد تحسین بانی بی حاشا قرائن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی ثناء الله بانی پسته بود تحصیل علوم ضروریه در شاهجهان آباد نموده بزم و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی بانجام رسانید اصلاص نظم از اسد الله خان خانان طبری گرفته در همین سنده اربع و تسعین و مائتین و الف بعبارت ذات الصدرا از پنجهان رفته است</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو خورشید مزار و هر چنان گرم شد کینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مریم بسوداقوت و ستم گرانست بجیه شد چاک گریبان گریبان بچاره را گر خوش و نغمه جان با تو اندازی و شتی و درد دلم بدم زلفش شوق قفل بود تحسین شب و روز غایب سایه در گشتگی گم کرد و از وصال ما آنانکه حق جلوه و جلالت شناسند دانند که آواز نیاید از این کالبد است</p>
<p>سجود و سجده و طاعت و تقوی را که سوخت با دود زگرگی در آگین ما بهر ریگه در این غرق شد غنیمت ما توانم چاک ز جیب کفلی را چون توان کرد ز جیب سبیل صد باره با من چندان در میان با حقان چه باره چند خیر از بند خود کرد آواره را و زشتی همان که این شایب می خواند را گرد باد و زشت شد و بهر تنقبال ما در سنگ حرم آتش و تخته شناسند هر یار که میجویم و فرزند شناسند</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو خورشید مزار و هر چنان گرم شد کینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مریم بسوداقوت و ستم گرانست بجیه شد چاک گریبان گریبان بچاره را گر خوش و نغمه جان با تو اندازی و شتی و درد دلم بدم زلفش شوق قفل بود تحسین شب و روز غایب سایه در گشتگی گم کرد و از وصال ما آنانکه حق جلوه و جلالت شناسند دانند که آواز نیاید از این کالبد است</p>



خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش فشان

ترا بی قلند بخش از مردم پانی پست سست موزون قناعت و موزون طبع و الموزون  
قامتان ناظم و ناشر با کمال استعداد در فارسیست زیاده از مهتا و سال از عمر خودش شمرد  
و در شهر عظیم باد جسم ترا بی را با خاک بحد سپرد

اگر مزاج ترا با من استراحتی نیست مراست جرم که خوش کرده را علاجی نیست  
ترا بی هروی شاعری خوش فکر خوش تلاش بود و این یک فرد از وی مرویست  
عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

تروی معروف بلا تردی روده سمرقندی از علم و فضل شاعری او بهره مند است  
در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان کجرات و چندی در دکن اوقات گرامی  
بسر نمود و از انجا برای کسب عادت حج و زیارات مسلک سفر حجاز پیود قصیده در مع  
ادهم خان اکبری نظم کرد و بحضورش گذرانید ادهم خان مقصد اصله اش محول برخواست  
و طلب وی گردانید ملازبان به کتنگه کشاد خان فوت کان همانم بوی داد و گفت  
لا پست هستی اگر که در مطلبیدی مضائقه منکر دم ملا از ان زبان تاسف و تحسیر آشنا بود که  
چرا که و بر زبان نیاوردیم تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفته

اولاد تم که در شجاعت فروند	شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند فتح بروج از روی ستیز	تا بج شد آنکه فتح بروج کردند
تو عذری میر محمد تقی فرزند میر علی رضا بلگرامی از سادات ترمذی خطه بلگرام است و سنه	
ستیز و مایه و الف مولد آن سید عالم مقام	
هر که از کوئی تو جهان جهان آید	دریده ام رویتضا اشک شایع آید
ای صبا از من اگر پیش روی کویش	برسانی خبر او را که فلان می آید
با غیر نجیب نیست که دل از نشیند	گل را بر آست که با غایتیند

ای

تسلی ابراهیم شیرازی و را بنده کسب قنچی بانی اشتغال و شست پس بر ریاضت افرین  
فضاحت و بلاغت همت گماشت و از وطن بر صند هند و پکتازی انوده حکیم صدرالدین  
الهی را منتقد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب عبادت حج و زیارت شاه پرتبر که  
بحرین شریفین شتافت

از اسیران تو دستگیره خوان کویست جز آه اسم که غم از دل افشانده در پیشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آفتاب بسکه شد بد باغ از تیر تو جسم لا غرم بسر رسید جو زخم تو دیده روشن شد	در قفس دارند مرغان جرم صیاد را چاروب سراباد بود خاک نشین را آه از افلاک و شکم از زمین خواهد گذشت که ذوق و کز نور خلوت و جباب ندارد استخوانم دام در راه تا خواهد نهاد چراغ خشک مرا آب تیغ روغن شد
---	---

ای

تسلی می یست هم استرا با وی است سوا می مهارت نظم پردازی و شرط بازی در علم بل  
اه ستادی بر ناله درین فن باید گذارده و بسیر میزند و بار قدیم بر دوشته

کجا بش می و ایم و شکست میدان دارد شد از گداز غمت اینجا کرد و بد نم آنجنان که حاضر کرد و در تیر انداختن که از قزقان برگردیده وین بربانی	بشیر قیامت می توانست خاتم نبوت پایه این نالسان از پنج بالار میست
---	---

ای

از بس که آشنای مردم و پیروام از آب شست گردیتی که هر دم	و ایم تا این تنی بیگانه میست ماست و سایه در تو بود و آمده ام
---	---

ای

غریب آمدی تو ام با وطن چه کار مرا خوابی برده سینا مانده ام چاکه کن	سپید و بزم تو نمود و با من چه کار مرا و تنب و حال است و دل ایستاد مرا
---	--



<p>مرگے که رو با بناید شفا بجای ما هست زندگانی و بابل گردن کسیت برق گرم تلاش خرم کسیت با جان خسته آمد و با چشم تر گذشت عیش صد فرخ از دیار نیست مژده مشکل کشای مهیبت راه را در آتش افکند و منزل سوختند بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند طلوع را که در خاکستر سلاسل سوختند لا اله الا تو یزید شکست سوختند لقنه با حق ساختند آنما که باطل سوختند</p>	<p>دردی که جان با بلب آرد و دوائی هست تیغ افتاد از کعب قاتل سید و دو چار سو نمیدانم حسرت بلاک یکسیتی آنکه بر درست منزل غم دل فگار من است ترک اسیران را رانی میداد سالکان لفته جان تنها نه محل سوختند عاشقان گرم تماشا چون شدند از فرط شوق بگذر از دیوانگان خود که این آتش دمان حال را باغ ازین پیران محفل عیش تو گرم مشربم گیر و ببرد و اتفاق آتش فلک</p>
<p>عالی در دل تماشا کرده ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گر بیابا بر حال شبنم کرده ایم از داغ بویست گلستان کسیتی</p>	<p>آی تماشاگاه این دل رویتو مانده آید و پر غم کرده ایم دار و از خود رفتگیها عالمی آفتاب شش آمد در کسوف از خرم تو هست لب خندان کسیتی</p>
<p>بر چرخ مدعای مدعی صبر حشر شوی گر دیشانی قطره هست ساقی کوثر شوی</p>	<p>این میخوایم لیسیم با غم ای دلبر شوی خوش و مصلح و دعار نیز از ایندم مرا</p>
<p>لقیا موسی خان شوهری در مقول مبارک کامل داشت و کتابی در علم هیئت مکاشفات و هندستان رسیده و است غایتان اختیار نمود و مقول نظر کرد و شاه بود و در سلطنت با انگیزی منظرش افزون شد که فیصله سبب عروج خان و تقدیر سبب جدا رفتن</p>	

آسمان بود و بعد از آنکه از روستای پیری بلبلک جمعی زبان کشودند

من بنده این رسم که در چاپری می عشق باهر که نه غارت زده سودا نمایان  
تقی تقی بیگ اصفهانی شش شهره بخوش تسکری و خوش بیانی ۵

بر ماه عارضت خطا نورسته همچو صبح  
سپید آتش یا قوت را نمی باشد

که ویتیگی گهر آفتاب شد  
چه گوهرست که بر روی پارسونست

تقی حافض تقی کاشی در فن موسیقی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی لب آید عام  
خاصش عند لب کاشی میخواند و می نگاشت

اگر بیکان تیر او نبودی در دل چاکم  
باین مطاقتی آرام کی می بود و خاکم  
ققی نقی الدین شو ستری جامع علوم عقلیه تعلیم بود و در هند رسیده تقرب سیریه الکبریه  
انرازی حاصل نمود و از حضور شایسته بنظر نمود و شایسته لطمه ماسور گردید مگر این دعا

1964

گر دست من در پیک پرست نظر کنم  
یا آنکه چو سپهر چونانک نشانی

باری و بان یار و لب پر شکایتم  
مست و دل کجاست که غای میسر کنم

تقی میر تقی الدین محمد اودی بلیانی از سادات سنی و احضاد شیخ اوصد الدین بیابانی  
قدس سره بود مولدش در همان و دقایق طالع از نگاه خورشید ماضی اختیار نمود و در سنه  
خمس و الف و سه صد و شان قدوم نمود و در عهد جهانگیری و شاه جهانی در اکبر آباد و تبریز  
و کجاست ساکن بود و در سنه ثانی و کجاست ساکن بود و در سنه ثانی و کجاست ساکن بود و در سنه ثانی و کجاست ساکن بود  
قریب ششاد هزار بیت نگاشت پس از آنکه سیار در عرفان نام نهاد و در هر سه سلیمان اختیار  
و در سال اربعه و بیست و یکم در شهر ریاست و شهادت و در آن باسلام و در سنه ثانی و کجاست ساکن بود

*[Faint handwritten signature]*

<p>خدا کردم رخ طاقت سیاه تا از بخت تیرگی میرفت چشم نشد سفید آمی قاصد اگر حال تقی یار پرسد شد خنجرش شکسته چو بر پهلوا مرسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بگهای فرو خستم خود را ترا من خود ای یو فامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که پیشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از میر داغ من آسان بخت از دیده همین خون جگر بارودگر تیغ آری ز بخت بد بگلو آب شکستد نا امید می چو گل از تربت ما میروید چکنم بخت ترنی از زم بنوعیک هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میر تقی مراد یکاشی هست و می که نسبت بقیخه تعلیق نگاری را کار می هست حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بپند رسید و بقیه غم در کن آرمید را بنی</p>	<p>هر جا در بخت از برای آن است چار و بکش دو سیرانی آن است</p>
<p>هر جا سوز بخت آشنایی آن است آن شعاع که برق خرمین مجنون بود</p>	<p>هر جا در بخت از برای آن است چار و بکش دو سیرانی آن است</p>
<p>تقی میر تقی از قورچیان شاه سلطان صفوی بود و تیغ زبان آبا شیرین گفتار است آباد می نمود</p>	<p>تقی میر تقی از قورچیان شاه سلطان صفوی بود و تیغ زبان آبا شیرین گفتار است آباد می نمود</p>
<p>در فضائی تنگ دل رحمت نگیرد و قرار در دود و تجربه بزرگی بنسبت</p>	<p>گوئی آبادانی نزدیکیان ویرانه است نیسی اینک بود و سر می پیری را</p>
<p>تقی میر تقی از زندانی سر آمد از آب است و خوش بیان و نکته است ز دام اشک چون پره افغان میگردم تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان و در حد جاگیر هندوستان خست بخت پیشین و در حد جاگیر</p>	<p>تقی میر تقی از زندانی سر آمد از آب است و خوش بیان و نکته است ز دام اشک چون پره افغان میگردم تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان و در حد جاگیر هندوستان خست بخت پیشین و در حد جاگیر</p>



	چون تازه نهال لب جوی		آب از دل من خور و خد گش
		رباعی	
	دانی ز چهره و سر شک من بگلوش شد آب ز راه ویر دام بیرون شد		آندم که بدل شعله غم افزون شد پیکان تو بود در دلم خون آلود
تلاش حافظ محمد جمال دهلوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز بانفش بنگینی آشنا و منزه بجوشت نائل در حد و سنه سبع و عشرين و مائیه و الف ز صحر صررگ جسد خالی او متلاشی گردید			
این یک شعر از وی بگلوش سپید			
<p>بروز عید به شاه و گدا گم میکند خود را تورق بر سمنده ناز و من از خویشین رستم</p> <p>محمد بن سید رضا خان از حوالی کرمان شایان است از احفاد شاه نعمت ابدل قدس بود در سنه خمس و ثمانین و الف بنصه شهود جلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق شانی عظیم داشت و مسائل دقیقه الصوف و حده الوجود را بجد و بستان خود می انکاشت علمای اعلام و فضیلهای کرام برای استفاده حقائق و استفاده دقایق در خدمت و س رسیدندی و بمراد ارشاد و تلقین غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدندی در مدفخ سیر مقدم هند را شرف ساخت و شاه سلطوره بعدش محمد شاه عظیم و احترامش به به مقصودی پرورش سراج الدین علیخان آرزو خدمت ایشان استقامتی را خدشت و همی بخت خود را رضا شان بگماشت</p>			
<p>خالکوبای او شدن که دست را شده کی بغیر از نقش پاکشت بوس باشند</p> <p>محمد بن مولوی رحمة الله از شهر نایب این فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی بیگ قبول و از علمای هند شاهجهانی و عالمگیری و مدارس علم حصول مقبول و در اندام محمد جلال حاکم بنموده و علم حاصل نمود و در اندام ثانی عشر و مائیه و الف بنصه شهود جلوه نمود و فیض خالص را کرده ام به بجهت بگوش</p>			

حلاوت بیشتر با هر دم مرطوب میسازد  
پیش قدمی قد و اگر مرمومی لافند عجب نبود  
تپ فرقت مراد را سخنان است  
ز بس از فرقم قالب تنی شد  
غیر زلفش که بر سجده پایش تمکین  
هست پیمبر ماه پاره من  
دل در سواد زلفش که دست داغ روشن

لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را  
 که طول قامتش دارد ولایت بر حاکمتها  
 چو شمع از جنبش بنفش عیان است  
 اگر آئی در کنارم جامی آست  
 بهلچ کافر نشنیدیم مکلف بهماز  
 اگر این بود در ستاره من  
 هنگام شام سازد هر کس چرخ را روشن

مکین میرزا محمد علی برادرزاده میرزا عبدالرسول استغفار شمری تزاروست شاگرد عم  
خودش و در درسه خوش جنالی و شیرین مقالی و استاد در زم سخن سرایان تبارانهای شیرین و  
ولکش شور خوشدل می انداخت حیف که در سنه الف و مایه و نهمین و نهمین ارغنون جسد را از  
لغات روحی نبردخت

ز بوستان محبت طبع چه دارد کس  
از رویت بر نظر آینه دیدار میجوایم :

که نخل عشق بتان را شمر ز سنگ بود  
بجان خود ترا ای دستان بسیار میخوام

شکین میرزا علی رام پوری است تگن موزونی و طبعش اعلم حضوری سے

بقدر شک و غمبارا کند کسی  
هستم باند فترت ساز و قاست  
معاذ حق شود رخ تابان تو بکشت

از زلف خویش گر گری واکند کسے  
 ز انسان کہ سیر عالم بالا کند کسے  
 چون شمس باز زندگش کسے

کما خواجه محمد علی ابن خواجه عبداللہ بن ابی نعیم آبادی است که در کتب بیشتر گذشت  
 بر تربیت و تعلیم والد ماجد و شیخ محلیه فضل و کمال عملی گشت و در نظم و نثر تعلیم کیاکی و او فرست  
 و حسن خلاق و عذوبت بیان و ملاقات لسان طفاکیان و سلاطین از اهل حق و شوق و سرای  
 متشامخ ساخت پایان همه کبریا بود و بعد وی بود و او نیز از اهل حق و شوق و سرای

دو هزار بیت کما بیش یادگار گذشت

<p>آموخته طاووس ز تو جلوه گر است را در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش ازل مثل رخ او کشیده است نیغش ز سر گذشت تن او زنده ام آنچه آید این بر رویان دلی که گشت تن بلند شمشیر شرم یادم هوای زلف چلیپا گرفته است درس فنون ز چشم تو خواندست سامری اسید وار بوسه بود دل ز لعل تو نشینم گردمی در بر زما و با هم دان گوید عمرم چو بیا دگل رویش لب آید بوش می باز و فلک وقت خرامن باز تو در نظر قاست آن سرو دل آرد ارم مگر گذشت بر لعل لب آتش خج یاد من و تنم که بر نیامده گاه به ز مستین هر جا که میزای تنم رسیده است تنم که آه و فغان دارم ز برای کسی بکالت عجبی دیده ام تنم را خود را بسان سرو چرخان کنم شب</p>	<p>رقار تو آهکنده ز پاکبک درمی را بیش از نفسی نیست چراغ سحری را نسبت نتوان داد با و حور و پری را شرم آید چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران نموده اند مرا ز خاک تا سر افلاک الا مان بر خاست یارب چه شد مرا و چه سود اگر فتنه است تعلیم از لب تو سیما گرفته است این خون گرفته راجه تنم گرفته است چه خوش باشد که این سوا از بخار و بهر خیزد هر مرغ چمن بر سر من نوحه گر آید تنم در دیده دیدن برین حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میرقصه ز شادی در میان گردا وین اکنون بفسر چاک گریان برآمده دود از نهاد گبر و مسلمان برآمده درین خیال که سلیم سهری بپای کسی کسی مباد این حال بتلانی کسی تا آید روز و رقا ش کند کسی</p>
--	---

تمنا مولوی محمد عابد علی از بابت خیالان فوسلی العیون مقصد به سندید بود و در سنه تسعین از

مایه ثالث عشر تمنای سیر عالم جاودانی ازین سرای فانی رحلت نمود و قصاید لغتیه او  
بنظر رسیده زبانش شسته و زلفه و فکرش سنجید و برگزیده این چند اشعار متفرقه از  
قصیده اوست که بهیئت اقلیم زمین مشکلاخ شعر کاویده و جواهر آید ابرین باشد

فسون چشم ترا نیست از دوان زرگس بیک نگاه زنی راه کاروانی را ز جلاوه تو بگلشن بهار می باله باین حال اگر رخصت نظاره دهم سحر گوی که نگاه به بگلشن اندازی بروی حسن چیا پرور تو شد نگران غزو خسرویش من که چشم بنماید کلاه گوشه قیصر چشم کم نگر و چه مسلم است که وارو چمن بهار بهشت ولی دوزخ دوزخ بود جلوه بهار چمن بدانکش چمن لغت رو کنم که در راه تبارک اندازان گلشن شرف کاخ ز خاک رنگارنگ چشم سرمداری داشت	بغزه سحر بیانی و بیزبان زرگس که گفته است چشم تو هم همان زرگس اسیر دام تماشا بود از ان زرگس شود ز شوق زمین زرگس آسمان زرگس برافتد از نظرباغ و باغبان زرگس تبی ز مردم از ان کرد چشمدان زرگس بیا سمن و به نسیم و ضمیران زرگس بنار پای نهد بر سر کیان زرگس حقیق اینکه بود شاه جهان زرگس مراد دل ندهد گل ندهد کام جان زرگس بود همه گل بیچاره و بیخبران زرگس بود ز دیده حق مین قدسیان زرگس نزد بهم مژده شوق کین زبان زرگس
--	---

و در قصیده دیگر که راه لغت من بود چنین میگوید

نیست بی شوق محبت جزوی از اجزای من خاک کوی دلبران بر دند تا تخیه یافت آرمیدن در باغ نصیب طبع من مست عشق را میل طبعی با من دیوانه بود	نال سنجید و رنگ نازک بی زهر پای من خانه زاد عشق یعنی طبعیت الهامی من از زمین میکند هم آموختی بهرامی من خار میوه و درین سحر ایشوق پای من
--	--

<p>تا آنکه دست جان در دل شیدای من          آه گر شمع فروزد در شب یلدای من          قند جنت بخورد و طوطی شکر خای من          لائق گوهر شدن هر قطره در دریای من          چیت در یار شمع کاک سخن پیرای من          گفت قدرش نافه حکمت از نظرای من          عنبر من مشک من عطر روان آسای من          شه گوید با که این جای توان جایی من          جبرئیل میکند طبع معانی زای من          چون برآمد بر درت فکر فلک پهای من          پیکر جو را بود هر عضو از اعضائی من          معصیت طاعت شود عیش تنی عنای من</p>	<p>بر سپهر فتنین نخوت فروشی میکند          تیر و تخی بین که باد ناله و امن میکند          چاشنی گیر طلاوت شد ز حرف جبرئیل          ناز گوهر آفرینی چندای نسیان که هست          چیت گوهر حرف لغت خسرو دنیا و دین          صدر آرای رسالت آنکه منشور قصصا          پشیم گلشن کونیش کند ضیوان خطاب          جود او یکسان کند صدر و لعلال بر زم را          امی رفیض لغت تو بهر رسولان سخن          یافت اندر هر قدم کرد بی را در سجود          یا شفیع الانبیین از اختلاط معصیت          یا نبی الله بفرایم بر سر کمال طفت تو</p>
<p>همان که لال قوم کایت همه از شکوه آباد و ولد و نشانش شهر کلمه است دیوان و تنویش          که بجای باز در هزار بیت است و لا و نیز و دج و این اشعار از شوقی اوست</p>	<p>همان که لال قوم کایت همه از شکوه آباد و ولد و نشانش شهر کلمه است دیوان و تنویش          که بجای باز در هزار بیت است و لا و نیز و دج و این اشعار از شوقی اوست</p>
<p>مریم ریش خم آواز گان          تازه کن کام تنای جان          مقدم نوروز با یام خم          آینه خضر بر عظام دیم          تازه بوی تو گلستان جان          در حق غرق شمع چمن جان          مریخی فاخته چرخ زمان</p>	<p>از در تو بمانم چرخ گان          تقویت خاطر بر نای جان          مطلع خورشید پی شام خم          و جبین خنجر جانها نسیم          ای رخ تو شمع شبستان جان          از پی افسرده دلان چون بهان          آینه رحمت بی تو دامنات</p>

<p>تشنه می را زانچه علی از مردم شاه جهان آباد بود تنهای تر نهایی تنی آگیش و لای می شناس</p>		
<p>می ربود سه</p>		
<p>نمیدانم چه محفل بود شب چایکه من بودم که یک نامحرمش دل بود شب چایکه من بودم</p>		
<p>تشنه می را زانچه ای ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها کاسب ذخائر فوائد انقدر از وطن بدین رسید و از جانب فرخ میر کتابت شاهنامه نامور</p>		
<p>گردید و با نجاشی زبانی که در عین است و یار شرفیه بر میان همت چست و تیز رانده در مرشد آباد چلی و در میان همت چست و یار شرفیه بر میان همت چست و تیز رانده</p>		
<p>سرفرازی یافته با نجاشی بود تا اگر در سه سینه و الهف و یار شرفیه بر میان همت چست و تیز رانده</p>		
<p>چون تنه را بر زم خورشید آریان و پختن</p>		
<p>چون قفل ایچدی غرق غفلت بود</p>		
<p>تنهائی فرسیده نام داشت و شیرین نقالی و نظم الی اتهام تمام بر شمر از قنوی و</p>		
<p>غزل و قطعه و رباعی میگفت و در پای معانی سنجیده بطرز پسندیده می میگفت</p>		
<p>همه یار چو از باغ غدیری آیم</p>		
<p>مختص و مضموم ایجاد و قیام کوی دوست</p>		
<p>نیست چو شاد از گون کشتی تنهائی</p>		
<p>تیره و تیره شهر آباد اسکندریه بر قنات است</p>		
<p>مخوف و فریب کرات این تنی منفران</p>		
<p>اینگه ابل جهان چون مردم بچشم</p>		
<p>من و چون کل غنا نظر می آیم</p>		
<p>اگر قدم در گذارم کاروانی می شود</p>		
<p>بیا محبوسم که از افتاد سگ رخنه شدم</p>		
<p>بیته این هنگام خدمت کرد و استقبال من</p>		
<p>اگر گریه آب و ناله می است و چو حجاب</p>		
<p>بر که پوشیده شدم خود را جامه من میشود</p>		
<p>و از قنوی دوست است</p>		
<p>بر عارض این چون نظر کرد</p>		
<p>هر چه بود که برگی خنک شد از باد</p>		
<p>از زلفی چه چشمش بر کرد</p>		
<p>نزدیک و پیاپی شش از باد</p>		



	رباعی	
از دست کسی نداد مطلب وستم		من در طلبش هر دری میبستم یک جذب ز دوست کاین گروم
<p>ماقب مهاراجه شیو پروهان جی گوپال سنگه بهادر که حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیده اش در این تذکره مرقوم و مستطورت اکنون که خودش ترجمه مفصل و اشعار رباعی و غزل برای درج این تذکره فرستاده ثبت نمیدی از احوال و مقال آن ستوده نصالح لازم افتاده وی در قوم کایتان سری بهیت از معرزان مشهورست و مولد و کن و موطنش موضع بهدرس حوالی گطام پور ضلع کانپور پدر آن گرامی قدیشی بنی پرشاد و ریکار شاهان او و بهر دهر سرشته داری دیوان عام سلطانی غزلیات و داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالارشد قلم بجایش گذاشت و الی الآن در دارالاماره کلکته بحضور و اجلی شاه خاتم الملوک بخطاب مهاراجی و بهادری ممتاز و برهنده جليلة ملازمست و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاه مدوح شاهزاده صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا هنر علی بهادر را منصوم و منتظم بخش لطیف و نگین و ذوقش شایسته جوهر کنون تازه مضامین کتاب تاریخ او که نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخه تاسیج و یکی که نام تاریخش حقیقت میوریه تالیف آن جناب و مجموعه نادر است و ثاقب و شغوی هم در دست است و بافت نشان</p>		
<p>بالعجب و حقیقت و تاسیج که کن باخم را عظاکر و قوت او که قلب القواخم را پروان بل غم پیرانی سخن گردان را باخم را باده خورشید خورشید و کن آه و فغان را بدر و یکدیگر بگویند و غم و سحر و سحر را در دست و پا و در دست و پا و در دست و پا را</p>		<p>خدا یا طوطی شکرت کن گردان را باخم را فرغ و ده را تو حقیقت شمع جانم را نداد و داده رنگ فصاحت گستاخم را کن مجنون حقیقت رنگشده صحیحی ناگامی آتش و بخار آنگونه به رخ زلف و دانه را بگوشت که سنجان جادو هم بهر حال را</p>



<p>بزرگ نوبهار آید اگر او بر سر بسند تا بگوئی گلرخان شد مسکن و ماوایی من صبح عید عاشقان نظاره رخسار او آحو از رخ پر نور تو محجوب مهر خاور بتی داریم نادانی عزیز هر دل و جان بتی عیار و خاموشی بجام حسن و دهوش</p>	<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو مردم گشت در چشم خلایق جای من حلقه تحراب طاعت ابروی خزار او وز نکست گیسوی تو بقدر درج عنبر نخوبی ماه کفانی بمصر حسن سلطان جفا کوشی تتم جوشی حد و عهد و پیمان</p>
<p>وله در صنعت اظهارانی الضمیر صلیق حسن فکاک لطیفیت</p>	
<p>صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر فات مستحسن تور و نقی عظام جهان</p>	<p>دیدم کلفت و جاهد مست ز رویت بانور نخل فضل و کرمیت عالم بذل موفور</p>
<p>تاقب میرمندی از سادات سینی متوطن مدراس برادر عینی سید قاضی بخش کورهای جوده گرفت مری زنگین طبیعت لطیف مزاج سنجی و مقال است چند یار شهر حیدر آباد و بید در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء طر گشت در خوش نویسی بهر بخت اصناف خطوط ید طولی دارد و در سخن شی از ابر بهار طبیعت آفاق آبداری بار و دست</p>	
<p>اصل تو خندان شو و در خون بیار چشم من نقد ساه کن که در و با من ستاده است آهوز فرقت آن یار گسبان تاقب ز جوش عشق چون خورشید که شمع هرگز سبز چمن سبز و درختین پر شوره گر تو خواهی که شوی جوهر مع و رفعت تو که شود هم باران در کس</p>	<p>ایشان که از گریه ابر برسان غمخوار کر تاقب جی ز آتش پریشان غمخوار پیر خند لب لب جدا گشته از عین میوخت ناله و سر زده در آه و جوی و زود نیکو نفس سحر تو و در دست بهمان نکاح صحبست که گری پیداکن در دست آید خشت غوغا که اهل کداندکی</p>
<p>تانی معروف بستان خان بود و در دهان و گریه باه کانت باه و در دهان و گریه</p>	

ایم کسم تو از من وقاعده بیداد  
 بیداد این رسم و از ان قاعده فریاد  
 ثانی شاه عباس ثانی شمره الفوا و شاه صفی خلف الرشید محمد باقر میرزا معروف بصفی میرزا  
 قره العین شاه عباس خانی از سلاطین صفویه بوده شب جمعه شانزدهم صفر سنه یک هزار و پنجاه  
 و دو هجری در عمده ساگی از سرو پای خود مایه و پای و دیهم و اورنگ سلطنت موروثی  
 افزوده از علو عزم و اراده به نیت تخریبک هند از اصفهان نهضت نمود و از شاه سفر  
 بشهر مامان از غلنه به نیت باطنی سلطان منصور و ظفر بند مسالک بی مسکون بر روی خود  
 مسدود یافته راه فرار صوب دارالقرار پیو و بموز و نیت طبع اشعار که گفته بشنید و نیکوست  
 و تاریخ عالم آرای عباسی متکفل شرح حال دوست رباعی

تاریخ

از هجر تو ام دو دیده خون میگرد	احوال دلم بی تو زبون میگرد
اوست اگر ترا به بیند شایسته	برگرد و سرت بین که چون میگرد

تاریخ پیرایه طبع و لیدر یثیمیرت و شعر و سخن تمییز شیخ علی حنین لایحانی کاوش  
 و نقشین و لیدر و راو سلاطین شانی عشره در عقبی رفت لای سخن چنین می گفت  
 شرم ز انزه که یار هم بسیر بالین گفت  
 سخت جان که هنوزت نفس می آید

تاریخ

از این حسن و نام شور و خورشید شایسته	از ان دولت و انعام به پادشاهی شایسته
از قیامت او قیامت در عالم	اوست اگر کائنات فرواشد شایسته

تاریخ پیرایه طبع و لیدر یثیمیرت و شعر و سخن تمییز شیخ علی حنین لایحانی کاوش  
 و نقشین و لیدر و راو سلاطین شانی عشره در عقبی رفت لای سخن چنین می گفت  
 شرم ز انزه که یار هم بسیر بالین گفت  
 سخت جان که هنوزت نفس می آید  
 از کلامش در اینجا نوشته شد  
 تنگی من آرد و جفا تو ای کرد  
 با غیر بر غم من و فاجای کرد

تاریخ

## حرف الحمیم

جانی بخاری از مستقران روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه پاپیون بادشا  
از امرای ذی اعتبار بود غلام نمک بخرامش او را سموم ساخت که بتاثیرش در سنه خمس و  
نمانین و شصت و پنج بجان شیرین باخت سه

ووشش ماه و عید شد بر شکل مصقل آشکار	کز بخار روزه بود آیمیه نول رخسار
آن مه نوب بود دیا بنمود از ضعف بدن	استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار
خویش را در سبک خدام تو بخوابد فلک	زبان کمان حلقه آورده است از بهر گزاف
بلکه سبک بسته زنگ یک بر بر سر زده	سیر و داز روم تا آرد خبر از زنگبار

جدالی معروف بمولانا ابوالیاس است خداوند مردم کجاست سه  
من خود کجا و دیدن روی نکوستی تو بگذار تا مرا باشد آرزوی تو  
جدلی از خوش طبعان خواستار است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار سه  
بر در و قور جهان ندیم یاری که دلی در توان است

چراست سید بنفشه شعرائی شاه جهان آباد است و او را شاه گلشن شیخ سعدی کمال  
اتحاد و ایصال است در زم و سپاه با و شاه محمد شاه و ادب شجاعت و برات میداد سه  
نخستین بخت فریب آمد تا او را صلح زخم بر سر چنگ آمده  
چراست که از سرلی تو را به جهان بود اگر چه آشتی معلوم داشت مگر حرات شام  
شعرائی مدالی و قافیه در جودت طبع و کمال و طبعی است مگر زخم  
که به صدای بهار زامی است از بهار خوری بسیار خوار بود و در راهی خربزه و دیگ  
در خور و غنی آسود و غنی آمد سیری از طعام سینه تیغ بریان کرده تناول فرمود  
ای کاش که سافرا گاه بشن

امروزی نیست از قدیم است      ناسازی روزگار با ما  
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و با نشاء نظم و معالجات میگذاشت  
در طب سیاق هم ماهر بود و حکمت و لطائف از کلامش ظاهر است

## رباعی

ای چرخ ترا غبار بامن تا که	آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شمرست با دوا	با پنجوسنی سبزه کردن تا که

جعفر از موزون طبیان ساده بود و دوا جام با ده سخن می نمود  
سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد      گویا که سوخت چه بود در دیوانه‌ها  
فنا ده ام بیداری که خوب رویانش      بر هر چشم تسلی دهند همان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و فاضل طهران است و در نظم و نثر و معالجاتی زبان معلوم  
متعارفه و دخل کامل داشت بحق جوق طلبه علم برای استفاده علوم بردش قدم میگذاشت  
بر طبق طلب با و شاه عمدا از طهران باصفهان رفت و در آنجا بحال اعزازانده با ما خلیل  
اصفهان خلیش گرفت و هنگام فتن اصفهان بمشهد مقدس شتافت و در آنجا بوده  
همانجا وفات یافت گویند شیخ میرزا امام موسی رضا علیه التحیه و التناخاد می از خدام ذوی الاحترام  
خود نگذاشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انمود مردم در تفسیر این خواب آشنائی تعبیر بودند  
که میر موصوف محمود شده و در سوم ازین رویا انتقال فرمود و در چهار روز بعد حضور نبیند  
خاک آسوده

از پستی بخت از رسد دست بجای      نو میدنیم دامن آن لاف دراز است  
جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان فرمود  
خوادم که تمام عمر در بر گیرم      آن تب که ترا شبی در آغوش گرفت  
سوزده ترا از آتش و رخ شده آهیم      این شعله که عادت خوبی بود گرفت است

اگر بر وزن قیاس کشید وصل چه شد و جمال یار یابین انتظار سے ارزد  
 جفا فی شاعری بود جفا کش صابر بر جفا فی جفا کشان مهوش در حد و سنه نه صد یک  
 یار قریب خود بجناب پیوست و از کارش خسته رخت سفر انجمان بست  
 نه محرمی که بگوید بسیار حال مرا نه همدی که ز خاطر برد ملال مرا  
 جلال جلال الدین خلف الصدق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز  
 عز امتیاز داشت در شهر نیر دیا بعد صد شهو و گذشت جوهری قابل بود که در ایام صبا  
 هنگام خواندنش در درگاه شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد  
 بحضورش عرضه ادق طعه

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاالی
پای لطیف اصل گهر و استعدا	ترتیب کردن خور از فلک میناسی
بنده را این سه صفت هست ای می باید	ترتیب از تو که خورشید جهان آراستی

شاه ازین جودت بلعش مخطوط گشته همت بر تربیت وی گذاشت و بمنزلت عالیه وزارت  
 برداشت

تو تن میزین و بگذار نامی بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آتری زلفت یار بر رخ او بسکت چرخ است	تو کافری بهشت برینت میرسد
آرد عشق آقا خدا کند بوسه کنار	و نه چون هم آمیخت همان آغوش است
تو دیو چگون بر تو انداخت خوان عالمی	گردنی که ز نازکی بار گریبان بر تنافت
بهستی دل بستی سنگ دارم	که من بادل فروان جنگ دارم
از شوق تو صدمه بود زخم بر دهن خویش	هرگاه که نام تو بر آید ز ز باخم
آی ماه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سحر ز شرم بهالانیکم

جلال جلال الدین محمودی معروف به لوی روم است اسوه اولیای گرام و قدوه

عرفانی نظام و منبع النور علوم دلی ماوراء بود و صغر سن خواری غادات از  
 میمود و الداجدش سلطان العلماء و الدین ولد دختر زاده علما، الدین محمد غم خوار زم شاه  
 و نسب شریفش فتی حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و از شاه در شهر بخ  
 اربع و ستایه قدم بعرضه ظهور گذاشت و سعیت ارادت بخندست و الداجد خود که از خلفای  
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش همه ارشاد و معظمت و دیوان  
 برکت عتوانش که قریبی هزار بیت است از بای اسماء تا اتمت حکمت و معرفت شتونی  
 شریف بگی شش دفترش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای  
 طایبان طریق حقیقت مشتمل بر نهایی هدایت و وصول و سرایه افکار منوران مقبول را اخذ  
 خوش فکران ارباب عقول غریب و لانا بشصت و هشت سال رسیده و در سنه شصت و سی و  
 ستایه بعالم قدس خراسیده و در قونیان اعمال ملک روم که وطنش گرفته بود در خون گردیز حیمه  
 حافظه سولانا و کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخصصهای عذیده انحضرت  
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس و مقاطع و اوین اشعارش مذکور است

<p>آخو شتم من زنگنه ابر تو ریحان می برم          امروز آن کسی که مرا می بداند است          بتای رخ که باغ و گلستانم از دست          از کنار خویش بدم هر زانی بوی یار          نوشته است خدا که در عارض دلدار          مرا گوید چرا چشم از رخ من برنیدار          مرا چون که فرستی غم خیزین و تنگ دل بشم          چرخ بازی مرا دیوانه کرده است          من از عالم ترا تنگ گزیدم</p>	<p>چون بنالم گیر و عالم اعظم از ریحان ما          چون روی بدیدم من خدایا چو است          بکشی لب که قند مرا و غم از دست          چون گیرم خوشی را هر چه با فکند          خطی که قانعتر و است از اولی الامکان          از آن در پیش خود شش میگردانم که در          چو غم بینم و در پی می رانم غم خطی شوم          سلطانان که میدانند غم را          رو اداری که گشتند غم را</p>
---	--

<p>هر که ز خور بر سر دستش بماند که بچین          بر که بگوید بگو نشسته عشق چون بود          هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما          گزینش بر سبت مرده چگونگی زنده کرد          پیچکس جان بر نشاءش است او          آئی خداوندی یار جفا کارش ده          تا بداند که شب با بچه میان میگردد          نه من مانم نه دل مانده عالم</p>	<p>بر که ز ماه گویدت بام بر آ که بچین          غرضه بده پیش او حال مرا که بچین          هر که ز مشک نام ز نذر لعل کشاکش بچین          بوسه بده پیش او بر لب ما که بچین          شست او شاکر پیشم است او          دلبری عشوه گری سرکش و عیارش ده          در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده          اگر فردا این صورت بر آئی</p>
رباعی	رباعی
<p>از روی تو من همیشه گلشن بودم          من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>	<p>وز دیدن تو دو چشمم روشن بودم          جانان ما آن چشم بدت من بودم</p>
رباعی	رباعی
<p>ای دل سلسله است برای دل من          من دل زدهم کس برای دل تو</p>	<p>وی لعلیت که گشای دل من          تو دل ندی کس برای دل من</p>
رباعی	رباعی
<p>در سیل عشق ز کوه انباشند          گر ناشق صادق ز کشتن نگریزند</p>	<p>از غرض همان ز کشتن خود انباشند          مر و از بود هر آنچه او را انباشند</p>
رباعی	رباعی
<p>هر کس که ترا شناسد جان او چکند          دیوانه کنی هر دو جهانش نشسته</p>	<p>فرزند و خیال و همانان او چکند          دیوانه تو هر دو جهان را چکند</p>
رباعی	رباعی

امروز ندانم چه دست آمده	کز اول باید دست آمده
اگر خون دلم غوری ز دست ندیم	زیرا که بخون دل بدست آمده
رباعی	
ای دوست که دل بنده بر داشته	نیکوست که دل بنده برداشته
دشمن چو شنید این بگنجد ز نشاط	در پوست که دل بنده برداشته
جلال جلال الدین سیستانی است که بهماری ملازمت شاه عباس ماضی کاخ جلالی است	
مخصوص البانی سه	
ولی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	ز من هر خطه و تقریب رنجیدن نمیداند
جلالی از شعر ارمیل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است و جلالیت تیره اش ز کلاش	
هویده سه	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا	اکس از دیار دیار جدا و چون جدا
گشتم چو سایه مهر بهت ای آفتاب حسن	و دیگر به تیغ از تو خوار شدم جدا
بهتر ز ندگی است جلای پلاک من	ز ینسان که یار دارم از خویش جدا
فراموش تان سازی آنچه گفتمی در و مندا را	بر انگشت تو میخوانم که بدم رشته بهار را
جلالی از فضلالی شاعری شعار بود و در عهد چایولی از مردم نامدار قتی او صدی سلم	
شاعر پیش مسلم نادر و مکر طبع سلیم و فیهن مستقیم قول او صدی را قابل تسلیم نمی پندارید	
و عده وصل تو ای یار بعید افتاد است	و ده که این وعده چو بسیار بعید افتاد است
زاهد ز جام با ده لعل تو مست شد	روحی تو دیدم عاشق آتش پرست شد
جلالی بدلت شاه جلال کاشانی است دل و زبانش فیا و جلالیت الفاظ و معانی سه	
شب تیران او جز ناله بود و نفس مارا	بعیر از عشق برالین نایه چاکس مارا

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی



چراغش محمد شریف مشهدی الاصل بوده بخندست میرزا جعفر آصف خان کبری رسیده  
ترفعی حاصل نموده بعد از آن منظور از نظر شاهجهانی گردید و ترتیب والای امارت رسید  
و در رکاب آن بادشاه جم جم جاهد در معرکه جام شهادت کشید

چراغی ماه مهر افروز من برین بنی تابی	همانا اختر اقبال با از آسمان گم شد
ز آه خویش ای جم بر فروزان مشعلی مشب	سیا بان لبس خطر ناک ست راه کاروان گم شد

جمال میرجلال الدین از کار سادات اردستان بود محلی بخلیفه فضل درهند آمده بملازمت  
بارگاه شاهجهان بادشاه عمر بسر نمود رباعی

هر فزده سری بود هوای با او	هر فطره محیطی من و ما بے باو
چشمی واکن بهین که هر حلقه موج	چشمی ست نگاه آشنای بے باو

جمال سید جمال الدین عالی ست از سادات گافران برجالتایان رگین مضامینش  
مختصران فریفته بدل و جان

و وصل تو داد و عده فردا و لے مرا از ذوق و عده عمر بفر دامنیر

رباعی

گفتم که دلم را ز چنان خوش دارم	چون زلفت خودم چه اشتیاق داری
گفتم تا چه خیال ما را شب و روز	از دیده و دل و لب و آتش داری

جمال میرجلال الدین از اکابر بهمان ست شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

آواز زبانه که کاسان است	استخوانه تیرانه غزال مطایبه
آواز زبانه که کاسان است	اینما چه بصیرت است و عمل مطایبه

جمیل فرزند شیخ جمال الدین اصل وطنش شهر کاپی ست و از سخن بر بیان محمد اکبری  
نفسه نفسی و قلمی پسندی او شهره روزگار بود و عرائس افکار را بکار برتخته زبانش

تبارده می نمود

سر زلفش مرا سوئی جنون تا ز منهن گشته	دل دیوانه ام پاسته قیصر جنون گشته
	رباعی
هرگاه گل روی ترا یاد کنم	چون بلبل دل سوخته فریاد کنم
گر شادی وصل تو مرا دست نداد	باری بغبت خاطر خود شاد کنم
<p>جمعی که اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادالی و خوش طبعی و شیرین بیانی است از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بپیرش سپرده و بولایت برگزیده جز خار غم ز نشت ز گلزار نخت ماه آهنگم خلیفه در جگر نخت نخت ماه جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان است و نسبش موصول با میر ختم ثانی که از امرای عظیم الشان است در عین شباب بر هندوستان گذشت و کیسه دینا نقدی پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب فخری منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدی میاموشده سوی خراسان شتافت و بعد از سال بقتاب نادری رسید و در سنه ثمان و اربعین و ایه و الف مابین کاشان وری بحکم نادری مقتول گردیده</p>	
<p>ای رخ چون ماه تابان ای رخ چون تابان لاله از روی تو دانه و گرس از چشمت خجل عکس خط لعل را فیه وزه ریز و در لعل بهشت چهیم دار دار و در جلدانی بهشت چهیم دل غم و جان حسرت و تن محنت و خاطر الم بیا یاد رنگ من ناله گر بخسارم تن بتیغ کامی ایام شاد باش و مزین</p>	<p>ای بقدر سرو خردمان می بلبل لعل جناب خجسته از لعلت به رنگ و سنبلی از لعلت تابان رنگ لعلت تا گفتند با قوت و آتش آید تا نهان دار در رخ از من آن بهر خنجر لعل سینه آه و دیده اشک و طبع رخ و کینه آه بدان مثابه که سربازند بنا را گفت بشهره کاسه بر سینه زینهارا گفت</p>
طاف ابروی تو پایسته در اندک آن	چشم چاه روی ترا نموده در دو طرف رخسار

تبلخ کانی ایام شاد بایش و مزین بشهد کاسه هر سفته زینهار انگشت  
جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان مست  
خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد  
سلطان حسین میرزا صفوی ابد که مر خط نویسی دیوان اعلیٰ عزالتیاز داشت و خط  
شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بیالم جاودانی  
شتافت و این واقعه در سنه خمس و گشتین و مایه و الف وقوع یافت هر چند ذکرش  
بجایست خانه جناب نگارنده نگارستان سخن گردیده که نظر اختصار اینجا خلاصه تفصیلی اندک  
در اینجا سبب دیده قصیده در مدح توقعت حضرت سیده النسا فاطمه الزهرا علیها السلام  
الازکی کمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و آلی کلمات نفیسه و سطر اعجاز است  
گر بتابد در حریم حرمت او بیجا ب پیشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

وله	
نه بومصل یا رطقت نه بهجرتاب زار	چشم چنین ولی را که مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو	نه بدل قرار و طقت نه بدیده خواب دارد
وله	
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیوار تو خوابش به پرد
وله	

نیز این دوستان فکری که با زافقاده است از تو  
بنو خط و لبری نامهربان شوخنه سر و کارم  
سخن و سر پرده تا کی سر چه بادا باد سیگویم  
بیبستم اسیرم بند بر پایم گرفتارم  
جنتی میرزا الدین اجدادش از حیرت و بر انواع سخن دلیر و پیر جنت طبعش از

روایح انوار مضامین متین و اصباح ریاضین معانی رنگین لطافت بار و ابر

قریب بخت نزار رباعی

هر چند متاع است هر چه صیانت خطا	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جنتی از کثرت طوفان گناه	سندیش که ناخدای این بحر خداست

جنون خوابه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که پو به تعلقه منصوبه  
او در سفر از بود و در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی لکنو و در آخر عمر کار دیوانی صوبه  
شهره سر بره نمود و ما بنجا ازین عالم در گذشت لغزشش بگور کپور که وطن قاشق قرار  
داده بود منتقل گردید و در مقبره مسمره خودش مدفون گشت شوق شاعری از موهظا هر غنچه  
کشمیری نموده و از ارادت مندان شیخ محمد فضل الہ آبادی و مال بدرویشی و آنا دوی  
بوده

پیر کا ریشہ فرما از سوزن کند مابثرگان سپیدی جوی شیر آورده ایم  
جنون میرزا از جند کشمیری پس کو یک میرزا عبید اللہی قبول که ابتدا آواز و تخلصش مختار  
و مقبول بود و صاحب سخن از والد خود میگرفت حیث که بعضی جوان شایب در سنه پنجاه و یکصد و  
سی و چهار از پنجهان رفت

بنی نرگس تو اتمک من آلوده خون شد این آب تیره صفات با دام می شود  
جولان میرید علی مولدش قصبه بنام من احوال سمرند بود و در شاه پنجهان آباد بزرگی علمیه علوم  
و در تحقیق زبان و نظم اشعار و لسان جولان می نمود

خون طبیعت رنگ یا قوت تشنگ شد	عشق لبثت اثر بدل سنگ که دست
یاد منی دو آتش بی طاق می نسد	شد هر دو لیک است نگاه و چشم و دست

چو هری عراقی از جوهر شناسان سخن است و قدر شناس و قدر افزای این فن است  
داشتن و بنام گشتیم با باری خوش است داشتی بد نام بیدار دلی کاری خوش است

جنون

مختار

جولان

چو هری

جوهری قندبار است در حلیه سنج انگار زنگین و الفاظ آبدار بصر صحرای

من دیوانه هر سنگ جفا می آن پر رورا	بسی میسازم و دایم عبادت میکنم اورا
خوش آمدی بروای غوری بجای دیگر	که قفل خانه ما را کلید پیدانست

جوهری مجد این از شعرای شاهجهان آباد است و در جوهریان راسته بازار معالی و بیان

جملات نهاده

تا آب تیغ یار میسرنی شود از گریه های خشک گلو تر می شود

جوهری سیر از محمد تقیم جوهری زتش از کان تیریز بود و چند بار سیر هندوستان نموده

جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بچشم حسابی آید

جو یا شیخ محمد فاضل از سهروردت و رسائی را با او هنر و طبعش روحانی پیوندد

مرد غیور بود در پایان عمر او وطن باورنگ آباد کن رفت و بمعلم گری هند و بچکان قضا

گرفت کامگار خان عالی اورنگ آبادی در محض گذشته

مغن فنی جو یا تقیم شد چون بر پیوست که پیش از جنبش لب داشت حتی طبع با پاکش

و از کلام جو یا یی در بچ است

شب که باو غیرت او شمع اینک شام بود	تا سحر از شمع فی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	بر مدارش سایه از شاخ غزالان میشود
بتر کشان از من و میرانی من یاد کنید	آب گردید و لم آینه ای که آید و گسید
لال آسپانی بیداری دل مردگان جو یا	خبر از تیغ حشر میاید حال بناگوشش

جو یا میرزا و ارباب بیک منش اندیش شهر تبریز است و ولد جو یا و برادرش میرزا کامران

گو یا حیات شیر مرد منیز با سلاک یزدی و سلاک قزوینی و طالب کلیم هم نیمی نموده و بعد

نقی کشمیری او ستاد سلم الثبوت سخن بخت آن دیار بوده علی بابا بهیم خان حاکم کشمیر است

او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گره پوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان عشر و نایه

هم

جوهری

جوهری

جوهری

جوهری

والف باکد شنگان پوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم بدست  
 ارباب ذوق است روزی جو یا و گو یا هر دو برادر با محمد علی ما هر گفتند که نام مختص طالب  
 کلیم را ما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمایند و بگویند  
 که این جو یا هر دو بهما از خزینة طبیعت خود برآورده است

<p>که همچون آه درد آلود خیزد باد زین صحرای      گردم از شوقش نهان در نامه چرخش را      بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب      باینکه لعل لبست را کمیده ام امشب      تادمان غنچه ریچکان او بوسیده است      هرگز از پییم در عالم باو دل داده است      آن دیده تنگ که شعله باست      جو یا از نکست بهار است      در ضبط اشک تره این چایست آب بردار      چو ماهی با خود این خنجر بر آران نشسته وارو      که هر چناناله بر میدارد این آن نگاه دارد      غم زمانه بخورده و مشرب آب ناب بخور      کوه را با بر غم مانده کمره افکند      هر شام چراغ خود و پروانه خود بشم      بهیچ شب بخون جسمی که روز یکدم      همچو کفش افتد بر دهن رنگ زمانه ای      سید و دانشی دیار تو بر تار نگاه</p>	<p>مگر بکشد دل آواره ناشاد زین صحرای      همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند      ز سر و ناز که در بر کشیده ام امشب      سخن چو شیر جان سالها چکد ز لبم      هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم      چشم او پر دل چو انبودی خونریز خلق      آسوده دلی که بقرار است      پیر این جسم نازک او      اگر در گریه خود داری کتم چشم خط دارد      نگاه او چه خوشتر است از پهلوی مهر گاش      سرو کار دل دیوانه ام اقتاد با طفلی      اسیر ساده و لیهای زاهد جو یا      بحث را چشم تره از نظری افکند      از آتش بودای تو چون کرم شب افروز      شب تاب روز گریه جانسوز میکشم      بسکه نرم و صاف باشد لب اعضا ای      ز تو وصلت هر دم چشم لبان عجب است</p>
---	--

بهشتی نام نیش عید الرحیم است و نظم و نسق جیش کشور کشانی ملک سخن ز عیش سخن  
 سخن پیش از حیاتی نموده و محمل علی ماهر او ستاد و واجب الانقیاد و دوده ست  
 بسته کرد دل ز تو گیر و کجا نگردد من و دل از تو گرفتن خدا نگردد

### حرف الحاء المهملة

حاتم حاتم یک موزون طبعی از بهمان بود و پیش عطاری و پیش کسب مفید

خانم دل را تنی کن از بهر سپاس ز تو دی افندی کسی که خاکسار تو گشت ز بس بگانه ام زین آشنایان ز هر دست زهر اخذ از گفتگوی خلق ز قیاس پاکدانی ز بس حسن بگرگم	تا تو انی گفت زنان چون موج از دریای گشت و اند کو سبز شد بر خویش تن خنجر گشت غریبم در وطن چون شاخ پیوند خوابیده همچو مار نفس در گلوئی خلق نقاب از چهره معشوق خیزد در پر در گم
---	--

حاجت بستانش آغا جواد و وطنش اصفهان به داند باوری طلوع وارد بهنداشت شرف  
 مشوری وزیر الملک حسین الدوله نواب سعادت علیخان بهادر حکمران ملک او در یافته  
 در دیوان محل خود و بهر شرف تبار شدن نواب محمد رح دل از نجابت و رفاقت حکام و ولات  
 بهر کس حلقه بر در و روشی زده لباس ترک داد و قدم بساحت ملک بند شرف و غیاور  
 بهر آستانه آستانه او اند که خاکش امان که کد این سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد  
 بهر آستانه آستانه او اند که خاکش امان که کد این سرزمین اتفاق آمیزش و اتحاد افتاد

(الاستی) گریه از سحاب است بهر سو چو بهر سو خسته است	آغا جواد و اخصاص بحاجت است سگور و سگور بهر سگور غائب است
--	---

از نامهای موزون بحاجت است

بهر سو از سحاب است  
 بهر سو از سحاب است

<p>هرگاه پریشان کنی آن زلف و تار را بنای تو آن چهره که تا خلق به بین شد صید تو گر حاجب عاشق عجب نیست</p>	<p>در خاطر خود آر پریشانی ما را پنهان نتوان کرد کس صنع خدا را شهباز نگاه تو کسند صید بهار را</p>
<p>حاجی اردبیلی موطن است و از ته دل سماعی در صفای شعر و سخن دار و آندم سر ما ترک پری پیکر ما حاجی بیگلر اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود ما با تو خورده ایم می و دین تو که خوریم حاجی حاجی محمد از عماید سلطنت نمایان باد شاه مستور بخوری و نکته پروری علی بیگلرگاه صد آرزوست در دل نگه کرده زدوست حاجی سمرقندی غیر مذکور در نگارستان است مقام و مضامین لطافت آفرین حوالی اکتشاف لیک زان سه</p>	<p>ای جمع خوبرویان بایسته شنائیم حاجی شاه عبدالهادی مرقی آزاد و درویش نیکو نهاد بود و اصلش از هندوستان است بزیارت بیت الهدیه بیت الرسول سب سعادت و این فیوضت هم مساود و پشازین سفر سعادت در شهر داس طبع موطن ریخت و او از نمایان عشق و انجاشه احیای عشق</p>
<p>لا اله الا الله و هم و شهنشاه ازل زیند و دشت بیابانی با هوایی و دشت گره کار فنا بود و سبستی ما به برون کی میرود از آتش عشق در سوختن تمام دشت طلب سبز خون گلستان است</p>	<p>اسوت مانی و پیر سر شاد است نمیدانم دل این شوق که آتش زهر بار حل این عقد و بجز نمانش شمشیر گزاف کبر و کبر که در تو هست چون تاج اله سرچشم ز کسب کمال ایان بر او است</p>
<p>حاجی طهرانی خوش قنار و خوش کردار و خوش اندام این مستقیم و مستقیم</p>	



## بیت نظم در جولان

آنانکه دل بغیبت ما سازد بیکند  
باری بدان خوشتم که مرا یاد بیکند  
حاجی ملا حاجی بنزواری است کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گو  
فلک بگوشت نشینان ستم کند که محیط  
همیشه سیل امواج برکت از زند  
حاجی ملا حاجی طبعی از مستعدان روزگار بود از وطن عزیمت نمود و در انشای راه  
بموضع فراه را بنزد مرگ متاع حیاتش بر بود رباعی

در خواب که جهان من شد ایانی	چشمی بکشودم از پی بینائی
دیدم که درو بنود بیدار گس	من نیز بخواب رفتم از تنهائی

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موبان مضاف بدرا لاماره  
لکنه است خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب باهر و حافظ  
و بر انواع نظم نعلی مخصوص و لغت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلوة  
پرقت و لطافت قادر و خالق دیوان مدینه نعت او که از آثار ما انجام همه اش مدح و ثنای  
سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش و این بکسر ملقب بحسان السند  
نزد ارباب کمال از سبب فیاض طبعی خوش پایافته و برای تعلیم فن شاعری بجد است  
سوی فیض حسن بکراست مشتاقه خدایش زنده دارد و که بسی مضامین تازه و  
نازک در مدینه نعت شیرین نامش می بار دس

یار بهر دور چه دار نیامی مستطفا	بنامی تو خوش ز نیامی مستطفا
خوشه نعلانیست که آمد بروی زور	از خط آفتاب تجلاش مستطفا
سین پری بسازد و از در زان پا	دیوانه شد بسا که بودانی مستطفا
حافظ بجای نیست عدیل خود سخن	استیصال عقاب جماعتی مستطفا
کمال خوب حال در خوشی	جمال وقت کمال محمد عربی

حاجی

حاجی

حاجی

<p>یکی ست خواب پریشان جلوه یوسف سرشک آل بودن بن بهار تخت پرسی کینه غلام محمد غرنی جلویت ز حسام محمد عربی نور نظر جان بن نیکوی محمد از طاق لم شیشه سودای حرم</p>	<p>بچشم محو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی اد اغلام خرام محمد عربی گفت قضاست نیام محمد عربی عطر گل ایان تن خوشبوی محمد افکند بوی خم ابروی محمد</p>
<p>از لکان از تی جنس خوبی رویش پیرس آپوست بر قلب زده هر که فروشد روغن زگل ملوکشیدند وز دندش حسن آفرین خود ست خریدار مصطفی</p>	<p>حسن خوابان را شلست از نقش با بازار با بالتدو عالم سر سودای با این در کاکل آه دل شیدا ای بدین نازم حسن گریه بازار مصطفی</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام روند رضویه بوده در عهد بهائگیری بهشت وستان رسیده مقدرقی صل نموده مدد العمر بر فاه و فلالک بسر رود در غشقه ایو آینه نایابی مشر عمر عزیز بهوکلان قضا سپرد این یاب شعرو یکس را باغی از کلام قضا است نظار این یاب طبع ناظران باغی نشان نموده می آید سن</p>	
<p>مهر چو شمع سید روی گشت دهم</p>	
<p>ما نیم که در بحر غنائیم نیم تا آمد ایم قضا نیم از عالم</p>	<p>در گشتی عمر غنائیم نیم در گوش زمانه نیم بداییم نیم</p>
<p>حافظ سید اکبر علی حافظ قرآن ست بخیر زاده دشتاگرد مولوی از امام الدین حیران نسبت بخیر ست بخیر زاده امام حسن عسکری علی اله و عتیقی شیر روی چیده اسطاسید جلال الدین بخاری از و آبا که امام و اجداد نظام حافظه شایسته طریقت که شسته اند ویت</p>	

ما

ما

اکثری ادا ایشان بجاک دلی سرشته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبه جالندهر  
مضان صوبه لاهور وطن گزید و حافظ بهما بجا بنمود که گردید

دو پاره حافظ بیدل دل مستر گردد نشد انچه لذت داشت یارب آب شمشیرش لرزه می افتد زمای تا با و آسمان	اگر ز پرده بت مه حسین شود پید که چشم زخم دیگر داشت بس گشته نچیرش نالام چون از دل پر اضطراب آید بر و
---	---

### رباعی

جانان دم نزع دیدنی هست بیا ای داده رخ تو آب و رنگی گل را	احوال دلم شنیدنی هست بیا ز گسرخ مایه بینی هست بیا
---	--

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عهد شاه عباس ماضی صنعت حکاک می معاش  
مینمود از علم و فضل بهر جوانی درشت و اکثر به عطف و تذکیر محبت میگذاشت و در عمر خود سالگی  
چنان فانی را گذشت

فروغ ماه خست دیده را پر آب گشت  
کس ندید که سر کار آفتاب گشت  
حالتی از سادات عالیذجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان  
بدان اسیر گلین چشم خون افشان شد  
حاکم سید عبداللہ صاحب از مدینه طیبہ و مولدش عباس آباد مضافات  
ویدیش از خان احمد بلای محلی اعلی راقده یا رحمت و الرضوان خط نسخ او به خط سبک و خطان  
خط نسخ میکشید و در سخن عجمی و فارسی از اصناف سبک و سلیقه بسیار بود  
باید در سینه ام دل از فیاض تنه زلفش  
چو گنجشکی که ماری گردش را تیان پیدا  
آفتاب کز دست راقده بسیارست سیدتم  
ترا با کجیان عاشق سر و کارست سیدتم  
حالی از لوتی الطاف حسین و طافش مانی پرست و در میان آید و شود نمایان کجای عالم  
تعارف و راجه فی شکافه نمیدانی و تمیدانی بطبع و الایش بر خود می آید و جودت و جودت

دست و بازوی ذهن رسایش میالذ نظم و شعر عربی و فارسی وارد و بکمال لطافت  
می نگار و از خدمات مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد الدخان غالب ملو آب  
مصطفی خان بهادر دبلوی دستمایه فیض سخن دارد هر چند نامش و کلامش در نگارستان سخن  
مجملا مرقوم بوده لکن اینک ترجمه و انتخاب سخنان خود برسانیده بنا علیه در اینجا نیز ذکر  
حال و قال بزبان ثامنه و صفحه قرطاس سیده است

چون نه گشت بر ترانه ما در سر آب خضر نیچو نه گوهری که در دو کون بیرونست یار با نیت اگر جذبه گیر اعی نیست من و از می و دوسه چایانه یار و لکشت هر کجا دل انجیال تو چین آراید بود در ظرف مغان آب بقا عشق از غولیش بریدن میخواست شوق بدوست را بنهاد آتش تم چشید کارم ز سعی خضر بجای نه میرسد بلکه راز و سوسه عقل که منزل طلبان در لایند و با سهر و شکیب آسوزند صید نا افکنده خود دست بازوی خود دست در غریب طرح الفت افکنده با هر کس	رود از یاد ما نماند ما اس و قاجسته در زمانه ما می توان یافت در خزانه ما یوسف آخر رود انجا که زینجانی هست نه ز دوزخ بدلمیم نه پروای بهشت گل و نسیم زارم آید و طوبی بهشت سنت خورشیدیم بهشت حالی از خلاق بریدیم بهشت در وی بهانه هزار دوازدهم چشید در ظرف غولیش آب بقا و شتم چشید راه از غول ره و چاره در زمین چشید جان ستاننده ز ما باعث شیون چشید این جوان روزی شکا بخویش غول چشید در دل گیر و سلطان وطن تو اشد
---	---

ریاضی

و اما مترش در شاعری بهشتی

سر به راز و خالکبانی بهشتی

<p>ترک همه گیر و آشنای همه بش حامد می شوستری در شعرای شاه عباس ماضی معد و دست و زدن شناسان بطلقت لسانی و غضب البیانی مدوح و محمود فلک بر جان من بخو است آزار جهانی را در آخر بیکلای عشق آن ناهم با هم کرد</p>	<p>با خلق نیامیختن از غامی تست ای دلبر زود رنج از یاری سیر بسم الله اگر خون مرا میریزی ای کافر دیر صلیح و در جنگ دلیر اینک من و اینک تو و اینک شمشیر</p>
<p>رباعی ای کافر دیر صلیح و در جنگ دلیر اینک من و اینک تو و اینک شمشیر</p>	<p>ای دلبر زود رنج از یاری سیر بسم الله اگر خون مرا میریزی حامد می قوی از ناظران زمان شاه طهماسب ماضی ست و بخوار هر مضای شریفه و لالی کلمات لطیفه طبعش در قیاسه سه</p>
<p>ز بیم آنکه مباداشه و فراموشش چسان بیم که افتد چشم غیر به جبال تو</p>	<p>بقتل ز او مرا و عده یار و من مردم ز دل رشک آیدم گر بگذرد و دل نهال تو حبیب حبیب انداز شاگردان محمد رضا سبیلی بود در عفو ان جوانی جاوده مدبر بود</p>
<p>سے قہے میں اندام ماہ میاں سے بجاسے رنگ قتل عام فرما سے</p>	<p>بیر دول ز کف دست مجلس آسے بیکطرف ز چشم حیات بخشده حبیب غایت حبیب شیرازی ست حبیب طبعش سخن میرانی و نکته پرداز می سه</p>
<p>بہرمان بایست از مهر و فانی و گریست طی نموده سه</p>	<p>ما شنیدی کہ مرا سبیل بجای دگر است حبیب سیرا حبیب احمد برادر میرزا عبدالعزیز عشق بود جاودہ سخن را کمال چالاک آه آنشت امانی ست کہ بروشته شد آیینہ با سے داغم آخر بدن نماند</p>
<p>آه آنشت امانی ست کہ بروشته شد آیینہ با سے داغم آخر بدن نماند</p>	<p>از بنایند خط مالک بر افروشته شد هر قره ام بیاد است ایسکه با صفا شد چشمه سید ناصر خسرو و اندرانی کہ لبش شش واسطه بجزرت امام رضا علیه السلام</p>

می پیوندد و از اختلاف اقوال اعتقادش طرفی از تحقیق نمی بندد بعضی اورا شوی و برخی وهری شمارند و اکثری عارفان و صاحبان دین و صاحبان شریعت و صاحبان اخلاص و صاحبان خیراتی در یافته و برای تحصیل علوم بیوان و روم و هند و بابل و بصره و شافیه قرآن را در عمر نه سالگی حفظ نموده و کتب سماوی و علوم شریعت و عزیمت و نجوم و تنجیر و طلسم و تنجیر و انواع حکمت خوانده و مستحضر بوده و بوزارت والی بدخشان و وزیر مصر و مستنصر بالله و علی و در عین ملک ملا حده عزالتیاز یافته و در غار بیکان از اعمال بدخشان در سه چهار صد و هشتاد و یک روی ازین عالم فانی بر یافته و دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همراهش حکمت و خطبت غنی و درویش سه

سخن پدید کند گزین و تو مروت کمیت	که طریقی من و تو هر دو نقش دیواریم
روی دنیا از نیاید است سخن	ورنه زشت و خشک درد و لاغریست
پیشکار سخن در پیش دانا	زبانست ناوک و لبهاست سوفا

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در برقم نظم گهتری ممتاز و در عرصه دقیقه تجلی و نکته گرایی یکبار است

ز کوشش میگذ شمع خار در پای شکست اینجا  
 بحمد الله که تقصیری شد از این شمع است اینجا  
 حسابی از شعر از نظم من اعمال احضار است نویسنده مستوفی الملک خواجہ قاسم خان  
 و حساب واقفان هر فن خود را محسوب داشت و در موسیقی سرانجام کمال افراشتی و در کلام  
 و بازار قزوین بازار عشق بازی باد لبران گرم نموده و از طرقاتی اینجا خطاب بدو کان  
 پس کوچه بوده

چندان الم از بیکه خویش ندارم	نخوارگی کردم بید و در گذشت
ز فریب وعده شب نزدیچم بیم	که شب امید واری در خانه باز شد
حسابی رفت با خود و این حسرت که او گوید	حسرت رفت و باک تواری سواد دارم

دینی

دینی

<p>حکیم از نقطه سووم حرفی گفت در مجلس صبا بی یار می آید بآیینی که سید اسف بخیبر سویم چه آئی ای سیم پامال تو زخون خود دم بمل نوشته ام بر خاک</p>	<p>بفکری رفت هر کس من بفرمان این رفتم ترا دیدار ازانی که من از خویشتن رفتم باش تا جام برون آید پستقبال تو وصیتی که خواهند خوبهسا از تو</p>
<p>حسامی شیخ حسام الدین پدر سران الدین طایفان آرزوست مرد سپاهی وضع از زمره مشایان باوشاهی بود و ناظم قضیه کامروپ هم بود</p>	
<p>گهی چین چین گاهی تبسم کرده می آئی آیینی عجب بر دست مطرب آده هوشم</p>	<p>بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تا شایم که از خیرت سراپا همچو که چشمم که گوشم</p>
<p>حسرت آغا ابراهیم نام از خطه دلکشای همدان است ما هر علم ادب بیان و معانی میسلی بصوف دار و دوازده کلامش حسرت اندوه می بارو</p>	
<p>کس نیست که نیست نظیر تو منم آهونی دو چشم تو هزاران گیرند</p>	<p>ایا آنکه بدل بخور تیر تو منم قدبان غزال شیرگیر تو منم</p>
<p>حسرت میرزا شرف از شرفای قصبه سندیه مضاف به کلاهوت در تالافه میرزا عبد القادر میدان صاحب بن سلیم و فکر نیکو است</p>	
<p>گاه من بگرز گاشن کوفی تو می آید فته بهر جا که شبنم باز گشت او بخویشیت</p>	<p>که از هر چه بدو چشمم چو گل بوی تو می آید دل به کس که از خود میرود سونی تو می آید</p>
<p>چو نقش پای اسکانست پامال تو به نیزه حسرتی کاشی از بنا گردان چشم کاشی است و در قصبه گونی طبعش مصروف خوش تانای</p>	<p>بزدوق امتحان ای بیوز قازنک برگیرش و فزون تراشی ربا سغ</p>
<p>یارب شری بخیر من ابرو رسد دست چو بگران اوز رسد</p>	

پوشنده مرغیهای کوتاه از حق      سادست کسی بر این اوزر سده  
 حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سرقران الملک نواب  
 مرتضی خان بهادر بگلش اند نواب محمد خان بگلش رئیس فرخ آباد و نواب مرتضی خان  
 هر دو در اصل و نژاد نیزه یک نستان و تیر یک ترکش و والده نواب مصطفی خان دختر یک  
 اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاضی بهادر است  
 آجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب از بنگال  
 اسب است بر اینچند و در فرخ آباد کام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد ترزلزل  
 بنیان سلطنت نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده با همراجه جنونت را و بگلش  
 پیوست و با فیهی جامه سپاه از عساکرش سر بلندی یافته بدافع لار و لیک افرنجی که به تحصیل  
 مداراجه انگلستان بود و کردلاری نسبت آخر کار این مقام و جادله بدایه صاحب نواب  
 مرتضی خان به صلح و صلاح انجامید و لار و لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب موجب ضلح  
 چو شود گردید و با اقطع محاصل سه لک روپیہ سالانه از برگنه پاول علاقہ ملکاتوه و دشلا  
 دلی بوی ازانی فرمود و نواب مدتی برین سیور خال قناعت نکرده علاقہ بهما گیر آباد  
 بنام فرزندان جند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگر چه  
 محال جاگیر بهر کار اگر بی ضبط گردید لیکن خوشش است هزار روپیہ سالانه نقد از سرکار  
 و محاصل بهما گیر آباد قلمه نواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میر سید باجه نواب  
 مصطفی خان در سبب جماع محاسن ذاتیه و کمایه صفاتیه علم کیانی حی افزاشت و طلبی  
 رسا و فکری آسمان پیاداشت فطرتش همه نفوذ و نیکو و شترش بطر ز تازه ایجاد او در قارست  
 تجلص حسرتی و در دیوان شعر جلوه کرد و در ادب و شفیق بر یکبار افکار بخت نشینیه شتر  
 زمانه کسین غرضش از شعر و ادب غیر بخت و شست و شست بهجت شاه صیدانی چه و دی  
 نقدش به داده و سبب طریقه سلوک شست و شست سبب سادست و زیارت جادو



مهر جاز نوشت و در سینه کینزار و دود و صد و هشتاد و شش حسرت در دلهما گذاشته بخت ازین  
 حسرت که هر بد داشت و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت پسر  
 دوم او نقشبند خان است که بابرادر خرد محمد آق خان و هر دو خواهر و مادر خود افغانل بیگم  
 ملازمت جناب بیگم معظمه دارالاقبال بهوپال برگزیده چند روز است که از بخار خست بدلی  
 کشید و ریغاکه بهر دست پنج سالگی است و ششم شوال سنه اربع و تسعین و ثمانین و الهجری  
 نقشبند جهان نقش وجودش از صفه کیتی شوگر دانید هر چند حال و قال حسرتی تسخیر و مقال  
 سوا و افروز شمع انجمن گردیده لکن اینک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم  
 رسیده خاطر آشفته هر چه از ان بر چیده درین مقام ثبت آن حسن دیده

<p>در هر قدری هست ز صد کشته نشا نهار          اصر و ساغر می خور ویم آشکارا          از ما سلام گویند پیران پارس را          فردا اگر به بیم دیدار آستینار          اینجا که نشسته آید بر ایست گدار          که ز راهی پنهان محرم خشم صبار          که بهر دست اقامت دین جهان نهار          کسیا دوست ندارد و جمال زیبار          که هم مزاج نموده است پیر و بر نادر          چاه و شرم کجا مستی نمایار          به طرب پندشون فانی ز برگشته اثر          از قاصد با باز جو سحر خبر را          آن جلوه که بشود و شود ابل نظر را</p>	<p>در ریگد عشق چه حاجت بدلیل است          تهدید بر یار که دوی شمشیر را          در عشق و جوانی از دین و دل گذشتم          است شب که از قیامت بنگاه ندیدم          و در هر جزو ابات جای دیگر نیامد          آه از غافل او آخر ضرورت افتاد          که بیا پیایم بران آن نگار رهنما را          هر روز شرف از احم پیشه خوا بگفت          ملاک همه و شش و ده سال تو ام          شب و روز که ز تو راوست خود و ارم          ساق از تو و من ایست و بخت شمر و          که ز تو و من ایست و بخت تو و من          آن پند که می توانست که به بخت</p>
---	--

وی سوخته این سخن نخته بمن گفت  
در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم  
از بیم فغانهای جگر سوز شپ و صل  
او حسرتی از عیب کسان چشم پوشی  
و فای و عده او از ره مهر و وفا مشهر  
نه بیم حسرت نه خوف قاضی لی بزم فرو  
بکنجی صبرم صاحب دلی میگفت باز از ک  
بولی کوی زلفه گل غمت لیب را  
جسخت این جنون که تو بینی تحمل ست  
و گیر ز حال خسته دلانش خیر می رس  
باد آور و بوجده و جس آور و برقص  
اطفش به بزم و کشتن او حسرتی کشد  
خنده چه خوش شیفه ایست از پر ششم و شتاب  
یکت گاو گرم بهر جا گدازان پس بود

این لاله که دست از گل ما  
کو کشتی می که جمع دست است  
از انترتیر و دل بجان بود  
نه شتر بود و از حسنه از بوی  
ایستند فاسم و هر قاتل ست  
تا دار و دیو نه فرقتا شدیم

نگار داشت خاک میزد به لاله میزد

کز آتش دل خشک کنی و امن تر را  
پاک از رخ فریاد کنم رنگ اثر را  
صد ز مزه بر لب شکند مرغ سحر را  
کاین شرط نخست آمده اظهار هنر را  
که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را  
نمیدانم که از می چیست لذت بگوشه سارا  
بعضیا نهایی پنهان بخش طاعتی سوارا  
کوی تو خوشتر از وطن خود و غریب را  
ناصح ملاستی کن این ناشکیب را  
بجز ریکند به نگار به طیب را  
جان خروش طالع شویش نصیب را  
چون بومی گل باغ بر و خند لیب را  
لذت و گریه و ششم شک سوز را  
بهر آید به لاله زون استه فراد را

و انیست که بود بر دل  
و پلوتشان با ساعی ما  
شده چشم سینه تقابل ما  
مشخص نیست قاتلی ما  
از نقش خبیثی باطل ما  
آسان گردید مشکل ما

از شام تا صبح گدازد و دریم ما

<p>مستم ز شوق باد و ده ده بیشتر مرا          راز نهفته گفتم اگر ساقیا مرغ          بدیل گل ساسنی و پروانه پیش شمع          تحسیر بجز دل افروز کرده ام شب</p>	<p>ترسم ز وصل و هجر نما خیز مرا          میگفتم که باد و ده ده اینقدر مرا          گاهی بسوی خویش خوانی اگر مرا          هزار عشرت نور و ز کرده ام شب</p>
<p>گل از ماندن کویت بیجاست          از غم زیست بجان آمده ام          آنکه بخواه بود چشم من است          او چو بر گور غریبان آمد          من نمی ترسم از آن گردش چشم          گر چنانکه گذارند بتان          آرزو مند چنانیست عدو</p>	<p>که من از جان تو انغم برخاست          یارب آن قاتل بر رحم کجاست          و آنکه بیدار نشد طالع است          بهر تحسیر قیامت برخاست          گردش چشم سیه رو چه بلاست          بگذارید که ما نیم فداست          حسرتی این همه فواید پر است</p>
<p>من خود بگویم اینک تویی ترسی از رقیب          بی وعده یک نفس مرده بر هم نمی زنی          از پی رسید تو صد دام بهر جای هست          سر سرتی بود طلب عدو و افاق فرمود          خوار از آغیزی که گمشد جیب است          کیست کار من مردود دستمندان او را</p>	<p>طرز نگاه و سوسه فرما کواه نیست          رنگ فریب خورده چشم سیاه کیست          جرم من خطیست مرا نیز شناسی هست          می شناسی که کز احد تقاضای هست          قطره اسهل سپندار که دریائی هست          غلوت و حسرتی و شهادت خطای هست</p>
<p>نیاید و یار زانه نیست          در عالم صامت هیچ خیزان          و آنکه بجز رسیدم          ما نیم و دشمنان که در غم نیست</p>	<p>بیامد و ناله را اثر نیست          فو نیست که کمتر از غم نیست          و عشق تیر ما و غم نیست          دستور ترانها و غم نیست</p>

<p>می بینم و طاقت نظر نیست  زهای و بوی که در اهل محفل افتاد است  ز صد هزار یکی نقش این چنین نیست  بدل نشست غباری که بر زمین نیست  که مرغ یک نفس از ناله حزین نیست  بزم دوست کس افسرد و این چنین نیست  که گاه دامن گسترده و در گدین نیست  که یک ساعت در پیش این چنین نیست  این ستایست که در دست خریداریست  گر کسی جانب انصاف نگهداری هست  خبرش نیست که یستانی و گلزاری هست  ورنه پوشیده بعد جابت و زنا هست  بند بچه که از قتل منش عاری هست  این نمک پیشکش سینه افکاری هست</p>	<p>چشم بد دور از جالش  بطرف پیر خرابات میوان سپه برد  گمان بد چون بر و شرکین نه نشست  بسوی غیر زلیس تیز زاند تو سن را  که دام پرده بهنگامه بهسار کشاد  مگر سوزش شکم خبر داشت که گفت  نگذره دست سپهرم به بند صیاد  برون زفت زمینخانه حسرتی گاسپه  ترج و ل سهل شد و سستی بازاری هست  در نزاع من و او داور سئو فرایده  هر که از وضع دل هست تفرجگاه  پرده داری چون نشد تنگده به نام افتاد  خجلتی بود ز پیچری خویشم که پرس  حسرتی روزی آسوده دلان بسیار است</p>
<p>برق اندکین نشست نشست  زان یکی ارتباط با سست  اندکی التفات از تو نیست</p>	<p>یار را اول بود خمپوس است  شیوه چند لازم زند نیست  نگاه غمزه دست کش خند</p>
<p>مرگناه نباشد فی معان تیر است  برنج عشق تو نازم که راحت گیر است  و لاش بهند کشاید که آوسه خیر است  زیبایی آیتی هست که ناز از ایشان است</p>	<p>زبان زبانه فشان و نفس شریک است  غم و سوز نباشد یکدل اندر حبیب  هوانی گاشش کشید حسرتی را نیست  تنها بماند به صورت زیبا از آن نیست</p>

اسرار غیب جلوه فرزند اندران  
 در نیمه راه چاه و بهر دستان او  
 رفت آنکه بود و ذکر دم عیسوی کنون  
 خون گشته به دلی که بخود رضائی تو  
 هم صندل چین سز و دم غیر حبیب  
 کو دست دیو و کوشش چراغ من  
 آنکه در حبس بغض تو شب بغض حق  
 عرش عظیم را بنو و تاب اینقدر  
 شایان حق صد نشینان بارگاه  
 لطفی کن و بین گنهر ناصواب او  
 که بسق قدم رغبت طاعت در دل  
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا هیات  
 چرخه شعل با ده ازین خسته دور بود  
 دل تا داغ پیغمبر نورست موج زن  
 چه بخود نشد آن عشق کز پی از جسم  
 مرید پیر مقام که باو شد و گدا  
 نه سالکان طریقتش رفیق چه پیوسته  
 بلبل خرابات انجمن نه ترسند  
 بهیچ حسرتی و یار بود و رایل دست  
 آنکه در سکوت دل از گفت ربود اند  
 در تخیل زدم کعبه نشانی او کرد

روشنی که خاطر او را ز دامن تست  
 هر نکته که از لب گوهر نشان تست  
 هر جا حکایت از لب مجرب بیان تست  
 بر دار به سر یک نه بر آستان تست  
 آن خاک مشکبوی که بر آستان تست  
 درج و لم بعزت مهر و نشان تست  
 آئی که امرونی خدا بر زبان تست  
 بر تو تجلی است که شایان شان تست  
 رحمی برین نکته که در کاروان تست  
 چون هر چه هست حسرتی آزاران تست  
 مسجدی هم بسیر کوی مغان می بایست  
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست  
 تسلیم امر پیر معانم خف و بود  
 ساقی گریه بجامه شرب طهور بود  
 نمک ز مطرب شیرین تر از میوه نیست  
 مراد خویش ازین آستانه میجو نیست  
 نه سالکان سبیلش نشانه میجو نیست  
 بجامه می زود و جامه گرانه میجو نیست  
 ز شمع و واسطه و میانه میجو نیست  
 آیا چاک کنند اگر گفتگو کنند  
 در میوه است که می توانم داد و دند

تفرقه در قبح و باد و ساقی میرفت  
 نازم انداز بتان را که دل و صبر شویب  
 چون به پیری کتم ای شیخ ز رندی تو به  
 دولت این است که از خویش را بگریزند  
 شب که در بزم توجیز غیر کسی بارنداشت  
 حسرتی از اثر نشسته توفیق میرس  
 در خیالات کسی نیست که رسوا نبود  
 وای آن آمدن و آه از آن برشتن  
 گفتش عشق تو ام حوصله میفرساید  
 حسرتی میرو و دامن ز بشوقیه میرس  
 بگذر از ذلت و توقیر تا شامفت است

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند  
 نه خود را که از ره برد عالمی را  
 همه عمر خود را به حسرت فروشد  
 کتم یاد است که در سینه خیزد  
 تو برو ام خود تکیه داری و گرنه  
 ز پیش تو فرزانه دیوانه خیزد  
 چو رام کنی فارغ از من نباشی  
 قزوق از دو دم خسته و خونی غلط  
 اکنون حسرتی چون تمامت کارش

فغانه از قهر عنائی تو ادا شود

از می پوش ربار طل گرانم دادند  
 همه بردند عیان و بشناسم دادند  
 کار سازان قصاصت جو انعم دادند  
 نعمت این است که از دوست نشانم دادند  
 آتش اشباع گرفتند و بجایم دادند  
 در میخانه ز دم کعبه نشانم دادند  
 بلند نیست به گلزار که شیدا نبود  
 کاخ طراجم بدست آرد و دروا نبود  
 گفت عشق است چرا حوصله فرما نبود  
 آه گر یار مخلو تکه تنها نبود  
 میروم جای دران بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند  
 حکیم که در فک باطل نشیند  
 و اینم که کس از تو غافل نشیند  
 دهم داد تیر کیه در دل نشیند  
 ندیدم که صمیمی و غافل نشیند  
 بزم تو دیوانه محسوس نشیند  
 که آسمان رسد اگر شکلی نشیند  
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند  
 ز خلوت برآید به فضل نشیند

چرخ را از چنگت نشیند به یاد تو

غم مرا شد که بیا و قفسی می نالم  
 بس نامان تو هوسناک فرستد پیغام  
 سیر و غیره در آن کوئی برولق حوالم  
 حسرتی سیر ز جان گشته خبر باید و پشت  
 بر گز و سپید و شنه و خجسته زینانم  
 کینه که بجه دیو پیر منان زنی  
 آسوده خاطر ی و خجسته طلب کنی  
 تشهید جلوه ناز تو جان شکار نیست  
 چه بود و نه تو که آزادگان به بند تو اند  
 خراب و صله آن قرا به نوشانم  
 یلوش و نامه خود را سپید کن زاهد  
 من و بتی که محبان با وفا یاسم  
 ساز عشاق کن فاش همان این قوم  
 زده و صله نیز بر بند سگ گردند  
 ستر است که بی جامه و سب و دست  
 تو پندار که این کم گلی عشوه گر می ست  
 شور و فکری و خوشی سیر و اسیر است  
 شمر نه آنم که بیا و شسته اراوت  
 آرام طلب بود و سخی کعبه مفر کرد  
 و خط و سحر آویده می گنجم و دوشش  
 مجلس این که نمایان که نیای شمش

خبر من یسسانید که حبیب درسد  
 یکند تو سلام از دل آزاد درسد  
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد  
 که سبا و به در آن ستم ایجاد درسد  
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان درسد  
 آواز فتح باب زلفت آسمان درسد  
 این برق کی بخزد دل ناشادمان درسد  
 اسیر حلقه دام تو رم شعار نیست  
 تو کیستی که گدای تو شهریار نیست  
 که سیم بیا و کشیدند و بوشیار نیست  
 ترا از آن چه که زدن سیاهکار نیست  
 نقاب تا نشود دست دوستدار نیست  
 گفتگو بید و باو صعب نیز گشتند  
 پیشتر زهد کرده ای بر یا نیز گشتند  
 وجد است که بی ساز و نوای گشتند  
 حسرتی سازه رخا شمر و حیای گشتند  
 اگر چه است تا بهم و آن انش و آن دید  
 هر چند که در سیکه دام و قفس کمان دید  
 چون حسرتی آشوب در او شمع همان دید  
 از و حامی عجب از موم اندر زنی و ش  
 سینه ها و لوله المیز و زبانه ها و شمش

چین برابر و نه و همبزم عبید و احرار  
 گفتی گاه یکی را که ز رند سبکد  
 که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال  
 حرف من در سر اصحاب بتاثیر قرین  
 نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل  
 زان دم گرم که بی زلفه صوفی در جبه  
 العرض گرمی هنگامه ز صدا فزون بود  
 بر لبم گشت گره حرف شتایی علما ن  
 یکی غمزه چالاک مرا برد ز من  
 تاب آن تاب رخ و طاقبت آن جاوه ماند  
 پایا سینه زد و بر د عنانم از دست  
 آن یکی گشت که این زهد ریائی بوست  
 زان میان بود یکی خاص نظر کرده بمن  
 این همه جوش نهوست تسلیم فرما  
 طعنه زن از پی من خلتی و من در پی او  
 ساغر نعلی شش سیال بمن پیر معنان  
 گفت کاین عشرت چنانکه که می بینی نیست  
 باده هوش فراد سهو گل پیشین نظر  
 تا که از لغزش مستی بت پیدا شد  
 سر و حال دین را وید چون نه قال  
 نگر از نه و به بیل و چوبی گل کردم

عقده در دل نه و در ویش و توانگر پیش  
 گفتی که دگری را که بتقوی میکوش  
 که یکی را به نلام است که حیاب منوش  
 پند من در دل یاران با جابت هوش  
 سخنم ز اثر قول معنی در گوش  
 زاهد و با همه افسرده ولی جوش و خروش  
 که گذشت از نظرم مغیبه باوه فروش  
 از ستایشگری حور زبان شد خاموش  
 یکی جلوه زیبایش نه دین مانده پیش  
 بخود افتادم و از اهل فرج خاست خرو  
 روی میکده کردیم من و او هوش  
 و آن دگر گفت کجا شد همه پند و همه جوش  
 خواندمش سوی خود و گفتش امضا جوش  
 سلفی یا و کن این سابق و بگزاید خروش  
 تا رسیدیم بخانه و گشتیم مدبر شوش  
 داد و آن منچرخ آینه ز لبش فروش  
 خانقا و تو بگو تا چه احوال است سرش  
 لغت در گوش و بهر جور لغت و آشوش  
 ناگرفتادم از نشن طلمات بهوش  
 نیست سجده که در وین کشانی خوابوش  
 سعی کن دیدم و صد خنده و لبخند



گهی در محن مسجد گاه در میخانه افتم  
 ز رخ نقاب کشا و کشاده میگردد  
 تا بجای بر سر خولیش و بر رخ غیر زدن  
 حسرتی شعر و غزل من نشناسم آرس  
 بسکه بابی التفاتی خوی کمتر داشتم  
 ز ابد از شوخی نبود این پیشکش رنجی بر  
 که نسیم گلشن و گدود آتش خانه ایم  
 مرا بخشید و گاهی جز بیدی نیکی ندید از من  
 مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دامن  
 گر آینه خوابی بچمن زار گذر کن به  
 کام و د جهان هفت تو در اول گام است  
 امی غیر بد روی که نصیب تو سپاردا  
 امی خفته حیات لب جان تو از تو  
 بوی چمن که ناز بر آن میکند صبا  
 گنجائی و وحدت نمی در دو جام است  
 بیرون میاز خانه که هرگز ندیده ام  
 بی شمع بر شمع نیست یکا شده دیده او  
 آن قند که از لبی فرود آید خیر بود  
 جمع صدیق از تو آید حسرتی  
 دل داده و در دلی ناز چه دانسته  
 اگر نگردد سوی دشمنان بگردانسته

سر شوریده دارم بهر جای زپا افتم  
 هزار عقد و مشکل که جیبین دارم  
 دست در دامن آتش و شمع کار زخم  
 انکم هست گهی بزدل افکار زخم به  
 دست تا برداشت از من دل از دور داشتم  
 در بساط خود همین صبا و ساغر داشتم  
 که رسول بلبل و گه قاصد پروانه ایم  
 ننیدانم کدامی جرم این دیر گزید از من  
 غزالی رام شد اشب که دایم میرسد از من  
 و خواش این است در آینه نظر کن  
 ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن  
 می میرم ازین غم که فیضی بنهم او  
 عمر خضر حکایت زلف دراز تو به  
 گردیست بر نشاند و دامن ناز تو  
 ای من خراب تر گس جاد و طراز تو  
 بلبل بران گلایه سبب زار آمده  
 روزی که یار شمع شب تار آمده  
 امروز بهر چشم تو در کار آمده  
 بوی دوستی بدی تو جام است  
 در دامن نه حال گرفتار چه دانسته  
 بلای آه من از آسمان بگردانسته

دو چار شیع شوی گریه روز عاشورا بجلوه کوکب هفت اختران سیه بازی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	به نیم خنده دلش شادمان گردانے بعشوه اخترانه آسمان گردانے سحر گمان چو زگلشن عنان گردانے
--	--

## رباعیات

الطاف تو بر بنده عاصی چرب نارست بلب تجلیت در جان باد	لطف و کرمت نیست سبب سپهر آن دم که برون و دم زدنیار ب
---	---

## رباعی

خوش آیدم مقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلف	ز دل شکفته ز بند و هرزل ندیم آشفته نشسته ام بامید نسیم
---	---

## دیگر

شب شیر روح از کلامش میریت می گشت و نه گشتن از او میاید	صبا از اهل لاله نامش میریت برفت و نه رفتن از خرامش میریت
---	---

## دیگر

گریه زدم چه غم شباهم بخشند گریه ز بیا شد چو شب باکی نیست	ورمخورم شراب تا بجم بخشند در روز سیاه آفتابم بخشند
---	---

## دیگر

از زلف سیه بر و نقابی در کش وز سر و عفاف گریه تنگ آمده	برق بسخ چو آفتابی در کش با سن چمن بیا شالی در کش
---	---

## دیگر

بلبل که ز عشق گل چنین بیا شد تنه ز خود و دگر از گلشن بزم	با ناله و غریه و شرین بیا شد اگر نایم که گل چنین بیا شد
---	--

<p>و دیگر</p> <p>من کینه خویشم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آرای خودم</p>	<p>و دیگر</p> <p>من شسته لب و سیراب لبهای خودم باغبان خودم هیچ سروکاری نیست</p>
<p>و دیگر</p> <p>چندی بدر ز بد شعاران فرستم ناچار بگوئی می گساران فرستم</p>	<p>و دیگر</p> <p>چندی بگریم شهریاران فرستم دیدم همه او و سهو که و طاعت</p>
<p>و دیگر</p> <p>نی بچو قباوی و جی باید زینست دشوار اگر هست نمی باید زینست</p>	<p>و دیگر</p> <p>از خاک و چون خاک می باید زینست گفتی که چو مرده زینست دشوارست</p>
<p>و دیگر</p> <p>اصراری چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاقی گردید</p>	<p>و دیگر</p> <p>دی صبری گشته طاقی گردید گفتم زین گزشتی الا ازینست</p>
<p>حسن حسن یک یزدی بوده در حسن گفتار از صاحب بنی قصب السبق روده</p>	
<p>ریاضی</p> <p>از خاستان غم نه گلزار اسید می بیاید بکلیل ماه و نور شید</p>	<p>ریاضی</p> <p>آذر نگری نه سرو ماند ستانده بید دشمن فلک خرم غم سیر را</p>
<p>از حیدر ماه داری و از ساع آفتاب اعضای حیدر بر سر پیکان تو فروخت</p>	<p>حسن حسن</p> <p>ساقی بیا که روز غم از تو روشنست آتشند گل زاده که از غم بیایست</p>
<p>حسن حسن محمد خان شندی جوانی صاحب مال شیرین بقال بود و بنارس پسر کار شاهزاده مرشد زاده آفاق گزیده اوقات نیمه و مولف نشر عشق با وی ملاقات داشت</p>	

و این اشعار بنامش نگاشت است	
بیتوارم قرار من این است گر آن بت بهیچ من از خانه بر آید شکر صد که شدم باز گر قمار کس	حال زار و نزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کس طالع بد یار کس
حسن قاضی حسن قزوینی که متصف بصفات حسن بود و در عهد اکبری بصوبه دار می گجرات بهمال غزو و قار بسر نمود	
نه پیشی نه نگر کردنی نه دشنامی کسی چنین بر جانان خویش خواست حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد روزگار شد و کتابی در ریاض حکمت و تصوف از وی	
یادگار در پاشی	
از در طلب سحر و نر اطلس بکش خواهی که سری برون کنی از منزل	در دیده اشتیاق خمار و خشن بکش چون جاده پامال کس نکش بکش
حسن ملا حسن علی نیرودی برادر ملک عطار بنزالی و صاحب الاموس حسین نیرودی بزرگ و با و ارستگی و آزادی بعلوم رمی و نظم اشعار هم شد فعال شفیق و در مشهد و ستان و سیستان بلا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعد زمانی رو بطین خود شش آورده	
روزگرون یا تو جانان در شرب لیدار خوش است صحبته با تو چون صحبت خمار و گل است تخم بهر آن آن سرو قبا پوش چنان با تلخ کامی تو گزشتم	از قمار دم شربت تلخی تو فرو خوش است بیتو ما را خوش نباشد که ترا بی خوش است گر نه چون قبا تنگ و آغوش که در دم جان شیرین را تو خوش
رباعی	
گو شمع که شمع کو رو یاجم ننگ است آورد و شمع گرم کس نمی تواند	این شمع زانور و زانور ننگ است این شمع زانور و زانور ننگ است

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده  
 بمشهد مقدس سید مشغول عبادت و ریاضت ماند و در البقا حلت نموده  
 گیرم ز خلق روی بهامون کند که از دست خود گریار و دوجون کند که  
 حسن مولوی محمد حسن علی بلخی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر شد و نظم و شعر عری و  
 فارسی بکمال مانت می نگاشت شاه فتح الله جلالی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدو  
 رسید و چندی اینجا بسر برد و چون پور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود زرتشید  
 و در اینجا طرح اقامت انداخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای قوت  
 روزی مجلس عطا حاضر گردید و بمعاينه ذات شریفه واستماع مواظط طریف از جارت  
 و سند معانی چند موضوع از پرگنه ناهل مضاف چون پور بنام شاه فتح الله جل کرد و به پذیرفتن  
 شاه صاحب منت پذیرفت اولاد شان در پرگنه ناهل الی الان موجود و مولوی محمد حسن  
 در احتضار همان بزرگ بعد و در آن تحصیل مقولات و منقولات از بعض ملاذده مولوی حکمت  
 ال آبادی نموده بتکلیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش لاجه محمد در شهر بنارس بوده که سب  
 کمال بر دوشی طلب حکام گریزی بشهر مدراس سید و پدر سی اعظم مدراس اینجا مقرر گردید و بعد  
 در همین آن مدرسه بعد از افسای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سه شان خوشین نامت  
 الف بعلال الا شتافت سه

مگر با و صبا و اگر دآن زلف چلیپا را  
 که برگ گل بجای خار باشد آن کفر پارا  
 یکجا بهم شده است خزان و بهار ما  
 از پنجهای خار گریبان دریده است  
 من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد  
 بیار و از از غنیمت بیار می تپد

پس از شکستن تیغ شمشیر کوه چرخ را  
 تراکت آفتاب دار و کعبه پای کار شمشیر  
 بر روی زر و داس و دایره لاله گون  
 تا رویه دست گل چین روی یار من  
 دوش چون بر جی فلالم دل من یاد کرد  
 چشم تو دوست دارم اگر جی چشم بهماست

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نائب علم و بیچاره  
ست حسن خلاق و مروت و سخاوت و بهمت وجودت طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز  
جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش  
توان یافت

دامنم جیب جیب امان است کار دیوانگی بسامان است  
تیس پرچم کاشادی بردار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت ما نهیم  
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکته بخش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

### دیاری رباعی

ای باد صبا طرب فرامی آئے از طوف کد امین گفت پاشی آئی  
از کوئی که برخاسته راست بگو ای گریه چشمم آشنائی آئے  
حسین قاضی خط خوانساریست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا  
محمد شاه عباس ماضی بوده و از بلند میرزا جان شیرازی فیض ربوده رباعی

تیری ز لمانخانه ابروئی تو جیست دل بر تو وصل قضیای می جیست  
خوش تنزد دل گذشت و کیفیت پنا و پهلوی چون قوی انجمن و اینم شست

### رباعی

نیگفت لبشوه آن بت مهر گسل من بوسه بدل میکنم امروز بدل  
ای دل تو هزار باره شوتا کرد از هزارهات مرا اودی حاصل

حسین ملا حسین مازندرانی طبع سلیم و فهم مستقیم و هشت قشای هندوستان و کن  
آبائی گذشت

شادم از دستم تو بر زلفا است علم خط کشیدن ترا آیت دار است و علم  
حسین میر محمد حسین از سخن جهان هندوستان بهشت نشان شد و در علوم و فنون



فتح عیسی از بطنش بعرصه ظهور شتافت و بکمال ناز و نعم عیش و عشرت پرورش یافت بعد من تیز علوم طایفه از خدمت قاضی مبارک گوپاموسی شارح مسلم استفاده کرد و برای استفاضه علوم باطنیه و صفای قلب بطبق اشاره والد مرحوم خود در رویا بجناب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاه جهان آباد بود روی آورد و آشنای برادرش و مستغرق در بای فقر و فاقه گردیده در بر روی دنیا طلبان بخت و برسد فاقه و افاغنه طالبان حق نشست و دو پنج سال زندگانی نمود و در سه اربع و عشرين ماهتین و الف بشاه جهان آباد جاده آخرت پیوست و متصل مزار والد خود بخوار در گاه ترکمان شاه مدفون گردید و یوناش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

آشنای بیگانگان فریاد از دست شما	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
داد از دست شما	داد از دست شما

حسینی غلام علی لاہوری از شعرائی عمد جاگیر است کلاش کمال لطافت و رنگینی آماده دیکھی و دلپذیری سے

تو در خن شدی و لذت از شکر گم شد  
تو لب کشودی و میرایی از گهر گم شد  
بخون اہل محبت کرشمه سر گشت  
گلویی تشنه لبان تر باب خن گشت  
حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواہر زاده میر حیدر محالی سر آمد  
سجانیان سے

فلک بی طالبی چون من ندارد	چراغ بخت من روغن ندارد
بدر و جہر ہر کو مبتلا شد	علاجی بہتر از مردن ندارد

از عشق خویش شکنجہ بگیند	از بہر من این عتاب روز نمیست
از بہر من این عتاب روز نمیست	در ایست کہ عمر من چنین بگیند



حسینی معروف به حسین سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی  
غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش شعر معارف و  
حقائق متداول بین الانام است از انجمنه نزهه الارواح و زاد السافرن و کنز الزمزم مقبول  
خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکر یا لم تلت و در سنه هفصد و هجده  
انتقالش از جهان فانی به عالم جاودانی قبرش در بهرات بیرون کنبد سید السادات است و  
دیوانش مشتمل بر انواع اشعار و اقسام ابیات است

برگ ره عشق بنیوانی است بیگانگی تو از دوعالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبعیت که آل عاشق پر وانه دارد تعجب میکنم امر غیرت حور	پویستن و همه خدای است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت بوانی است در خلوت عشق و رشتائی است که خیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من برگشته دشواری
قصه شمع از دل پروانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عنده ایب است و اند قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از دریغانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس
رباعی	
پیشترم آباد در آتش دارد هر لحظه شوم گرد خاک و رت	کز لبت ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک بر خوش دارد
رباعی	
ای سایه تو فرد صحبت نور نه اندیشه وصل آفتاب تیرسد	رو با تم خود دار گزین سور نه می ساز بدی نقد گزود و دور نه

حشمت میرحشم علیخان است وطن سلافتش بدخشان یکی از اجدادش در دست  
توطن گردید و بعزت و کامرانی گذرانید و میر باقی و والد حشمت برفاقت محمد یار خان ناظم  
شاه جهان آگاه و بر دو حشمت در آن دارا خلافت بمجله شهنشاه و بر آو و ر و شوق سخن از عجب  
ستین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائیه و الف فجاءه جاده عدم پیوده و بهی  
رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

کشتند شمع را چو سحر ابل بزم گفت رو لوق از دیوانه کاشو بود اگر گفت جان بقر بان گاه تو که زد آخر کار در تماشا لیش تنه داشت و دل از کار باند چه دلها که آن تکه کرده است ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دخست از نابود گو همچون روزی خاک رفت تیر صافی که بدرود دل ما خوب رسید عکس در آینه همچون نقش بر دیوار ماند بدین اندک در گریبان خویش
--	---

## رباعی

بیجا برادر غم و صلت مردن در آینه خود و مگر بوسی لب خود	بیش از دهن است نام لعلت بر روی باید برای حلو خوردن
---	---

## وله سترا

آینه بزم و کاشای تو رسد ای جان گاه ما خاک شویم و سر نه نظرافتد و اغیر شک	هم سایه زلف شکسای تو رسد ما را چگانه دل خوش و جنبای پای تو رسد سبحان الله
---	--

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان طریقت خوانسار است عبادت و طاعت تقوی  
و صلاح برگزیده روزگار

گل که کن اگر بخت نه لوق روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام با صبح زفت بی تقاضا به ستراف زفت
---	---

حقیر الله خان خلیف الصدف سعد الله خان وزیر شاه جهان بادشاه بود عالمگیر

اورا بجلومت سیدستان سند نامور فرمود آکاف خیرات و مبرات از وی بطور میرسد  
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس نائمه انواع الطعمه و اصناف نعم میکشید و اول آخر  
 اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر کس میرخت و برای ایصال طوبایش  
 بروج پرفروغ حضرت سرور کائنات سید عالمی انگشت هفتاد و نه بار میزد و یکصد و دوازده  
 ازین دارفانی روی بر تافته و صان السند بی غلام علی آزاد بلگرامی آیه قل هبنا للمیادی  
 نیکما کانوا یصلون ماده تاریخ و قاتلش یافته است  
 ایکه میگویی که می آیم نمی آئی چرا ؟ پای شوق را مگر رنگ جناز خیر است

رباعی

در انجمن در نخست آمده  
 از انگونه که شاید نشت آمد  
 او ختم رسل اگر چه در بزم وجود  
 دیر آمده و دیر در دست آمد

رباعی

او آنکه مرا با همه لطف و نیکه  
 بر برگ گل تازه چکیده نیکه  
 جز شیر ز پستان راحت نمی  
 پیغمبر خوبانی و امانه نیکه

حضرت میرزا حفیظ اصفهانی نواده میرزا قردا دوست قوت حفظ مطالب علمیه شیخ  
 خدا داد در عهد عالمگیری به شاهی گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت باصفهان  
 کشیده

کی از نمای تن ز تو کرم و رمی شود  
 شمع از گداختن سبک نور می شود  
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل ال آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه نیت  
 افزای سند استادی طبعی ثاقب و ذهنی صائب اشت و از موزونی طبیعت حیائاً  
 بسختی توجیه میگذاشت

ساده رویان ز مظاهر سخت شکن پند  
 آب آید در نظر ما آهین آینه

<p>از صدم تا بدم خوش سفری در پیش است          هست زافات نگهبان خلایق موقوف</p>	<p>لیک در منزل هستی نظری در پیش است          خانه را حفظ کنه قفل و نگهبان خود است</p>
<p>حقی خلاص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت استنار محتاج شرح و بیان          نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیار          متداول بین الاقاصی و الادانی است در سه نصد و پنجاه و هشت از مکن کون بهشت          شهو در سیده و نو دو چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بستان و دوم ربع الف          سنه الف و خمیسین و اثنین در روضه ضحان جاگزیده و در جوار رفقا حضرت قطب الدین          مختیار کاکلی اوشی قدس سره برب خوش شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش شش          انواع نظم که اکثرش قصاید لغتیه است از نظم گذشت است</p>	<p>ز دیده تیرگامش گذشت و در دل خود          شهید عشق پند از خفته در خاک است          بر رخس زلف چرخن بینید          در گرفت از خوش بگل آتش          تن او در ورون پیراهن          آن ترک مردم کش گوهر تاشامیر و د          در دیدن آن عشوه که طاقت کجا دارد بشیر          قاستش در جلوه آمد طاقت بر باد رفت          حال حتی بر تو کی ظاهر شود زیرا که و س          شب فراق که از هجر یاسیگریم          بهر کجا که بود ماتی روم انجا          چنان در غیر تم از تو که کریمت ترا بیند</p>
<p>بلای دیده که کن که بر دل افتاده است          که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است          سنبیل افتاده بر تمن بینید          آتش افتاده در چمن بینید          همچو جان در دهن تن بینید          شهری همه شد صیاد و اکنون بجهرامیرد          سوادش ملک بید اگر او نیز از جا میرود          ز گشت در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد          جالقی دارد که تواند بخود اظهار کرد          بهانه در دکنم زار زار میگیم          بدین بهانه ز هجر نگار میگیم          پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو من بشام</p>	

آنز بدور تو شکرستان شود جهان خوش داری ای قریب به حق گمان وصل زنگ خناست بر کف پای مبارکت	ریز و بدین صفت چو شکر از دمان تو یارب همیشه رست بود این گمان تو یا خون عاشق است که پامال کرده
رباعی	
در خواب همیشه با خیال تو خوشم القصه چه در خواب چه در بیداری	در بیدارم بخت و حال تو خوشم ای مردم دیده با جمال تو خوشم
حکمی ملاحکی همیشه زاده عرفی شیرازی بود و در عهد شاهجهانی بخدمت قاسم خان عالم بگالاب منیو و قطعه	
تو آن بزرگ نواستی که هر که پرورد بزرگ خاک پس از مرگ همچو شاخ درخت حکیمی از سادات ستر با دست و در علوم حکمیه کامل الاستعداد و در طب خداقت داشت و در سنه ثمانیّه واحدی و ثمانین قدم بر پاده مرگ گذشت	از نعمت سر خوانت بروزگار عظام بجویشن باله هر استخوانش و زاندام اگر مپا نهد آن سرو خرامان بر سر تا شمار تو کس نقد دل و جان بر سر
بر سر قبه که دون نعم از خوفت پا گر قدم رنجی کنی سوی حکمی چه شود حکمی زاد بومش اردیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود طبعش بر علم و وقار مجهول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول نخاهیم سایه افتد بر زمین از غل الایش که پندارم ز پا افتاده افتاد بر پیش	
رباعی	
پنجبر ماگو بهر این بخت صفت او خاتم نبیاد و باشد در کار	نعم همه انبیاست از روی شرف این خاتم را نگینی از در نجف
حمید است حمید الدین طبعش با علوم تری آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و	

## الحکامش پسندیده سه

گفته ز خست دلان با دمی توان کردن  
دوی ز بهر دست دانا دمی توان کردن  
حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت کلمات مقامات  
فارسی وی برزور طبعش گواه که الی الآن دست دبیران و الا و نگاه از رسائی بدین  
طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بجان جانفشانی  
انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت سه

بزرگ با و صبا در جهان ساغر با شش	بسان خاک بر زیر فلک مقیم مشوید
کلیم و از تدم برفراز طور گذار	ز خجسته معتکف سایه کلیم مشوید

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا محمد خوش اوستاد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و در کسب  
فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کلمای زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که  
ذکرش در شاهنامه گذشت از اخلاق اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کوه  
از شهر کهنه است مدت الشغل در سن و تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الف و المائین  
این سنجی سر را گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعضی اعیان هموزنی لطیف کلام  
هموزن از زبانش ظهور نمود و بهنگام احتضار بخواه پیش عزیزان پیش شعر گفته و

از بهر قطع کردن نخل حیات من	چون از دود و دم نفس اندر کشاکش است
نی سراز خم به پیچیم نه سپری بندم	غم بابتی بجای تو ز سمری بندم
جای آرام کو درین گلشن	ثمر آسار رسیدم و رستم

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبعش بجال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن متقا  
حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حدود سنه الف تقی او مدی با و ملاقات نمود و بهنگام سیکه  
با هموزن طبعان شیراز باب سبسطت میگوید و رباعی  
آنروز که روی دل بسویم کردی  
دیدار حریف و وصل جویم کردی

اکنون زرد و چشم خویش می پالایم      خونها که ز بهر در گلویم کردی  
 حمیدی از ناظمان خطه دلپذیر کشمیر است کلاش محمود السنه برنا و پیر        
 مرتضی آنکه شنه مسند عالی نسب است      آفتابی است که برج شرفش دوش نبی است  
 حیا شیورام اگر آبادی قوم کایته بود پدرش بجگونی مل از مقصدیان سرکار نواب  
 اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند باگی میر بود و حیا بحسن خلق و مروت و همت  
 و علم و حیا و رگینی مزاج و موزونی طبع تصدقت بود و شوق شعر و سخن از میرزا عبد القادر  
 بیدل بنمودن سخن گلگشت بهار را بر لب لعل ز چهار غنچه سیر ایدیل بسعدی تمام گاشته  
 و در سه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذاشته

بیاد چشم تو داریم پیوسته جز ترس چون و دست گران سنگ نیست تنه این پس بر مرگان تراید دریا با نیک باو داریم صبر از تشنگی	رسانده ایم گردون دماغ مستیها امتیازی بود در ایام پیشین سنگ از بهرین بوییم چو عرق اشک بر آید سینه ناله بر زمین چون سایه ابراز تشنگی
---	---

حیاتی قائم یک اعطای قزلباش است در شهر و سخن خوش فکر و خوش تلاش فالاش  
 از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه عباس باضی اوان حالات بیافرینش

آغاز عشق و دل بیدار هم نشاورا چون باد که شد آن جوان فلان شوخا چون تا که درین زندلی ناری است و کما از سینه بگشت صدا بران بوی و غم آن کاکل سرش عجبی نیست صبحی عجبی سوزان چاک گریان بوی عشق اگر سیمون خوابی داشت	صید از پیدین میکند که خود صیاد را اگر آتش افتد در جهان اسنهور و باره زنی نیست در آن خانه که بیاری هست بیکبار قفسی مرغ گرفتاری هست پیچیدن در بر آتش عجبی نیست بیدار شوای گوشه نشین وقت ناهست دل بهر کس که دوی رشک من خوابی داشت
---	--

هر جا حدیث جو رو جفائی بتان گذشت در عاشقی ز هجر نال کم که باد لم گوش تو شنیده ام که در وی دارد رقتی و گرم حدیثم بالو گویا از شتاب	بی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد آنچه سپید وصال کرد در ددل من مگر بگوشتش تو رسید وقت رفتن خویش را ایخاف امش کرده
--	--

## رباعی

شب دور ز جهم نا توانت با دا از بردن نام و نمان شهر جهم با دا	جان و تن من فدای جنت با دا در تو نصیب و ستانت با دا
---	--

حیدر تونیانی در سخن سنجی و لغت سرانی و موسیقی دانی فرد بود و در هند به اوقات  
می نمود و در سیوی که از مضافات سند در دامن کوه است ماه محرم نه صد و شصت و شش  
واقعه آن سخن پژوه است روزی ملک المنجین هایونی داروی منصور شاه گذرانده عرضه  
میداد که اگر بر بدن آدمی مالند شمشیر کارگر نشود حسب احکام بادشاهی مجرمی را برای امتحان  
حاضری آرند و واجب شد می مالند و بتیش میزنند و دوپاره شده جانانش از تن میرود  
هماندم حیدر ز هجو ملک المنجین زبان سیکشید و چنین می سراید رباعی

ای گاوه که بنیم بهتر شیر ترا ز آن روی که دزد را تو دار و داک	از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا
---	---

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محمد الحق ابن شیخ  
فراحت ثانی ابن شیخ محمد اسد از احفاد شیخ عبدالحق محدث دہلوی بود و تحصیل علوم  
مقولات منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم  
بالعلی و از مولوی من و مولوی سدن و مولوی خواجہ احمد جالندری فرموده که سلسله  
سب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دہلوی پیوسته و والد حیران با و ستاد  
تالیفی میرزا جهاندار شاه جوان بخت رستار عزت و افتخار بسته و حدیث مولوی عبدالحق



وواله جدیش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعد از قضای پانی پت  
و اقامی دار الخلافه و ملی اعزاز داشت و جدا بجدوی شیخ محب الله محدث شرحی صحیح سلم  
بکمال تہذیب گاشت و تولد حیران در شام همان آبادی الف و مایه واحدی و تسعین ست  
و از اسباب معاش وی معافی هزار سیکه زمین بجا طجلالت شانش در علوم الیه و اولیہ شاعری  
دون رتبہ اوست الا ہوزونی لطیف نگار و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان  
اوست

ورد ہا غم تاکہ آوردی زبان خویش را کہ بیاراست زلف یار مرا دو زخم گفت ہوز تو حیران تیر عشقی کہ خوردی بدل خود حیران در زمانیکہ ز ہرم آن مہر تابان بہ نجات اومد از بر رخ خوب تو نظر و امید کرد باز آن رخ گو مہر تابان کیستی ؟	ہر زمان می بوسم و لیسیم دہان خویش را کہ پریشان نمود کار مرا مضحک ساختہ شرم مرا نالہ گو کہ یہ و افغان تو بی چیز نیست شمع را سوختل و آذر یاران بر خفاست در بہشت انجمن ندیدہ است تماشا سیکر و ای سرور است گو کہ زیستان گیتی
---	--

ہمیرت میرزا احمد اصفہانی ست طبعش آیینہ شامہ ان رنگین معانی

سعد طرب عالم از آہور و شانم درم شان سعدی روی تو چہین ست و دوشین و غزل چہر تی	من نہ غم نیکہ تدبیر بدم آرم شان جنش زلف تو دادست ز ہر سورم شان
--	---

چہر تی مخموری بود از خطا تیر وین طبعش رنگین و شمشاد نشین

فلک شامیکہ از کوئی تو ام آواز میمازد مہرین شام عید از گوشتہ خود دار و روا	ز ما تو فلاخن سنگ از سیارہ میمازد فلک چندین چراغ افروختہ پید کند روا
--	---

چہر تی میر حسن از سادہ استرا یاد بود و در سہ تسع و ثلاثین و تمان مایہ از مرکش حریفان

را حسرت و حیرت افروز

توان بجز تو آسان و دلع جان گفتن	ولی و دلع تو آسان نمیتوان گفتن
حرف خارج جمعه	

خاتون

خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر بر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطمع ریاست کمر بهدلاکش بست نیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده که امروز بومست در کتب تو اینچ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این ضمون و رباعی خاتون به تیغ حسین قلینان صاحب نشتی جو اله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس غصه که از چشمه گوش تو رسید  
تا دست من امروز بدوش تو رسید  
در گوش و انهای دُر می پیغم  
آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی و اما دقادر علیخان خوش نویس در قضیه کیتخل توین داشت  
بخط نسخ و نستعلیق و شقیعاً و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام آبی بود و جاده شاعر

فارسی وارد و می پیوید

خواب بر زانوی دل اترناست مرا  
از خدا طالع بیدار تن است مرا  
عالم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش  
از قضیه جابیس من اعمال دار السلطنت لکنوست از دو دمان اهل سنت آن قضیه بدو  
مذهب و موقر و خوش خلق و نیکو والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید ولد اعلی جیه شمیم  
مندوستان بود و این پدر و پسر بحال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس  
عل اقامت انداخت و بعد هنگامه فتنه رهنه خادم حسین خان شهر بنور را مانع و ماوا  
ماخت که چند مواضع زمینداری در آن خواجی داشت و شاید هانجا در سنه خمس و سبعمیز

خادم

از نایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت سه	
گیسود و شل انداخته فتنه دو بالا ساخته	آن دشمن جان میرسد بان دوستداران ده
مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان میر	خادم بهستان میرسد با گلزاران مرده
خادم نظریک مشق سخن از میر محمد فضل ثابت الہ آبادی نموده و بعد محمد شاه بادشاه	دہلی در سستین و مائت و الف بزیر خاک آسوده سه
گر کنند از قفس آزاد مرا	می کشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و ز شرم آب نشد	حیرت از آینه روداد مرا
خویش اساخته بودم بهوس قاصد خود	چو رسیدم به یو بیغام خود از یادم رفت
ایکے میگوئی دم مردن فراموشم مکن	منگمی میرم برایت چون فراموشم کنم
خارجے از مردم تیریزست طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز سه	
در دہجہ ان ذوق وصل از خاطر ناشاد برد	مختفی پیش آمد از ہجران کہ عیش از یاد برد
بخت آنم کو کہ خواب آلودہ بخیر می شبے	نالہ ام بستانسی و گوش بیضی یادم کنے
یو فانیہا نخواہد یافت چنداںے ظل	پیش مردم کہ بتقریبی کیے یادم کنے
تیرم از ہجر و نخواہم کہ بمن رام شوی	ترسم از عشق من سوخته بد نام شوی
خارجے قلندر اسلش از اصفہان و در عمان توطن گزیدہ و عمر گرامی و عشق باریک	
دشمن طرازی گذر نید و سه	
بنیخ ہر جب آباد بیند رقیب	کہ رنگ فقرہ در بیان مانداخت
زمانہ چون دست کارہ بدست آورد	عجب کہ کیدل آسودہ در جهان ماند
تارم اسیل بسیرت بیت چون سیرید	بگذارید کہ بیچارہ قرار سے گیر و
خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر بیت نظیر جاگزین	
چلوہ سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم	آنقدر جو تو گشتیم کہ تصویر شدیم

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانشته احوالش مستغنی از شرح و بیان  
 باغی و گلشن ترتیب داد و روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد  
 و گلشابی یار زندان بلاست هر کجا یارست اینجا و گلشن است  
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشف راحه لیان در زمین سخن خاک بیری  
 می نمود

بجای راه که دل بپونامه بدین دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد  
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب باطنی محدود دست خاکی بین  
 اشعارش توتیای دین مقصود

با آنکه هست آه نش پشیم من محال بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان جبرست میدهم پیش تو تیغ کین بکش	شب تاب روز دیده امید در رهست کوجان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مبادا شرمسار من شوی
--	--

خالص مشهدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سرائر  
 سرخوشی نشاء و شراب ناب اشعار آبدارش صد و اصحاب شوقی را داده سرشاری  
 الشراح و انبساط

صبا بدلف بگو یار مهران مرا از تو دل یکی دین ای فوجان داریم ما ساقی سرو قد ما چو زحبا پر خیزد	که در دجیر تو بر باد او جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ما غری نام خند ایر خیزد
یوسفی برگزیده ام که میرس دور از آن کوچ مرغ قبله نما خالص از بوسه لبی چون سمن	خود فروشی خریدم ام که میرس آنقدر با طبعیده ام که میرس بخواهی بسپه ام که میرس

خالص نامش حسن بیگ در غزل و فارسی ماهر بود و در نظم و نثر سخنوی قادر و در

تغزل

غزل

غزل

غزل

غزل

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سینه احدی و عشرين و الف  
مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوابان و فاکیش ندارد بود  
سیران شوخ بگردم که جفا کیش بود

خاموش سخوری از هندوان عالم مقام ست نامش را می صاحب رام

فرض کردم همه تقصیر من است  
بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد آنگه شوهر را هم مضوعه اکبر بادشاه است از

امرار و الا دستگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منزه شده بقصد عبور خود

را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بترکیزی شمس الدین محمد آنگه از ان و طه هلاک

خلاص رو نمود ازین حسن خدمت هایون بادشاه یو بافیو با در منزلتش می افزود تا آنکه

در عهد اکبری بحال عظمت و جلالت بر سرش آسمان سود آخر کار از دست ادهم خان بهر

ویوان دوازدهم رمضان سنه تصدیق شصت و نه شهادت یافت و قاتل بهم در قصاص

بقصر اصلی خود شتافت قبرش در جوار مراد فیض با حضرت نظام الدین اولیا قدس سره

و این شهر ازوست

منه از طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون  
که مردم زادها از خانه می آیند کم بیرون

خان اعظم میرزا عزیز کو که خلف شمس الدین محمد آنگه مردی دیندار تقوی شعار و عدالت

دثار و از حضور شاهی بطلب پدر بزرگوار خود سربایه دار افتخار یوده از اراکین مملکت

اکبری و جهانگیری است که او عظیمه و بهر و سلطنت بکمال برزم و قیاس را انجام نموده

و بر راه تقوی و تقوی در سینه کینه او یک بنیست چچ و زیارات که سفر حرمین شریفین میا

جان بیست و گوش بر داشت اکبری تا نوازه بر جهان نشست بعد مساوت از حجاز

محمود سینه دهر و در راه خسروانی نشست و در سینه اربع و تیشین و الف در گجرات بعین

حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این بابائی کتابه سزای بخشش از خود او است

خان اعظم

خان اعظم

یارب بصفائی دل رباب تمیز چون گشت توفیق تو این خانه تمام	کان پیش تو هست خوبرو از همه چیز از راه کرم فرست مهمان عزیز
<p>خاندان خوان نام نامی امیرالامرا مصمصام الدوله اعظم اهرائی عمده محمد شاهیست و از کبار مقبولان حضرت ظل العالی در مقامه و کارزار بانادر شاه تردوات نمایان از وی ظهور پیوست و در نه اصدی خمین و مایه و الف بهمان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست</p>	
بر سر بحر پر گهر چه بود شست ماه سحر خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید	به پنج جباب مغلیم ما و و هوا بدست ما دل آینه را نازم که بر روی تومی آید
<p>خان عالم نامش بر خوردار بیگ بوده نصیبه دانی از علم و فضل بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بدانصوب کشید و مورد احترام و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بهرج و ثنای شاه ایران میگشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد</p>	
<p>لباس آل بر کرده شوق هوشش من خاوری روشن ملی بود که شمس معانی با بهره خاور طبعش می افروخت و در سحر بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت</p>	
<p>منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است شاعر حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افرو خروش انگیز</p>	
پیر میغان اگر قد حجت پرنسید در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	بستان و دم مزن که تپی از اشارت نیست از غم پروانه می ساید بخاکستر چین
<p>خسروی از مداحان عبداللہ خان اوزبک والی قوران و مجلس از ماوراءالنهر و</p>	

خاندان

عالم

خاوری

خروشی

خسروی

<p>مولدش سمرقند است و از کمال عذب البیانی بنات شفا هوش شیرین ادا ترا از شکر و قند          طفل اشکم خویش را بر سوای مردم کرده است <span style="float: right;">سید و دهر سوید را تخم کرگم کرده است</span>          خصمالی از خوش خیالان نیکو خصال شهرکاشان بود و شوق سخن از ملاحتش کاشی محمود          وصیت میکند قاصد چو باز آری پیامش را <span style="float: right;">اگر من مرده باشم یک یک برخاک من گوی</span>          خضری از خطه نزهت سواد استر آباد است و با وجود اہمیت چهار دیوان وی مشتمل بر          قطعات و رباعی غزل و مدح و ہجو و جد و ہزل مشہور بہار و بلادہ</p>	
<p>ز داغ و آتش داغ تو ام از سبب دلم باز          ناکہ پیش چشم بیامش مکن</p>	<p>چون شمع مرا سوخت ز ستر با قدم باز          فتنہ در خوابست بیدارش مکن</p>
<p>خطائی از دقیقه سخنان ایران و نازک خیالان اہل لسان و قیامش اکثر در کجرات بعد          و رفتہ ہندوستان جزیت نشان بودہ</p>	
<p>سبب چنان گجراتی کہ شک صورت چین اند          بگیسو جہ چون غمہ و لکن عنبر سارا</p>	<p>نگویم کافر ایشان اولی خازن گردین اند          بچشمان جہ چون آہو و آلی ہوی مشکین اند</p>
<p>خطائی شاہ اسمعیل خاتم الرشید سلطان حید صفوی است و نسب عالی حساب او          ابو اسطہ امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم حبیب سہ ثلث و سبعین و ثمانائے          از عالم بلون سر آری ملک شود و گردیدہ و بعد سی و نہ سال از سر و پای خود او رنگ          و و سیم ہروی ایران را پایہ بابتدائی و سر بلندی بخشیدہ و نوز و ہم حبیب سہ ثلاثین و          شصت و پنج سالہ جاودانی نصرت کردیدہ و ترا بیخ وفاتش این مصرعہ شاہ جهان کرد جهان          را و داغ خوزون طبعی بخیدہ دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاہی خطائی و          گاہی اسمعیل می آرد</p>	
<p>بسیقون مال زارم چو شنید از جا شد          چنان خوبست تہ عارض چاہ ز نمدش</p>	<p>کہ و فریاد کہ فریاد کہ فریاد کہ پیداشد          کہ یوسف بتلا گشت دست اسمعیل قریش</p>

خطائی

خطائی

خطائی

خلاصی		اگر مجنون توانستی سراز تربت بروی نشسته سالها پیش من و مشق جنون کردی خلاصی شاعریت خوش بیان از شعر اعداب لسان ایران سه	
		اگر آن پسر زمانی بر یافت دار گیرد همه روز بقرارم همه شب در انتظارم ز قول مدعی گشتم جدا ز آفت جانم	کنم اضطراب چندان که ز من کنار گیرد که میان نه دهن و او کجاست قرار گیرد چنان خواهد شدن حال لم یی و نمیدانم
خلاصی		خلوص سید محمد خائف خواج حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر فخری مینمود طبعی مستقیم و ذمینی سلیم داشت و در او اکل نایه ثالث عشر بنگاه ملک جما پای بصره شهادت گذار شد	
		من و صد آه و افغان و فی و صد و سه لعلش نمودی فوج و شد پخاف تو نگین خون من خواهم همه تن محو سراپای تو باشم	هزاران تیغ و تاجم داد این قلیا کشته نهاد همین بود آرزو در دل که دامان تو نگذارم چشمی شوم و وقت تماشای تو باشم
خلاصی		خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین مخلص خود را استخلص نمود و اینها اخلاف سید مظفر اند که از اساطین و ارکان بارگاه ابوالحسن حسین حیدر آباد دکن بودند و سید بطور باهر و پیر و سینه یکنوار و نو دوسه بر زمین بوس عالمگیر بادشاه شرافت و در ساک ملازمان شاهی اسلاماک یافت سه	
		قطره خورشید را حکم حکیدن دهم خلیل میرزا خلیل بیگ از روز و ن طبعان بیات ست کلامش بر شمع بطافه نجات از وطن بریده و بهندوستان سپیده سه	تشنه لب عشق را فراق چشیدن دهم خلیل میرزا خلیل بیگ از روز و ن طبعان بیات ست کلامش بر شمع بطافه نجات از وطن بریده و بهندوستان سپیده سه
خلاصی		از پافکنده چون شمع شکم ز بس و دیدن یکدل برون نیامد از کمرین و دنیا	بر باد داد حکم در سینه دل سپیدن این رشته بگسلد ز دانه هر دو سر کشیدن
خلاصی		خلیل سلطان خلف الصدق میران شاه شمره القواد اسیر تیر و صاحب قران که	



که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند نکل یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان دریافت  
 هر کسی پیش و لا ارام کشد هر چه بود دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید  
 خلیل شیخ خلیل الله از اعیان طارخان که قره‌یست در لواهی اصفهان طینتش جمعیت  
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متواری از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند  
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب روز غذا که در خور در خطاطی و بد طولی و دشت و  
 عمری در اصفهان جا گرفت و بهانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه دار	سر تا بقدم دیده خمیران باشم

## رباعی

ای شوخ بیاد دل درویش نشین	کان یکی جگریش نشین
در هجر تو دایم گشتان شد هست	یکدم بگذاشتم تویش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب التیامیکم است در یک تربی عالمگیر  
 بوده و زیب التیام طبعاً و بیکم را بر تریب خوب جمع نموده

حاجت بگفت گوی ندار و بیان ما	سوز و چو شمع بر سر حرفی زبان ما
ما مان تو بهار این تازگی کجاست	رنگ شکسته رخساره دار و خزان ما
غم و طردن خود و دل مسافر عشق	پیشم و چو سدرمه در صفایان است

خواجو زاده از نامان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد حاکم  
 و اکبری ناظم ملک مخوری بوده

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا  
 نبود عجب اگر نشاند کسی مرا  
 خور می هراتی در بزم سخن از زمره سزایان می ست و حاضر مولانا عبد الرحمن جلوه  
 این یکسبیت یعنی از وی دانند و برخی بنام دیگری خوانده

کشم بر صفی بیان صورت جانانه خود را بدین صورت و بهم تشکین دل پوای خود را  
خوشدل تخلص ای امرنگه دلچون رام از قوم کایتان ست اصلش از کزده  
مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چون رام در سرکار وزیر الممالک  
نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی محل کرده بوسیله جمیل آن دستور معظم حضور  
محیر شاه بادشاه بمنصب خطاب سر بلندی یافت و در زمان حکومت نواب شیخ ابوالدله  
بهادر نظامت سرکار غازی پور مامور گردیده به انصوب شرافت و رای امرنگه جمیل  
صلوم و فزون اولاد سرکار هما راجه اعیت سنگه راجه بنارس و آخره در سرکار انگریز  
بدیوانی نظامت ضلع علی گڑه کامران بقبض المرام گشت و در سنه یک هزار و دویست و  
هشت و پنج از خیابان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نسق تاریخ فرمانروایان بنود تا  
سلطان علاء الدین غوری از وی یادگارست و اشعار دیوانش تخفیفاً پنجهزار سه

<p>کرم ست بسکه ناله آتش نشان ما زلف خوش در حلقه میدارد رخ یار مرا بر سر ایش نشانه عشق کافر تا مرا بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما ساقیا ساغر شراب کجا این صدا از هزار من خیزد گذر از ایست مشهور کبریا از آتش عشق تو دم در تب و تاب است آن آینه رو و دوش که در جلوه گری بود نمیدانم چه تاثیرست در عالم گاهش را تصفیه هم بهیچ کیفت مشب بادلی سوزان</p>	<p>سوز دیرنگ شمع زبان در دهان ما صبح صادق در بغل باشد شب تا چرا طاقت بر خاستن گم شد چو نقش پا مرا نبیست فرق کیسیر بود در صبح و شام ما صبح گل کرد آفتاب کجا تشنه ام تشنه ام شراب کجا مکن پیرای خدا غوی خدای را هر سخت جگر خسته مانده کباب است میران هستن برین او چشم پری بود پری در شیشه بود پوای در ویرانه نشود که آفتاب تنخ فانی سبب آتش ستان</p>
---	--

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من  
روز قیامت ست شب اتحلا من  
خوشدل میر محمد قایم کلخ و جورش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و ابی همیشیش از  
شگفته طبعی او تازه جان و خوشدل و ایم در نه ست و ستین و نایه الف ذل بر کنی مرگ  
نهاد از غایت خوشدلی بکشته سخی بدین کاین زبان بیکشاده

و گرازی بکسی خویش چه اظهار کنم بگاه نرگس سست کجا شراب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده ست بگفتش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او چیده ست از گوشه چشمی بمن آشوب نظر کرد صفت از صفای گوش تو بگفتم چاک آید در عدم نیست اگر شور لب بیکونت خود اتم منصف دنیا دل آزا میخوانم خاله سیاه نیست بر رخسار یار من چونین آرزو کردید هم خاک بر کوه نیست	سپیل هم میکند اعراض ز ویرانه ماه بگر برشته داغخت کجا کباب کجا و اخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرا نمود ز قرآن و نام گفت و گفت چون نیچید موی آتش دیت تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گفت از خجالت دندان تو مناک آید دل بر آزا لب پیوسته چه اتاک آید بلک عشق جاگیر آله آباد میخوانم این مشک دار نیست که از گل پاره سینش از این چهارم و ششای میوفا رخی
--	---

رباعی

در اتم من رنگه خراباید بخت نگین دست آن پری گشت مرا خوشی از خوشی من عهد خود بود و بسر خوشی باره سخن جاوه خوشی و غوری می جو نقد جان صرف بر آن لسان خواهم کرد خبر و بیان خواه دل خندان خواه جان	آب شره دار و جزا بادی بخت بر تیرت من گل حسنا بادی بخت خدی کز دست نایب بجان خواهم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهم کرد
--	---

خیالی بخاری از تلامذه عصمه المد بخاریست لالی خیالاتش در کمال لطافت و  
آبدارست

ای تیر غمت اول عشاق نشانه	خالق تو مشغول تو غایب میانه
که معکف یرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه

خیالی نشی خیالی رام لکنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی است کایتان  
بیت السلطنت لکنو بحدت ذہن و دیوانی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان سر  
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد  
و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکری و خوش خیالی و قوت علمی و  
دال هفتاد سال تفرج این گلستان فانی پرداخت و در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و نه  
نقد حیات در بخت غزلی از کلاش بر اقم ز سیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور	که لوح مینه بود تا بکمال همچو بلور
منویرت چنان طبع تیره ام که رسد	شعل روشن آوز استعاره بطور
ز کلاک نامه نقبان و ششم بگاه سواد	بمعجزات عصائی کلیم کرده ناهور
بگوش اینچم و گردون رسد بکام و کاست	شکوه دایره و نقطه اش بچشم شعور
ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه	شده دلم قنایم رویه ششمنی شعور
بنظم و نثر و شوق صفت بود حیرت	که می نرود بیاضش سواد دیده شعور
ز بی بلند و اقی که چرخ قوس قرص	بفیض سایه خراب او بود مضطرب
بعکس شمس او شمس آسمان محتاج	چو ماه تاباک یا بد ز محسوس پر نور
صفای ریخته اش ریخته بکام سیاه	بنای منزلت قصه قصه و قصه شعور
پیار بهشت برین است دلکش و لطیف	کشاده چشم بیاید پریشانش دل شور

خیالی

خیالی

<p>ز شاه هند قزوين گشت زيب ملک فرنگ  بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قشمر  بجشن شاه جم آمد بحسام بردارے  گرفته منصب دارا بدگرش دربان  شباحت است خدا داد عزت جبرے  سخی چنانکه بخشيد سلطنت بيرنج  خدای پاک چو سلطان حالش کرده است  لغتش پاک باز آينچان دوزد  بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر  نين بجري و فضلي و عيسوی هست</p>	<p>که در فرنگ دگر ملک هند شد معمور  به از منازل مه نور منزل ست بنور  سکند است بآيينه داريش ماسور  سجود عقبه عاليا و خور عزت نور  شجاع جد جدهش فرجدهش بود منصوب  زلطف ميگذازند بانيساط و سرور  عطای حکمتي پيش او چه باشد دور  که باز دیده دوزد بدیدن عصفور  سز و حروف نخستين گرفت بين سطور  شود قتيبي تار يخ نه فتور و تصور</p>
--	--

این قصیده در مدح و اجد علی شاه بادشاه او در وصفت نور منزل محل شاه موصوف  
انشاء کرده و از حروف او ال الفاظ مصراع اولی سیه بجری و از حروف او ال الفاظ  
آخر همان مصراع سیه فضلی و همچنین از مصراع ثانیه نین عیسوی و سمیت هندی آورده  
خشیام با شتر و موله و نشانش تیشا پور و ر با عیانش بین الا نام متداول و مشهور است  
شرح احوال او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و محقق طاسری و باطنیه و بودنش از کبریا  
سودا و نظام حکما اسلام و نشان دادن سلطان سنجرجوئی و شمس الملوک اراعی بخارا بر  
خودش و سیه شاهی و تصور کیمزار و دودنه شغال طلا از املاک تیشا پور و در خطبه سرایش  
از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیده مشتمل و سطور که چند از شاگردان  
ابو الحسن اشعری بود و قوت حافظه اش سیه که تمام محصلی چند بار دیده بدون حرابت  
بکتابه املا نمود و سیه ثمان عشر و خماسیه بنیام زندگانی ازین دار فانی برکت و سیه منفعت  
سره زمین گذارشته تن خاکي را بخاک افکنده ریاضه

می بخورم و مخالفان از چپ است	گویند خور باد که دین اعداست
چون دانستم که می خورم دین است	بالند خورم خون عدو که روست
رباعی	
می بخورم و هر که چو من ابل بود	می خوردن من بنزد او امل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گر می خورم علم خدا اجل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب عین خواهد بود
گرامی و معشوق پرستیم چه باک	چون عاقبت کار همین خواهد بود
رباعی	
گر باد خوری تو با خرمندان خور	ای بابا صنی لاله رخ خندان خور
هر روز خور و در کن فاش ساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف وال محمله	
واعی برادر ملک طیفور انجذانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل به دست اسماعیلیه نماید از این تجلّش اختیار افتاد در رباعی	
اسی ابل مجاز هر که در کیش شامت	ستد روش حقیقت اندیش شامت
گفتند برندی که چرا نمجوسنی	گفتا زانو که حاتم پیش شامت
واعی سرخی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسماعیل پانچ زبان مجوسنی گشت هر دم از ناهن خراشم بینه افکار را تا ز دل بیرون کنم غیر از خیال یار را و اما ملا فخر الدین کشمیری است و شهاده اتفاق در شاعری و دبیری و عهد فرشت می یار شاه از کشمیر پشاه جهان آباد رسید و بنیمه نشیان شاهی لازم گردید و حکم شد که بانی شاعری	

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هاجا در سینه  
خمسین و مائیه و الف بوطن اصلی شتافت

دو بالا میشود کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدانان او رسانم دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال روی عرفناک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو و قمار کشیده که مست بودم و پنداشتم گریبان ست کباب میشود از انتظار پنجه کشش خیزد شمیم روغن گل از کباب من
--	---

رباعی

آتشوخ درام خوشگلین می باشد گر بوسه طلب کنم بر دست بکار	وان چهره همیشه آتشین می باشد شقتا لوی کار دی چنین می باشد
---	--

والش منشی دانش عیخان برادر منشی رونق عیخان ملا نوی الاصل لکنوی موطن است  
مشعل کلاش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و شعرش بلا است  
بیت الانشای ثواب سعادت عیخان بهادر فرمانروای ملک او دبار در خودش که افش  
نشان بود گذشت

آن سلسله زلف جعبان و گرای باد باقا منش از بلا که گوید	و شور میاور دل شوریده مار باغچه اش از برف که گوید حرفه ز زبان ما که گوید
--	--

و او میرزا واداد از شاهزادگان صفویه بود از کلام موزونش کیفیت سخن موزونی  
در نموده

از لعل لب و تپه تابست دل ما ز شادی غنای زبان ز لبش شیرین چون گم نیست ز غریانی تن پر و اسه	دانش یاقوت کباب ست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پید دارم از خون جگر خلعت ستر پاسه
---	---

۱۶۱

و پیر نشی پچی نرا این خلف نشی رام ولد را می جسونت را می قوم کهنی متوطن قصبه  
 گنجاوه مضاف بصوبه لاهور است طبع بلند و ذهن راجندش را در ابدان شتر گمین  
 اختر سراج نظم نگین خیل زور و شور جد و پدرش در و بی بوکالت امرای عالم گیر  
 و محمد شاهی عز امتیاز داشت و پیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد  
 مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی خواند نظم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق  
 نظم و شعر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف  
 نزد لاله بیکنده بهار میرفت و بعد رشد خدمت علمای اعلام را التزام نمود و مشغول  
 اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامه در انیان و ابدالیان پای شهاب  
 از شهابیهان آباد لغزید و آواره امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان  
 و محمد محترم خان خلف نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از ان نواح برخاست خود را  
 بهکام او رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعظم مشایخ انجا بود پیر و از ان  
 روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالیه نواب بهو بیکه صاحب الدار  
 نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در چویش راه یافت و تاسف  
 خمس از مایه ثالث عشر در چار سو حیات می شناخت

گوئی نامی یاد دستان مرا	که غمت سوخته است جان مرا
چه تنگناری از فلک سر زد	که جد اگر و مصبران مرا
گریه اش در گلو گره گردید	هر که بشنید داستان مرا
خون بگریه بحال من دشمن	تا چه حال است داستان مرا
ای ویران خرابی چه کفر نیست	فانش کردی غم خندان مرا
تو که نامش نیست که در روحانی است	باعت ز روز و شبم سحر سیلانی است
شیرین گفتی کن شادمان صبح قدیم	که خلق دیده از او خورید و کشتن



غنچه از نگدلی شبنم از دین تر	کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو
در مدح عنبر علیخان ناظر سرکار نواب آصف الدوله بهما	
بذکر نام او مشکین بدون آید فضل نزل	بلی میگردد از عنبر دانه ابوی خوش حال
اوله در مدح بیت دوق	
هند دار و اندر پیاله مدام	که تا گردول نایدش رسد بجگه
اوله رباعی	
ای آنکه جهان چشم تو در دین تو	باشد قلمت کلید ایواب فتوح واری تو غم زور قیامت تو
اوله رباعی	
حکیم شده امروز بنای کیست	از سر دره بود چوب برای کرسی سودن سران چشم بجای کرسی
اوله از شوق	
بنام آنکه حسن و عشق هر دو	بود عشق از کاکب صفت او عشق و نون و نانی آموخت بر او زهر فیض او اگر خم دل و ده چاک دار و شاه زانو که با او مار باشد آفتاب

و پیر نامش سلامت علی در اصل هستند و ترا بود و طیب خاطر شرف اسلام شرف  
 شده اند به شایسته اختیار نمود طبعش از اصناف شعر بیکه اهل بحر شیه گوئی زبان اردو  
 اقتاد در مرثی خود داد شاعری علی و به الکمال و او غیر میرزا علی نبیس درین فن  
 نظیر خود نداشت و احیاناً در زبان فارسی بدست امیر آنگ بر سر داشت مفت بند  
 کاشی را در سنگ نقشن کشیده و بستم ماه محرم من یک هزار و دویصد و نود و دو از کاشمش  
 این دارالحسنه آریده

السلام ای جمع البحرین ایمان یقین	السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
السلام ای نور عین طاب و یاسین	السلام ای سایات خوشی و یالین

آسمان عزت کلین افتاب داد و دین

چشمش شمع و دیگر

برگ برگ از سایه قدر تو طوبی مستفیض	گل گل از بوی تو فردوس علی مستفیض
از بین مهرین و زلفیه مستفیض	از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

وزیر افاضت طبع تو مخوان خوشبین

چشمش شمع و دیگر

کجاست ایام کشتن پاریت یا امیر المومنین	کشور ایمان ولایت یا امیر المومنین
نیست حد دشمنایت یا امیر المومنین	ای ستوده مرقدت یا امیر المومنین

خوانده چشمش خطبایت یا امیر المومنین

چشمش شمع و دیگر

چون دیدم مرغ خوانستای امام دین پناه	بند و خاص خدا و سائیه الطاهره
با کمال غیر از تقدیر قدرت خدا خوا	بند و مجایه کاشی از دل و جان سال ماه

روز و شب در خطه اهل تاخوان شاست

و خوشتر تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن بنی وی دال است  
 مگور سوای عشق از مردم دانا کی دارد  
 که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد  
 و خلی از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهندرسیده و در ملک  
 احادیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخل حاصل نماید  
 در حق شریف سیدی که بروت کلائی داشت و شرف احادیان بود چنین میسراید

## رباعی

این ساده دل آخر احدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت فخر طرار و زری صدار	قربان بروت سیدی خواهد شد

و در ویش نامش در ویش احمد و هر زبانش خوانسار است صدای در ویشانه اش بمذاق  
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنای ترسد	بیگانه چال از کجای ترسد
بر کس که بادشاه نزدیکترست	البته که بیشتر ز حامی ترسد

دل میر قاسم از سادات ارتمان بود و پادشاهی معارف دلیری میدان جدال و قتال  
 جمع نمود بنگام محاصره اصفهان از جانب حاکم همدان با اتفاق قوم افغان میر دل پر دل  
 یاباران و یاوران خود بنصرت اصفهان باین شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت  
 نهاد و حاضرین طرح بر سینه انداخت باقی

ترک من در رسم در باغی گشته	دوری ز تو مرگ است جدائی گشته
ترسم که بهیرم و نه تنیم و گشت	ای غمزه عزیز یو فاسد گشته

و این شیرین بیان دلیرست و در نیم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این  
 یک بیت از شوقی او است  
 نازک بینی اگر چسبیدی از بار روز زلفت به خمبیدی

ولیر محمد لیر از شعراء هند متوطن قصبه اچیمپور سخن سنج زبان فارسی وارد دوست قصه  
کامروپ را بطرز قرآن السعدین در ساله پنج گنج بهم در سلف نظم کشیده اند از بیانش خیل  
سجده و برگزیده

الهی وحشت آباد جنو نم  
پری در شیشه اوسن در فسونم  
نمیدانم چه غفلت دارو این  
که ساقی در بر و من طالب دی

ولیر نواب دلیر بهمت خان بهادر مظفر جنگ خلف سیومی نواب احمد خان بهادر خاکی  
بگلش رئیس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه است و نظم و شعر کلام و نظم و نسق  
مقام عالی جاگاه و والادستگاه

گفتش قتل من خسته چنان خواهی کرد گفت گاهی بغافل جنگا به گاه  
و دوست محمد از موز و نان خط کشیرت و در شرط پنج بازی شاطران دیگایا  
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان میدان سخن بنی جواد طبع جو او میدوانید  
و برفاقت بعضی امای شاهی اوقات میگزارانید  
بلاست از تو بهار زمان جفا می دگر جفا که بر دل مایمکنی بلاست دگر

رباعی

ای خوبی کجبت نماز جان احمراب  
ای بروی تو چه جهان احمراب  
کردند بگرد و مفلک خم سپینه  
هر سوست نماز عارفان احمراب

ویری شاعری بود از ملا آفند و القدر بجایش در دیرخان خمخانه لفظ  
مار ایلو رضای تو کرد شکست ناست  
پروانه ایم و سوختن مایه شکست  
سپید و شیده می بینم نگه را  
ویری دیار و دیر ناست کونم با لطافت طبع انکاش منبوع  
افسوس که کارشکل افتاد  
قلعه رضای قاتل افتاد

<p>و یوانه عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزاد است</p>	<p>قبله حسن سرای آن ترسناست کافر در ره مسلمانان</p> <p>جانم اندر هوای آن ترسناست اگر مرا کس بجای آن ترسناست</p>
رباعی	
<p>در عشق تو ام طاقت نهائی نیست تا وسیع توان بود و تحمل کردم</p> <p>در هر تو ام تاب شکستباری نیست دیگر چه کنم و سع تو انانی نیست</p>	<p>حرف ذال مجسمه</p>
<p>و منج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر روز و دقائق قربان بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی منتظر بوده</p>	<p>در حقیقت هر دو تیار در کور میشت پایه آنجا که هر قضاست حاشته</p> <p>مال جانیش نایه محبت و غروری میشت خانه اهل دول جای ضروری میشت</p>
<p>و نه هر چند تو هم کسری بخوابی در فرخ آباد و وطن اختیار نموده و در اشعار فارسی بذره و در اردو بهر متخلص پیوده</p>	<p>یازدی که چون در دل از دشت عشق مرا زده کاری نیست یادش بهار با بهشت</p> <p>آه که بیست و پیش من بفریاد که کار می کرد فردا را و شادان باشد و من در دشت عشق</p>
<p>و در سیر احمدی و خاندان احمدی از کبابی که در این امامیه اثنا عشر پیوست اگر چه در ابتدا توجه به علم داشت مگر در حسن رشد نطق شوق تحصیل علوم بر میانست پس ورا ندک در است از علوم عقلی و نقلی و موزنه فی طبع حتی وافی بود و داشت و در زمان</p>	

مخاضه اصفهان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و مائیه و الف این از نایب دارر گذشت	
میرا از باده وصلش برخ از رنگ می آید آرایشی بهر حسن و خاک از بهار ماند چون شاخ خشتاد و تهم از آغوش گل سبزه	ولی زان سنگدل بینی من برنگ می آید نخل حیات ناست که بی برگ و بار ماند و اعنی بدل زلاله رهنه یار ماند
و فوق مولوی محمد جمعی الدین خان ثمره الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خالص افضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری تولد و مسکن است دیوان شهر و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مستجمع صفاتش عزیزین آمر و زور قضیه کاکوری بمیدان قطم و نشر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بلندوی می و وی منش نظم فارسی از ششی محمد صدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان نوازش لکنوی فیضدار بوده	
بهر خاکی که خون گرم بهاری میشود پیدا ز بس در خاک بر دم حسرت مرغوله میبازد بهر دن هم ندانستم هرگز قدر آسایش من آن افسرده ام که نخل گل رویه بجا کن گل کرد در ایام بهاران هوس ما در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم است خود بخورم امروز غم خویش ایام نگه فلندی و دود از دل حزین بر رخسار	کشایم سینه هر حاله تزاری میشود پیدا بخود پیچیده از خاکم خباری میشود پیدا کز آغوش کعبه شوق کناری میشود پیدا گل پر مهره از هر شاخساری میشود پیدا هم قافله یاد صبا شد نفس ما گل پر سینه توان نیست تبار نفس ما آن کیست غم ما خور دایم ذوق پس ما نشست تیر چنان کرد از زمین بر رخسار
و و انون طیبی کامل الصفا نمود و از سر کاسام میرزا ذوق های فیض میبود در سال و رطب و عاها نام میرزا می مدوح از تالیفات دوست و نظرش در تلاش مصنفین	

نکته چوتـم  
نسبت روی خود جاه مکن  
نسبت نیست اشتباه مکن

### حرف در جمله

را بط ملک محمد صفایانی است به تبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان  
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک دست و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط است  
حسن و بگلگیر ترایخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را  
را از میر میران مخاطب میر نواز شش خان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان  
فرخ سیر باد شاه از طرف سلطان حسین والی ایران سفارت رسیده ملازمت نواب  
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب راج الدوله حاکم بنگاله یا خوشنظم  
که نامک غازی آن نواح گشت و در اثنای راه بشهر محلی بندر بست و ششم بیج الاول  
سه تمانین و مائیه و الف در گذشت نشستش در اورنگ آباد آورد و در بارغ خودش  
بنامک سپردند بامیر غلام علی آزاد بگذاشتیم مودت داشت بعد و فاش بحق دوستی حضرت  
آزاد و اصلاح اشعارش قلم برداشت

چو علان هست دیده ترا گوی چوگان خود کن این صبرا خدا از چشم بد دارد و نگه جانان ما را ناشد احتیاج ساسی قیامه ما را چه گفته که از چشم نبیند گریان است که آبداری نیست از حیران است جانده در کو تو گدازد ز کس شده است	میوان را کسبیل را بستن در پوایت میام میگردد مستادادی بودی مستبر بر افشار ما را برنگ چشم خویان خود و خود از ناز میگردد نه کرده که زبان پیاله خندان است شمید باز ترا دیدم و قیتم شد چشم حیرت زوگان بسکه فادایست بر راه
--	--

<p>اگر دوزخ فلک دایم بکام عاشقان گردد یار و متسکیم برے آید کسیک در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا صبح حشر ناید رفت سنگ زشت من و شمع ست یکی در برش چون گردشوق پای بوست بسکه بود دست لاله داغ زمین خواهد بزم یار اگر جاکند کس</p>	<p>بت نامهربان با باک مهربان گردد نخل عسرم بخرمی آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شبه شعری از ان موی کمر گرد میان آید باید سوخت سراپا و نباید دم زد در کوی تو جابجا بشستم گشت هر لاله بلخ باغ زمین ماند شمع گریه شهاب کند کس</p>
<p>راز می اصفهانی برادر کوچک محمد شریف هجری بوده شاه طماسپ صنی بوزارت اصفهان عزتش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر با خویش هم نمیتوانم کرد نیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش</p>	<p>نه از دل آرزوی دلپیش کم نمیتوانم کرد و گر نه آنچه مجنون کرد من هم نمیتوانم کرد</p>
<p>راز می تبریزی نامش محمد رضا طبیب بار از پای سخن آشناسرت دوبار در هندستان آمده بطریق سیر و تاشا گذرش افتاد باز بوطن خود رونا و نهاده چند آنکه سخن باغ زیر برگ خزان پست راستی شاعری راست باز از کرام تبریزست زبانش لبان و تش زبانش و گوهر ریز بهجات ملک اشتغال داشت و بر فاه رعایا و پرایا بهمت می گشت دل مرا گشت آن غمزه پرفتن بخت</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>شوق تو ز من برون نخواهد رفت گفتی که برون کن از دست مهر مرا</p>	<p>تا جان زمین برون نخواهد رفت این از دل من برون نخواهد رفت</p>

راز می

راز می

رباعی



راستی اصفهانی بزمان نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد و اولاً نور  
تخلص میکرد و بعضی تذکره نویسان تخلصش ضعیف الف آورده

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خو بر ویا نهم گر وحشیانه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت ز آنکه خنجر تا بر آری انتظارم سیکند شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر م بسی بجاست که آدم ندیده ام
---	--

راغب نام مبارکش میر مبارک الله خان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و وطن اجداد  
کرامش قصبه امام خوالی بلخ بود جدا مجربش سید معصوم خان داماد سید عبداللہ خان بهادر  
از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بناد است نواب آصفیاء عز اختصاص یافت  
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ و الداد جدر راغب آوازه قدر شناسی  
نواب امیر الهند و الالباب محمد علیخان بهادر شنیده سوی شهر در راس شافت و بجلازمت مکرر  
نواب محمد و گردن بهایات افرشت و تقدیم خدمات شنایسته بدرجه دارالمقامی مرتبه  
شد خطاب بهادری و جنگی چهل ساخت و هانجا از صلایش میر مبارک الله خان راغب  
رسیده نشست و ماسنین و الف پابصره وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون همت گاشت  
سوانی و ابوالقاسمی ساقی نامه و فراقنامه پشته نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان  
را بخود پدای دل و مردم دیده

چون گل ز گیسو آید بهم شرکان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جهان ما و ز چنین کردم چو وصف بخت گفتار او آلال عید قربان تا تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم بسر سودای عشق الا بالی را	در تلاش گیسویت یارب دیده حیران ما شور پاوار و کباب آسودل بریان ما باز بان لال شد سرور گر بیان غنچه را برنگ نیم بسمل میکنم مشق تبیین ما رگ برق از تپیدن که ده اتم نارنگی را
---	--

چون شاخ گل پیاله کف باش در بهار راغب امروزم مجال لب کشاییا مانند کس نکند ز یکسی وقفه بپلوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه بجوی انچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار با قیامت کار و بار بهار از غبار سن ز اضطراب خود آرام یافتم راغب در ره جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا	دستی که بی می هست کم از پشت خاست من جگویم فکر زلفش سر زدم در کام خاست تا و ک و هم از دم برق صفت گذار کرد تبسم تو ناک پاش زخم جان باشد من از عزالت نقبش بوی یابی خود ز ره پو سایه باید که بنید در طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم زنت را باش تا با شسته گلرخان دارند حسن حاضی
--	---

راغب

رفت میرزا عبدالسیرمیزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک آصف  
آصف الدوله بادر بود در تلاش معانی تازه طریقه رفت می پیوده

گر ز جگر بر آورم ناله حشر زامی را گر کشم بدست جان اشب آه راغب با همه دعوی وفا ای همه ناله و بکا فی همین دل ز خیم عشق سجان می آید ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم رفت امروز دران بزم مگر راه یافت	پرز فغان می کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضائی را شرم ز عشق کن دلا نام بهر وفای را دل بجان جان لب لب و لب بغان می آید از من پیر کجا ترک جوان س می آید که ز حسرت بقضایش نگران س می آید
---	--

راغب

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بو خلیف  
مرشد محبت پرست خانسانان سرکار فرخ سیر بادشاه را پیشه است طبیعت موزون  
دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت س

میباشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتش صدر زنگ بر شهر فزنگ زخراگان درازی خورده ام خیم خدنگ	بهوائی قد و بجوی تو شد بسکه بلند بهتاری تازه دیدم زش این رنگ کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم حشر
آرزو دارم که بخشی پیروا و پدین هی حسرت افزای مده و غرید و گریخی سین خون و بی دلازم دل روی و میم هی و الله روی دل رای تو و روی و شی کرد بر کلک تو تحسین سین و عین دال و	راقم بنما و رنگ قوم کایتیه تنون لکنوست بشیرین گفتاری از ممتازان گروه هند و وز در راقم پیرش جواهر سنگ جوهر از پدر خود شوکوه
آرزو دارم که بخشی پیروا و پدین هی حسرت افزای مده و غرید و گریخی سین خون و بی دلازم دل روی و میم هی و الله روی دل رای تو و روی و شی کرد بر کلک تو تحسین سین و عین دال و	ای بشیرین لبانت رشک سین کاف و قاف و دال تست رشک قد سین ری و او از رخ و دندان زلف تست هر سه منفعل زگرش شلاخل از چشم جاد و کار تو تا نوشتی این غزل راقم بطرز دلفریب
میباشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتش صدر زنگ بر شهر فزنگ زخراگان درازی خورده ام خیم خدنگ	راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در بند و ستان آمده عود و بون نمود چنان مکن که ز خاکم غبار چسبند راهب در نشین غنچه گیلان است و ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان چون کمال بر اگر پیش من بکس نرسد رباعی معروف شیخ رباعی شهیدی اکثر رباعی میگفت باین ریگد و چین اسم شهرت پذیرفت رباعی
و ز رشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بهمان در زده کاین بوی من است	از گل طبیعتی نهاده کاین بوی من است صد ناله بیاد داده کاین بوی من است
و ز رشک خطی کشیده کاین بوی من است آتش بهمان در زده کاین بوی من است	در جامی حسن علی خراس هر دو طبیعت مال صراف پسری بود که دکان صرافانی بر در خراسانی می چید برین الالبست مشهور خراس گردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه عیشت علم حدیث سند نموده و از خدمت ولوی جامی و دیگر اکابر فیضیه بار بوده و بر

تخصیص شرف و زیارت راه حجاز بر پای عزیمت پیوده و بعد عود در قزوین چند بصفت میرزا شرف جهان که زانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و هاجاد در شمس و ستین و تسامیه ندای ارجی شنوده و بجوار منار شیخ ابوالفرج زنجان آسوده	
خویش کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تنبید	من خوش باین گمان که قراری گرفته است
رحمانی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین اسمعیل است در حساب بند و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع سعیدیل و در سنا شنین و ستین و تسامیه بشهد مقدس از دست او باشی ناتراشی شنید و قتل گردیده	
بیگانه واره بر دل حلقه زد شمش	جان گفت کیست گفت هرون آگاه است
از شوق پایوس فدائی تو جان دهد	هر آهوی که سبزه خاکش چرب است
پیر این دریده ایزد مرعیان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل و فار خون کرد	خون کرد چنان که کس ندان چون کرد
سر هیچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
در جمعی تخلص کنونی سکهر ان بهاد و خلف کنونی میرالای تخلص اسمعیل بن رابعه پیاری لال الفی تخلص قوم کایته متوطن شهر خلیف آباد است و تصنیف بهجت و محبت و مروت و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
که بجزش دل سودا زده شنگ شود	جامه صبر زیتایی من پاک شود
خضر مانند دست حیات جاوید	ورق قتل من از آن بت سفاک شود
در محکم میرزا رحیم از ملا سید الرحمان شهر اصفهان بود در سخن نغی زبان بصاحت و بلاغت میکشود	

و جان

و جان

و جان

خویشان زن چومردم بیگانه می رهند آخر گل غم بهیمن در وطن شکفت  
 رسام محمد تقی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و قشایش و جمعی معاش رخت  
 بدار حکومت گداز کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبه که پادشاه قاضی گردیده  
 و در آخر عمر سری بقیض آباد نهاد و همانجا در سنه ثلث و عشرين و امانتین و الف نقد حیات  
 بهاد فغانا و ادیبی موزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی دارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش زبک که در دسیه روزگار ما	چون سرمه گشت قیمت مردم غبار ما
شبه که ناله بیتا بیم خروش کند	فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند
ز کجا بچشم آید شب بجز خواب بی تو	که ز در و در طرفه دارم بدل اضطراب بی تو

رستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستانم ست در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا  
 خلف الصدق میران شاه از کار گزاران و الامقام بود

رحم کن بر حال تنم پیش از آن روزی که او از میان گیر و کنار و از جهان بیرون و  
 رستم نداشت تنم علی ست در معرکه مشاعره و مکالمه متصفت به پردلی و بیلی  
 هر که بنام تو بچشم نمنده میکند گلهای باغ را همه شمرنده میکند  
 رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باضی زانه ز شد او ست کلاش و بگو و نیکو ست  
 شود از دیگران در ششم و بر من است افتاد خبری در دول از هر کس که دارد بر این افتاد  
 رضا تخلص ضایا شاست که مجلس از تبریز بود در صغری از وطن برآمده در مصر دین  
 و در معطله بسر نمود بیادری طالع از حضور فرمانفرمای روم اولای حکومت آن مرز و بوم  
 و آخر با ایالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله  
 عزت گزید

ز بسکه آتش شوق تو در عاصور ست میان گشت ما هم هنوز مطلب ما  
 رضا از خوش خیالان خوانا است رنگین افکار و شیرین گفتار

بیا		چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل تبارنگاسته رو کنند رضا شیخ محمد رضا از دوش ششم بود و در بکمر توطن اختیار نمود و علوم عربیه فارسیه استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الحکیم بکراچی می افراشت از عهد عالمگیری تا سلطنت محمد شاهی فوجدار می و دیگر خدمات ملک بکمر اصابه و نیابت سرانجام داده و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده	
		کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد مشت خاک ما غبار کوچی یاری نشد	سالمنا خون جگر دزاف آهوشد گره مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد
بیا		رضا شکر طمش لایحجان ست شکر شکن و شیرین بیان بود	
		بیابان بلا خارسه ندارد چو آبی در صف آلودگان بر پهن کتر کن	که از دامن تن تاری ندارد که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد
بیا		رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی است که در عهد محمد شاه با دوشاه در صلح عوایش مثنوی مولانا روم علم کتبی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سرسایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون مینمود و از وطن دل برده شسته در فرخ آباد متوطن بود	
		وصف لب تو آمده تا بر زبان ما مدتی شد که فراق جان لب در بیم ما روشن بدل ست داغ ما را بنده حسن و جالت بشری نیست که نیست	گردیده ست کان به خشان دهان ما انچه یکدم برفی دارد روز و شب در بیم ما در خانه لبس این چرخ ما را بجو ریا بر رفته افتاده سرخی نیست که نیست
بیا		رباعی	
		از خواب برآرس که یاران فرستند بیدار شو ایما سواران فرستند	بر خیز رضا که دستداران فرستند تنها و پیاده پا و رفتن لازم

رضاشهدی از اقیانوس مملکات شراست ز بانس شیرین و ذوقش سلیم و طبعش سراسر  
در سلیقه سفر مقدّمه بجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسید  
مایه وافی ربوده

اگر یال که ناله میکند وقت گریه	و انی غرضش چیست ازین نوحه گری
یعنی که گری گری شود عمر تو کم	پایه عمر هر شود تا نگر

رضامیرزا رضا صفای است طبعش مصروف رضای شادان تازه مضامین و نادره  
مجلس

ز بس پر شد بیا و بیا جان بخشی دل تنگم	صدای آغویان میکند گریه گم
تا رو بود بسترش از رنگه بوی گل کند	آن بدن یک پیرهن از رنگ گل از کمر است

رضامیرزا رضا از نکته سخنان نواحی قزوین است و درگاه شاه عباس ماضی از مقربین

ریاضی

انهم که ضعیف نوشته تن من است ایم	جان بسته بتار پیر من است ایم
مانده غباری که به چوب پیر باد	پیشیده آه خوش تن من است ایم

رضامیرزا رضا خوشی بود کلامش مرضی و مقبول اغایم و منموده

سرم بحر من سید گز ز مایه بیهوده	بقدر آنچه بجا کم فکند بر دار و
شیر سبزه بکفایت لبست افزود	شراب ابر چو شد نشسته شیر و ارد

رضامیرزا رضا الهی و قسما میر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متواری بود بعد کسب  
رضای عظیم از عظیم آباد ریخته و شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت  
برای زیارت مجتهد زمان خودش مولوی سید ولد ارغلی در سنه الف و هشتاد و شش  
هجری که نوزده در همان سال خود بمهرش آباد کرده بمهر خواجه و بیخی سال انا الیه را چون نماند  
شهر را و وفات می یافت و از رضای الدین ضیا شا جهان آبادی مصلح میگرفت

کشتن چه لازم است باین تهر و کین مرا از ناز چون نیکبختی ای نازنین مرا  
 رضامانی کاشی بکشته بخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میگردد عاشق مزاج  
 و آزاد طبع بود و طریفاتش قاری روز مره میگفتند که در گفتگو هر وقت بخرج ادا نمود  
 در سینه شانین و تسکین از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالعزیز خان  
 اوزبک بقتل رسیدنش همان سه

من رو بگلخن میگفتم او کشتن گشتن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه شب بیدار گره گردید و در دل صد سخن اما تو کافر دل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیر ده بخام آدم صبحی و گل رخساره دیدم زگر میهای دوشین تو شب بیدار میگفتم رضامانی گریز و از پیش رفتی که عاشق هر روز بیکدم زورت دور تر روم	من دایم بر جان میگفتم او گل دامن میکند وعده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گره تا بر جبین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میگفتم او که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم سپند آسان جامی جستم و فریاد میکردم باین بیست و پائی کار صد فریاد میگفتم شاید که رفته رفته ز کوبت بدر روم
---	---

رضامانی نور بخشی از ای بیباقت و قالیبت و عذاب البیانی تخم محبت خود در مریخ  
 دایمی کاشت و در بازی شطرنج و سینه داشت و با سینه

ای که در عبادت ربانی من خود طو قیست بگردنت رو از امانت	آراسته از لباس عتیق باین تن خود گفتیم من انداختم از گردن خود
---	---

رضوان محمد سین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بجای وصال طاعت در سینه  
 آراسته از ولایت خود به بند رسید و در شهر لاهور قوطن گزید و از هانجا سوب و رفته  
 رضوان خراسانی

انچه بی رویه و منتظر نظر داشته ایم  
 استیغنی هست که بر دیده نمرود بختی



<p>گر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس به انگشت خود پیمانی می بندد رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سر آمد مستعدان زمان بسیر میزند آمده بعراق برگشت و در سنه هزار و بست و چهار که آه از رضی از ان مجتهد در گذشت</p>	<p>نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است و در فراق تو خیال نیست تن بحب غم تو احم نیست چندان که باز در پیش او</p>	<p>۱۷۹</p>
<p>که سرخ روی گل از طلیح باد است که چو فانوس بتحرک نقش میگرد وصیت نامه بر بال مرغ نامه بر بستم</p>	<p>رضی خراسانی مصطفی بیاض و ما هر دو قانع سخن رانی است</p>	<p>۱۸۰</p>
<p>قدح برکت گرفت نشسته به باجوش آمد که گل در غنچه همچون باده در سینا بجوش آمد</p>	<p>بجلاس آمدی خون در دل میا بجوش آمد که امروز از نگارین یکبارن گلچین گلشن شد</p>	<p>۱۸۱</p>
<p>رضی الدین لالا که خاکش را بفضل صوری و معنوی سرشته و اور ابن العم حکیم سنائی نوشته خرقه فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه قصوی که شیده باین بگنجد لالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شتار یافته و در سنه ثمان و اربعین و شمایه روانین خاکدان بر تافته ریاضی</p>	<p>هم جان هزار دل گرفتار تو هست از طلبت نه خواب دارد نه قرار</p>	<p>۱۸۲</p>
<p>هم دل هزار جان خریدار تو هست هر کس که در آرزوی دیدار تو هست</p>	<p>رضی الدین فیاض پوری عالمی کامل بود که در درس و هفت صفت از طلاب علم می نشست و بهت که بانه او و اوج هر کس میانی گشت او ستاد و عصر بود و او از مداحان طلای خان والی ماوراءالنهر</p>	<p>۱۸۳</p>
<p>شکر از پسته روان کرد که این گفتار است سرو را که در خزانده که این رفتار است هزاران در پیش خورشیدش می ارم آید</p>	<p>ما در شکر نهان کرد که این رفتار است شکر در سینه نهان کرد که این پیشرفت است همیشه شکر نهان در سینه اندر تابانده می آید</p>	<p>۱۸۴</p>

باید

باید

باید

قبائل همه عمر مانده ام در بند  
رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن سازی نکته پر رزنی  
هر چه باید ادبی پند شتم آن داد بود  
رضی قتی از شعرای مرضی است و بکلام بگفتش دل رنگین طبعان رضی  
هر که چون تیغ مدارش بجی و خونریزی است  
رضی میر رضی از سادات ارتکان و میرزایان دقتر شاه عباس ماضی والی ایران است  
در علوم و ریاضت و دانش کامل بود و با حکام رضی آهای کرام خود ش عامل سه

شوری نه چنان گرفت مارا	کز دست توان گرفت مارا
هر که بتو عرض حال کردیم	در حال زبان گرفت مارا
در دودل مانیکنه گوشش	در دودل از ان گرفت مارا
مگر زان روی برقع برگرفته است	که آتش در همه کشور گرفته است
ز وصلش دل نیاساید همانا	خیالش را کس در بر گرفته است
رضی را دست و پا گم کرده داریم	هانا ناشتی از سر گرفته است
کمر تا کی بخونم آن بت نامهربان بندو	که پاشم من که بر تو چنان شوی بنان
نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی	کسی چون دل بسیر لاله این بوستان
بس که بر سر زدم ز فرقت یار	و لم از دست رفته دست در کار
زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربانم	نیگرو و پیچری غیر فکرش از زبان دارم
زمن گر آشنا بگانه گردو جای آن دارد	که با بگانه حرف آشنائی در میان دارم
با رخ چو صبح و زلف چو شام	با مداران به آفتاب و شب دارم
تا بداند نور از ظلمت	بهشت است کفر از اسلام
فصل خود رضی بیار بگو	از کس در حق من نیکی نیارم

چه دوستی است آن سنگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویشتن دار
رباعی	
ناصح که شود ز بابت از پند مبد	یکبار بیا بمیدن در آن سر و بلبند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش تو انم بر کند
رباعی	
هر چند که عیش و کامرانی داری	محبوب نه توانی جوانی دار
نی در جگر آبی و نه آبی در چشم	خاکت بر سر چه زندگانی دار
<p>رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محقق که بشیخ محمد شروانی  شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شمع انجمن جوان قاش  تافته به کام تسوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج  این تذکره فرستاده باین بگذر در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش  دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از خدمات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت  کرده تجاوزت نجف اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان ستونی الممالک  باندک زلتی از غضب نادری مقبول و منسوب البیت گردید خوان و اخلاش بخوف  چنان آواره خاتمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهمند وستان رسید و میرزا  محمد تقی از فرزندان محمد علیخان شیخ محمد خدیو نام کرده در شروان وطن گزید و بعد  زمانی خبر برون محم خود در بهمند شنید خود را در شهر بنارس رسانید انجا عیش از جهان  گذرشته و اخلاف ناخلف او به سیرات پدری قابض گشته صحبتش با ایشان در گرفت  تا چار و بنارنج گنود رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر  شیخ دانی برداشت و از انجا توجه بدیار بنسین تحسن انکاشت و در حدیده رسیده  و مختصر القهار سعید حمید بغدادی را بجهاله از دواج کشید از وی شیخ احمد شروانی</p>	



<p>از گل احمد نمود آتش نمود در ا          مع امیر اجل سایه محمود را          ذات تو مرکز بود و اثره خود را          جود تو ایقان کند و عده محمود را          رتبه شنبه بود و سنج و مسعود را          پیشگامت میکشد گوهر مقصود را          چشم که ایقان کنی و عده محمود را          تا که بود بوی خوش با من خود را</p>	<p>در نظر اهل دیلفی آفتاب          رفت شیدا بمان زمره از سر گرفت          بهر تنفس تو جلب کند سود را          ناظم شده نامه گریاز رسد در جهان          بر در جاده تو ای خاتم دوران ما          رفعت و جت سراشاک احسان است          ای میر جیح شرف مهر سپه خلف          باد و معطر مشام از چین جاده تو</p>
<p>رفعت میکو لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبای          سخن او نشأ می گوید ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مایل بود و شوق این فن از          مولوی نذیر علی نذیر می نمود</p>	
<p>یار هر دم در شراب مرا          داد دیوانه او خطاب مرا          بر دیک خطه هم خواب مرا          بود از روی فزون حجاب مرا</p>	<p>هست چند آنکه اجتناب مرا          بسکه در کوه و دشت میگردد مرا          همیشه ناله و فغان کردم          که نکردم سوال بوسه از و</p>
<p>در فضی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوئی هندوستان شتافت زمین          سخن پاک رفته و در صنعت کشیده گشته</p>	
<p>از لیس کن صاحب این خانه بزرگ است          از مقام هر شش را آید نیکو میکشد</p>	<p>چنان لطیف زمینی که بخودانه دور          رفیع انانی در ملک سخن منزه نش رفیع و بدرویش نشی مشی و سبع بود</p>

بیا

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف است  
بجاس آباد از اعمال صفتان و این رفیع از اقران کمال الدین اسمعیل بود که در عین  
شباب رحلت نمود

بیا

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز  
حسود از نسیب سنان تو آید  
بدست با و صبا دستهای ریحان داد  
چو زلف پر خرم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه اورا از معاصرین غنطه و ابوسلیک شمارند و جمعی از  
شعرا آل سلجوق انکارند قطعه

بیا

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست  
چرا از صحبت مرغان نفور شد سیم رخ  
که روز و شب توان دید عجب مستی خمر  
خروس انتوانست دید با افسر  
نه همچو ابر ز طبع هوا سخنی شده ام  
چو آفتاب سخنی ز اوه ام من از مادر

رفیق داتارام از بنو عجمه اصنامت طبعش با سوزونی تو ام و لب و لجه اش  
با خوش بیای بهم سه

بیا

نگار من بخ خویش چون نقاب گرفت  
هزارش که سویم گاریس آید  
ترا بخش دل حقیقت ارسم آید  
که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد  
نشانم پیر سدا قاصد سید و قتی که پیغام  
امروای بر کسی که بود دوستدار تو  
با دوست دشمنی و بد دشمن تو دوستی  
این چشم من ستم کشیده  
باغیر کسی دوست نمی دشمن جانست  
فنا و شور که امروز آفتاب گرفت  
ترا بخش دل حقیقت ارسم آید  
که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد  
فراوشتم کند چنانکه از یادش رود نامم  
امروای بر کسی که بود دوستدار تو  
این دلی گریه آفریده  
بر من غیبست ایکنه ایخی و نه آینه

رفیق آملی از مستقصدین طایفه تلومست و وصف صفتش در فن جاوید تاریخ و تذکره  
نذکور و مرقوم از وطن بحرین شریفین شرافت دارا جایا که در دین عجمیت است

بعد چندی پاکر آبا در سید ملازم بارگاه اکبری گردیده		
بستم برت پرده چشم نگران را	تا چشم برو تو نیفتد در گران را	
زخم شمشیر جفا می تو ببرد هم بستم	تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود	
رکن الدین رازی سخن شی بود منتخب وزگار بهجاری طبعش ارکان ابیات و اشعار صدین و استوار		
روشن گشت سوز دل ما هیچ کس در گوشه فراق غریبان سوختم رمزی محمدای کاشی زدهش بدقائق و رموز سخن رساست و طبعش لطائف و نکات آشناس		
عارف میان خلق همان با خدا بود	در معدن است لعل و زخار جاد بود	
گوشه ابرو چو پیش از وعده نهائی اوست	گر بلال عید سی یک کم نماید خوشنماست	
روانی ملا و حمید اکبر آبادی از انفس طیبایش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع و حمیدی بلند آوازه نوازی زاهد و معجمن خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است روحی سیوستانی در عهد طاج خان فرانفرمای ما و را الهه بیچارک نظم می رسید و روحی تازه تازه معجون در قالب الفاظ سخن می رسید چه پوسه داد مرا یار یا داد و چگاه روحی جوانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده می داشت و طرافت و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه سوز را کین و غایب بلطفت ایوان پر دست باشا زده شاه عباس مامنی یعقوب خان او را زبانه بریده ساخت بروی او گر سخن زبانه آید من این دو دیده برای گریستن دارم روحی عارف الدین خان مجلس از شهر برانچ بود و الدش حافظ محمد معروف در عهد		

دین

نقش

نقش

نقش

نقش

نقش

نواب امیر الهند والاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و همنجا توطن گردید و  
عارف الدین خان و رسن تمیز نائل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعر و سخن  
و عارف معالم و قائل این فن گشت و بخشش و رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت  
بمصاحبت نواب تاج الامر از اجفاد نواب والاجاه منصف و عز امتیاز دشت بعد وفات  
تاج الامر لباس ارشاد و آزادی و قیام حیدر آباد گردیده شهر مدراس را گذشت سه

سخت دل شعله جده اینها	کرد گل بلخ آتش نمایها
تا پایی تو خنارنگ قد بوسی برینخت	سخت دل خون شد و از چشم پایویی نخت
کی با سانی دهم از دست دامن فراق	بعد ازین دست من و چاکل گریبان فراق
دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار	دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق
گره شود و چو طبا شیرا شک در مشرهم	اگر بفرقت آن سنی سوار گریه کنم

رو نوق نشی رام سهای در کایتان لکنو لطیف ساداشت و لطم و شرفاری وارد و  
بلطافت می نگاشت در سینه کینزار و دود و صد و نو دمیغ روشن از کدرا عناصه بالافشاند  
و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در  
معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و بلال	شاه خوشه تو حسن و جمال
طره گیوهی تو مشک ختن	برگس جاد و تو عین غزل
سخت جود تو و را بر مطیر	جلوه حسن تو بر اوج کمال
شاه خوشه تو کشته پدید	نیت برابر و تو بهندی نال
چرخ تو بر اوج فلک	درخت روی تو زانم محال
منفصل از خط تو سبزه خطان	رخ گل و خوشه تو سر کمال
بسته گیوهی تو جان و دلم	می کشم از بهی تو رخ و مال



زینت کوی توان اشک من است چشمه دیده به از آب زلال  
 رونق منشی رونق علیخان صہلش از قصبہ ملا الوان مضاف بہ کلمہ خودش در شہر کلمہ  
 توطن گزیدہ از حضور نواب بین الدولہ سعادت علیخان بہادر والی ملک اود بہمد الہام  
 سرفرازی دہشت و خط شکستہ کفایت خانی درست می گناہت

سپار جان بغم دلر با تو آسے رونق  
 کی توانم دل از و برداشتن  
 کہ بہر در دل زار تو دوا این ست  
 ناصحا بہو دہ غوغا میکنے

رہین شیخ برہان علی خان خلف نواب سہرالدین خان از شیوخ فاروقی کلمہ و عالی نسب  
 و الان ترا دست در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد  
 اول الباشا متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فخر مکیں بروز نش بہین اختیار نمود

دیدہ بر کس کہ آن قد و بالا  
 تا ملک دید آن جلال جمیل  
 مقبول اہل قبلہ نگرد و هیچ رو  
 بہر خویش شکبیا گرفتہ مارا  
 چہ دشمنی ست کہ ای دیدہ وقت جلوہ دوست  
 تہانہ از تو وعدہ فردا قیامت ست  
 حال ترا بیار بگویم و کے چہ سود  
 امروز مردانہ بر من گویشب آسے  
 من مردہ ام از دوری جانان لعل عال  
 دیدم بہین خستہ خاک برہ تو دوش  
 عارضت بی مرد پر کین ست چشم  
 بالکما بر غم دوری و عرض حال شتاتی  
 گفت سبحان ربی الا علی  
 حاش لہ و نحو اند و ما ہذا  
 جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما  
 بجا بہ ہمت بیجا گرفتہ مارا  
 بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا  
 امروز میروی تو و ہر اقیامت ست  
 اورا رہین بگفتن من اعتبار نیست  
 ممکن نبود بی تو کہ روزم بشب آید  
 از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید  
 امروز باز رفتم و خاکش نیانستم  
 آہ اگر آن عارض و انیت چشم  
 زبان فرسودہ در کام حکایت چنان تانی

ریاضی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصب داران محمد شاه  
بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبدالغنی قبول نمود و کلامش تسکین بخش و لای  
ناشکبه و اوراق رنگین دیوش ریاضی و لغزیه

اگر بایتم یاران رفته نیست چرا با عنایب صلح کنم یا باغبان آن رخ و لب خال مستغنی است چند بیا خطش آتش چشم پر آب	و جادو باست الف سیئه بیابان را ای گل ترا بخاطر خاطر چه میرسد گل و گل را نقطه سنی باید چون در خضر چراغی بر دکنی لب جو
---	---

ریاضی

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الدین هندس لاہوری که قلعه ارک شایعمان آباد  
بصواب دید رای زمیش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شایعمان آباد گردیده از ان شهر  
مدت العمر بیرون رفته ماهر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصبه  
ربوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین  
و مائت و الف قدم بطریق سیر ریاض خوان گذشت

رنگ گل کرد آن گلچهره هزار نهالی را رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو زدش دلیم و خاک نشینی عیار باست ز عشق یار چگویم که حال من چون است ندانم از چه شدی سنگدل که بیارت	ازین اندیشه گلهاداغ شد بدینیه خالی را شهرم برنگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشته شدن اعتبار باست نغمم بدو خطش از خاطر بیرون است بجان رسید و نه پرسی که حال او چون است
--	--

ریاضی

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضا را بر د و تعلق داشت بموز و  
فطری احیاناً که بواسطه راه نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت  
قاشش گر گسترده لاک مرا  
گر و درم از تو نقش تو ام در نظر بس است  
زیر سروی کنیده خاک مرا  
دل پیش تست دولت من اینقدر بس است

زود میرم تا گیاه از ترجم آید برون ستاره ایست در گوش آن بلال ابرو	توسش باشد که میل سبز خاکم کند ز روی حسن بخورشید میزند پس سله
---	---

### حرف نای معجم

زار نشی بیند دلالت قوم کایتنه متوطن لکنه و ستر آمد قوم خود در نظم و نثر فارسی اردو  
شاگردانش در آن شهر بسیار اند و هوای دیوان و ثنویات اردو دیوان فارسی و سبک  
عرو من سحر و بحر العلوم و هیئت صحیفه بطور زنجیر و قعه و نادر بازار به تنبع میا بازار و جابوید  
از سبک یادگار است

مدبسم الدار و زینت عنوان ما ماویار اول گرفتیم از خدای عزیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیکاران بیشتر برابر و خال هند و سندان است آبروی کج نای تو خیر اب طاعت است بشد مر شک دیده تر رنگ روم را زار پرست به آرایش مو کار خاند	سطر و صف زلف مشکین جذال دیوان ما حسن اندر حصارش افتاد و عشق از آن ما لرزد و آه زش زود و از چهره عصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست مژگان و وصف کشیده باز چاه است باشد که آب رفته در آید بگو مرا پد هوس شانه ز سر صورت دندان افتاد
--	--

زار می از شیوه ایمانان شیدا است ناله های زارش با سوز و گداز  
و آتش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم می سوزد  
زار می حمد قاسم شهیدی لب و لحن خوشی داشته و از علم سیر و تالیف و نظمی افی بر داشته  
قطاع الطریق به نصد و هفتاد و نه نقیضیاتش بنیات برود و در میدان اصفهان  
گوش بر فریاد و زاری نهاد و حال زارش قتل کردند  
سبزه گلگون که میگویند دینائی می ست  
شیشه گویا خلعت سبزی بیالائی می ست

بر داز نیکشند سر عاشقان زار  
ز آبر میراولاد علی از موز و نوان هند و ستان  
شیرین زبان  
نکین بیان

بر درت عالمی بغیر دست  
داد از دولتت این چه بید است  
ز آبر هراتی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیموده  
بوطن خود عود نموده

از بسکه رخت را عرق شرم جایت  
عکس تو در آینه چو گل در آفتاب است  
ز جبری از خنوران پایتخت شاه طهاسب ماضی صفوی است در بندش  
مضامین و قومی و تنگابش قوی

قاصد بیسی ز گفته خود انفعال برد  
تا کی در و ج نقل کند از زبان تو  
ز خمی مهار ابر رتن سنگ بهادر که شاهان او و خطاب فخر الدوله و میر المکات  
رتن سنگ بهادر بهوشیار جنگ سرفراز بود و صلش از بریلی رام پورست پدرش  
رامی بالاک ام و سرکار وزیر الماکت و است آصف الدوله بهادر و والی ملک او  
عمده سیر آتشی را انصرام می نمود و تو چنانکه بالاک گنج در کتب بنامش الی الان مشهور  
وزخمی در عهد غازی الدین حمید را ولایت بادشاه دار السلطنت آهنگ و شهر و محلات  
نصیر الدین حمید را بادشاه و وحی خطاب و خدمت شاهی الملک فی المطلب و مامور بود  
و در زمانه محمد علی شاه سومین شاهان لکنو بمقتضی فیوالتی آن ریاست به خطاب  
مهاراجگی کاکه گوشه آسمان سود و پایان کار در سنه یک هزار و دویست و هشت و چهارمین  
اسلام را ملت حق یافته اختیار نمود و بعد از سه سال و شصت و هفت سال راه آذربایجان  
با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگلیزی و سنسکرت آشنایی داشت و به پیشش  
کنور دولت سنگ شگری تخلص که در غنوان چوالتی مرده به نامش خوانده می شد

ز آبر

ز آبر

ز آبر

ز آبر

قدم فراتر میگذاشت

بخشد اگر م جان دلم بسمل عجبی نیست ز خمی گریست چشم سفیدت که داری و قتلکم آن جفا بجز هم پشیمانی کشید آخر چو میگفتم که مرهم و غمت با و نبود او را بر آن تنه ای که زخم کارم آسان کن آه ای که زخمی که از زخمی است	آبی ست در خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای شمی برگ سمن را که بعد از مرهم بر در گرفتاری ندید آخر بجهد اندک که او مرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شدنی مشکلی که من دارم شده است بزم غم از منزلی که من دارم
---	--

ترکی من موشن در دولتش شهر را از دست بدین و ذکا و طبع رسا سر آهنجی  
استاد و پادشاهی در شهر لکنو پسر پادشاه و از حضور شاه او در خطاب ملک الشعرا می  
داشتند که شعر و مهابات بدست آورده تصدیق داده و که از به شعرش چهار طبعه تاریخ  
طبعه به او بدی و خلی شاه خاتم سلاطین او و بر آورد و به هر یکی از سلاطینش و حروف و قیام  
و تصدیق و هر یک از سلاطین که به شعر و به و لطفی دیگر آنکه هر مصرع او این هفتی را از آن  
تصدیق به هر مصرع و این هفتی از آن که ضم نمایند و معنی شعر خلی رونما مید و همان  
هر چهار تاریخ به هر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید

نظاره کن ای جهان خراب را از هر چه در عشق به الی اگر کن خوشتر است که در طبع ساقی	فرصت که است جمیع نشین جباب را چنانچه که کن به قسم جباب را و مهابت جلوه کن قبح آفتاب را
---	--

که کیا از این شهر سر داده و در دولت و در سالی و در وجهت طبع مودع

و چشمه روانست

در هر چه در عشق به الی اگر کن خوشتر است که در طبع ساقی	برینست هر موی منی گشت و خوابی هنوز شما بخندید ای این که گشت است
---	--

زلالی

زلالی سخن سنجی ست از بهرات زلال مضامین خوش گوارش و رسوا و الفاظ شیرین آید بکلیه بحیات و ظلمات

زمانی

چشمی که بود لائق دیدارند از من	دارم گداز چشم خود از زیارند از من
لیلی عذاری میرسد دامن گشایان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در تقاضای گوی سبقت از زمانه  
میر بود رباعی

زمانی

بی لعل لب که بشکازد خورم	گوئی بگل خنجر قصاب خورم
بی دوش و تهر می که بجایم ریزد	آب است که در تشنگی خوابم خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان است و در ملک سخوری سلطان زمانه  
منزل محکمه ایم زمانی و ریخانی  
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع نظم میگذاشت و در صرف و نحو استعدادی  
داشت

زمانی

کمیدان لب شاید و زخم کرد  
نمک خورون است و نمکدان شکستن  
زنده معروف میرزا زنده دل هلس از ساوه و مبتلای بالجنون بود و آزادانه  
میر لعلت کلامش همچون زنده دل است

زمانی

گر خدنگی بر دل آید زان گمان برود  
مونس باشد بر خاک و سپهر و مرا  
زنگی شیرازی مصفا طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعری بارگاه نظم و اندیشه  
اتابک زنگی است باین برگد زنگی تخلص اختیار نمود

زمانی

بر روی تو خطی بنایم که آن خط  
صد بوسه مرا بر لب لعل تو بر است  
زینت زینت انسا بیکم همیشه زینت انسا بیکم از بیات او رنگ زیب عالمگیر  
پادشاه است عالم و شاعر و حافظه کلامه بود زینت انسا بیکم تا کرده اش الی الآن

در شهر شاه جهان آباد موجود و معمور و یرسنگ مزارش که در محن همان مسجد است  
این شعر خودش منقوش و منقور است

سونس باور فضل خدا تنها بس است سایه از ابر رحمت قبر پوش تابست  
زین الدین از بکته سنجان استر آباد است شادان سخن را با طبع نگینش اتحاد است  
بدیگران کرم و لطف و مہم کردی مرا باغ جفا سوختی کرم کردی  
زین الدین بیستانی از قضا ا خداوندان سخن مست و به ترین دست قدرت طبعش  
ابیات نظم مزین ریاضی

مست و سخن عالم فاسد و مگو	واند طلبش مرا چندین تک چلو
دنیا چو گل است ساعتی بلب جو	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

### حروف سین محله

سابق ملا علی نقی مازندرانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سخی و سخن رانی است  
بهمنده وستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر مخرط گردیده  
و ششوی ششماره خرد است سلطانی برشته نظم کشیده است

ما ز میاد تو بهر دست که بر سر زده ایم	حلقه پیر خا شای تو بر در زده ایم
دیده هر سو فکرم از تو نشان می بینم	نیست پیوده درین بادیه تیرانی ما

ساعری از ساخر نشان مصطفی خورشیدی و سرخوشان صهبای شیرین بانی است  
باسولانا عبد الرحمن بجای ناصر بود مولانا این قطعه در تلووی موزون نمود  
ساعری میگفت در این مقامی برده اند قیر کجا در شهر من یک معنی خوش دیدارند  
بدان که در شهر است یا کی استی بدست راست میگفت اینک معنیاش از زویدند  
ساعری با آن سخن چنین می چماید

تشنه دیدم که توان لعل تر جان گفتن  
آتش در دلم افتاد که توان گفتن  
ساقی جزای خودش در بادیه طلب علم شمعش و پیمان پاییز بجاس علماء  
فضلا در گردش و بزم آریان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رقیق مضامین  
زنگین صفا گین و بلا زمت در گاه اکبر بادشاه ملاقی عزو تمکین بود  
زبانم گاه گریه آه در آکو دیر خیزد  
بل چون آب بر آتش فشانی دود بخیزد  
ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش بر پای هزار گونه گویائی بود و در بند  
بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده بر قافیت شالیسته خان در بنگاله عمر عزیز  
نموده

چون نویسم و چنانچه ز دل خواب بی تو تو و جلوه گاه که بر گز نه سبب یاد ازین در جلوه گاه اهل نظر خار و گل کیست	که نبود بهت کارش بجز خط اب بنوی من چشم خون نشانی که نکرده خواب بنوی مستی چو شعله از رخس و خاشاک که زده ایم
---	--

ساکتی گویائی ست بخش فکری و شیرین مقالی مشهور و مختص ساکتی از مقوله طبرس  
نهند نام زنگی کا فور

محرم درین خیال آمد که ده چرا  
روز وصال چون شب جهان در سار  
ساکت میرزا عنایت الله از میرزایان بنحیده و نه امید شاه جهان یار بود و در  
یک روز و بعد از شصت یک روز و نقل کرده طراز مست وزیر الملک نواب شیخ عالمگیر  
والی ملک او را قتل نمود بعد از مانی سودای ترک و قتل بدافش و بعد از یک روز  
گفته چو روان در تارین سید انجام دست به حیات شاه نظر علی ملایع داد و گاه دیار ترک  
بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و نظر اصلاح کلام و در پیش نظر میرزا محمد ناصر  
سیک داشت

سرگردن ز دوق تیغ او بانی نیاید  
قزاق شمشیر برود و شمشیر لایق نیاید



چو شمع در چین بی گلزار خورشید گریم بسان شمع بهرب گریه د آستین ارم ندارم هیچکس ساکن بقول حضرت جامی دست توانسته بسیرمانی نیست دل چرادر دهر اس از تیغ ابروی کسی	نشستم با گل و از خار خار خورشید گریم ز دست خورشید بر روزگار خورشید گریم همان بهتر که خود بر حال زار خورشید گریم هر چند با پای تیان سر فکنده ایم آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شد
سالم نامش میر محمد علی و هاشم از کاشان است در سلوک طریقه انظم از مهر و سخاوت	
رباعی	
بی رویه ای مردم کاشانه چشم تو جای دگر گرفته منزل وین	پیر یاده حسرت است پیمان چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم
رباعی	
زانم که شکست دیده ام پای گاه در سینه نفس مانده چو یونس در حوت	در سینه دگر راست نشد قامت آه در دیده نگرفت چو یوسف در چاه
سالمی از شاعران سلیم الطبع افسر بود و چادّه موزونی بچالاک می پیوسته بر و پشت گلی آب روان نبود پس را سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جوپور است از هوای انفس لطیفه اش در کاستن نظم سامان بهار بود و کسب کمالات در دار اخلاق شاه جهان آباد نموده و از نامه مصیبت میرزا جاجانان تلمذ نامه های فیوض ربوده و باموری و علاقه بخشیگی از حضور شاهی محمود بن کرده و باناظم انجام فرموده و آخر کار کار بکار زار کشید و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادت شد گردیده	
چو دهم در کردید مردم آن پروردار بهر گز مرا دروغ سوال جواب نیست	بمی گفتند سر و عشق بیجان قامت او را ای منکر و نکیر کالم چه حشر است

ساحری

ساحری

ساحری

ساحری

ساحری

ساحری خلف حیدری تبریزی بود درزی تبار وار و هندوستان شده رانی  
 حضور خانان میدات بود  
 مشهور تر از نگم و معروف تر ز عار در حیرتم که هر چه ستودمانده ام  
 سامعایر ام بیک هدانی ست از کلام لطیفش افزوده اولی ابجته قاریان و سامعین  
 در بال افشانی سه

ما یاز آرزوی دو عالم کشیده ایم از هر دو سر چو چاوه بمنزل رسید ایم  
 بترک آرزو دل شمره ایام میگردد انگین دل کنده چون گردید ختام میگردد

سامی از زمان سلطان حسین میرزا تا محمد شاه طهماسب در خراسان بکر می بینگاه  
 سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی او اشتهر برافراخته سه  
 ای در دولت بی موجهی از دستان آزارها رنجند از همه دوستان لکن این مقدار را  
 دیده را گشتم که در رویش گستاخی مبین گفت گستاخی نباشد عین شتاقی ترین  
 سامی خواجه حمید الدلاهوری مجلس از اترک قنایه ستاد و سرش از استعداد  
 علی هرایه در شایع همان آباد بامیر زامیدل صحبتها داشته و در سینه یکباره و یکباره بخواه  
 هیچ این دار تا یادگار را گذاشته سه

شب که آن مه مخرج در پرده مست خواب  
 دل داشت و دست تو بی دست کلید  
 یک قطره نصیب نمیشد از مادر گیتی  
 مدی کرد پس از مرگ سیه بیتی  
 یک طرفه در خانه ابر و یک طرفه در تالاب  
 این فضل را به دست تمام قومستان  
 و او ندیدم قبح شیشه شیشه  
 سرمه گردیدم و در چشم سپاسش رفتم

سامی قزوینی از طائفه بلبلیه همان ست که فلم ناسخ شمس انجمن نظر به خود تیرا شاهی  
 پای خود و روندیده سر خود آنجا گذاشته و در انجمن حسین بمل به دو سیاهی و دو سانس  
 انکاشته و چنین نام صلیبش را که عزیز الدین محمد نصیر الدین نوشت در شیرازی تالش

که متعدد و پناه پیش است شش جوگشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از  
 نظر گذشت

سخن کنم بهمه جبار و یوفای او که تا کسی نکند میل آشنائی او  
 سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چه گسست که از قلم ناسخ شمع انجمن مبین ثبات  
 مبدل شده بصورت ساتی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از  
 تخلص سابق خود که نجیب بود ترآمده این بیت را شعارش دلم را خوشترآمده

برفتار آورده چون ناز آتش و خردمان را	زرقن باز میدارد و خجالت انجوان را
نگاهست بر سوزناز دست باز اهر و زمی ترسم	که برگرداند از قتل من آن گشته مژگان را

رباعی

که بخود که خراب که گسست دلم	که پیوده که دوگاه پابست دلم
آرزو که هر کس از کسی دا و زند	فسر یاد زخم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دواوند بوده و در بهمان نشو و نما نموده و درسته اربعین و تسهات یزیر  
 زمین آسوده

آگینه است خاطر شاعر	تاد است منت ازین گهر است
در شکر از ده خند میگوین	که بهر باره ایش نیست است

سالمی از خوشی امان خراسان است از بوی با طبعش مضامین آبدار و سیلان  
 نه نیست به یکدیگر که بران کمال دارد که در پیخودی نشناختم ز دمان گریبان  
 سالمی قلم بهر زوش از خاک پاک عراق و سپیده و در خراسان پیشو و خاکشیر  
 چنان به صورت شان آفتاب پیروم که تیغ گزندم چشم خود و پوشانم  
 سبقتش تا شش که لاج و قوش کایتم و وطنش شهر لکشت و ملازمت مکران  
 خنده الماک اسدشان بهادر و زیر پادشاه عالمگیر بوجب غزوات و تبار بعضی آبا و اجداد است

و خودش از استعدادان روزگار بود و در علوم ادبیه و حکمیه حساب و طب و تصوف از  
 اقران گوی سبقت میر بود و بر انواع نظم و معما و تاسع قدرت داشت و تنبلیج افکار  
 خود و بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبد القادر بیدل میگذاشت در سر کار حسین علیخان  
 بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داد و بمنصب پانصدی رسیده و بعد بر روی  
 دولت سادات بار هبه جماعه داری سه صد سوار و در حدود مالوه برفاقت راجه گرد و بهادر  
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه محبتت باراجه برهم خورد  
 و تقاضائی سپاه بر سر کارزار باراجه آورد و در عین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و  
 ثلثین و مائیه و الف از جانب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از جانب تیری  
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید و رفتی از ان باقی بود که راجه او را پائی پیل کشید و  
 جنگ نامه حسین علیخان قریب به فصد اشعار از وی بر صغیر روزگار یادگار است

چرخون که در دل قمری نکرده ظالم چو نقش پاسبان کوی انتظار کس بزم وصل تان به کشته شمع سان سبقت	بلوغ رفتی و شمشاد سرو قد ریخت نشسته ام که شوم خاک ر بگذا ر کس کنیم نقد دل و جان خود و ثمار کس
سپاهی خدادوست نام نیر خواجه کلان بیک از کلانان اند جان ست سپاهی معاک مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سنان و سن اسب و سبوعین و ششماه زمان جلدش ازین	
خالدان ر پانچی	
افسوس که وقت گل نبودی بگشت بی چشم و خط بنفشه و زنگنه	نشد که تا چشم کشیدی بگشت ایام بگورست و گبودی بگشت
سپاهی شاه حسن مرد معرکه بیان آوردی و دلاور سپیدان بخود ریست بسیجیکه روم و قزاق ملیر توش مهرش تیغ عبد الحی قناعت غلام بیتا صاحب کار روی شده و زخم و شمشاد	

عزیز

راجه

۱۹۷

مولوی یادی علی اشک لکهنوی طبعش با جودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلهاست

سزدمر دانه طی کردن طریق عشق کامل را چه شوخیا و گستاخیست یارب خون بسمل را ز عصفیان منفعل گشتیم خیالش جلوه فرماید بود اسی سحر بی اندیشه در سیر حرن ز کس	برنگ سحر باید هر قدم انداختن دل را که بییا کانه رنگین میکند و امان قائل را سواد معصیتها طوطیا شد دیده دل را به نیرنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را
--	--

سحری اصفهانی از فضلا شعر اصلش از زوار ره اردستان و و به معیشت  
پیشینه عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و شوقی او بر صوفیتش دل  
اسیر غنچه طفلی شدم که صورت خویش در آب بیند و با آفتاب در جنگ است  
سحری اگر چه سحر بیان طرشت ری بوده لکن در نظم زبان مهران سحر کاویا  
نموده

ز چاره مردم آن دو اتم نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشتا سازم  
سحری عبداللہ از چاد طرازان اکبر آباد است و بخط استعلیق که از ما و خودش  
مشق کرده است و آخر عمر جنوبی بردماغش پیچید و در وطن بچین عارضه طار حوش

از نفس عصری پریای

دل کویت گریه بی تن بیایا کسیت صنایا خاک کوهش بر تدارد	مرغ چون بایگستان کی کند یا نفس ز آب دیده ترک ویم و رستم
--	--

سحری قطب نام شاعر سحر خواستار است نامدانش در شیر قلوب چاد و نگار  
هر شیئی که باشد کسب عشق از من کسب خون شیم بلیل و داغ دل پر دانه ام  
سحری آقا خانی شیرازی بزرگ شمشیر خوش اوقات بود و طبع درویشان و دشت و برای کسب  
معاش بلاقه علاقه نبی است می گماشت ریاضی  
ای روح روان هوش جانی چند وی جمع کننده پریشانی چند

بر روی تو مانده چشم حیرانی چند	این آبله نیست بر رخ زیبایت
رباعی	
هر سادۀ دلی را ز سر دست خیال در آینه سپید انبوه صورت حال	بر دامن لطف حسنت ای حور جمال ظاهر بدینان زیاطن آگاه بیند
<p>سخن سپید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود شش پهلوی بند رسید و از آنجا از تجارت سری بمهراس کشید و بلا زمت نواب امیر الامر بهادر والی بهار غرض امتیاز یافت و بتدریج در آن سرکار بهادر و نعلی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چهره و در سنه الف مائتین و ست عشر و پن از سخن بخت اورا دیوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست</p>	
<p>ازین خواری به عالم اعتباری کرده ام پیدا میرسد بوسم گنگار بهیاست سر مه دیده پیدار بهیاست روز یازار گرفتار بهیاست که دل سوخته آتشک بر میزد دارد زار من امیر کوی تو دیدن دارد</p>	<p>بیل خاری ز عشق گلزاری کرده ام پیدا آتشک خونین ز سر پرده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را ز خصمت بیاورده امی ملنا ز شکوه از دست تو هر جان تو انهم کردان</p>
<p>سخن سپید عبدالصمد از سادات الکبریا دست نیلی مو زدن طبع و دوز و ان قامت نیکی و نما و از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و از اساتید سراج الدین علیخان و شاه حسن رنگیش رنگ ذات خودش و نشین و دیکو دده الصمد با زیال ضیاء الدین ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک مرید خان قونی سبیل التبدیل مشبهت مانده در سنه احدی و اربعین و باقیه الف از احمد آباد کراست سوی روضه رضوانان</p>	

ملاحظه

ملاحظه

<p>از که پرسم خبر آهوی رم کرده خویش دل طپید نهایی من ز درخمه برافش مرو در خانه آیینیه صحر اگر دخواهی شد چو لاله ایست که بر شلخ سرنگون گل کرد خوش آن روزیکه برپائی تو سرگرم نیافتم</p>	<p>کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه سازستی موموم زیر بجم بدشت گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خویش شکار زخمی آن شوخ بر سر فتر اک وم چو استن چندین روم از خود که باز فتم</p>
<p>سراج الدین منہاج صلس از سمرقند و خودش در شهر لاهور و شہستان بطور امکانی را روشن ساخته و تا ہشتاد و چہ سال از عہد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین محمود بعدہ قضا و صدارت معزز بودہ پس غیاث الدین بلبن اورا بلقب صدر جہانی نواختہ از جمیع علوم خطی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شجاعت</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>دل این خوب تو میل افتادہ است چشم بیزن خاکہ رت خواہد بود</p>	<p>جان دیدہ بامیدایت یکشادہ است گر غم وفا کند قرار این دادہ است</p>
<p>رباعی</p>	
<p>آن دل کہ بجز دردناکش کردی از خوی تو آگہم کہ ناگہ ناگہ</p>	<p>از ہر شادی کہ بود پاکش کردی آوازہ در افتد کہ بلاکش کردی</p>
<p>سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد کنست و در چراغ افروزی کاشانہ عظیم فارسی وارہ و از ماہر ان فن از ابتدای شیباب دل بدر ویشی نہاد و بہ پیہیت نامندان و الا نشان چیست داد و در سنہ سبع و سبعین و ماہ الف چراغ زندگانی وی فرومردہ و الا پسند کا بگلراستہ تاریش چنین بظلم آورہ و قطع</p>	
<p>چراغ دودہ آل عباس سراج الدین منوہ پارم شوال صبح آدین</p>	<p>کہ بود روشن ازو مخفل مخملانے بشمع انجمن عمر دامن افشانے</p>

زنجیره بزم جهان فشانید ابرار	فروغ ناصیه خویش کردار زلف
کشید شعله تاراج طغر ز طبع ذکا	سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افزای صفی عیش و شاد	
مردم و درول آشنای گل و شمشاد ماند	تا قیامت این ستم برگردن صیاد ماند
چون خیر غمخواران شده ام سیر سراج	و امن افشانان او عین کرم میداتم
طرفه باشد در خان شور و قوس شب خیر باد	دیدۀ در خواب ای بلبل گل و پی کس
سراجی سید سراج الدین قزوینی که در بعضی نقاط قمری تخلص می آرد ازنی کلک	
همه قند و شکر می بار و دو برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المصلحین صلوات الله	
علیه و علی اگر وصحبه اجماعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در آشنای این سفر بحد آنسرور	
نظم کرده بود و بواجبه نه هیچ اهل خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فصل جناب نامدار مصطفی	آمد بعد از مشقت در جوار مصطفی
لحم تکون ابوالغنیه کالبشق کالغنیه	خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تاراج خاک کاف حاجا آن بهم	شد تمام این خوش قصیده بر فراز مصطفی
و از خیال پیر شود که وی اوایل بیایه بود و چو شب که عمرش بد رازی کشیده باشت و	
بلازمست سلطان ابو سعید خان بهادر و مناظرات سلطان ساوجب و عبید زاکا نے	
که در ایام بیچاره بود و به سبب بیهوشی	
و از نشانی عمر خود و دینی است	این یکسوم امید بود دینی است
دستی که نه در چرخ دارم به سر	در دامن بر که می شوم و دینی است
سیر شاعر سیر الال معروف بسیم سندر از قوم کاشغاری قصیده کالوری که بفاصله	
پنج کروار که نیست از ابران فرم بیاق و سباق و نظم فارسی و جمالی دارد و دست	
عنه الله و در پیشگاه بختیگری سر کار با و شاه و ملازم مانده و آشنای چاشنی حضرت	



دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فائش در سینه بکینار و در و صد و شصت و چهار  
و دیوان و مثنویهایش نقش دفتر روزگار

چهار بیتاب کردی تا نمودی روی انور را بشکفت گل که تا چو رخ او شود	قمر را شتری را ز بهر را خورشید خاور را گر دید آب تا عرق رو شود
هر چند جلوه کرد بعد رنگ بر فلک سرخش کبابی کلام در و انگیزش دل را بدر و می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از	قوس قزح مشابه ابرو شود

و دیده سرشک می بار د

بخون خاق و لیرت از آنکه در حشر غبار آساق و دم در پیش از دامنش	یک کرشمه به بند زبان و خوی را همان دست تمنای که کونه داشتند دارم
--	---

سرعت میر محمد حسین مازندرانی است طبع و قوادش مرعی الانتقال از صورت الفاظ  
بقافیه مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منم پس که تا پیرت رس در گلوست همیان را  
سروری تخلص ای نبی دیگر قوم کاتبه از اولاد دختر نبی المملک راجه لاجی بهاد  
که در وطن خود شهر گدازد بعیش و عشرت میگذازید و نظم و شرفای را پیش مو لوس  
احسان اند متنازات نامی بمشق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و ساد ملک او در  
بعد رایت خال خود نبی المملک راجه الفت رای الفت به نیابت بخشیدگی سرفروزی  
پذیرفت و بکم الناس علی دین لوکم بذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت  
نامم یعنی و سخن اهر و سروریت  
در آج آل سرور و نیدای سرورم  
مطلع قصیده

و بی سلطان عادل از بی شاه طاهر فر  
سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین حجازی بود

## نظم و نثر فارسی و ست کاشی عالی جعل نمود

خدا یاد و عشقی ده دل جان سروری ا	بمحسن خویش بکشا چشم حیران سروری ا
مکن محتاج هر دو پیش در عالم هستی	بطرفه خویشان بسیار سمان سروری ا

مکن تغافل بناز ساقی زباده پر کن ایام مارا

که تشنه کاشی ز صد فروز شد نماند دیگر دماغ مارا  
سروری کاشی مولف فرزند گنج جمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در اوائل  
مائید حادی عشر هجده رلهایور قیام نموده و این غیر سروری رومی است که مصطفی  
بن سلیمان نام داشت و شرعی عربی برگزیده شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سروری

کاشی میگویی در پای می

بی دست طلب بیا من پیرو من

چون رشته که نکشود پیش تا ننهد

سروری سر و گستان سخن گسری و شمشاد بوستان یعنی پیروی بود

کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او

سعد ملا سعد الدین از فضلا، مخفوران محمد جنگیر خان است و در سنه خمس و اربعین از ارباب

انتمالش بسوی جهان است

دلبری دارم که ماه از عشق آه شیدا شود	چهره زرد که گل و سرخی او رسوا شود
گریه بنده حلقه زار از افش را بخواب	سجده خنده بار و بگریه حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ محمد الدین ابروی قدس سره جمیع فضائل

کمالات و محاسن و مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و فنی کوفی بهت از

معاصرین میرو بود و بد قائل و محتاج معارف خیلی مایه بود که معاصرین تصانیفش مقبول

متوسطه قاصد او را بشیخ صدر الدین قزوینی خلیفه شیخ ابوالحسن الدین از ارباب

سروری

سروری

سعد

سعد

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بمرخصت و سه سالگی در بحر آباد حواله  
و مشق در سنه حشمین و ستائید با علی علمین رونما و ریاضی

بیرمکب عشق اگر سوار آید دل	بیر جمله مراد کا سگار آید دل
گر دل بنو و کجا وطن باز عشق	و در عشق نباشد بچه کار آید دل

ریاضی

کافر شوی از زلف گارم بنی	مومن شوی از عارض زارم بنی
در کفر میا ویز و در ایمان سنگر	تا عزت یار و افتقارم بنی

سعدی اردستانی از ادا همان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده بنی از دیگر اقسام  
نظم او نوازش پرده سامعه نمود

ای صمدی ز شایان جهانست برتری  
بیر تو شای ختم و بر خیر البشر پیغمبر  
سعدی امیر سعید از سعید شعرا قومه بود نکات نیکو  
موزون می نمود

چشمیت وانی زندگانی زل زلفان بر دشت	خویشین بر افق رفته رفته از میان بر دشت
از مروت نشیت گل دادن بر دست دشت	تا توان خاری ز راه دشمنان بر دشت

سعدی ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خاں ارشد و اکبر افغانی القضاة محمد  
تجمل الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود و در جمیع محامدا و صاف بشری و صفات فنی  
و کسی از امثال و اقران گوی مسایقت می بود از علماء الطیف الطبع مایل نظره و تفراری  
و از دوست و او ستا و شفیقتش در بر فن و ادب و است و او در سر کار انگریزی به خدمت  
قضاة و انگریز و سایر امور بود و بعد از آن حکم از باب حل و عقد انکاش می رفتی نظم و عشق  
راست فرستاد و اما قاضی رئیس سعید الحسن انجمنه و اکثر کار به نیت سب سعاد است  
و انی ز راه و از دوست و بیاعت و دنیا و گزیده و دل از این بر و است و در  
اشنین و شنین و مائین بعد الالف حسب ان گزید ان را که است

یار مارا چو باغیا سری پیدا شد در دودل و دشت و دور و سری پیدا شد  
شنوی در خلعت و من تکرر نشسته عشق به

بنام آنکه عاشق کام از یافت چرخ افروز باغ از آتش گل دل چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانجبد خدا یا این پر یزد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان المام از یافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خبر ماند بجوی اصفهان دریا بگنجد که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان
---	---

سقیما از هر لیسان عشق موثر و نان بود و در شهر استن فارس معدود است  
باختیار نیفتاده ام یغیرت و بهر  
سگ لوند تلخک نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اترک قزوین و سخن گان  
سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تیر تقرب شاه رسیده و محو و مقربان  
شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه  
گزارش نمود

سحر آدم بگویت بشکار رفته بود شیری بان صلابت و تندی و پروری ای طیبیان مرض من تپ در دست	تو که سگ نبوده بودی بچکار رفته بود آن که بخت بود و من سگ بودم در عشق هست که عاجز کن افلاطون را
---	--

تو بختی عیسی خان قورچی باشی بر در وانه اش گشت شمشیر بیگی که بر دوش بود و چادر  
گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را چاه شکار چه بستی گفت که خفایم  
ببین قورچی باشی بود بستی

سلطان

سلامی از پنجه طبعان اصفهان ست مضامین جریسته هر دم دست بسته سلیمان  
نواد و جان آن سنجیده بیان

هر دم ایدل چپشی طره سیه سیاه	تا نیفتی بیای نه نشینی جان
حالت دیده گریان من آنکس داند	که ز طوفان عیش دیده بود دریا
تا تو گفتی که ز سودای منت سر برود	که روز و شب در سر من نیست جز این بود

سلطان

سلامی هراتی شاه محمد نام داشت و در هرات بجای ابریشم و زنگار پوی و جوه معاش قدم  
بازار میگذاشت

من شدم در طلب یار و نمی چسبیدم	نبرد ز کسی تا که نگردد دیدم
بیر کجایم از نعل سمند تو نشان	تا نه بیند و گری روی بران بالیدم

سلطان

سلطان معروف پیرزا سلطان جابری خود را از نسل جابر انصاری رضی الله عنه  
می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت و شهر اصفهان  
متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمائة تیغ ستم بر سرش گذشت

مگر خاک سپرد تازه چو فانی	که ریگ بادیه امروز بسج نشانیست
دوستان پنج پخته سبب بتمامی خشد	ساقی ماز می روح فرا می خشد
باز هم یار هزده ویدار میرسد	دل در تپیدن است مگر یار میرسد

سلطان علی قلی بیگ بخت کلب علیخان عم علی قلیخان والد داغستانی ست و خان  
مهری الیه آبادی بود که دو زمانی و بخت جانی بعد تسلط نادر شاه علی قلیخان از بیم  
سلطنت نادر به هندوستان گریخت و در راه در فراقش مرشدک حسرت میر بخت  
و بهرام افغانی و در راه در میانی بطلب مجبور به روانه اصفهان نمود مگر بطالع بد رسید  
که وی در حاله اردو بی میرزا احمد وزیر پیرا بیم شاه بود و با هم این زن خوب صورت خوش  
و شیرین زبانی وی ازین اشعار بیان

من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلیم با حسن من آفتاب بیج ست سلطان چو من نبود در دهر	ای عاشق تشنه آب حاضر ایان لعل من و شراب حاضر اینگ من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر
رباعی	رباعی
از رخ و رخساره ام هیچ میرسد اندا ز پرش فتنه ز یادم فرسیت	از حالش شکسته ام هیچ میرسد ایدوست زبان بسته ام هیچ میرسد
رباعی	رباعی
سجده عید یار میدارم آخو بخران بجز خوشی نمیشاند	بیمهری آن نگار میدارم من عادت تو بهار میدارم
سلطان علی مشهدی سلطان قایم گستر بود و در خوش نویسی به چنانا نمود گل در بهار زبان رخ گلگون نموده ایست چون اشک من که از دل پشون نموده ایست سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان حکمت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و سود روز و شب آورده ای	
ز بیم آنکه شکم سیر خراست و شست وقت جان و دل و بجز نامش می خست	ز ملک خویشین بدن کرد و ز کار مرا کافرم که حرف دیگر از زبان آید برون
سلوئی از فضاهای اروستان و فضا و شفا و شیرین زبان ست و در علم عقل و عبادت و دیانت یکجا و محل اتصال خواص زبان نشانی گویند سواره ماه مرا چاشنی دگر باشد شود و بلند و خوش و خند که هم تر باشد	
رباعی	رباعی

سلطان  
سلطان

سلطان

<p>عمری گشتم در جهان بادل تنگ آن بسکه بسزد ویم و این بسکه بسنگ</p>	<p>در حبس آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و یافتاد از رفتار</p>
<p>اگر چه حضرت والد ماجد دام عز هم ترجمه مختصرش در کتاب تحاف النبلاء نوشته اند و در رساله بفرع نامی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسطه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمند و پسر کتر پدر والا گهرم و از هنرهای دانشمندی بنابر صفت سن بخیر متدبیران اولاد منظور از ظاهر و واد پدر عالم بقدر و مشهور و معتقد رئیس مصلحه جناب نواب شایع جهان بیگانه با حقیقه دام اقتباس است روز چهارم چهارم ربیع الآخر سنه الهجری طلیسان هستی پر دوش گرفت و در بدو بجهت پال از آله مالو و دکن یا تا به سفر از عالم لا بهوت بهمان ناسوت کشاوه</p>	<p>تا نظریه چین وضع جهان و اگر دم نه چین رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا</p>
<p>ستی بود که بر دیده بینا کردم غیرت آلوده بهر سوی نظر با کردم</p>	<p>از حمید تا عهد در ظل حرمت پدر و خطوت هر دو مادر حفظا ز نفهم برداشته و بعد تطهیر خفته علی حسن تاریخ او دست در سال پنجم از عمر با در کتب گذشته نخستین از دی کتاب آموزش و در پهنای دو سال آغازش با انجام رسانید پس بامهتقن پارسی زبان بهت گذاشت در سخن پارسی تا مهای اوائل در مسائل و مسائل صرف و نحو و پیش مولوی محمد حسن باگرا می مولف این کتاب فرنگ و لغت شایع جهانی خواند هنوز در سر این کار و بار است و امیدوار حصول تصحیح از پروردگار گاه نگارش این نقش دلپسند که شماره چهارم بسیار دوازدهم سپیده سلطه قافیه سخن و سخنانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شویو امیانی معدوم هیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جاگرم کند یا در مشاعر شکر شکنان زبان کی کج بیان حرف زندگین به پیروی پدر والا جاه و برادر فضیلت و نگاه</p>

و بنا بر تادیق و حقوق سپاس توجه استاؤ که در سر کار این بازاری شعاع بذل میفرمایند و در  
 فراهی این گنجینه سخن را پیش و پیرایش این صبح گلشن همنان گردید و ابیاتی چند  
 کیفا اتفاق بتقریب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر  
 را که و طبع جابد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمودند کارش درین تذکره پسندید  
 بر رشته گروه بیفکنم گر نکشایم بی بیگار نیم گر روش کار نمانم بی  
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی نخواستم که نام خود را بشاعری برآرم و این  
 سخنان رو بار و گردم اما بآن امید که اگر ام و زینب و حساب و کس میرسم و انشاء الله  
 تعالی بیکرت انظار رحمت بار آساند و جای برسم تفاوت و لا بگاشتن این چند اشعار را خواهد  
 دلیری کردم رجا از نظار گیان بهار این گلشن و بزم آرایان فن سخن گفت که خیریت  
 پاره بار از رخ گوهر آید آستانند و بهت عذریوش خطا پوش اگر لغزشی دریابند  
 بذیل عفو بپوشانند

چشم ترم بقبطه ابر افکند مرا	رنج شب فراق بقبر افکند مرا
ترسم چو اضطراب حریف ستم نشد	کاخر بر و بعلالم صبر افکند مرا
شو قم و دو خانه خواسته باشد که از که	و رنج و تاب زلفت بجز افکند مرا
این سوز الفت مست ز رخسار آتشین	یا آتش فروزد و گبر افکند مرا
بر من برای خیر غضبناک باشد	تا انسان که روی مهر افکند مرا
صد استخوان نمود و اگر از بر است خیر	در وادای فراق بستر افکند مرا
هان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	از مندان غزل بفری افکند مرا

### غزل بر طرح مشاعره

دوش از سینه دل ابر پیشان برخت	دو دای شد و در پرده افغان برخت
هر خیاری که ز خاک ره جانان برخت	سرمه دیده جهان نظر الان برخت



چشم بد دور که از جلوه خسار تو  
پیرزن نیز خدیاری این دل نمود  
آمد و عشوه در آورد و گرم کرد و نشست  
تا بخش مجننه عیسی مریم نمود  
محتسب تا بس کوی تو یکدم نشست  
شب قدر است مرا گرچه خط مشکینت  
نتوان چید گل از خار مغیلات هرگز  
سیکشان مژده که علامه دوران اهره  
رند بخانه که بدعت قدیر پیرخان  
تو و چشمی که ز دلها گذرد در گناش  
پیر سجاده مگردید کتاب حسش  
صولت حسن توان دید که دل داده سلیم

چشم گریان حجاب را مانند  
بچه اسید دل توان بستن  
حسن او بجز بیکران باشد  
تیره نبی بگر شب حیران  
چشم بد دور تر کس قنات  
خال مشکین بجنبه گرون  
قمر حسن یار پیدالیت  
سوره زلفت پاره عارض  
نوشه روی لب بجان و شد

آسمان نیز چو آیین حیران بر خاست  
گرچه صید بار سوی مصر کنگان بر خاست  
صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر خاست  
سج خون از جگر لعل بختان بر خاست  
عقل کل آمده بود و همه نادان بر خاست  
صبح رخسار ترا شام غریبان بر خاست  
که زهر آبله یک دیده نگران بر خاست  
بدر میکده شاد از سر بیان بر خاست  
صحف روی کسی دید و سلمان بر خاست  
من و دزد دیده نگاهی که بترکان بر خاست  
ساده اند از تر از طفل دبستان بر خاست  
از دستانه دلدار هر اسان بر خاست

دل بریان کباب را مانند  
زندگانی حساب را مانند  
بستی ما سراب را مانند  
طول روز حساب را مانند  
ساغر میو شراب را مانند  
نقطه انتخاب را مانند  
طالع عشق ثواب را مانند  
صحف مستطاب را مانند  
زا که لعل نواب را مانند

حالت دل میان وصل و فراق	دین میجو آب را مانند
طپش صید اندرون قفس	دل بر اضطراب را مانند
سیلحان طهرانی بعالم سخن نجی خامه در دستش انگشته سیلحانی نیست در وطن خود بیکه پریشانها کشید یعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دو سه روز می نفس کشید سمانی مودی بود و خنجر محب و علم و هنر از ملازمان بارگاه سلطان نجبه	
بالا گویم راز چون محرم نماند	میتریم با درو چون مریم نماند
بود باقی در گل شادی نسبی	لیکه در ایام ما آن هم نماند
سمانی کمال کمال انجوا هر نهاد اشعارش روشنائی افزائی دیدۀ دیده و روان و تفاوت میان مضامین رفیعۀ سمائی و معانی دیگران تفاوت میانه زمین و آسمان در فن کمالی دستی داشت و در احدی و الف جاسه هستی گذشت زمینیا کی و هم شمشیر آن بدست می بوسم اجل را گرد می گردم ببلار دست می بوسم سختی از سادات رازی ست سخن سختی بل نکته سختی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
رباعی	
میر فتم و خون را بر ابرام میر خیت	دو رخ و دو رخ شر را بر ابرام میر خیت
می آیدم و ز شوق آن گلشن رو	صحر اصر اگل از نگاهم میر خیت
علی قلیخان و اله خیرت نیست بجای صحر اصر اصلاح بخیر کرده سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن بکینای سحاصران و کلامش هند و خنجران است	
هزار مطلب نامحرم را کردند	با انتقادات که میانه ام که کردند
سیر کشی بگذارد و در زیر فلک تسلیم شو	بر قفس گریه برون آری که انجوا می شن

سمان

سمان

سمان

سمان

سمان

<p>انسان کی ہزار شود از فنا دگر  ہر دانه که خاک نشین گشت خرمین است  سوادى از روشن سوادان سواد احد آباد گجرات است مروج موزون طبع و راسته  و آزاد وضع مستغنی بالذات ریاضے</p>	
<p>آشفته زلف اوست ہر جا تابی است  ز ندانی آہ ماست ہر جا سوزی است</p>	<p>دیوانہ چشم اوست ہر جا خوابی است  اخراجی چشم ماست ہر جا آبی است</p>
<p>سویق سلطان از مخموران فصیح البیان و طلیق اللسان است ۵</p>	
<p>بچمن اگر در آئی قد سرو پست گردد  فلک از بصورت تو بمثل سبے نگارد</p>	<p>ز دولعل جانفزایت دل خلق ست گردد  نبود یکی مسلمان کہ نہ بت پرست گردد</p>
<p>سہمائی از سادات عالی درجات ماوراء النہر برخاست و سہای زمین روشنش سپہر  مخموری را بصیای فصاحت و بلاغت آراست نیز مخمش براوج لطافت تابان و در  تاج گوئی سر آمد اقران ۵</p>	
<p>بخانہ کہ میں چو آفتاب در آید  سہراب میرزا سہراب بیگا از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب  در عرصہ کہ زم می نمود ۵</p>	
<p>ما جای دانہ آمینہ در دام رختیم  سہی بخاری پسیر تیر سازی بود باین رکہ ز این تخلص اختیار نمود از عمر دہ سالگی شہسخت  و کہ ہر صفین نیکی و سفت در بند اکبر باو شاہ ہند رسید و تبریت خان اعظم میرزا  خزینہ کو کہ تیرہ و سے ترکش شہرت گردید ۵</p>	
<p>بال حمید نسبت شتی با طاق ابرویش  بال نیست کہ پراچ چرخ چاکر وہ</p>	<p>اگر بودی ہلال دیگر پیوستہ پہلویش  فلک بکشتن من تیغ بر ہو اگر وہ</p>
<p>پیش من چون بہر از اول پیش آمدی  سن چه بد کردم کہ با من انجمن پیش آمدی</p>	

سوادى

سویق

سہمائی

سہراب

سہی

سوی

سهوی میرسن از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد و پرهیز  
سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایافته و در  
فتنه و رمید و گداز گشته و کاشان را مانع پیدا داشته در حسن خط و نگاشتی داشت و در  
سنة ثلث و الف بحکم خانی مفاک گویا نیاشت سه

نام

ای

رسید عشق بجای که کفر اگر نبود  
بجام آتش از خوبان دیگر در نیکی و

سید سید علیخان مخاطب بجا هر قلم خان اکثر خطوط بحال حسن و خوبی می نگاشت و  
در سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلگی کتب خانه عزتیار داشت سه  
من آنم غم که آهنگ نوی در قفس دارم صفیری میکشیم شانه واری از نفس دارم  
سید مخاطب بصلاحت بیونی از امر و عظیم الشان در سرکار بادشاه عظیم الشان این عالم بدست می  
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرا کشتی قیام نمود زمانی بفاقت  
نواب مصمم الدوله خاندوران خان امیر الامراء باریگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن  
شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری میگرفت  
در سینه سپید و نالایشین و مایه و الف از این عالم رفت

ای

ز دست بچراغ سپیده و اسف  
در موسم بهار چو لاله گون بسیار  
مرا از حلقه بگوشان آن کمان ابرو  
آمی آنگه روم و شام گرفت بر روی و روی

سید میر بهادر علی نام زاد و بومش چهره امرو بود و در فرخ ایاد صفیری سنجی می نمود  
مکن از روه و دل طالع چوسن از رده جهانی را  
و نه یک شنه شیرازه جمعیت بصدا جزا  
ز نزدیک ناله آرزو ده دل هم جهانی را  
بچشم کمر سرن تازی توانی تا توانی را

ز بس در سیر و ای عالم ایاد بود او را / ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را  
سید نامش سید نعمت الدین قستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره  
و و احلین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوهستان باغ بریا ضلالت و ابیغیات  
مشغول مانده و بعمر افتاد و پنج سال در ماهان مضاف بکران سنه سبع عشر ثمانی  
بعالم قدس انده رباعی

آن شاه که اوقاسم نیرت و جنان	در ملک و ملک صاحب سیف است سنان
ملک و جهان بکلی گمن و لیست	این را بسنان گرفت و آزار ایسان

سیرانی اکبر آبادی از شعرا و کبریا و شاه دست و گل و ریاحین گلستان طبعش علامه  
آب لطافت سیرانی دست گاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید / از پوست گرد نباشد از پیرن بر آید  
سیرانی محسن غفاری قزوینی سیرانش مصطفی بنکته آفرینی و طبعش محبوب  
در خوش فویدی و طی داشت و از وطن بهند و ستان قدیم برداشت و از حضور شاهان  
پرویزین جهانگیر بادشاه منصوبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده برقی و غلام  
و بنگاله اقامت گزیده از انجا زیارت حرمین شریفین شایسته

ز بس ابل جهان خاطر مگر زبان است	بختی که مری میباشم گریبان است
کز دیاک از تهمت آلوده و امانه فرا	سخت چسبان است بر تن بلق خرابی صرا
از بس بر آستان تو شبها فدا ده ام	چون نقش پانی خوشی تن این پافدا ده ام

سیری طهرانی در خوشیایان با محمدی معذور و در زبان شاه طلماسی مضی موجد و بود  
با انکاخیل سیر گوست کلانش لطیف نیکو

رقیب تانبر و پی بوادی و وصلش / بجای پایمه جاسم نهاده می آید  
سیف الدین باخری بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خفته خلالت

پوشید و حسب الارشاد مرشد برای تکمیل طالبان غوفان در بخارا رسید و بعضی از  
شیخ بنی برقی فائز گردید که بادشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سینه ثمان و خمسین  
و ستائیه سومی گلستان عدن خراسید و در بخارا بریز زمین آرمید و باعی

هر شب بمثال با سپاس گویت	میگردم گرد آستان گویت
باش که بر آید از منم روزه حساب	تا هم ز جریده سگان گویت

رباعی

خواهم که گهی عشق بیگانه شوم	با عافیت آشنا و به خانه شوم
ناگاه پریر سینه من در گذرد	بر گردم زان حدیث دیوانه شوم

سید سیف خان خلف تربیت خان بخشی سوم شاه جهان بادشاه سیف و صوفی شیخ  
ناصر علی علی و بانی شهر سیف آباد متصل سمرقند بن امیر غالیجه و در سینه کهنه از و غنیاد و نه  
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی بمقتضای خانه نشینی  
رفت و گذشت باز در سینه است و ثمانین و الف شمول عوطف سلطانی گردید و نصب  
و قطاب و خلعت سمرقندی یافته بصوبه داری اله آباد رسید و موافق مقامات  
مبارکی نامه داشت رساله راگ در بن و در قس زندی کمال تحقیق نگاشت و سینه جنس  
تسعین و الف است و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است  
یار احوال از من پرسید فقیه لاله بدشش وادم

شیخ ناصر علی در مرتبه اش گفته است

سیف از سرم گذشت دل من در نیم شد

سید سیف مصاریع آیدارش قلوب قاسیه را چنان بدر می آرد که شکم و مخاطب  
سرشک ناشقانه می بارد

شب که ماه رخت دیده شد بخواب مرا  
زیاده میشود آرزو واضطرار مرا

دل من بجا پذیرد عروس تو دیگران  
 بتو دیگر نه مانند تو دیگر نمی مانم  
 سیفی عروسی در فن عروص مهارتی کامل داشت رساله عروص سیفی یادگار گذشت  
 از مردم بخارا و او را اله نهرست و با مولانا عبدالرحمن جامی معاصر

در دو بلای عشق را مرگ بود نهایش	سنگ کشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
ولا وصف میان نازک جانان من گفته	انگو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی ملاستقیم شاعر بلخی است سیلان عذوبت کلامش از اذواق ارباب ذوق  
 مزین ترش و دلخیز

چون کبوتر نچه تا استیم بای میز نیم  
 بهر یک از زن که آنهم درد بان دیگر است

### حرف شین معجمه

شادابی جوپوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو یا طبعش  
 شادابی گلزار کلام است

نمیگوید دیگر در طلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر لب زنگرد و هیچ پروانه
بهر سبب که گذشتی در آن ده از سر شوق	چه بوسه ها که نه در کافیش یا گرم

شامی نامش از حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول الله صلی الله علیه و آله  
 حافظ کلام الهی بود و واقف اسالیب نظم کلامی بود سید جمیل شهید بجلالست کار آصفیه  
 شهید را با عرض امتیاز داشت و چهارده و عشره ساله از نایب ثالث عشر بتلاوی عرضی  
 صعب شده از شفا چشم بسته با شش از تدبیر جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلفت از پریشان میجو شدم	برای جستجویش روز و شب بیامیو شدم
چندین رنگ کام دل گردید از زین حاصل	منی کلفا گشتم خام گردیدم بیو شدم
منی بایم سر غش گر چه روز و شب بیات	صبا گشتم خبا بر آه بیو شدم

نشسته آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز زین رنگ شهادت بی تکلف جوش شش	هوا و حرص شستم شوق شستم از گشتم و دم خنجر شدم خونابه گردیدم گلو شستم
شکار طرانی از خصما شعر ابو و بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصفهان اختیار نمودن	جایزین آسوده
هر زخم کردش لب زخم دیگرم پ در پیش چشم من بدل در غی شست	گو یا که آب خنجر ناز تو شور بود این شیوه از خندنگ تو بسیار بود محروم بود آنکبش بهما صبور بود
شکار محمد علی تبریزی ست یا صفایانی در نقاشی و ساده کاری و دیگر صناعات و طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش بچشم و دل نکته سخنان	مقبول و منظوره
روشن چرخ دیده ام از خون دل کند لغزش بدل بشیم گر حق نمک دارد	دارم همین نظر بجز گوشگان خویش من هم بحال او حق نظر دارم
شاملی شامل اهل سخن است و کلامش پسندیده ما بران فرست آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام گر بکام دل برآمد خوش خیال کرده ام شما بجهان تنگس جناب عفت قیاب عصمت نقاب ملائکی ملکات و ولایت صفیات قدوه خوانین سکندر شان اسوه و الیایان دوران آفتاب عالمات پیر پشته و سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیا ست دره التاج ایات و سبالت و اسطه العقد نبالت و جدالت جناب و الاخطاب سمو الاقطاب خطاط برین لاور خطاط اعلائی ساره هندی حضرت نواب شما بجهان بملی صمیمیه مستطاب و مستطاب بسط الله تلالها علی مفارق العشائر و الاقبال و اداها بالعرف و الجمال و التضا و التکاف و الاقبال و جواد که خزانه عاطفیت بیت المال ارباب غربت و التلیج کرد	

بک

بک

بک

بک



وقف سر بر بنگان و اصحاب تاج و تکر در القائل فیها و هو اسید الفاضل والا دیب  
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام مجده

<p>واوری دورش بجز از ریست نو بهار کسته مضمونی ست حاتم از کتاب جو د او کار و کشت قسط از باران و تیش آبی ست طبع او کیسان شمار و جنبش در و حصی تست روح بر آن و نفس شجاعت شجاعت سلطنت او لرزه اندازن در زمین تمان</p>	<p>سروری سرورش به بستان ایالت نو نهال معن و یکی مبتدل چاکر دیوان نوال نیت در و رکعت دست فراخ تنگسال هفتش یک شیوه داند بذر نیار و فغال هیتش باشد باک مرگ خصم بدنگال نیت او در صف پیچان ساز در حال</p>
---	--

لمعات برقی فکر شریف شاه جهانی چنانکه روشن گر شمع انجمن و رشحات سبحان طبع منیف  
جهانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست درخشاوردن نشان ذکر جمیل میر تابان  
فکر جلیل را نکه چاک گریان صبح گاشن ینایم و مجبه سانی خامه بلاغت شامه گوشت  
سعادت دارین میر یاریم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات و در کمال  
فضائل نوع انسانی کیتائی روزگار و بی شبهه تعلق و جو و فیض آمو دان محار و وفود در  
استوار اتصال مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار ازینجا ست که  
هرگاه تبارخ ذی قعدة من ثلث و تسعین و اربعین و الف از هجرت برای شرکت جلسه  
تجسست که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بحوالی دلی رونق افرو دند در سباحت تبارک انشا الله  
از اسب قصبه السبق ربو و در حصول تقوی و توفیق و ادوار و نشان نشان اتحاد با ملکه معظمه گلشن  
قیمت چند که نواب گوریز جنرل بهادر و لیسری کشور هندوستان خاص خود از جانب ملکه  
مظفر سائیده بقد بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خیر مبارک باد فیض  
که بدایتش از زبان مبارک شاه جهانی بوده بطریق تاریخی برقی بحضور ملکه معظمه فیض  
حجت ساطع عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دیگر را نیز حاصل

بودان مکرمت برخی از ولایة آخریم شامل لکن جز حضور عالییه در آن مجمع اذرو سا که  
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال ثواب و لیلای نخستین در وقت ورود و نخستین شرف ایضا  
 پذیرفته و کمیت که بنسائیم زید و بازوید و تهادی خاتون و لیسرای معظم غمی خاطر شگفته  
 علاوہ اینهمه مراجع درین زمان فرخی توانان از حضور مکه معظمه فقیرمند خطاب خطاب  
 کرون آف اند یا یعنی تاج بهند که بلا ساسا هست احدی از والیان ربال بنام نامی سپید  
 و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و تسعین و مائتین و الف در بار دوشنار از عطار فرنگ  
 اراکین بانام و رنگ مزین گردیده بود و حصول چنین سئیه تقاض نقش ترخیو امان بر کرسی  
 مدعاشست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با همان شکسته و باغیا  
 خیر اندیش ازین علو و جبه و محور تبه دولت سر و ترازو و جوهری اندازده اند و نخستین عادت  
 بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بیکله شیخ مکارم صفات و  
 معالی درجات ذات عظمت سمات و فائز فضیله برنی تابد تا چار و در مقام همین قدر  
 اقتضای مایه است

<p>چو شخص مشک طلبکار در حقن میرفت          که مست بود و از مستیم سخن میرفت          اگر چه شیخ خرم بود و بر زمین میرفت          در آن زمان که بکفت تشیه گوین میرفت          که دلخ تاز و شستی اگر گمن میرفت          قیس از کتب و لیلی از داستان میرفت          باشد که رفته رفته تراز و دیر میرفت          مستی اگر کنم بشکم و سیر میرفت          من بعد بدنامیم و دانه نم میرفت</p>	<p>تبی دلم سوی آن زلف پشکن میرفت          فدای طالع خولشیم شب در آغوش          بلاست سوی دیار بتان سفر بارب          بلاست محبت عاشق که کوه میار وید          بیا و شاه جهان باو حالت دل خولش          چون کمال هنر عشق معلم آموخت          بر نیزم و نگاه هر بار سو کنم          این چیست و خیر ساق کز طرف نگاهست          مرغوب طبع تفرقه ثواب و زشت شست</p>
---	--

<p>سوی فلک به بیم و ناچار خو کنم صد بار زنده گردم و مرگم از روزم</p>	<p>حیف آنکه تو روی بسفر من بجز تو بیدل مباش شایه جهان این محبت</p>
<p>دیده چون حلقه زنجیر بهم پیوستند نالہ ترکش بسته می تا ز و برون از سینه ام شاه بقو بن محمد نیشاپوری از احقاد عمر خیام بود کتاب علوم معقول و منقول از ظہیر الدین فاریابی نمود در سرکار سلطان محمد تغلک بشعده انشا اعتبار داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در ستمه تنایه از بیخجان گذشت و در سرخاب تبریز نجیب قبر افضل الدین خاقانی و ظہیر الدین فاریابی دفون گشت</p>	<p>شاید از عزیزان گیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است بسکه از گردش چشم تو غزالان استند کرده از بس تیرا و جاد در دل بی کینه ام شاه بقو بن محمد نیشاپوری از احقاد عمر خیام بود کتاب علوم معقول و منقول از ظہیر الدین فاریابی نمود در سرکار سلطان محمد تغلک بشعده انشا اعتبار داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در ستمه تنایه از بیخجان گذشت و در سرخاب تبریز نجیب قبر افضل الدین خاقانی و ظہیر الدین فاریابی دفون گشت</p>
<p>ذره کبر یا دانت یا دل افکار من شد خوشتر یا لب یا لفظ گوهر بار من قامت تو راست تر یا سر و یا گفتار من بحر تو دلسوز تر یا تالهای زار من آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من</p>	<p>روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من شب سیه تر یا دلت یا حال من یا حال تو انظم پر دین خوشتر یا دیر یا ندان تو وصل تو دنجویی تر یا شعرهای لغزین و مہ تر شند تر یا رای من یا روی تو چشم تو خنجر تر یا چرخ یا شمشیر شاه</p>
<p>شاه نال شاه شجره را بجز دی که تذکره شعرا عمد خود در سلک شجر کشیده و بگل گشت گلستان بند به سید</p>	<p>شاه نال شاه شجره را بجز دی که تذکره شعرا عمد خود در سلک شجر کشیده و بگل گشت گلستان بند به سید</p>
<p>از بسکیری بی این کاروان معلومیت ز شی اعمال مادر این جهان معلومیت</p>	<p>عمر یون باد بی شش نشان معلومیت ز صحت و و مانند گی ابر و در منزل است</p>
<p>شاه میر فی از شعرا پیشین است و در دیوان سخن سنجی میر صدر شین است مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام و دیگویم که چنان بی سر سامان شده ام</p>	<p>شاه میر فی از شعرا پیشین است و در دیوان سخن سنجی میر صدر شین است مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام و دیگویم که چنان بی سر سامان شده ام</p>

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده قاجار علی مؤید خاتم ملوک سراب الدیو بود در روزی  
طبع و جمیع اوصاف حمیده از اهل گوی صفت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و  
موسیقی علم کثانی می افراشت او را بصاحب میرزا بایسنقر میرزا شایخ بر ملاک  
موروثی سراب الدیو که در سبزواری و قاضی گشته کامرانها داشت بعد از آن با بر میرزا  
در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشک خود او را در سترآباد طلبید و بنوازش  
شاهانه پیش تنال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زیان  
کشاده و برخی از مخفوران و احسن کلاش داده و در سینه سیع و حسین و شامانی تاج  
زندگانی از سرش ریخته و در بخش از سترآباد به سبزواری برده و در خانقاه اجدادش  
دفن نمودند

بد و چشم تو چار شد چنان زر گس و لم رفت ست و آسپه ماندر جا تو ای رفیق که آسوده قدم بردار	که تکیه زد و بغضا و اگر از زمین برخاست ازین آتش بجزد و دوی نماند ست که آب دیده مرا پای در گلست هنوز
شادم که ز من بر دل کن نار نیست گریک شمارند و گرد گوشت	لس احسن و کارین از نیست بایک و بد و یکیم کاری نیست
شجاع سیستانی از شجاعان مهر که سخندان و نکته رانی ست ز مصیبت بکلامند بریم پناه شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه که حکومت بگال داشت و بعد تسلط عالمگیر سلطنت او ای مخالفت افراشت و هر میت بر هر میت بر داشت و در فی طبع گوی قدم بر نه نظم میگذاشت	رباعی
	رباعی

در دیست اجل که نیست درمان اورا	بر شاه وگداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان می خور و	خوردند امر و زحیف گران اورا
<p>شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مرعیان سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و بچوخیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه به بند توجه نموده و از اغنیای تنوع کافیه ربوده سه تار زلف افتاده بر خسار جانان میست یا مگر بر روی آتش رشته جان من است شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گسری و در معارک شاعران شهید مقدس جری است رباعی</p>	
بر من بت و لفریب پرفتن بگذشت	چون نه بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده مهر و زلف پریشان در دست	بگذشت بن و چه که بر من بگذشت
<p>شراری استر آبادی است از آه شیر بارش خرمن جمعیت در بر باد می سه ندارم بیشتر زین طاقت بهیمنی جانان خدا یا بر من آن ماهربان امهر بان گردان شرف شرف الدین طوسی از قدما بهمنمردان است و کلاش چون ذات وصفاش شرف بر دیگران رباعی</p>	
ای آنکه زمانه است شورا ز رویت	خورشید بود جمال نور از رویت
روی تو درین دور و ز کمتر دیدم	گشتم ز غمت چو موی دور از رویت
<p>شرفیت از اعظم سادات و اشرف خوشحالیان نابل بود و بر شاخسار نظم خوشنویسان در هندوستان رسیده بهلا زست علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ساریه جمعیتی حاصل نمود و در قصیه موغان حوالی کهنوا قلع جاگیر یافته هاجا آسوده چون سرگشت خوابسته بجای مانده نرسار بود بیکه ز می جام چشم یار شمع را شعل بهرم تو ز حیرانیا مهرگان بهر دوست گرفت این پیارا</p>	

نور

له

نور

نور

نور

دو رشتت صف بر گشته مرگان سیاه      و امن خمیه لیلی ست که بالا زده اند  
 شریف صفا بانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلاخ  
 ابیات از تیشه طبیعت بعالی و سنگا های او سهل و آسان  
 میتوان لذت شمشیر تو در زخمم دید      آنچنان که ز لب خندان ل خرم پید است  
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعا ن موزون نه  
 هندی نژاد عهد اکبر است در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق برتر  
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشتاش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در  
 یکدانه خشتاش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته بار یک نداشتی و بر یک نداشتی  
 برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو وارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

ریاضی

عشقی دارم که دین ایمان نیست	در دی دارم که میرسان نیست
اگر عشق جدا شود ز من می میرد	گوید که شریف خازن جان نیست

شریف میر شریف معروف شیراز بود خوش فکر و بذل و سخاوتمند طراز	غرض از باده گزستی ست چشم پاره هم دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نیک گرد	اگر عیبم بریشانی ست زلف یا بیه دارد

شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسیار لعل درخشان  
 قیامت ست قدرت گزید قیامت است      ز قیامت تو بعالم قیامت برخواست  
 شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جبرجانی  
 بود گانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایی

بسکه سیل غمت از دیده دما دم گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنج بگذرم	بسکه خون دلم از دیده پیرم گذرد

ایک

ایک

ایک

ایک

ایک

دویم ز بزم وصل تو ای ماه چون کنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون کنم  
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی  
 تخصص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان  
 بازی می برد

ای برادر که عروفت آبستن شد است اندرین مدت که بودی غائب از نزد عرو  
 بر عروست بدگمان گشتن شاید بهر آنکه مالکیان چون نیک باشد غایب گیرد بی خبر  
 شعله نداشت اخور پور خان خلف ارشد امام قلینان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی عالم قلین  
 را قتل کرده میل پیشم اخور پور خان کشیده محبوس نمود و او همان حال مرطبه آخرت پیمود  
 موزونی طبع گاه گاه میل بشعر و شاعری میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند انشه این باد آخردر شوریده ماند  
 بی نمک پاش شکر خنده پاش زخم دل باز در خمیازه همچون لب غمیده ماند  
 خنده ز گل گریه از ابر بهار آموختیم باز هر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم  
 شعوری کاشانی از تلامذه محشم کاشی است سلیقه اش مصروف بلند فکری و شعورش  
 مشغول خوش تلاشی در تاریخ کوی مهارت نامه داشت و قریب بشش هزار بیت  
 یادگار گذاشت

یاد زلف تو و چشمه دیده ام خوانی که صدر سال آشفته گشت تعبیرش  
 صد بار که بخورم آشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه هست مکرده ام  
 شعوری موطن آبادش هرات بود و خودش در کابل معیشت نمید و دفعه جنب  
 مرین شهرین سوی ججانش کشید و بعد فرخ جج وزیران هندوستان رسید و  
 بدرجه حمیه از بارگاه اکبری و دربار بیکه ارضی و حوالی کالی سیو و خالیافته رمل اوقات  
 هاتجانداخت و از محاصلش یکمال ترفه به اوقات میساخت و در انجام امری بنا کرده

بسرای منل اشتها را در دشت اعی لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ  
شیرین می آرد و در شبنمی قند و شکر چنین می بارود

غلب آن دلبر و بلال	حکس بلالی ست در آب زلال
نی که چو خورشید گرفت ارتقاء	ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

سبج از سخن سبجان قزوین ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین ست  
پیش سرشتگان یکسان ناید خوب و بدست یک روش گرد و آب تلخ و شیرین آسیا  
شقیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش نبات الشفاه او  
مطلوب طالبان ست

در شفق دوستی بی مجنون گرفته ایم شاگرد و رفت فیت با و تا دمیر  
شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نو آری و نغمه پردازی ست

ای شیخ تو فیت جام احباب مزین	خود را بدم گرم می ناسب مزین
زاهد تو با فردگی خویش بساز	چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین

شمس شمس الدین امیر حمید ز نام داشت شمس ساه فصاحت و بلاغتش بایدها گشت

تر ساجه ایست آتش افروز گشت	کانش زده در خرمن صد نور گشت
چون همیه کشان بر روی آتشکده اش	رضوان همه شاخ طوبی آرد ز پشت
شمس شمس الدین محمد از سخنوران پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین ست	

گرد و دزد پای فلک سیماست	هر است دین غرضه کتم بر پایست
چون از سر و شمنت بجان آرد و	آمد و تسلیم گشت در پایست

شیرین می آرد و در شبنمی قند و شکر چنین می بارود

شاگرد و رفت فیت با و تا دمیر

چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین

کانش زده در خرمن صد نور گشت



شمسی مهر سپهر عدنان بود و در شب در عشق ماهرویان سرگردان در سینه خنجر و  
عشرین و شمانمایه بخنجر مرگ منصف گشت شهید کوفی هست تا پنج و قاش بر زبان بود  
گذشت

نغمه شب مجلس افروز دلم بود	بلا بالاشین محفل بود
دل لیلی تنیدن کردی آغاز	چونم در خاطر مجنون گذشت

شوخی از رنگین خیالان خطه نیز بود و بظرافت و شوخی لزدن خریفان غم و غصه  
میر بود

مدام این آرزو دارم که برگردم گریه  
شوق اکبر آبادی نامش شیخ آبی بخش بوده در شهر که آباد از گمن بطون باشد شود  
ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و شرفا سی بنایت عذ و بیت و  
اطاعت می نگاشت و آخر عمر بفرخ آباد در زمره نقشبانیان شایسته و پیرویه میرزا مظفر  
داخل گشت و در او اسطفا پیه ثالث عشر در گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد  
جواب منقول همین میباشد

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را اشک خونی محک از دیده با صد آفتاب بسکوار دو دست آن فلکون عذار آینه بترسم که بان لبان جان بخش عشق تو آه اشک مراد شر گرفت اشک از دیده بخوناب جگر می آید مرگ نشی است که پایان نه پذیر و بسخن گل از گاشن گریبان چاک در کوفی تو می آید	بخوناب جگر جدول کشیدم این دیوان را تالاب گوهر فشان یاد می آید مرا میکشد پیوسته زین به در کنار آینه را دعوت کنی میر می را آه چه آتش است که در شکست زگر گرفت این جگر گوشت بخوناب جگر می آید بیرسم آنچه که از دیده نه پذیر و بسخن بنایم سبز خطره که بر روی تو می آید
--	--

<p>آز صبح زنت می طلبم روی بی را          آتش بخیال رخ تو تشاوت شستم          بعشق چشم ببارت ز دنیا میروم جانان          خندان که جلوه کرد که گریه ام آینه بین          کرد دیوانه دلم زلف اگر بگیر کسی          شوق عمر بست که چون زلف شدم خانه بدو          بردت شوق تو چون نقش کف پاست          گر بقتل من بودی حیرم فرمان کس</p>	<p>تا بر پیرتپ دل بطباشیر توان کرد          در گوشه عزلت به پیر تراوشستم          و مدتر گس بجای سبزه از خاک مزاین          سوزان که برگد شست که بر باغم آینه بین          سر و دست مرا باز بر نیمه سر کس          تا بوسم ز ادب خاک کف پای کس          بامید که تو از خانه بدرستی آئی          منتهم بر جان و باغم باد قربان کس</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلف مولوی محمد حجازی که نینان ذوق از رؤساء قصیده          کاوری است بطبع سلیم و ذوق مستقیم فصاحت معنوی و تصویری شوق هر گونه علم و فن          در دل دارد و ابر فیض پدر بزرگوارش بر کشت تنای اومی یار دوش</p>	<p>نقش روی تو تصویر همه دلخواه کشید          بر دلم تیر نگاه توره شوق کشود</p>
<p>شوق مشتاق دولت رانی نمیره راجه بجهولانان قومه کایتیه متوطن بیت الریت          که مولود و در زمره تمشیان بیت الانشاء شاه اردو بیست و نه در نظم اردو فارسی          از خال خود شش شش بیند و لال زار اصلاح میگرفت و در پنج واجد علی شاه خاتم بهار          او و قصیده بلغیه گفته گوهر صنعت عکس و سیح و روی شفت بدین ذریعه نور و فضیلت          سلطانی شده در زمره تلامذه واجدی داخل گردید و بعد از ریت بر کاپ شاهی          در دارالافتا رسید و اهل و عیال خود را بجا نیا طلبید و دویست و شصت سال بعد نایه ثالث عشر          از خجنان با خجنان کوچید          ای حسن فرسخ از دهن تو خجنان را          داغ تو چراغ غمت دل پیرو جان را</p>	<p>نقصد بالائی تو چون کرد و زول آه کشید          اگر نه بیتابی من رخنه درین کار کند</p>

نقش

شوق

<p>بر صورت معنی یکششم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو تن ای تن را صورت نام تو نقد جان ما شوق می غلظیم دایم دانه سان بر رو خاک ساز با شعله آه و دل متیاب اینجا است مید بد جان به غنچه آن بحر جمال ترکم چو کر بسته و تیغ آخته بر خاست و شست بر دم آه در آن و شست که یکدم با دیده گرین بهوای رخ او شوق</p>	<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را بسیار دیدت دلش این گنج نمان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما کشت ما تا سبز ساز در حوض بهمان ما قائم الناز بهین قطره سیاب اینجا است دست دل گیر تو ای صبر که گدای اینجا است هریخ ز بهیش سپر انداخته بر خاست فتیس آه و شست و جگر بسته بر خاست نشست بهر شست چمن را خسته بر خاست</p>
<p>زنده جاوید یار اگر ده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی تو</p>	<p>ای اجل کار سیجا کرده من چگونه خود تا شاکر ده شوق مشب طرزه سودا کرده</p>
<p>شوقی از مردم خط مردم نیز تیریز است پیش از باب شوق و ذوق کلامش دلاویز عمری بخنور سام میرزا یکامرانی گذرانند بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از زوالت گر خیمه اعظم آستان بوس جلیون بادشاه سوی هندوستان رانند هنگامیکه بشهر کابل نزول نمود اوسط مایه عاشره بود مردم حله آخرت پیرو</p>	<p>در واکه عراق تا توان ساخت مرا از صنعت چنان شد که شهای قوت شوقی دارا بجروی از عاشران نقی اوحی بود حسن بیان و عذوبت لسان دل</p>
<p>از آن که چه سخن با من آن صنم نکند پران خوشم که سخن از رقیب بزم نکند</p>	<p>بر بستر ناتوانی انداخت مرا صد بار اجل آه و نشناخت مرا ارباب اشتیاق میر بود پران خوشم که سخن از رقیب بزم نکند</p>

بنیر سایه سرو قد تو آسودم خدای از سرین سایه تو کم نکند  
شوقی یزدی از احقاد خواجه رشید وزیرت شائق نظم مضامین بی نظیر  
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر می نمود حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعایه  
همانجا در مقبره خواجه عبدالصمد انصاری بخاک آسوده

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارم اگر پیر شدی غم جوانی دارم  
شمشیر کشیده قصد جانها دارم خود را برسان تو نیز جانی دارم

شوکتی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن به بیت و شوکت قدم  
سیک داشت

قضا بکشدن من اینچنین شب بکن چو خواجه از شمش مرد و خطر آب کن  
شهاب شهاب الدین ساجی در نجوم سماء نظم گستره شهابی بود ثاقب فضائل  
علمی را حافظ و مراقب در سواگونی و سنگا سبب داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم  
به هندوستان گذاشت و در سنه ثلثین و اربعین و تسعایه از همین جا بکاک عدم فرست  
میرزا محمد بن تاریخ و قاضی شهاب الثاقب بخت رباعی

گرایا مرا کشد چو چون گریه از غلظت خود چه کشد چون گریه  
آری چه عجب که این چنین نیست از رخ که برشته خود خون گریه

شهاب قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء نظام و مستلاء کرام هندوستان  
بوده و کتب در مسائل بسیار که از انظار ارشاد الخ و بروج البیان و شرح اصول بود و  
و تفسیر خراج مست بهارات فارسی تصنیف نموده روزی مباحثه نماز می که با  
سید اجل در مقدم و تاجر مجلس واقع شده بود در ساله تفهیل عالم خیر سید علی  
تالیف نمود و ناگاه حضرت رسالت پناه علی الدین علی و آله و علم بر روی او دید و از

شوقی

شوکتی

شهاب

شهاب

را تخیل شخصی برین تالیف استقام نموده و بار خدای سید اجل مأمور گردیدیم بیک از خواب  
برخواست بترتیب رساله مناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجل  
رسید و در استرخای او با قاضی الغایه کوشید و در سینه ثمان و اربعین و ثمان نایه از نیالیم  
در گذشت و بشهر جوینو پور بدفون گشت در شهر و سخن سلیمه نیکو داشت این قطعه لطیفه  
بطلب کنیزی بخیریت فرما زوای عهد خود نگاشت قطعه

این نفس خاکسار که کنش سزای اوست	پیر یاد گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پاپیرم نهد	ریزد و میسوزد و تکیه که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روستا شهر لکنئو و امراء و الاشان است  
و شهر خوش میانی و شیرین زبانیش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردی او  
میرزا محمد حسن قتیل را سر بایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات او ستاد از وی یادگار است

بود دیکتاوری بچهر کمال	چشم شرح از صفات قتیل
اهل سمعی قتل بحبان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نمیداد سر بر در بند	شاعران از غم محامات قتیل
بچه عیب گزینند و حینت	حور و خلمان سر اوقات قتیل
علی انجات داده ز جهل	شبه نیست و نجات قتیل
که دم از غم چو فکر ایمی شهرت	سن تاریخ فوت ات قتیل
بالت غیب خوابان بصرع	آه صد حیف از وفات قتیل

شهر پیرخان محمد خان خلع مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر  
رام پور افغانان است و مولد شهر سیکور کندلی و تانج ولادش نو چشم را چنان  
والد شیرینی در سکاراگری بعد های جلیله در مالک متوسطه هند ممتاز بود و آنرا کار  
باختیار پیش که عبارت از وظیفه بلا شرط خدمت است و چند و اثره کلان توطن نمود و در آن

نواح همت با شتر از رسیداری گماشت برای شیره میراث گذاشت و شهر از خانه  
موزونی طبع درس تیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بیاوردی طالع شکار و میرزا  
اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست درین محصور  
و فصاحت و بلاغت و حیدر و کیتی روزگار است و میل خاطرش از تغزل بسو  
قصیده و تانیخ بسیار آزدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک از یال جناب  
رئیس معظّم بیهوپال اوامه الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نورالحسن  
کلیم اورا باو ستادی خود در سخن شیخی برگزیده کارش بتر بیت جناب رئیس معظّم  
در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد و امّ ظلمت کلیم بکسب انواع  
فوائد دارین اورا رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود و لکن درین نزدیکی  
در مدح جناب ممدوحه محترمه در قصیده در زمین و ثوار بکمال فصاحت و بلاغت  
سوزون نمود یکی در همین عید ضحی که بجا نذر اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب  
تلج هندی که در صلاه آن بخطاب افتخار الشعر اچره یافته خواستم که برای تفریح طبایع  
متنزهان این گلشن آرزایب و رنگ نگارش دهم و برخاسته و قرطاس منت طرازش دستم

## قصیده

در دیشتم راه درمان گشودم	در دیشتم بپیکان میزدیم
نه جوتانم و نه غم دیگر گشت	نوش را بر سنگ طفلان میزدیم
پاهل شوریده ام پر و قفس	سوی دیوار گلستان میزدیم
یکد و گل چیدن تنگ ظرفی بود	بیشه گلشن دیوان میزدیم
بهر درمی تخت تاراج نیست	بهر اعلی بریدنشان میزدیم
توسن فکرست و رهوار خیال	هر کجا که بیند جلالت میزدیم
در قاشاقسون مرا افسانه است	در لباس اعجاز دستان میزدیم

بیدلان دانند کین گلبانگ شوق  
 تا محال افتد خیال شعر من  
 باذبا خوردند و محفل شکست  
 هر نفس بوی زهر آید مرا  
 اندک اندک دل با تشنوخ گرفت  
 پشت پای میزنم اسباب  
 ای جنون دوشی بهار آه بهار  
 من بقران نوا این نفس  
 عیش جم یا زخم کخیر خوش است  
 گفت مجنون تا برون آید بعید  
 گلشن بھوپال دید و عهد گفت  
 کوس و لبت باقوی بھوپال را  
 داد گر شاه جهان بیگم کزو  
 بر در او بنده بودن خوشتر است  
 عقلتش گوید پی هم پیچک  
 سر بلندی بدین بند است بیشتر  
 باز بان حال میگردد غاش  
 گفت سرنگش کن در دره زور  
 گفت تیغش گردن آنکس که او  
 بر درش نوشا به میگردد بین  
 هر دو یاد تنگ گاهش دید گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم  
 رخنه در دیوار امکان میزنم  
 قدر دمی بر یادزدان میزنم  
 خند ما بر سر کینان میزنم  
 فال قیال حسینان میزنم  
 دست رد بر روی سامان میزنم  
 پای در راه بیابان میزنم  
 کز نشاط عید قرآن میزنم  
 رای در کارش بستان میزنم  
 یک شانگ شنب بزندان میزنم  
 خیمه چون فصل بهار ان میزنم  
 می شیم روی ایوان میزنم  
 من صلاهی عام احسان میزنم  
 غلطی بر تحت عاقان میزنم  
 چرخ در مهر و خشان میزنم  
 سر برغت گاه کیوان میزنم  
 کان بجزر و جبر بر کان میزنم  
 بزم بفرغ گاه دستان میزنم  
 سر گرفت از خط فرمان میزنم  
 گپ بجزر و جبر بر کان میزنم  
 جنگ در دامن نیاان میزنم

روشنگر گوید که بهر خد متش  
 میفروشم من بر دستش دگر  
 او مرا قاف آن و من قاف این شتر  
 فی المثل شاهنم دم از خد است  
 در بیاض من او هر جا که هست  
 عید میگوید طفلیش بی محنت  
 آنکه پر ز گلشن به جنگش  
 گفت دشمن که مرا زندان سنگ  
 کیست عرفی دم درین تنگری  
 گلشن بخش چه نغز آراستم  
 از فلان نبود در حلقه دستش  
 ساقیم سبط قسیم کوثر است  
 اندران هوی که از کار گمیت  
 دست من دارد بر گاهش و چو  
 زو به و باز می عیش و نشاط  
 او ای صاحب من ای صاحب زده  
 سوزن فضل و کمالش حرف  
 فکر گوید نیست پیدا جودت  
 مطرب نظم آدم بهر دعا  
 و دستش گوید که یا صاحب خورشید  
 و دستش موی که دایم چاک بیاک

دست خود و کار بیان میزنم  
 قفل می آرم بدکان میزنم  
 سکه بر اقلیم ایران میزنم  
 در لباس خاکساران میزنم  
 کرد را بر لفظ نتوان میزنم  
 از طرب بر پای انسان میزنم  
 عند لب آب غر نجوان میزنم  
 گاه از ستایش پندار میزنم  
 از شکوه خانانان میزنم  
 پهلوی خود را برضوان میزنم  
 منی بجام لطف بهمان میزنم  
 می بجام حسین گردان میزنم  
 میر صدیق احسن خان میزنم  
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم  
 از من آمد گوی چو گان میزنم  
 لاف هم چایه بسلطان میزنم  
 بخیه باور چاک نقصان میزنم  
 هر قدر شکیباییان میزنم  
 زخمه بر تار عنوان میزنم  
 باوه دارد روزگار ان میزنم  
 از که میان تا بهمان میزنم



## قصیده در جشن خطابتاج هند

<p>خواهم که سدره را پیشین در آورم یعنی اگر هنر بهم فن در آورم یک جو طلب کنند دو صد من در آورم دل شعله جوی وادی امین در آورم کفری دگر به پیش برهن در آورم داود وار سوم ز آبن در آورم گر شب ز فکر دخل معین در آورم من هم عروس نسکرتون در آورم بر تافت قتیله و روغن در آورم بیم ز خویش در دل تن در آورم صد دعوی بزرگ بهمن در آورم پسته دست و طوق برون در آورم منشور سیر فرازی بهمن در آورم هر آب را بر زم زمستن در آورم گور زو گوید و ستم و بیعت آورم دریا کشم پیش تو معدن در آورم گیرفته دست برق بخرمن در آورم نقطی اگر بصورت مامن در آورم گر سطلون شناخته زن در آورم</p>	<p>مضمون اوج عیش مکرمن در آورم بازارگان فکرم و محل کش خیال آن سیر خرمم که بانه را امتحان جان را بسوی طور محبت دهم حیل ایمان تازه عرض کنم در حضور شیخ این نغمه لطیف و درین سخت ترین گر روز طبع خرج مقرر برون دهد در حق مریم این همه تمت برای چیست عشق چراغ داشت بی خانه سخن گر شکار کمال نیست از شکوه مرغ شاه جهان که بر خط عدل داد او گرچه نیست دارد و آردن کشته حکم استشعار را به شعله چاکر است باریست که پیش نقشبند و آقا کوید شجاعش ز صعد و مدگان تو اقبال گویدش اجاوت بدین بخش چون از مسلمات بود حفظ عدل او دانی که استنای بخشش مراد بود خاکان بن بگفته که در سلک تشنه</p>
---	--

اوراق آسمان و زمین بسته شدیم  
 با وجود اوری مگر از طرف مرد نیست  
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او  
 گر حرف سر کنم ز بیان نهیب او  
 فردی از صلابت بی مدد و خبر  
 از باد شاه اختر بنش خطاب بود  
 یعنی برای حضرت ممدوح تاج هست  
 این یک نوا به نسبت دوستان بستان  
 خوش طالع که مطرب پیش منم شصیر  
 ای بی نیاز ازان که بیدان شهنشست  
 چشمتی بمنزل تو که پیش خدای تست  
 شد چاک چاک پیرین عدل سبزه  
 خواب فلک پرشوه که در بندگان تو  
 در عرصه نبرد تو با دشمنان تو  
 اگر برق و باد بنیم و چشمتی برم بکار  
 اسکندری که دولت عالم بپای تو  
 دولت غلام تست سست و زبانه  
 در رشته اطاعت و در زیر حکم تو  
 را و نیاز و گنج مضامین مدح تو  
 شام سپهری بسیارم گرفته است  
 امروز سیرسد بمن آن بخشش ترا

از مع او کتاب مدون در آورم  
 گر روی دوستی سود غنم در آورم  
 قفل بهند و گل سوی گلشن آورم  
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم  
 اردی در کج بولت بمن در آورم  
 اینک حسن که آشته حسن آورم  
 فرخنده تر خطاب ز لکن در آورم  
 صد و دو مان خصم بشیون در آورم  
 قانون قصیده و غزل را شن در آورم  
 دارا کشم چابرم اسکندر آورم  
 این جابه را بیایه ادون در آورم  
 از بهت تو کشته او وزن در آورم  
 مرغ را بنخیر و جوشن در آورم  
 افلاک را کجا ز غلامن در آورم  
 اندر نظر ازان تو فوسن در آورم  
 نو شایه و اسیر کن و بر کن در آورم  
 در شرح حال جاو تو ایضا آورم  
 چون چرخ تو جهان کشم تن در آورم  
 محضه ط چون زلفات رهن در آورم  
 روزی ز فیض روح تو روشن در آورم  
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

خواجه را بهر خواه را برسم کن یادگار هست	سواد برای خویش گفتم من در آورم سوسن زبان بر آورد من در آورم من به شمع و هزار نواز من در آورم یارب دشمن ز سینه بهاون در آورم بر پشت خمیکوچه و بر زن در آورم
---	--

در تهنیت خطاب فیضیه نظم نموده

زهی بهار که گلها شود میا بانه فدائی دیده و رانیک از بهار شد هین زابر زوید نیات بر رخاک مطرف و منت آید هزار گل برین برای اشک تو شسته اند برین ایام نی قلم که نهادم کج ریشه و و اند و این سوزی مهرستان کنیم شیر که بهیچ بهیچ عرق شانه چه دو چون ز جگر جان آوری که می نازد چون ز جگر شمشاد آید درین فرخ که آید که بریا که تخم کند شکست نیست مهر خوان بهشتی مهر برای مطبخ اسید او پذیرفتند ز لطف که بهرین شاهی طالع است	چمن بهشتی و صحرای گلستانی ز گرد باد شناسد مهر وستانی بلاست سخت بی خاکسای برانی اگر تو گرد ز دامن غوغی شانی بسبز کردن کشت مراد بارانی و گردت خبر و شتم آسانی ز مهر خشت بروی میکشد رستانی که ریشها بدو و طرف چوین شانی بفخر نسبت دار این جهان بانی که گنجی بپای و نهایی خاقانی برای دیده خورشید و ماه سیرانی اگر آفتاب بر آید یکبار گردانی فلک نورانی و خوشیای غاسمانی یا آفتاب رسد ماه در رخ شانی
--	---

از دست نامزد ایل علم شوکت جا  
 بد قتر که ز نام شهشمانی سازند  
 برای علم زوایش طراز دانشها  
 بگاه عرض نغمه جبهه بکار آرد  
 خطاب قیصر بند از فروتنی گرفت  
 شاگردی نظیری شدن شکست  
 شهنشست بدان نعلت که نویش  
 جناب لارڈ لاش آنکه در حایت او  
 بعد فرخ این مهران دریادل  
 هزار خرم جمعیت آوزند پیش  
 بلند مرتبه دانش پناه کاظمون  
 امیر شاه نشان داو سپهر جناب  
 زهی گور زجرل که از سخاوت  
 ضمان عیش بدنام شهنشست  
 پیش قیصرش در حضور زایش  
 سران ملک هند آمدند مطیع  
 غنی سپاه و زهی آن سپاه سالار  
 سپهست که از بیم تیغ او بهرام  
 شهنشاه خاک آمد بدید حاجت  
 تپاه پیکر خلق تو صورتت از رنگ  
 اگر مصداق مهر تو صورتت بماند

از دست صحن جنس بهتر فراوانی  
 ز نام نامیش آید طراز عنوانی  
 برای جمل صفاتش خطایابی  
 بگاه عرض تحشم کند سلیمانی  
 و گرنه قیصرش آید برای دریایی  
 اگر که بری نتوان کرد و خائمانی  
 دهد هر که بخواهد بر سلطانی  
 قوی تر آمده بنیاد مملکت انی  
 بعد شوکت این مهران لاثانی  
 بقدر جو نتوان یافتن پریشانی  
 بود پیشکش طغیان دبستانی  
 نشان دهند زایوان و بکیوانی  
 توان بود اگر کام دل آسانی  
 شهنشیک از و خلق در تن آسانی  
 بدی که بود و نمکاه سلطانی  
 و نیز بانی فرخنده و بهمانی  
 که او بخت کند ملک را بگمانی  
 همیشه در نظر آید چشم قربانی  
 و او که داشت بر سر صفایانی  
 شهاب صورتت از رنگ تو پیکر بانی  
 بگاه که قهر تو در صورتت بماند

<p>             کند حکم تو شایسته گریبان              که گوهر ساز کند دعوی بدشانی              که از نیزه قفا دل کند بهیسانی              سواد انوری و هم باین خاقانی              کند معانی خشنه را شبستانی              نه اصفهانی و تبریزی و طراسانی              ز بهشت طالع فزون رفت در جانی              کند به تنیست قیصری ثناخوانی              پیشین بگفت سیکشتم بدانی              و خطیفه کرم و مهر خوان ترخانی              سز و نقش مراد شیر بهشتانی              برای معطر از تو پیش از زانی              مودتی ز تو ثابت نبض قرآنی              همیشه باد بکلام تو باقی و فانی              از خضر خفته بر آید تو آفتد رانی           </p>	<p>             قبا می شاهی بالایی کجلا مان را              چو لعل مرصع تو برین چرخ بوستان              بوج توئی فلک جهان که افشاند              ستم که پیش کلام بلخ سن بقدر              ستم که چون شب خورشید پوش الفاظم              پدر زنده وین از سینه جبرن از بند              بر آستانه شاه جهان اختر میند              دلم ز لطف غنیمت بکیان آید              اگر چه من ز رسیدم بدین قیام              ستم که در صله مع و تنیست تو اجم              شد شهاب سر عنوان غرضت شد              شهنشیر به فرخنده باد و از زنده              عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت              بقا است تا بعد از وفات تا بهمان              از هر عمر سر آید تو آفتد رانی           </p>
---	---

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و داد نوری جهان بیکم بود بعد شفق  
 شدن جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور برخیزان و کارخانه های بادشاهی دست  
 تصرف دراز نمود و آصف خان داد بخشش آن خسرو را سلطنت برداشته با شهبایه بقا  
 و بقا که بر خاسته هنرمیت داد آخر الامر سبیل در پیش کشیدند و با شهبایه شاه جهان  
 رو به عدم نهاد بدو زنی طبع گوهر نظم می یافت تا پنج سلی خود چنین گفت  
 زنگش گاه به چو توان کشید کشیدند از زنگش من گلاب

چو پرسد کسی از تو تاریخ من بگو گور شد و دیده آفتاب  
شهوودی حسین رمال احصائی یا خراسانی مشق علم رمل محمدی و زید که اکثر  
احکام رملیاش با واقع انطباق میگیرد و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول رشته حیاتش  
از هفتاد سال تجاوز گردیده

گرمیل ریخته باشد نشاط من بیدل زهر کس قصه زن سیمبر پرسم چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پرسم روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم	دست و دلی کو که فراهم کند چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پرسم روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم
--	--

شید امولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد تقی کاکوری مولن است و از تلامذه مولوی  
محمدی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید غنیمتی طراز و باقسام دیگر نظم کثیری طراز

زیب بزم صفه شد العت شاه شاه من آرزو دارم برسد در گوش احمد آه من گر بویسم لغت شاه دولتی از صد نقل	قامت تعظیم آمد بد بسم الله من شافعم باشد بر در حشر شاه شاه من پایه عالی گزیند بهمت کوتاه من
--	---

### حرف صا و مملو

صا بر آینه سازی بود در ایران زمین آینه کلام بصفتی طبع صفات زمین  
تا برگرفت ماه من از رخ نقاب  
صا پر تندی از شعرا برگزیده بارگاه سلطان خیر بوده انوری و دیگر استاد سخن  
در کلام خود را ستوده سلطان خیر اورا بسفارت پیش از تن خوارزم شاه فرستاد شاه  
از راه فریب با کرشمش پر داخته خفیه و کس بداند که در فرمان بقیل سلطان داد صابر  
برین را مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش بخیر سلطان ارسال داشت سلطان  
آن هر دو را بدست آورده به تیغ از میان برداشت شاه بین ماجرای برده صابر را

شهوودی

شاه

صا

صا

از خطای  
شاهنشاه  
خطو  
او با شاه  
اندر  
نظام  
شاهنشاه

دست و پا بسته در سینه پانصد و چهل شمشیر در میخون انداخت و روی برین جفا صابر بود  
جان عزیز در راه ولی نفست جایز می باشد

ز صدهزار محمد که در وجود آید	یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
اگر چه عصه عالم پراز علی گردد	یکی لبام و شجاعت چو مرتضی نشود
همان اگر چه زموسی و چوب خالی نیست	یکه کلیم انکزد و یکه عصا نشود

صاحبزاده بهاء الدین سمرقندی است طبعش مضمون شیرین گفتاری و نازک بک  
چون من ز غمت کس را ناسازد ندارد دارم چشم و درد یکه کس یاد ندارد  
صاحبزاده از کایتان که دوست سخن سخن فارسی وار و دور تاریکی کوی ملک است  
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و ضحیر الدین حیدر سلطان ملک  
او و علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام تخت  
بشهر لکنوه فونست یگویند قطعه

چون رفت شهر زمن دنیا	ما تم دل خاص عام گرفت
از روسایکاه و آه گفتیم	حیدر بنف مقام گرفت

و تاریخ فوت میر سید فراز علی چنین گفت  
بهان سید فراز فضل دین جام رحمت ز فیض لم یزنی  
گفت با لقب بسال انجش بختان جای سرفراز علی است  
و سال بنای چاه طغرالدوله عظیم الملک فتح علیخان بهادر و بیعت جنگ محافل شاه  
او و که از آثار مشهوره شهر لکنوه است چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک	تاریخ بناسی چه نه گشت نمایان
از عساکر غیب آمده آواز یگویند	بر جاست که تاریخ بود فتح علیخان
صادق اصفهانی میرز صادق معروف بگاو بود و فروش طبعان نامند	باین

لقبش ملقب سانشند که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده	
بان آن کسان که ره بطریق تو میروند	ایشان تیزد و خروش گاو شش از دست
گیرم که هر کس تن خود را بشکل گاو	کو شلخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
خاقانی آن کسان که براه تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک از دست
گیرم که مار چو به کشدن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کومهر بهر دوست
صادق محمد صادق خان از امرای کامگار اکبر باو شاه بود و مضامین صدق مشهور موزون مینموده	
<p>که مصورستان دلستان خواه کشید صدا و مولانا محمد صادق سمرقندی در احضار شمس الایمه خلوانی و تلامذه مولانا محمد بندی معبود دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شایسته و بیغات حمیده و محامد برگزیده موصوف و محمود اولاد و وطن بزیارت حرمین شریفین دامن بگریست بعد کسب این شرف در بند حمیده بها طفت بیرام خان سپه سالار در شهر لاهور رسید ندرس و افاده نشست بار دیگر بجا ذمه شوق حج و زیارت متوجه ملک حجاز گشت و بعد عاودت ازین سفر بتعلیم خان انظم میرزا عزیز که مامور شده بتبعل خواط جمعیت عاطر از دیگران برگزیده نشست آخر الامور به کجا بشتافت و بر صدهای میرزا حکیم جانیست آنکه زمام عمل عقد مدام میرزا بدستش افتاد پایان عمر خشت بسمرقند کشیده و پیر جاده سفر آخرت نهاد</p>	
هر گلگل شمع هر محفل میخوایم ترا	هر طرف چون شاخ گل نایل میخوایم ترا
اگر بد و ور زشت از خط شبنم است	اگر نه ای زده این آینه را زنگ چیست
صبر و صفت چو آینه در عقیل است	در و سعادت پیدا است آنچه در دل است

صادق

صادق



<p>جز درت جامی دل آواره را منزل نشد  سینه سروی که پروردم درون چشم خویش  در عشقی که تو تنها دزدل جان دستم  دل گم شد و نمیدهم کس نشان با و  بجو خورشید از سفرای ماه میا آمدی</p>	<p>از درت گفتم شوم آواره اما دل تشد  بچشم خویش می بینم کنون با هر خس و خاش  شد عیان از چه و ام هر چند پنهان شدم  در خنده هست اصل تو دارم گمان با و  خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی</p>
<p>صداوق میرزا صداوق اردو نادی که در خوش فکری علم مست صبح صادق بیان روبرو  کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از حضورم تقی نظام شاه منصب و جایگزین فرزند  گر دیدم هنگام تسلط اکبر با شاه بران دیار صبح حیاتش بشام حیات بیدر باغی</p>	<p>صداوق میرزا صداوق اردو نادی که در خوش فکری علم مست صبح صادق بیان روبرو  کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از حضورم تقی نظام شاه منصب و جایگزین فرزند  گر دیدم هنگام تسلط اکبر با شاه بران دیار صبح حیاتش بشام حیات بیدر باغی</p>
<p>شوخی که بسادگی از و کردم صبر  از خطش اگر فزون لب و زخم محجب</p>	<p>اکنون خطش از خنجر دارد سر صبر  سوزنده تر است آفتاب از تیرابر</p>
<p>صداوقی سید جعفر نام داشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعت با فکارتان  می گماشت</p>	<p>صداوقی سید جعفر نام داشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعت با فکارتان  می گماشت</p>
<p>ترک من دست چو بر خنجر بیدار بود  صداوقی هراتی الاصل قندهاری مولود در فن نظم و الاوستیگاه از ده اخان جلال الدین  اکبر با شاه دست</p>	<p>تشنه را ذوق زلال خضر از یاد برد  صداوقی هراتی الاصل قندهاری مولود در فن نظم و الاوستیگاه از ده اخان جلال الدین  اکبر با شاه دست</p>
<p>دل مجروح را پاره ای تن نیست  صانع زمین الدین خوشانی صانع صاعده خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط  مایه تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی</p>	<p>شهید عشق محتاج کفن نیست  صانع زمین الدین خوشانی صانع صاعده خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط  مایه تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی</p>
<p>این عشق که اشک سحرین رخ زر گوید  زین پیش زرد و خود حکایت کنم</p>	<p>گر هم گرفت تا دم سرمه کند  ترسم که ز درد من دست درد کند</p>
<p>صداوقی از ناظران صاف گوست که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی گماشته و</p>	<p>صداوقی از ناظران صاف گوست که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی گماشته و</p>

<p>رزاق علی الاطلاق و جهر زرش بر معلی اطفال گذارشته</p> <p>از جهان تنگ آمد پهلوی مجنونم برید</p> <p>صافی میر صافی بی تخوری سست بود از وطن بخراسان بریده قیام نمود و در فتره از بکان نداشت</p> <p>ارجعی شتود</p>		
<p>شهی که از اثر عدل و استیج ابل</p> <p>نایب نماند که از پستی حمایت او</p>	<p>برون ز تهمت خون ریختن چو تیغ جبال</p> <p>به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال</p>	
<p>صلاح پخشانی بود و از حضرت و اهل بیت صلوات الله علیه نظم طبعش از زانی</p>		
<p>رباعی</p>		
<p>گاه ازستم خننگون میگرم</p> <p>القصد در آتش جدایی چو کباب</p>	<p>گاه ازالم سوز درون میگرم</p> <p>می نالم و می سوزم و خون میگرم</p>	
<p>صلاح کاشی از زمره صلحا است و در آتش پخشانی نظم ایشان از وطن هندی رسیده</p> <p>این ملک را بقدم سیاحت پیود آخرد را بهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نمود</p> <p>نشو و نیکی نام جد است یارب این سخن گوش زد و هیچ مسلمان نشود</p> <p>صلاح میرزا صلاح از اخفاء طبیب الدین طبیب اصفهانی است که از شایسته علم و حکما</p> <p>بود و بمقرب ملاطین عصر کلاه گشته باستان می سود و میرزا صلاح در هند وستان بهلا</p> <p>بارگاه هماغیری و شاهجهانی سر برافراشت و بکومت اطراف سرفرازی داشت</p> <p>بیزدم شوال شملت و الین و الف جامه گذارشته</p>		
<p>مرح شکر چون بغل کشاد چون گفت بس</p> <p>چادر بندش بصدربزم در بختان</p>	<p>چون بخود پیچیدم از اندیشه گریه گفت بس</p> <p>تا تبری سر زینت تیر کدورا</p>	
<p>صلاح هروی رکن رکن ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بود و امیر علی شیر او را</p> <p>اسیر است و در</p>		

صافی

صلاح

صلاح

صلاح

صلاح

<p>افتم بپای خود که بکویت رسید است          کو دانست که فتنه بسویم کشیده است          من بران باشم اگر صبر و قرارم باشد          ترسم این نخل بلاد یوانگی بار آورد          وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد          که در ترکش برایم گشتم پریند شیرینش          چه شود و گردی رنج کنی بر سر من          که نمائی رخ خود را بهلاست گر من          آتش عشق نهان در بر خاکستر من</p>	<p>ناز هم بچشم خویش که روی تو دید است          هر دم بهزار بوسه دم دست خویش را          خلق گویند بران باش که سولیش ز روی          هر زمانه قاتش و زمانه زار آورد          تا شنیدم از لب او یک سخن فتنه زبانش          تهنات از پی قلم که دست شمشیرش          امی شده خاک ریت چشم بلا پرور من          شکم آید بخار ورنه ترا می گفتم          چون بمیرم ز غمت تا بابد خواهد ماند</p>
<p>صالحی و رتبه بانی نام و سبب و این مطلع بوی منت است          اگر سیرم ز غم شب ناویم حال زان خود          صافی خود را از دم اردستان بشیر و بشعر و شاعری در ملک دکن بسری برد          خوش آن ره رفته تها سار          که تنائی پس افتاد نادر          صالح شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ویشی صوفی مشرب بود و بر          سجاده توکل و استغنا پایگذاشت برای تماشای صنعت صانع همچون از واپس لکنو          آورد از انجا به هند رفت و در سینه شانه و مایه و الف داعی اجل البیک اجابت          گفت</p>	<p>فدا و گی بدوش عاقبت شمر دارد          میان مگر غم کنی از میان من          صافی در خدمت نظر و صانع و به الله طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب          به کار کشید کردن می افراشت</p>

از غم نادی نیست جان را شکیبائی نماند شد عمر که دم بوفاسی تو نیز غم	در دل پر حسرت تمام تو انانی نماند مسنون یک گرز تو طبعی بوفانیم
صالحان مولانا رکن الدین هر وی که در دانشمندی از علمای عصر ممتاز و مجتهد طاعت تیمور خان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراض تیمور خان جانب شیراز شرافت و بلازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در سه شصت و پنج مائت صالحان روحش از صیانت جسم و بر تافت هرگاه طاعت تیمور خان بهوجی از وی بر آشفته سقیه و سبوحش فرمود وی این رباعی اذریع استخلاص خود نمود و رباعی	
در حضرت شاه چون قوی شد رایح آهمن چو شنید این حکایت از سن گویم آنین وفادرم و دم عالم کم است	گفتم که رکاب را از زهر فرایم در تاب شد و حلقه بند و پر فرایم یا زیگویم که شاید بوده باشد عالم است
صبا محمد صابرین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان متوطن بهسوان است بلازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شریک رشید خف مولوی نجف علیخان صبا الفاس لطیفش نغمهای قلوب با فسرده را بشکفتنگ می آرد و شنوی شوکت خسروی به تنج سکندر نامه روح بخش قالب طبع دارد و غزل در وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شنوی در اینجا ثبت افتاد	
جهان داور اباد و شالی تراست و جو د جهان جویشش جو د است در خشت زهر خیز و کس نور تو ز نور دویم خمد بین چو از حایا شد جسم آشکار	بیایسته بودی خدائی تراست هم بود و ما سایه بود و هست فروزان بهستی هست و نور تو سرو مهر گشتند و شنج حسین شد از دال دین را دلیل آشکار

در حمد

صالحان

صالحان

زمنه تا بجا ہے همه نور اوست	سه و مهر را به دشتانی ازوست
در موج نواب کلب علیخان بهما	
شسته که فروغ نظروائی مهر کفش بحر فیض است درشت او کفش بحر جود و طوطی و موج	کند ذره را دره التلاج مهر بود موج بخشش هر انگشت او هر گز ابر ز انگشت او یافت موج
در صفت نغمه و رقص	
سرایندگان ره خسروی بر شیم نوازان روگویی شب زنان نوا پیشه و نغمه زن ترنم سرایان جادوکار بارش نغمه توبه سوز	بخشم نمودند صد پهلوی بشادی کشیدند بانگ طرب بخنیاگری رونق انجمن بلای جهان آفت روزگار پیشناز گشتند مجلس فروز
صبا فتح علیخان از نیکه سچان تازه خیال طهران است و در ابدل غزلیات قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبا می انفس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان سبانی تازه میدید و نسیم دهبای دلکشایش نواز مضامین را بکات رنگین آب و رنگی بی اندازهای بخشید از روح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عزاز خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان انثال و اقران سر آسمان بود خط بگر و رخ روشن بر غوغا دارد جنگ زنگی و قرنگی است تماشا دارد	
وله من القصیده	

ترک فلک است زن از در شادی بکوی	کامداد ایران خدای سوری از درم روی
لکستان ترک نشخ علیخان ترک	کاور و اسکندر شش مجده چو اسکندر
برق و خنیش جان عهد و را شده	گرد خنیش مغر فلک را عطر بس
صبحی کشیری از ماد حین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه است سواد و بیاض او	بزرگ سیاهی سویدا و سپیده صبح
دانشین و خاطر خواه او احترامیه جادی عشر	صبح حیاتش بشام همت مبدل گردید از کلاشش این چندا شکار گوش رسید
چو از طوفان اشک مار و سیلاب دریا	سرمه افکند او راقی صراط لایب در دریا
سرمه زلف درازی سایه افکند ست و خشم	باز از یک صیاد افکند قلاب در دریا
بگاه فتنه دوران مدد از آسمان بخت	بان ماند که گیری و امن گرداب در دریا
سرافرازی اگر داری موسی که وضع کن	بابر و بین که جابر چشم دارد از خمیدنها
چو مرغ نیم لعل اضطراب دل تماشا کن	که گوش همنشینان بخت آواز شنیدنها
چو رنگین گر بیا از خون دل آورده صبحی	کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدنها
صبحی همدانی از صبح فضا عالم شاعری و روشن شدن تبستان نکته بینی و مینی پرست	در بند آمده مدتی بظل عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نشسته بخت
شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بخت و در بعض معارک رگ بانفش گسیخت	هر طرف می نگرم شعله عالم سوز بخت
شادی گیتی غمست از درم آری	آنگاه دل افکند داغ کدام ست حیا
صبری غصه فر نام از مردم مرد بود و اولار ارباب تخصر کرد بعد از آن بصیری بخت	لاله و گل خار باشد آبله پارا
وارد هندوستان شده بهلازمت جهانگیر بادشاه چهره عزت و اعتبار از ترخت	و تقی اوصی از صحبت او مایه انبساط و انشراح و ماند خست
صالح در دولت از دل بجا صلی خویش	بکه گویم من دست خسته در دل خویش

بخت

بخت

بخت

صیوحی  
صیوحی

صیوحی از صیوحی کشان مصطفیٰ سخن ست و سر خوشان صهبای این فن  
چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدیم که آن محنت براحت شد بمبدل چون تو دیدیم  
صیوحی چغتائی تحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و فرج و زیارات  
سرمایه سعادت اخروی اند و خسته طریقه مذہب پر روشی سیریت که از بهشتا و دولت باج  
سیگرفت و در سه شلث و سبعین و تسعائیه از بهمان در گذشت بسکه شارب انحر و شرب نفع  
تاریخ و فاش صیوحی مخوار نوشت

ناز گر ساخت ترا ز نشین باکی نیست حاجت خویش چه حاجت که با و عرض کنم ضعف غالب شده از ناله فر و ناله دم عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی خیالت در نظر آورده میگویم حال ستاین کیو تر نامه ام بر دوشند معلوم حال او فغان که چشم آن نامه بان زبیکونه افتادم	چون نیاید منت از خانه برون می آرد گر مراد دولی هست اثر خواست کرد و گر از حالتش او را که خبر خواست کرد کس پیش تو غم نامه هجران چه کشاید و صالت را تمنا میکنم اما خیال ست این مگر در ره ز سوز نامه من بوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
--	---

صیوحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر محل صیوحیان اه  
و شوار که دار شده دل بختا له دنیا داد در شاهنامه خوانی و موسیقی شهرتی داشت و منت  
شهرتی بکمال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان بفرغین اصفهان میگوید

بیشتر از سینه پروان گلستان شکست با کافور گشت از گوشه پند و نیک	آمین دان فیروزه آسمان گندم آوردیم و گارد از آسیا برداشتیم
صیوحی محمد باقر خوانساریست از به صبری دل مخزون در دمنده ز ناله و زار صفحه روی تبار از خطا بختی میکند دیده ام گوهر دمان زینت زپه اوئی دل	معنی آری نکته وان از لفظ پیدا میکنند ابردایم بر زرش از بالا بدریا میکنند

صیوحی

صیوحی

صیوری معروف بولانا صیوری در سویتی لبی لجه داشت چند رسائل لطیفه  
درین فن نگاشت

یابندوی مهر صیوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من  
صیوری مولانا محمد از خاک تربت است و بالفاظ سلیبش مضامین رنگین را  
از تباط و قربت

بجام آتش افته چون روم من چین بی او نماید هر گل آتشداره و ششم من بی او  
صیوری می بیدانی از ارباب صیوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بدله سنجی  
و خوش میانی در عهد کبر بادشاه پاتابه بند کشاده بلا زمت خان زمان خان به نعم  
بر خور دور و ز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلاست برود

سپهر جان من صید دل از داغ بجز آتش	دل مردمان از میان می برد خون در درون چشمه باین رنگ میکند چه در دست اینک خیمه از جان برون دست
-----------------------------------	--

صدافت نامش صداقت محمد و طش گناه از ملک پنجاب ست راستی شعار  
و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اگر شمیمیت بود و وحیت و سلسله  
بر دست حاجی عبدالرحمان نموده و ثنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه  
قریب پنجاه بیت برشته نظم کشیده و درسته ثمان و اربعین و مائیه و اله و محمد صلیق  
جاگزیده

نیازم را بود حق تک بر ناز نهانش من و شوخی که دلها شد کبابی گری خوشتر ای بیام و طره ات دلها پریشان منجمه پس از مردن نگین دار بود کافیه بخندین	که ز مزم شد ز اشک شورش چاه ز خندان تپه نقش قدم چون باقی بی آب و گشت از بیاض گداز منجی قیامت مطهر که گدازد و باقی اصل او از من بجز نمانی
---	--

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری



چو مینا پنبه گو شمشیر با بود میگردد و در بقاصد اگر از لعل سیگون تو بینا

صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی است

هرگز دلی ماران غم شاد نکند کشتی و گران را و مرا یاد نکند

صدر رسید صدر جهان از رؤسای قصبه پنهانی بفاصله پنجگروه از قصبه گویا مومسکار

خیر آباد مضاف بصوبه او دست و سید کمال تریندی که هزار نور بارش در قصبه کیتل از

توابع شاه جهان آید است از اجداد این صدر را محمد سید صدر الذکر در شهر با علم و فضل

و مژدی بردای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی

یکهزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصد و راز

او لاد شیخ عبدالقدوس لنگو بی بختور اکبر بادشاه رسید و بعد از افتاد تمام مملکت سمرقند

گردید و در سنه تسعین و شصتیه همراه حکیم تمام گیلانی بسفارت ایران نامور گشت و بعد از

بیمه لیت امارت و صدر الصد وری و منصب و هزاری سیده از اقران برگزشت

و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه به استحقاق او شاد و پیش منصب

چهار هزار و سی هزار فرمود و سید کا قنوج بجای او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود

آفتاب را رضی و فقار جود و عاشق مستحقان و مانند که آصف خان میرزا جعفر و حضور

شاهی بفرض رسانید که او را که عرض آشنایی در مدت پنج سال اجرا فرمود سید و شیخ

سال عطا نمود و عمر شریف سید بعد از بیست سال رسید و اصلا در حواس خسته و سست

ضروری بود او احتمال بین ظاهر نگردیده و در سنه سی و هج و عشرين و الف از صدارت جهان تی

اقتضال گردیده و در مقبره حمزه خود و شش بقصبه پنهانی در بزرگان آرمیده

منکه زند و عاشق و مستم چمیکونی مرا

هر چه چمیکونی بگنجه مستم چمیکونی مرا

طبل بدنامی ز دم ناصح بمیدان جنون

تاکی ای زاهد بکر تو به تشویشیم و بیجه

از زبان خلق و مستم چمیکونی مرا

توبه صدره که ده بگنجه مستم چمیکونی مرا

شکری زان لعل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر نیز تم و ایم ز حسرت چون زبانه  
 صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابرین عید الله انصاری رضی الله عنه  
 می پیوندد و مشاطه طبعش بکجا بی نظیر طرازی برتر این نفایس نبات الشجر با سلوک و شرف  
 صلی و حلل لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور رضا جعفران جد اعلی میرزا را از گریبان  
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت مقرر کرد و از اخلاص این حقا  
 دیوان میرزا سلیمان را با امر سلطان زمان بجلعت وزارت تو انستد و بعد از اقصای این  
 عهد در منازعتی که بعضی رؤسا عصر بابا و الیاجید میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بودند  
 باجید داری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا  
 در غنفلان شباب براه کابل عزیمت نمود و شان نمود و در کشمیر کسب کار ابدالیان و در  
 بفرغ بال آسود و در روز خوشی الملک ذوالفقار الله ولیه میرزا خیف خان بهادر و شاه جهان  
 رسید و از مخالفند بهب باخان و ارکانش صحبت برانگیزید تا چار و در شانین و ایتام  
 و الف رشت بشهر لکنو کشید و بقیه عمر بهانجا بگذارد و در بنگال در سپید

بی روی تو زندگی حرام است آنکس که برید از تو دل نیست عمری به عشق است نه عمر پیش بالایی تو ای سر و ملائیم هر کانت اگر چه چرخ از وصل و وفا ناخواند و فوج من بگسلد از رشتت جان از تنم ز آن روز که از بیم شد آن ماه لشکری و چه اشک کاشد حسرت	جز شکرت تو بهر خیال تمام است و آنکس که کند او جان که کام است چون می گویم خست کام است بد ز شاد و صوفی به چمن باشد لیست ولی باب جفا و جور آنسبیکوز بردارد بیشتر هر تو ز دل نکسم نیز بیم اشک و میکشم آه آبی و چه آه آه جاگاه
ریاضی	

ای آنکه ترش گدیزی آیین است گفتی صدر که شب چنان میگذرد	بابو الهوست مهر و بیا شوق کین است پیداست شب کسی که روزش نیست
رباعی	
دارد یکی ز غصه پر خون بی تو القصه پس حال زار صدرا	چشمی دارد ز گریه همچون بی تو باتو چنان بود که اکنون بی تو
صدوی در اصل اختر آوای بوده از فضلای شعر است و در کاشان توطن اختیار نموده بتدریس تذکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین خمین و تسامیه قدم کاشان نیتی گذاشته	
گر عاقلی باش مقید به هیچ جا بهر قناعت است که در موج آید	نشیده که ملک خدا ایند خدا عریان تنی که هست نقش زبور یا
صعود و سافیر محمد علی جوادی گجراتی صاعده صاعده علم رمل و نجوم و شاعری به حد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود و محمود و الوجود احمد آباد گجرات است و شاه جهان آباد کاتب علم و هنر و مصداقش بر مودرتجاست	
زایک صریح و وصف لستان مرا شبی بخانه ماگر ترا گذر استند	همیشه جنگ بود یا زبان و زبان مرا بجای کسب پرستند آستان مرا
صفائی از شیشه گفتار ان اند جان است سلاست و صفائی را با کلامش التزم واقتران	
می نماید گاه جوان نعل شبر گشتن بچشم صفائی خراسانی از صاف و یان نامی و مجلس از انجمن است و از یاران مولانا عبد الرحمن جامی و در صفائی بندش سخن از ماهربان	

صدوی

صعود

صفائی

صفائی

سوختم چند انکسرتن نیست دیگر جانی انج بعد ازین خواهم نهادن دلغ بر بالائی انج  
صفائی میرزا محمد صنفی خائف الرشید میرزا شرف الدین و قاضی قاضی بود و تحصیل علوم  
از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود و وطن پر داخت و در  
دار الریاستہ کلمتور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانہ وزیر الممالک نواب  
آصف الدولہ بہادر پریان جان بست و تجرید و تفرید گذراندن متوانست ناچار  
دل تیز و ج و قابل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ تہاد و ازین  
از دواج در آفاقیکہ افتاد دشمن ہست و فکری صفائی توام و طبعی رسائی ہدم داشت  
دیوانی مخیم محتوی افول نظم گذشتہ

صفائی

کی آن بر شہا شہیدان عشق است ز خانہ برون شو بگلشن قدم نہ ہر روز دہ صف لشکر غم بر دم امروز شوری بسرو اکہیم نیست کہ سہا کو تہ نکتہ دست ز و امان و صالیش بگدشت و چنین گفت کہ فردا بیتاکیم بیفاذہ تا چند گئی شکوہ صفائی	کہ بر دل نشان خدائے ندارد کہ گل در چمن سنے تورنگہ ندارد تا باز چہ آید ز قضا بر سرم امروز این می ز کبار خیمہ و بر ساغم امروز بر سینہ گر آن شوخ ز بند خجیم امروز بنداشت کہ جان از غم او می برم امروز کوشی چون دار و بسجن و لبرم امروز
--	---

صفا در میر صفدر حسین بگرامی از صفدران معارف سخن گسترستہ تولید سید محمد  
ابن میر عبد الجلیل بگرامی و علوم سمیہ و شاگرد میر نظام الدین خان بگرامی و شعر  
و شاعری بعضی اور امتوطن قصیدہ ساندی نوشتہ و گویند کہ در فرج آباد ازین عالم  
گذشتہ

صفا

قمری ز بال غولیش کشدار و سہ و را چشم دارم کہ رویم جان بہ سلطان شہیت	در گلشنی کہ عید بگفتہ بہال حسن سہ و دین اکہم ناکہ بیایان شہیت
--	--

صفیاءصفهانی در جمیع اصفیاء سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفت حق هیچ بجائی نرسد  
افتد آنکس که یامداد کس بر خیزد  
صفی در جامع اشعار اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صفی شیرازی  
مشاعرات مینمود

رنجیده ام بر تیر از جفای دوست  
کز صد هزار لطفت تالافتمی نشود  
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب دِل و اصل از اولیای واجب  
الاحترام و اصفیای منقرض الماکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروایی  
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب تقدس حضرت امام موسی کاظم علیه  
السلام پیوسته و که نسبت ارادت بجایست شیخ محمد گیلانی قدس ربّه بسته و در جمیع  
نشین و سبب تیره بعد نشین اعلیٰ علین رفت ذکرش در زمره اشعار هر چند حطرت به است  
مگر تیرا و تیر کادر خیاط از نگارش پذیرفت رباعی

هر که که رسی بجلوت یار ایدل	از من یرسان کلام بسیار ایدل
و آنکه خیر از خرابی احالم گو	ز نهار ایدل بزار ز نهار ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب درد بود و در علم حساب و سیاق فردانه و این  
در ملک دکن رسید و در سده اربع و سبعین و تسعمایه روح صفی از جسم که درش پدید آمد

زینار تو صفی سبلی هو غافل	کش کلک قضا نوشته از شک فقط
چشم و دهن آید و وقف ابرو	از کان اعراب خال خط خور و تفت

صدا معروف شیخ صدانواده شیخ شیراز و در لباس رولیشان بود چون عوام الناس  
او را بفصل شمع تنم کردند آنرا تا سلسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پرمعنی

همچو پرکاریم یکپا در شریعت استوار پای دیگر سیر مقتاد و دولت میکند  
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه شاعره بس دلیر بود طبعی بلند و فکری اجنبه  
 داشت صید مضامین نو آئین بایسته و نکات رنگین بر بسته کار اسلحه انگاشت  
 تعلیم سخن آفرنی از اوستاد فی مولوی محمد حسن بگرامی یافته حیف که بعنفوان شباب  
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی شتافته و الدما بدش سید علی شیر  
 کنت تخلص از روسا اکر ام حسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضل علم علوم شریعه  
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و خداقت طب جسمانی سرمایه دار گویند که فرزندش بر به  
 تقرب سالطین و ملی سیده و بجائی بظهور صولت و جرات شیر انگشت از وی بجای شایه  
 مخاطب بشیر گردیده از آن زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اختلاف این  
 فامیادان است و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند آیات

ازان

آبی آب و رنگ گل ربانی ده بیانم - ۱	تاب جوئی حسن گل خان ترکمن ز بانم را
ز بس کجا بیده ام و در روی غمخیزانم	شکست تا ششای می شمارد آهوانم را
ز نداقبال چشم از آه صبر توان سن	بود پر از پروبال همتیر کما تنم را
بی رحم آورده آتش یغیای بهاش قاتل - ۱	تپیدن هو میانی شد شکست شیشه دل را
عنادل را شتابان همزه پروانه می پیچم	که امین گل آبی بخفت مشرب بگل محفل را
از جو تو حسن و وجه ما آب خورده است	نماند کتر از رگ گل خلد مست حنا را
پر تو انگشت گشت تا آن ماه در کاشانه ام	خور کند کسب خصب از سایه دیوار ما
ز کس خود رنگ نشانیتم از دوست دشمن را	خود ابروی خضر پیدا شتم شمشیر بران را
گل آب و رنگ یافته لعل و خون باست	صبح بهار بنیده دایره بخون باست
به آبی خنجر مرئی کیست و سر باغ	که رنگ غلطه و یو نیمه بل افتاد است

<p>من نفس تشنه جان موی کشیده را ماند  زیب و تشنه بود چوری زیر باصوالت  در سهری اندران کو میروم  بهر تصویر خطش از زلف حور  نمیگردد جدا فکر سخن از طبع ناشادم  چو طفل اشک پرور دند آغوش اندوهم  تنک خرفی چون در عالم امکان کجا باشد  بزلف شانه کش بازوی پری بشکن  چون بر جان دل چپا راهم از تیر کس  چاکهای دل مشتاق شهادت صولت</p>	<p>من نفس تشنه جان موی کشیده را ماند  هست پیچیده بگلسته رگ جانی چپ  از رویینا بمینو میروم  تا بیاورم خنامه میروم  مگر گردن از خاک زینش شعر بنیادم  ز جیم پیرتسایم و ز بند کتیب آزادم  که تحریک نفس مانند فی آرد بقضیادم  پچشم سرمه ده و سحر سامی بشکن  که بود چشم اجل حلقه زنگیر کس  میتوان دوخت بتبار دم شمیر کس</p>
صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لعل دار در شهر و سخن به	
<p>ریاضی</p> <p>همواره بنجاک عجز دار دروئے  صفراء مرا می شکند لیموئے</p>	<p>صوفی بیوانی ترکس جادوئے  بهر دل من ترنج غنیمت کافیت</p>
<p>رباعی</p> <p>هر دم نکشد ولی ز پهلوی کس  نگذاشته اند رنگ بر روی کس</p>	<p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی  این طائفه به زینت چو خورشید</p>
<p>صوفی منشی محمد اقتیار علی از ارباب اقتیاز قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت  لکنوست ذمهنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطیفش تام و طینتش صافی و  و ستمش نیکو و بالفعل و شهر لکنو بصیغه کمالیت با کمال رفاه و قلات میگذاشت و پیش  هر یکی از ولایه و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود میکرد که بی قبولی نشان هر چند</p>	

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارم و لکن هنگام التفات بدین فن در اندک  
فکر از فیضان طبیعت آملی آید و اشعار خوب و بسیار می بارد و مشق مخموری بخندست  
مولانا غلام امام شهید مدفوده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشی  
گوی سبقت ربوده است

<p>هستمیم هر دم و دم از قطع تعلق میزند میرود با کاروان لشکر من عمر روان برق حسنت شعله زد یکیم بجم و جان ما دید از غرقه بسوی من و در بر ز دورفت تا بر دانه شویم با دب پیش کس بهارا و روز باستان مدیحه می آید عالم شکار تیرا و مزگان سفاکش نگر طرز خراش قلمه زار بر هر قدم جانها داد مستول تو ز بر زمین ز پای چشم نه تسکین شیخون شب پنهان ز دسکرمی بشکر تو هم شد عشق بیان شمع ره معرفت او</p>	<p>تیغ بران آید و رفت نفس باشد مرا تا لاهای و بسین بانگ جرس باشد مرا مشعل طویرت مشب زینت ایوان ما چه بلاتیرنگای بجگر در ز دورفت طائر رنگ زرویم هوا پر ز دورفت بدوش خودی چون بوی گلستان می آید صید قضا نخیله او در بند فترکش نگر حشر ز رفتارش بماند از میانکش نگر دل جوش از آتش بهین گل روی از خاکش نگر اکبر از خورشید بیان جهان بود ز دورتم ایست از آتش آید و از این سنگ گرفتم</p>
---	--

صاحبانی سید عبدالباقی نسبش نوابه قطب الدین بود و در شتی قدس مرقوم بودند  
در خوشی و صباهی سخن خیالات جریه می بند و در تحریر اکثر خطوط و شکایه داشت  
و عمری بالامت شاه جهان بادشاه و عالمگیر پسر و دو قصاید بسیار بهیچ عالمگیر بادشاه  
نکاح است و برای افتخارش که بدان سرگامان می سود و صاحب استیافتی آرایش با سلاطین  
تیموری بود

میرزا محمد علی بن محمد شرم آستانه



خوشت و غزه ست و خوشم از خمارت	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
دین و دلم بود نیک خنده لعل یار	جان راه غزه می نگردد کاین چه میکند

صیر فی میر علی از صیر فیان دار العیا قلوب علم تنویر و سخن تحمیرست و معاصر شیخ  
 یعقوب صر فی قاطن شهر کشمیر  
 بسو سو ده و خم خم دل نژند مرا  
 شرح چو آب ز نداشت بلند مرا

### حرف ضا و مجمعه

ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سبب و فیاض فیضهایافت و بتوفیق موفق تحقیقی  
 بسعادت حج و زیارات شتافت

چو سر بکافه زلف بتان در آوردم  
 سر سبزه به عالم دیوانگی بر آوردم  
 ضمیر تقی نام حلوانی بود از شکر شکنی کام و دیوان ارباب ذوق شیرین و میوه و شیرین  
 با او چنین مظانیه فرمود

شعر تو آترو ز که دیوان بود  
 کاغذ حلوانی چه فراوان بود  
 و این ضمیر حلوانی به بند و ستان رسیده و شقی وانی برداشته بوطن اجماع گردیده

بسیون را چون در ضمیر زور تشنه کند	عشق رنگ حیدری بر بازوی فرما دست
پر و از مایال و پیران طراب شد	چون دل پیمید بال پریدن بهم رسید

ضمیر کنور میرالال و لدر اجماع پیاری لال الفتی از قوم کاچمه سالن شهر عظیم آباد  
 موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان بفک ناله فرستم  
 وز دین گریان یزین زاله فرستم  
 ضمیری خلف میرانی ست استعداد ضمیرش و نظم حیرت افزای اقصای وادانی  
 چند شنوی بسلاست و لطافت و سبک نظم کشیده و در حوز زبان درازی محسوس

## کمال رسانیده است

میروی جلوه کنان بخیر از اهل نظر  
روشنی مردم این شهر حقیقت است مگر  
ضمیمه الدین فارسی موطن اجدادش مجتهد و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت  
پیغمبر ملک سلجوقی بصاحبیت و ستادست سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و  
ستائیه بخلد برین شتافتند رابعی

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال	کز نیستیم شده است مردار حال
فردا که ز اخترم نکو گردد فال	گوشت ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضمیمه ضیاء الدین محمد بن العم میرزا سیلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش  
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بیباقت و اخلاق  
مشار الیه بالبنان

و عده او آخرین روزت می برسم کباب  
ضمیمه قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستقیم است و بنظر اصابت تیره خاک بند بود  
هندوستانش سیر

من کیستم ز هجر تو از کار فرستم	خویششید عمر بر سر دیوار فرستم
باغیر در بهشت برین ل شکسته	چون طفل با اذیب بگزار فرستم

## رابعی

ای کرد ز احتلا طاهدم سیرم	از غصه اگر می خوردن می میرم
اگر چه غم دهر گریبان مرا	من نیز گلوی شیش را میگیرم

ضمیمه میر علی حطاب بصدر غایبان خلعت الصدق عسکریان از اولاد سلطان  
میرزا ابن بهرام میرزا شرفه القوا و شاه جمعیل قوی با و شاه ایران است عسکریان را  
نواب آصف جام صوبه دار پاک کن و اولاد او در دانشش پیش خود طلب داشت

ضمیمه الدین

ضمیمه

ضمیمه

ضمیمه

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اوزنگ آباد را پسندید  
اکثر اوقات با نجا بسیر می نمود و در اتم بزاوالت نظم گستری و نکته پروری مشغوف بود

چون نقش قدم زنا تو آسائی	در راه تو جابجای شستم
چشم تر مانند شبنم زین چین بر داشتیم	خون دل چون لعل باخود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانى است از بیان روشش شبستان سخن نورانی گویند که تا ستم  
یکهزار و بیست و چهار در اکر آباد تبعیش می پرداخت و والد اعلم کی ضیا جانش خانه  
جسم را تیره و تار ساخت

شبیخ ستم را بجزر و عده من که گشتگان ترا ذوق خونهای نجات

### حرف طارم

طارمی میر دوست اتعالی طبعان خط طارم است و بهتجارع کلمات علم و فضل  
و دانش پر پیچ چهارم و دوازده سال بجا و رفت و خدمت روضه رضوییه شتغال داشت  
و هالیون با و شاه او را از بهر خواهان خود است

چاکر که دست مشتاقش در گریبان است  
چراغ را به دست که جانان سوختن است  
طالب حاجری که در طلب مطالب دقیقه شعریه گوی رسائی فکر از میدان نظم  
میرزا و دو مداح و ملازم بارگاه سلطان عبداله خاں سلطان ابراهیم ابن شاه رخ  
میرزا و دو مداحی گوی بندگان برائی سلطان و درون فرمودی سال در دار العلم  
شیراز میرزا و دو مداحی بزرگوار و حسین خان نایب قریه

ایله بی روی و دما از دکانی شکل است	تاجی در رخ فروخته همچو زلف خال است
در غمت که بستر خفته اگر آینه کمر است	در پیچیدگان روی آینه که بام و گل است
طالع میرزا نظام الدین و احمد و میرزا فطیم الدین احوال است و بیاد است	

طالب مکتب فضائل	
بر سر شورش میا و رخا طبر پر شور را	نیست آسان دست کردن خانه نبورا
فتاحت عالمی دار و جدا پارا بدامن کش	ز طفلی رم نمودی پیر کشتی تا کجا گردی
طالب میر عبد العلی در اسل سبزواری بود و در شهر لکنه لوتن نمود بهلازمت لوباب	
برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسرمی افزاخت و بر شنی طبع اختر	
طالب نظم را محط نور می ساخت	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر می	نگردد بر طرف هرگز تب شیراز تابشیری
دست شستم ز تن خاک خورش	این تنیم بوضو می ماند
طاهر از عشره سادات موسوی و طبع طاهرش بر مضامین پاکیزه محو می	
خاقل از حال خود ای می برت می بینم	مست حسنی و ز خود بخیرت می بینم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجا می نگرم جلوه گرت می بینم
رباعی	
زان دل نبود او که یارم باشی	آسایش جان بقرارم باشی
از من بطریق آه دامن	چون اشک همیشه در گنایم باشی
طاهر طاقانی فکر پاکیزه اش از ادب و عیب شری طاهر و آثار شوئی از فحوائی	
کلاش طاهر	
جز لاله نشسته در آن نشد جبر بلاکم	نگر نیست بچشم کس بر سر خاکم
طاهر امش از بهرات و مولدش قدیاست زلال طاهر کلامش در مذاق طهار	
خوشگوار	
خوش آنکه پیری دل زیوانه مارا	روشن کنی از شمع رشت خانه مارا
طاهر میرزا طاهر تونی میرکافی بهستان پاکیزه است و کماشت و پدرش در سنگ	

طالب

طالب

طالب

طالب

طالب

شاه عباس ماضی سرشته واقعه نویسی داشت	
سرتاقدم فرشته تبارخ گاهی	از چشم و دلم ناز جان شکلی نیست
چون نظاره بر خسارش گذشتی	نکه گلگون بر دیده باز گشته
طاهری از طیب انفسان هرات بوده و به سبب سلطان حسین میرزا هنگامه سخن گوی	
گرم نموده	
ترا به سر و فاعت با نتوان کرد	چه که عمری و عیب اعتباری نیست
چو سایه چرخ و اگر در پی تو می انستم	ز من پسین که مرا هیچ اعتباری نیست
در عشق چو من سوخته در بدری میست	لطفی که بر ماندگی من در گری نیست
طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بخیر و این شعر بناش مسطره	
چو ترک سرکش من مائل شراب شود	ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود
طائف محمد علی چو باد قالی است طائف مطاف بلافت الفاظ و لطافت معانی	
زبان و دل موافق ساز بهنگام عاقلان	بیک انگشت نتوان عقد از رشته واکران
نیشتم است بگلزار کامیاب شده	ولی که بسته بگل عنایب آب شده
طبعی از شاعران شهرستان است و زونی وی طبعی است نه مکتب از این و آن	
شرح و کسوزی که عمری از تو پنهان دادم	گر گویم دل و گر گویم زبان می بوزدم
هرگز آنکه سر زار زیر گلزار مینم	دارد پسینه داعی از روی ناز مینم
طبعی عبدانام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان و اولاد بالاد نام	
خود عیدی تخم میکرد و بعد از آن میل طبعی گزیده	
سبیل شکم گریه در دل چو من زده است	تیر آیم از عیب چرخ تبخیر زده است
لاله از خجالت محبتی داغ دل من	زین چین چرخ بیرون برده بهامون زده است
طاهری نامش غلام طغی از سوز و نمان هندوستان و در چوش خون شباب ملک لک	

طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

## طیب روح آن نوجوان سه

گر باغیا رو فغاوی کرد	یا که ای یار چغا فغاوی کرد
بسمل از تیرنگه ای کج باز	راست فرما که گرا خواهی کرد

طبیعی حصاری بطیفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری  
چسان پنهان شبی در کوی آن آتش گلشن که برقی آه روشن میکند جای که من باشم  
طوطی از طوطی مقالان تر شیرین است و بنا طلقه فائقه دقیقه سنج و گهر ریز در سینه است  
دستین و ثنائیه طوطی روانش گرفتار پنجه گریه اجل گردید سخنان دلاوریش بایشنفید  
ز آب چشم من بار و نهان کرد که نقصان میرسد از رخسار کمان را  
چند گیر دجام می کام از لب میگون او ساقیا بگذر تا بر خاک ریزم خون او  
طیالت بی از شعرا انتقدین است افکارش مثین و کلامش شیرین و در علم طب و معاجه  
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انتخاب داشت

## رباعی

گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد	عصمت همه از خاتمان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه و تبا	برخیزد سبک در نه جهان برخیزد
از بیم گستر جهان سبب زرد	و زلف ظالمت زبان سبب زرد
از فایده احسان تو به هرقای	بر جان تو صد هزار جان سبب زرد

## حرف ظاهر محمد

ظریفی محیی کسا از شاعران اعلی است در این طبع همه شاه طایب است یعنی یود  
و در عیر که بی از قارس پیدا کند ساغر کام را سبب زرد است

طبیعی

طوطی

طیالت

عبدان نفع حلا  
مجلس و شش  
تجربه و است  
نوعت و است  
کلی و شش  
عبدان نفع حلا  
مجلس و شش  
تجربه و است  
نوعت و است  
کلی و شش

دوشن غوغای گمان تو بگو شوم آمد  
مردم از رشک که پاک گذشت از کونیت  
خاطر ظفر الدین همدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخندست ملک شاه بلوچی  
او را ظفر بر طلوب قطعه

بهر تراش هر چه خواست کن	نه بزرگی مجاد و پدرست
ناقد رشک راه بین بمبش	کاین قیاس بدیع معتبرست

طل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد دوازده سالگی در سنه  
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت  
اشتغال و در زیور و برسمه و بجاگ تنی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق  
ملک و دولت بدست میر محمد موسی استرآبادی سپرد و در سنه احد و عشرين و الف بعالم  
بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسن متاین بنایم صنع نیر و انرا که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا  
ظهور تاهیر الدین شفره نسبت ابن العمی بشرف شفره دار و مضامین اعجوبه در سگ نظم

در زیر کلاه اش گل و لاله بدین	زیر پر مو دلی و بنداله بدین
سالی که بود دوازده مه و دیری	بر خیز و می دوازده ساله بدین

ظهور تاهیر الدین خلف شاهی محمد سعید و بکرامی است که در سلطنت کهنو بمصب عالی  
رسید و نواب محمد اکره آغا سیر و زیر آن ریاست و تنظیم و تکریش باقصی الغایه میکوشید  
و تاهیر کهنو نشو و نما یافته از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافته در نظر  
و شرف قاری علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی  
و در زمان قیام سلطنت ملک ابو محمد یاسی جلایه شل امیر الانشالی و صدر امانت و خیر ملک  
را تاهیر میسر و بهند تسلط از باب فرمان بران ملک قدیم بر گری میسر علی غازی میسر

عالیه لکنو نهاد و هشتم ذمی القعه سه شین و تسعین بعد الالف و المائین تا سنج  
 ارتحالش ازین دار ناپاکد از و اسش خبر از تاریخ تولد سبی نامدارست و نسخ طایفه انشا  
 و نظیر الایمان و اسرار کر بلا و اسرار و اجدی از وی یادگار و در اسرار و اجدی قطعه  
 بنظم آورده در آن صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل به حرف طریق استخراج اعداد  
 نام نامی و اجد علی شاه خاتم رسو سوار ملک او دو سال جلوس شاه و سه تصنیف  
 کتاب بر آورده است

آیم ز سینه تا بهار رفته رفته رفت غمناک می رود و اشکم کج می او جان رفت از تنش چون قوی پیش او گفتم که هر آرزوی بوس و کنار است گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یا تو گفتا که بخت من بود	اشکم ز دیده تا به نری رفته رفته رفت این طفل از کجا کجا رفته رفته رفت دیدی که به نظیر چهار رفته رفته رفت گفتا که بود لیاک مرا از تو کنار است گفتم که چون محو تو گفتا که هزار است گفتم که یه خسته جان گفتا ز غایب است
--	--

طیبر ملا نظیر این ملا مراد تفریق که از شما میرضا است و نظیر هم و بعضی علوم مثل  
 بیات و مهندسه و حساب مثنی که بی شرا از غایت طبع بلندش بهرش رسیده و  
 زبان شعر آسان گردیده

ز خود میر تقی از دورت اگر بظار میگردم هر چه در جوین آواره میگردم بگویی مست	بیابان و بیابان خویش آواره میگردم تا قیاس که شود خیر میگردم بگویی کسی
---	--

### حروف العین الموحده

عبارت استثنائی در زمان شاه طهاسپانی منگفت و میگویند بیانی او است  
 مارا بخت سبزه خنجر را و نماست



بر سوائی ز مجنون خوشتر را کم نمی بینم  
 ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم  
 عابد خواجه عبد الرحیم متوطن دلی از احفاد خواجه عبید الله احراست دیوانی چند  
 بدون کرده که رطب و یابس در آنها بسیار است

بیک پایستاده در چین سرو  
 باین آراو گها بنده کیفیت  
 عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطه تخموری بعد از کامروالی می نمود

آه و فزاید که آخر شدم از یارب را	چرخ بد مهر مرا ساخت ز دلدار جدا
الله الله چه بلائیست که چون آتیمان	من جدا اگر یکم دیدم خوشبار جدا
آه صد آه رفیقان که بعد حسرتش دور	دل جدا شد ز من و من بشدم از یارب جدا

عارف موزون طبعی است از ارباب عارف  
 گر کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من  
 در دآن تا بقیامت نرو داز دل من  
 عارف استر آبادی در خوش فکری معروف و شاکه  
 تا ناک پات از نظر ابل در رفت  
 چندان گریست دیده که دریاگر در رفت  
 عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشه لطیف طبع صوفی مشرب و نوش  
 طریقه بود و رباعی خوب سبک و فصاحت محافی بلوغاتی نه بود

بجانب مهر و مهر و مهر و مهر و مهر و مهر  
 عارف است صفائی که تنی او صوفی با او تعارف داشت و بمعرض فالج و عظامان و دنیا  
 دنی را گذاشت

ز نقل من خیانت ای کجاست  
 خون مرا که بطلید این بهانه چیست  
 عارف تبریزی از صاعیان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا ابوسعید و در آن  
 روز که دانیست و ساکت ساکت خوش میانی  
 میکند ستود و سیاه آب و آب و نقل را  
 شوقی پیدا است به آب و نقل را

نیست باریزش شامان دل و شن مجتاج سکسرا از ترقی بر جهان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف ز در در گران تنم بی تامل پایه معنی نیکو د و بلند ز آب و آینه بیکانه وار میگذرم	نبود شعل خورشید بر رخسار شیر ز آسمان گر سیر و د اختر نیکو گردد آن قوتم نمائند که پیر همیشه ز بشتنم مصرعه بر سینه سر و از قدم افشردن ست ز بسکه حشمت از آشنائی خویش ست
عارف ریخی از پیر گویان مشاعر شاعر است و بر طریقه قدما و راهم اشارت در عهد اکبری بهند آمده تنسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجای بنگاه گرفته در سنه کیناروسی و پنج راه آخرت پیمود	
رباعی این عمر که از چیه پیشداد گذشت در آب دو ساله کشتی اندازمگر	یادش چه کنی که شاد و شاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت
عارف حاصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز چو همی که نکرد دست باغبان مرا نشانده شلخ گل چو نمودر کت مرا عارف شیرازی ابن الخال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف روز نکته پرداز بوده و در صفایان آزادانه بیاس و ایشان نهنگی کب نموده	
خدا از یاد و بیگانه را و سپایان را زوی بی شکستی سوختی افکندی و رفتی بسیکات آن بایاد آن سیدین بدن ختم	که بر سر و جلوه گزینیم سپاه بگزاران را جوابت چیست فروانی قیامت او و نوا را در آتشش من غلطیدم و از خوشی بی ختم
عارف گیلانی از مستکفان صوفیه سیحیه میانی است غیر شریع بی علم مشرب است و معتور نیست استغاثی میوه آن کرون به دل و در نیست عارف مشهدی بر طریقه سیحیه اعظم است	

عارف

عارف

عارف

در دندنی پیشه کن و خاطر دل تنگ باش  
آه را پر و از ده آئینه گو در رنگ باش  
عارف مولانا محمد یوسف از مصر گذرون برخاسته و بهر فتنه رموز علوم و دقائق  
تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی باستان عدنان عصر شغل مذاکره و مشامعه  
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقع بکمال خوش خطی بیگاشت از زخارف دنیا و می  
بنا و دیه ترک و تجربه نشسته و در شیراز نیت از نیلالم بسته

بازم بسیر موای نگاری قناده است	دیگر مرا همین که چه کاری قناده است
خطامیت گز خاخر آن شکاک قناب	برگردم نه بهاله بخارسته قناده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به منزله هندوستان آمده بعد میرزا گشته به جاده معاد  
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از قید نهایی دل در کلبه ویرانه ام  
سقت چون رنگ بر خیزد ز رخسارم  
عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از خارقان دقائق نکته سنجی و  
واقفان دقائق خوش پروا زیست خط شفیعا و شرعاری خوبی نگاشت و در علم ادب  
و شگرهای کمال داشت در غفوان شباب بارگی خرمیت از وطن محبوب صواب که بلای  
سختی نمانده و در خدمت جمهد انجاسید علی تمسبل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان  
مقدس به راهی و حیدرآباد و در خدمت سعید الدین حیدر بادشاه موبه او در خدمت بهادرالافاره  
لکهنو گشت بدو زمانه در آن شهر به سر گذشت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه بادشاه  
او و در خدمت خود و قیام نمود تا لایحه استعفاء از شایان برای او رسیدن فرمود و لکن بی بر نیانده  
که در سنه احدی و ستین از ماه ثانیه شش هزار و شصت و چهار روز و دهانه دولت نمود روزی  
مولوی سید محمد مجتهد لکنو بوی گفت که سندان بسیار پیش شایان می آیند بهار ابلخوش  
راه نباید داد و می بخواهش گفت که سندان در حق شیعیان چنین بگویند حیرانم که بگویند  
که ام یکی ازین مردم دل باید نهاد و قتی میرزا گل محمد طایفی مکرانی در بریم آغا علی اکبر شیرازی

حاضر بود و آغا با تشاد اشعار خود زبان کشود مناطق در مع لب بطق آشنا نمود که پادشاه  
ملازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر و دون رتبه بشماره

<p>بجولان آرد و صحرای سمند باد پیاز از آن پنهان کنم عشق ترا در دل که نمی بسم جلال قدر عارفین که در بزم غنای هر که که ناست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جدا تا ماندم از روی تو صبر ز دل جدا باشد بی دلیل دوشی بر بسته عارف هوجب یعنی نقش ندانم سال مراد تو عارف حلقه دام محبت یک عالم گیر بود ما را آن بصر با نه و الفیت است و انغم ز غم کاری عارف که در کش پیکر و شکست از بی الفیت بهی دل عارف به شوق جمل پری چو گان بهند کنند گون جان گشته ز دنیا بهرین بوی نیادم که آن نامهربان ز فتنه زیادم</p>	<p>ببین گلگون ز خون کشم گمانت خاک صحرای بر و از یاد عشقم قصه بچون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جارا دل گفت باز زبان که زبان میتوان گذشت کز دل غم فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که و و راز آشنا باشد که بر خنجره اش زنگوله دلهما در باشد دلم بکشته بهیاصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجیر بود و نه خیال گلشن کنج قفس نبود بجز عشق ناتمام و می نیرس نبود باز آید دست آب محبت بچوئی دل ترک وطن نموده ز ایران بر آید ز یکدانه پدایم آور و دل اخیال بهند سرو کارم قتاده با عجب یکیش و بیخونی</p>
--	--

عارف میر عبدالحسین از مسادات شیمی کاشان است و در مجالس عرفا بکلام جایش بر  
صدر جولان

<p>ماه تو صد و یک دیده شود و وزن را چو دیو ایشکسته زیر بادان</p>	<p>شمع عقل گم اندم که دل روشن را تقویم زو چشم از کجی باران</p>
--	--

عارف هر وی از معارف ناطقان برات و مشایخ خوش تر بات است  
 طفل است و ز کس نام نیست شنیده است  
 عاشق ابو انجیر هرقندی بود و بی اسمیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبارش  
 غلت و سر بلندی سیح و خمین و تسعایه سن خلش ازین چار سوست و فوت عاشق  
 تا پنج وفات است در شان و بهر خود طاهر و حرام گفته

اطاهر که ز جان سرشته شد پیکر او	کل نیست بطعنت تن جان پر و راو
از تابش حام مگر در غرق است	کافاز شکوه که در خسل تراو

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است و بهر گوئی طویل اللسان  
 می شود از گریه در بزم جنون مشرت مرا  
 قطره اشک است گوئی اختر دولت مرا  
 عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خلش  
 خوش و کلاش منظم و زاید برین مالش غیر معلوم

گفته بود ز گشت مست همیای دیگر	کز چشم مست می چکد به همیای بنیای دیگر
عاشق بصحرای رفته دل در پایا بسته	شاید که خفون گشته در یاد لیلیای دیگر
کعبه و چنان زویر هم ز آتش میر	کعبه و ایمان بر وفات کرد از ویش میر
و کفای گاهت نظر در بیغ مرا	منم قماره بر ایت گذر و بیغ مرا

عاشق میر قاسم خان آری که از اولاد محمد و قاسم اشهر مشایخ ماوراءالنهر بوده  
 خواجہ عبید اللہ خان والدش احمد شاه با و شاه دیوانی صوفی مالوہ عزت افزوده و  
 بهنگام عزل از ان عہدہ خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان میرش دست بیل نواب  
 آصفیاء زده و بعد آصفیاء متقل ظل نظام الدولہ ناصر تنگ بوده با متیاز گذر نسبه و  
 بعد شہادت نظام الدولہ از او رنگ آباد سونی شاہجہان آباد رخت کشید و با نجات  
 گزید و او آخر مائتانی عشر یون اصل رسیده

پیش من گری نیا شد سیرم از در و خجسته  
 شیشه چون خالی شود پر شود پیاپی ام  
 عاشق میر کرم اندر مخاطبه عاقل خان خلف نواب شکر الدخان عالمگیر  
 و ابن البنت نواب عاقل خان راز نیست فضائل و کمالات را نسبت بذاتش  
 سرفرازی تفسیری لطیف بر قرآن شریف نگاشته و بسیاری از نظم و نثر یادگار  
 گذاشته

عاشق

در پرده بود دل که محبت بیا بود  
 این شیشه را بنسبگری خانه زاهد بود  
 عاشق میر گلان خان کابلی کلاش در تنجیر قلوب سحر بانی ست اولاکه بدین دولت  
 وزیر الممالک نواب نظام الملک بهادر دست زده بود و نظام مخلص داشت و بعد را  
 شدن آن دامن از دست و رسیدن بسایه دولت بگش در فرخ آباد و خلق مخلص  
 نداشت

عاشق

گر چنین غمزه او دشمن ایمان باشد بر کلاه بار قیام بر ابر گشته ایم عاشق بگوئی بار ز احوال بامیر عاشق خجسته کایان خلف نواب شکر الدخان عالمگیر	کافر مگر بجهان نام مسلمان باشد میگانه و ار از سر آن در گشته ایم اینست سر گزشت که از سر گشته ایم عاشق خجسته کایان خلف نواب شکر الدخان عالمگیر
و نیز کرده شعر اسمی به نشر شش کمال بسط حال و مقال منور آن نگاشته نواب عیسی خان از بنده تمام وطن خود در سلطنت احمد شاه و باو شاه بدرا اخلافت شاه جهان آباد و سجده رنگ توطن نیت و دست با من دولت احمد شاه باو شاه عالمگیرانی زده بخطاب نوابی و وفائی و بهادری و همه نظام است غرض اسیری بر این نیت و بعد و قاتل خلف او نواب سکر خان بهادر و همه شاه عالمگیرانی و سادات کامرانی بجای نیت است تا آنکه بتعالیب زمان حکم سلطانین و هندوستان اسوان و کائنات انوشیروانی و قرق در آمد و در هنگامه نیت خیم احمد شاه ابدالی در خم سکر کی از آن سر گزشت سفر آفرین است	و نیز کرده شعر اسمی به نشر شش کمال بسط حال و مقال منور آن نگاشته نواب عیسی خان از بنده تمام وطن خود در سلطنت احمد شاه و باو شاه بدرا اخلافت شاه جهان آباد و سجده رنگ توطن نیت و دست با من دولت احمد شاه باو شاه عالمگیرانی زده بخطاب نوابی و وفائی و بهادری و همه نظام است غرض اسیری بر این نیت و بعد و قاتل خلف او نواب سکر خان بهادر و همه شاه عالمگیرانی و سادات کامرانی بجای نیت است تا آنکه بتعالیب زمان حکم سلطانین و هندوستان اسوان و کائنات انوشیروانی و قرق در آمد و در هنگامه نیت خیم احمد شاه ابدالی در خم سکر کی از آن سر گزشت سفر آفرین است

عاشق

اولاد صغار و نسا و نسل را که از شاه جهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب بنیرالدوله  
که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد ساخت  
و بترقیه و اصلاح احوال این بکیسان کما یغنی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک  
نواب عسکرخان بعد رشد و اولاد متمسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان  
ماند و آخر اتو سل بسیر کار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دو صد و شانزده بهجری  
حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره بامیرالد حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش  
بود که در سنه اربع و تسعین و مائیه و الف در شهر عظیم آباد بمهدش و جلوه نمود و در شعب  
هفت تحصیل علوم فارسی گماشت و در نظم و شیخ و جیه الدین عشقی عظیم آبادی تلمذ داشت  
سال تالیف تذکره اشتر عشق ثلث و ثلثین و مائین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام  
الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و بر سر است

پری رخان که بل خانه کرده اند مرا	بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا
برسم گلزار آمد و رفت	بیف فصل بهار آمد و رفت
بچشم امروز یا ورسته کرده	کان پری رو جریده می آید
چو وصف روی تو در وصف جهان افتاد	جمال خویشم فرشتگان افتاد
تو خوشگی گزیده ام که میسر	آفتی تو خریده ام که میسر
عاشقی شب بیاوان می رسم	تالهای کشیده ام که میسر
بزم در بانه رفته بودم	چگونه در بلای رفته بودم
روی آن گلزار را دیدم	تازه فصل بهار را دیدم
زلف و روی نگار را دیدم	طرقتی و نهار را دیدم
چون به نیم روی خویش گریه می آید مرا	بر که بنیاد آفتاب چشم آب آید برون
دل بجز شمه بروه عشوه گرا تو کیستی	آفت جان ماشی نام خدا تو کیستی

جان خود کرده فدای کسی دل پرورد و چشم غم داری	که نشد سرگز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بکسے
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود و شاعر طبعش مصنیان بهشت را بدین آئین هر هفت می خواند</p> <p>بر گوشه دستار چو گل میدهش جا آن ترک شکر که ز نذاو کس پیدا</p> <p>عاصی همش اینی تو تا دام قوم کایتنه از موز و نان از زمره نشیان نواب مین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الماکت فرمانروای</p> <p>ملک او دلو بود و دیوانش باشعار لطافت شعرا آموده است</p>	
تا نظر جانب الف و یخ یارست مرا جلوه گرد نظر شوق بعد حسن و صفا چون نه بخشد آبرو این دیده تر آب را آن در کینا ز سبیل گر ایم شادان شو غیر خطت که در نظر بیرغ نسبت جلوه گر	با گل و سنبیل فردوس بی یارست مرا هر کجای نگریم بسا یارست مرا آب نامی که در کوثر او کوثر آب را دوست دارد آب گوهر او گوهر آب را بر گل ترک کسی ندیکه سپهر نو دیده را
عاصی مروی از ادب و قلند را به رسم می خواند	
همه کار از چشم تر فرویزد این پرچم کز برای شرف	آتش هم از حکم فرویزد باب باغی کز برای شرف
<p>عاطر میرین العابدین مغفور است و شمس ابن آباد از مضافات الامور است و صاحب طلب عام است از تلمذة عالی نسب خان و جهان سزنی معروف به خصوص تلمذ رسانا طبعش عطر ساقی و در سیرت به طبعش از یاد و ناس</p> <p>دیوانه شش باد و گرفتار آسمان باب کین از دانه کین از دانه</p>	

عاصم

عاصی

عاصی

عاصی



عاقل خواجه محمد عاقل سونی تی از اخلاص شیخ احمد جام زنده فیل و زمین قید بر  
 او نکته سخی را کفیل جدا علاش در هندوستان رسیده بقصد سونی پش بنوا حی دارالخلافت  
 دہلی توطن گزید و عاقل هانجامتہ شدہ عاقل و بالغ گردید و زمانی بملازمت محمد عظیم  
 شاہ سر باستان رسید و بعد بہی آن سلسلہ پادامن از نو اکشید اصلاح نظم از حکیم شہرت  
 میگرفت و با سر اج الدین علیخان آرزو بطریقہ اتحاد میرفت در اشعار بجا کھا از دوہرو  
 و کبک و اشلوک مہارت تامہ داشت و در شہادت و اربعین و مایہ و الف کتاب قصا  
 رقم عدم بر صفت وجودش نگاشتہ

اے وای کہ این قرعہ بنام در افتاد	اے روز سر زلف تو در دست ز قیامت
چراغان ستار چشم غزالان بر عزازین	بہیم شہید باز خوش چشمان
بدان مانند کہ در جنگ است آہوی باہوی	بہیمش خوش بہر سویتہ بروی باہر و

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش تہین و کلاش رنگین مدتی بملازمت نواب نظام الملک  
 بہادر ناظم ملک دکن دل نہادہ و دیوان لطافت ایوان ترتیب دادہ

چون نوا پیراہن کیتار می پوشیم ما	بسکہ با ساز تجر در می جوشیم ما
دیو ارشد بلند می دست دعا می ما	نمود از قصولی ما دعا ما
تا کجا احتیاج ہمراہ است	مردہ ہم شست خاک میخواد
ندانم تا کجا خواہد کشید این خامہ موسوم	میان روز صحرای عدم بودہ است آنسوم

عاکفی از عاکفان شہر گیلان بود و بعد بمیت و نجوم خاطرش را میلان

رباعی	
ای دل بہا سبب جان جوہرہ گیر	باغ غربت بسوزد اگر کستہ گیر
آنگاہ بران بسوزشی چون شہنم	نشتہ و باداد بر کستہ گیر

عالی خدائی عذاب الیائی است جلد فضل بر گزیدہ و بدولت میرزا سنیان و الی

بدخشان بر تبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلیمیت میرزا از بقیسن زمان رفت استخراج نموده وزیری وافر در صله کشش ربوده رباعی		
عاشق شیب فصل یار بگزیده خویش	از بهر فراق دل غم دیده خویش	
خواهد که در آثر شود بر دوز	بر دامن شب سیاهی دیده خویش	
عالی ملا شاه محمد مخاری در قلم و مخوری بهر منتجب عالی صعود نموده و شاکر المیر بالبیان شعر از زمان خود بوده		
عمر گر کوتاه باشد دل بزلغ یار بند عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصابت گشت بعل سحر حلال لغت و سحر قلوب عالی گشت		
از گمبوی مرا گر بستاند و اشود	گشتگی بدانه من آسیا شود	
خوش سید به سجاده مستانه کام خویش	این سر و دار و آب روان در اثر ام خویش	
از کار دل گره بغیری کشاده شد	انگور تابیده شد از تاک باده شد	
چوب دربان محرم صاحب خانه را کین میکند	قطع پیوند از دوسر با تیغ چوبین میکند	
چون آسیا بگردی اگر گرد خود دمی	از گرد دامن تو بر و فیض علی	
عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلغا شعر آورده و مورخ فضل شاه عباسی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود و پایان کار بهند وستان رخت کشید و از گستان دولت امرای بهند گل مراد چیده		
جز حرف قلم آن بت بد خونیکند عبد الحق در سادات قم معبود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب در کلام		
در تبه عالی چون ست و نه چند	در خانه تنق از ادبی قدر یست	
هر لاله لیدی که خانه زادی داد	شک نیست که باشد شایع فرزند	

عالم

عالم

عالم

عالم

عمید الرحمن خلف شیخ کمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الہ آبادی ست  
متصف بطبع بلند و ذہن ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد محبتی داشت  
بنگام بارش باران این باغی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق صلت ای کان کرم دیگر نتوانم کہ رسم بر در تو بکام خوشی تن جام مشکب کو تری دارم زیر تو تنم خبل سبب بر ساز و کوه را	جوشید زابر دیده باران الم سدره کوئی تست سیل اشکم کہ از عشق علی مفضل چشم تری دارم خواب ننگین از خیالش فخر چشم می شود
--	--

عمید الرزاق از ذلہ ربایان مائن سخن ویزہ بیان مہر این فن ست رباعی  
خط بین کہ فلک برج و نحوہ نوشت  
بر گل رستم نقشہ ناکاہ نوشت  
خورشید بہ بند کش میداد خط  
کاخہ مکرش نبودید ماہ نوشت  
عمید الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بہار الدین آملی بود رسالہ صمدیہ بر علم نحو  
شیخ بناش تالیف نمود رباعی

آتشوخ کہ خون دل آسان میرخت معلوم نمی شد کہ چہ تہرہ دارد	خونہا ہمہ از خنجر مرگان میرخت خون دل کافر و مسلمان میرخت
--	---

عمید العزیز خان والی سمرقند ست کلاشن اصلی از اعزب از گلشنہ  
بر در کوه و صحرا لالہ را یک یک کشاکش  
بانشد دل بر خون لالہ پیداکن  
عمید الکرمیم مولانا عبد الکرمیم برادر انیسوی شاعر و خط نویسہ طلیق درست می نوشت  
سبب اخلاقش جہلی و درویشی در شربت بساط زندگی در اوسط مایہ صادی عشر و نو  
نہ آوریدہ جادادم کہ از دم نہان باشد  
نداشتم کہ انجام ہم میان مردمان باشد  
عمید القند خلف ملا عشرتی اصقہانی ست جو او طبعش در مضار نظم بچولانی  
نمایم شش و دم و این کہ ہم بہانہ نویسش  
کہ ست بودم و کردم خیال خانہ نویسش

عبدالمیرزا

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدالمیرزا عبدالعزیزی از خوش فکران است و در مجادله شیرایان رباعی

هر قطره هوای بحر در سر دارد	هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تری شو که بمقصود رسد	اینجا صدف جباب گوهر دارد

عبدی ابرقوی سخن سنجی است ظریف طبع لطیف مزاج نکته پردازان شیوا پیش  
دلنمای اهل ذوق در اهتر است

شب بامه در لرباش ستیم  
تاما نشست ناش ستیم  
عبدی جتای لب و لجه داشت راه و رسم دقیقه تنجی را نیکو می پنداشت و در کمال  
خوش چنین آهنگ برداشت

خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از پیر عشق
شادی دل جز بغم یاز نیست	وای بران دل که گرفتار نیست
عاشق خوابان بجان زنده است	کشته عشق است از آن زنده است

عبدی شیرازی بمفرد نویسی از حضور شاه طماسپ مامور بود و بهمارت فن سیاق  
و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دوباره بتبع خسته نظامی طبعیت گشت  
و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت

سنگ از تیغ بنیم صد گره در کار خویش  
به که نگذارم ز کف سرشته ز نار خویش  
عبدی کیلانی در ویشی صوفی صافی مشرب است از آلاش دنیوی طاهر و در علم  
عروض و قافیه و معانیلی ماهر مدت سی سال در میر و سیاحت ربع مسکون بسر برده  
بالاخره در قندمار رسیده بر هزار فاض الاوار با حسن ابدال بقیه انفس استعار  
شده

تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم  
آب از آبنای پاکش هم و راه روم  
عقیق نامش میرزا عبدالعزیز و مان ایران خاسته و خوش خلق و خوش گفتاری

و خوش کرداری آریسته

سیل افتاده است از پاتاخر ابراهیم کرده است	خورد صد خوننا به آتش تا کجا بهم کرده است
کی توان ز آب و گل عالم مرا تعمیر کرد	سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است

صد ملی تخلص لاله عینا تخلص قوم کاتبه متوطن دارالرایسته لکنوست میرزا محمد حسن قنیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر بزرگ علایق دنیا و دنیاویہ گفته بزبان سعادہ خود در نهاد و دوری از آنها جان داد دیوان و مثنویاتش بدست اہل شوق و کلاشر

بزبان ارباب ذوق افتاده

صنم چو زلف و تار اشکست بست کشاد	بهرنجی دل را شکست بست کشاد
کوئی یار بست چمن شور ہزاران ازمن	سینہ از داغ غمش شرک گلستان ازمن
دوستان از بست دونان سنان سبیلہ کی کرد	سنان بر سینہ اولی تر تہ از دوان و تان بستن

عذاری بعد شاد عباس ماضی عذار عذرا بچرخ را بگلگونہ نکاح زیا آری و تفسہ شایہ  
شادہ مقاصد شایہ آریست

با آنکہ جو عمر ہو فاسد	دارم همه عمر از رویت
دارم مر آنکہ چون عذار	از دیو قدم کنم بسویت

عرب اقا کاسہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب باموز فونی توانان  
کز گاو خدنگ غنڈہ اوست دل مار از یارت سے توان کرد  
عرب اصفہانی است در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثلث نے رہا ہے

در عشق تو رو بودی غم دارم	وز دست عمت دیدہ پر تم دارم
بنشستہ بجاکشگر شب و روز	چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم

عرب کہ میر شاد نام داشته و در سادات رضویہ مدو و گردیدہ آہنگ سخن سرائے  
او در عراق و حجاز رسیدہ

عذری

عذری

عرب اقا

عرب

بنوعی از تغافل های او نوسیده شده اند که از شیر مندی گردیام ها نیکو رود  
 عرشی طلماسپ قلی از اگر ادیزه سر بر صند نکتہ بی کشیده و کرسی شعر را بر عرش  
 رسانیده و گو که یعنی مرضه زاده دختر جمیل میرزا خلف شاه طلماسپ ماضی بوده  
 گویند یکی دوازده هزار بیت نوز و ن بخورده و اولاد همی تخلص داشت و بعد استوا  
 بر عرش شاعری با اختیار عرشی عسری آنگذاشت

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر عرش	زان پیشتر که کشته شود و غنبا گرفت
بمن نداده کمال محمدی ایزد	ولیکه مدحیم را صفات بولبی ست
از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر	که نیاید بدلم تا بگرم خون نکند
گر زنده ایم بی تو با جایی طعن نیست	بوی تر از باد صبا می توان شنید
بابی تو دیده از قره خس پوش کردیم	تارفته قطاره فراموش کرده ایم

عرشی میر محمد مومن کبر آبادی خلف میر عبداللہ شکین رقم ست و هر دو در میان  
 کتابت خط تصدیق راستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شایمان  
 با و شاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود و سلیمان شکوه با تالیفتی برگاشت و با وجود  
 حصول چندین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و قصدت و سکر حال قال غلبه که  
 داشت و داشت و بعد از آن از سر کار عالمگیری و جہ قلیل که معین شد بر آن قناعت  
 گزید و درسی از دیاد که مکن بود از زاویه توکل قدم بیرون کشید چون بنین شمش بود  
 سال سپید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و جوش بوی شبنم بی بی

کشا و غنچه اگر از نسیم گلزار است	کلید قفل دل ما بستم یا بست
سیاه بخشی پروانه بیشتر زین نیست	که روی شمع نمایند و سوسن ندانند
چاکر نیست سینه را که بوقت رفوزون	صد قطره خون ز دیدن سوزن فرو چکد
اگر تشنه آید بر سرش آسان بود عرشی	از آن پیش که از پرویز بر فرا می آید

عرشی

بدرست نظر کرد

عرشی

<p>چو طائر که کند قصد آشیانه خویش سری ز دهن تو میگوید و میرقصم من درین وادی ترقی از تنزل یداهم</p>	<p>خندنگ غمزه اوراست بر دلم آمد بنمای جمال خود ورنه ز سر بسته تن بیایش افتم و او در کنارم میکشد</p>
<p>عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل المذللت میرسید حمد کاشف متوکل کالی بود عمری بجاده و ریاضت صرف نموده کاشف روز اسرار الهی و واقع قائل حقائق معرفه الهی است و اصلان کامل و کاملان وصل معدود سال وصالش سح و اربعین و مائیه و الف بود میر غلام علی آزاد بگرامی روح تاریخ و فاش گفته</p>	
<p>شد منزل آن سید اکمل فردوس تا پنج نوشتم بر ثون الفردوس</p>	<p>آن شاه ابوسعید قطب عرفان در یاب که از آیة قرآن مجید</p>
<p>و آن سجاده زیب عرفان در بای معرفت چنین نشسته تربت من بر وسای عشق سازید تار و پود کفن از پنبه مینا سازید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>سید گو یان برون شلر خانه ما گلستانک دگر شنوز دیوانه ما</p>	<p>دیروز که دل گرفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انالیلی میگفت</p>
<p>عرفان میر عرفان از عارفان دقایق معانی و بیان زاده و پوش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید جهان یک بغل تنگ ترا هر که در آغوش کشید عرفان نامش قدیر اوسوله و مشارش خط اندن بود و برکش دوزی کسب جوه معاش نبود و زبان جز بلخان پر مغه عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در و مندان سر بود</p>	
<p>و امن افشان از خبا جبهه ما جانت کنند هر کجا پیداشوی در دیده پنهانت کنند</p>	<p>پیش از آن که ز گرد باو فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بینی که ارباب نظر</p>

عرفان

عرفان

عرفان

باشیغیان هر که گری گز و عالمگیر شد  
 زنده پرورد با شش تا بخورشید تا نمانت کنند  
 عمرانی که لنگر از زمره تیر نیان ست و بمعرفت کند سخن سر آمد اقران صنعت که لنگری  
 و نقش یک کمال رسانید و کمان پرزد و ز نظم را بسهولت می کشید یکصد و سی قصیده در مدح  
 شاه طما سب باضی گفته و در شنوی گوی و چو گان گهرای لطافت سفته این ایات و صفت  
 اسپ از ان شنوی ست اگر چه در بهارستان جامی تنسوب بعافضی هروی

چون گوی سپهر گردستی	سیدان میدان چو گوی هستی
برگاه که در عرق شدی غرق	پاران بودی و در میان برق
سینگی که ز سم او نشتی	مینای سپهر را شکستی

عریان میرزا اسد دتی در نخب اشرف توطن گزید و بیای سپهر و تماشا در ملک هند  
 هم رسیده بحاج طبعش دایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنیع و تکلف عاری است  
 نه هر خفیکر بر گوش آید از لب بلندش افتد  
 که از صد قطره نیسان یکی در زمین افتد  
 نظر پیرایه عرش خموشی می توان گفتن  
 سخن هر جا که بر گری نشسته بر زمین افتد

عزنی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با شش عشق  
 خوب و بیان الفاظ و معانی پرشته اولاً لشکر نویس اله و در نجان حاکم فارس بود پس  
 شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخاقت  
 این دار مزخرف برگزیده پای بر چاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیعہ مگر  
 در مشهد مقدس انزو و اگر دیده جانجا با جل موعود جان داد سه

شاد و بیم از ربانی مرغان هم نفس	شاید یکی بباغ رساند دعای ما
تی صبر و بی قرار نه امید و میل یار	چون من کسی بکام دل رو بر نگار نیست
شرح دل و آن زلفت بیکدم نتوان گفت	این واقعه افسانه نشیهای و ابراست
منزلت بستم از گریه و داوم سوخت	بسیار این چنین از قضا و قادی بستم سوخت



<p>نیایم که غضب بود و دعا با لطف هر نیمه که بر سر داغ حب گزیده پریشان ساز زلف مشکبو جوده سکن از سوز دل خیمه داغ و گزیده شود دو عالم را خلاص از انظار و زخمین</p>	
رباعی	
<p>هرگاه که سینه گشت گلشن کردم که زنده در میان همه گل مرده ام کمی دیدم بوسه بر رخسار چمن کردم ممن خون دل از دیده بامر کردم</p>	
<p>عزالدین از سادات معزز شروان است مهر و سخن از فیض لطفش بر آسمان خندک خیم تو از رغبت زمین بوست چو نیم راه رو پیش او شود و سوار عزالت میباید العزیز شاه جهان آبادی نو ده مشق سخن در خدمت میر محمد افضل پاشا الآبادی نو ده مضامین تو بین در زوایای الفاطش عزالت گزین و کلاش خاطر نشان و نشین است</p>	
<p>حسن خوبان رونق دیگر فرو دایمه را سودم چون صبحم بیدار شد آینه دید و رنه در دل از سکندر زنگ بود آینه را دولت بیدار آخر دهن و آینه را صبح و شامی اینچنین هرگز نبود آینه را ایقدر و انم که چینه رونق آینه را</p>	
<p>عزیمی از اول العزیزان لایحان است در سخن سهرابی فصیح اللسان و طبع البیان</p>	
رباعی	
<p>دل از غم فروغ تو خون خواهم تا زنده بنور عالم این است بخت خون تاب دل از دیده بون خواهم آندم که روی زوید و خون خواهم</p>	
<p>عزیمی از زوایای سادات است در سخن سهرابی فصیح اللسان و طبع البیان چشم زنده رخسار گریه زنده چشم سهرابی زنده چشم سهرابی زنده</p>	

هر ساعری که خورده ام با تو بشی دل بی رخت از ویدۀ تیر میرزد  
عزری از سادات کرام شهید مقدس یگانشان بوده تقی اوصدی عزتلقی و نه  
حاصل نموده رباعی

عزری

از خون جگر چهره گاهی شستیم	خسار بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگرستیم و راز نرخت	کز مردک دیده سیاهی شستیم

عزری

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبدالاحد رابط خلف الرشید  
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه امیشی از توابع بیت السلاطنت که منوشت مستخرج  
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده و منش و قاد و طبعش نقاد و فکارت سلیم و متدبر  
نیکو است و سلیقه اش در نظم و نثر فارسی وارد و درست مضامین کلاش متین بندش  
عبارش چیست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین تربندی قدس سر  
میرسد بر کباب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بچوالی اکبر آباد رسیده و بناصب  
شترک متا و گردید و فرزندش در عهد نواب شجاع الدوله بهادر خت بک نشو کشیده و قصبه  
امیشی توطن گردید و تولد عزیز در سنه احدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کلمه سعادت  
اقتدار از آن خبر رسیده بعد من تمیز کتاب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از  
علمای فرنگی محل شهر که منوخته و بتلاش و جوهه میاش سری نموده و بتوبه حکام انگلشیه علما  
سید الشریع بسنده بلیل امارت الشاد زربندی و جیهت کشنری میرسد و بعد به حکام  
پنجگانه شورش و فساد هند سلامت و را ختم ال و یره پاکو شسته عزت میکشد و نمک در  
کعبه موجود است و در حداد آنزه انعام شود

سطل لطافت و قصبه پیوسته یک چنین است	یا فتور بیت ابر و صنعت احمد ادا
کرکاهی بی سرو سار تمام از خون	رفته از روی خنده و شست چون آب و را
بزرگوار که کن و جاگزین است	سخت که می شست برین است

<p>انچه با هر دو صد ساله سیجا میگرد مهر و ماه آمد بدو رسا قیم القاب جام بهر صید مرغ دل شایین بود و خراب جام</p>	<p>دوستان بت بشیدان ز سر پامیکرد نور عالم تاب میدار و شکر ب ناب جم صاف طینت را پروایی شایین ز نظر</p>
<p>عزیز ملا عزیز احمد خلعت ملا مبارک عظیم با وی مست و در مرکز زین النساء یکم بنت عالمگیر بادشاه معز و با تالیقی و او ستادی علوم عقلیه و نقلیه او را بر نوک زبان بود و در قرون حکمیه گمانه نوزان سه</p>	<p>ساقی خوش خشم را مولش مجلس کند عزیز جعدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البانی و شیرین زبانی شب که از کوچه نو آشفته کویتاب دم عزیز جعدانی دیگر دلیلی دل شتاقان را دلبهر کلامش عزیز تر در موسیقی لب بود و شست و بانهنگ دلکش وجد و حال بر جانها می گماشت</p>
<p>بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بهائی عزیز سیفی از مردم قزوین است و از خرمن علوم غریبه خوشه چین و در فن سیاق فرمود در عهد اکبری بهند و در عهد چندی به تصدی گری اشتغال و دیوانی مامور گردید بعد از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال و زید یایان کار در پای حساب آمده از شکمش شکفته عجب کارش بهما کشید دیوان و شویاتش قابل دید و شنید است سبزه خط رسته از لعل لب با آینه تاب عزیز می میر عزیز رسادات قزوین معز و در عهد شاه طهماسب قاضی بر قاض قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصیحای فارس است در نظم فیضار بود و از خدمت در ویش و یکی هم استفاده نمود و با کتساب نخیده بیانی و سلامت لسانی ازین اعلام عزیز و لها گردیده بمبیار سخن اشتها یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه</p>	<p>بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بهائی عزیز سیفی از مردم قزوین است و از خرمن علوم غریبه خوشه چین و در فن سیاق فرمود در عهد اکبری بهند و در عهد چندی به تصدی گری اشتغال و دیوانی مامور گردید بعد از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال و زید یایان کار در پای حساب آمده از شکمش شکفته عجب کارش بهما کشید دیوان و شویاتش قابل دید و شنید است سبزه خط رسته از لعل لب با آینه تاب عزیز می میر عزیز رسادات قزوین معز و در عهد شاه طهماسب قاضی بر قاض قاضی اشرف جهان بود و بصحبت قاضی که از فصیحای فارس است در نظم فیضار بود و از خدمت در ویش و یکی هم استفاده نمود و با کتساب نخیده بیانی و سلامت لسانی ازین اعلام عزیز و لها گردیده بمبیار سخن اشتها یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه</p>

بجوار عزیز مقتدر شاهنشاهی

باز از تازده گل سپینه نگارست مرا	خار خار سبجه و در دل زارست مرا
برزم ترتیب دی باده چو بنیاد کنه	چشم دارم که ز محرومی من یاد کنه

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد پادشاه و برادرهایون پادشاه بود در سلطنت  
 محمد صفات گوی سبقت از اقربان و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت  
 داشت باهایون پادشاه مرقه بعد اولی و کره بعد اخیری لوی منازعت و مخالفت  
 افراشت و در جنگ اخیر منظم و اسیر و سجون گردید و بخیل و تدبیر از مجلس گریخته خود را  
 به بیت اعدا رسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس  
 منتقل گردید

چنان بخود شدم از دوری آن گلزار شب  
 که هر دم گریه بار و سید بهی اختیار شب  
 چنین که خوی گرفته آشنائی تو  
 بلاک نمیکند آفتد جدائی تو  
 عسکری میر محمد عسکری از اسادات بگرامست موزون طبع و سخن و خجسته کلام

ترگشت تا به صفت لب و زبان ما	آب حیات جوشش نذازد زبان ما
گل به بلبل نماید رخ نیکو تر	بلبل از دور بخت نگر و روی ترا
می شود و برون نگاه مارا	که مهر او بود از راه مارا
نیامد بپیر آن ماه و مه	بر شد عسکری یک ماه مارا
ز شب است یابانی نه آغاز شب	بفر دای قیامت هست آستان شب

عشرت نامش جایش از بر ابراهیم کثرت در سخن طرازی سلیقه اش نیک و تقریر در  
 عشرت انگیز و دلپذیر مدتی بکازنت نواب نجم الدوله امیر خان بهادر انجام پس در وقت  
 بپاکری سرکار نواب و قس الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزه داشت و در آن احوال  
 پیروانست بچی خان دیوان خالصه شریفه بقانون گردنی تمام خط کشید و از آن گشت

عمر در وطن بفرغت خاطر گذرانده از یخبان در گذشت	
دشت از لاله سبک ز گلین است	پای دیوانه دست گلچین است
جامه بهرین بی سرو یا قطع کنید	دست شوقم موس حیب بریدن دارد
عشرتی اصفهانی از صدر نشینان عشرتکده شیوا بیانی است جذبه آب دانه اش بهند و ستان کشید و بعد منزله و تفرج بقصد مشهد مقدس روان گردید در این طریق از دست قطاع الطریق پا بطریق آخرت کشیده	
تو باریب بگلشت بلغ و من از رشک	دلی پر آبله چون دست باغبان ارم
عشرتی داوکلان میزن اندیشه کن	بردنی می برد و با هفتنه می باز د
عشرتی یزدی از مثل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین اینق از اعلام در ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری دلنمای بزم آریان سخن را عشرتی می بخشید مکر از تقدیمات متقی نیافت که در عمر سی سال ازین عشرت سدا بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز را در صفت عربان نشانده و از نسب و نسبتش حریفی نرانده	
دوستان در بوستان چون بزم مخورند	اول از یاران دو افتاده یاد می کنند
عشرتی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قزلباش کلام عاشقانه	عشرتی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قزلباش کلام عاشقانه
عشرتقاری وی دلیل	
پیر جفا بود نمیدانستم	فتنه را بود نمیدانستم
بود عشقی که بر ندی مشهور	یار سا بود نمیدانستم
عصر تبریزی شاعریت خوشگو کلام شیرینش اشق از افشرد فند و لیمو از مداحان سلطان ادب ایلیکانی است و هنری مهر و مشتری وی مالا مال از حقائق مضامین و دقائق معانی آزان است	

عشرتی

عشرتی

عشرتی

عشرتی نامی که  
مخلص این  
عشرتی  
نشانده اند  
بر عباد و کائنات

عشرتی

اگر کردی فلک بر سر نگاهش در سنگ اندازی سنگی گنجستی	بیتنا دی ز سر زین کلاهش پس ز مرقی نه کیوان شکستی
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی از گروه سخن پژوه بود برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملا عصر گمان برده است</p> <p>آدمان به سینه را از داغها رنگین کنیید      بادشاو حسن آمد شهر را ترزین کنید عطا حسین از موز و مان شهر بر بی بود زبان خامه و خانه زبان را بنظم و نشر فارسی می فرمود و عمارت علم طلب هم می نمود</p>	
از نور احمدی دل جانم نورست واجب بود خدای سخن گفتن عطا بند احمد آمدی با تو سخنها گفتنیست گریه بی اختیارم کرد و عواهی عطا	ز از و مرا وظیفه لغت میبست هر کس که او رسول خدا را شناسست پیش ازین من با خیالت گفتگوی دهم و بر نه در بریم نکویان آبروی دهم
<p>عطا محمد عطا و طمش شهر افر و به مضامین مراد آباد از توابع دلی است از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا ابرار جالش توجه دلی روزی میرزا قلندرانی و بیاض کلام استی نمود و بعد عطا فرمود وی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر و شاعران آباد می بود و بهانها در سنه ثلثین و بایه بعد الالف جناب طیران بهوای عالم بالا کشود شب بیاد و روشن از طوفان اشک      دیده ماداشت در یاد نظر</p>	
رباعی	
بیدل شمس کمال هر فن از روی عنایت ز قلندر و بیار	از گوشه چشم تا نظر داشت بمن فرمود مرا وزارت ملک سخن
عطا را نامش نعیم و در بلخ سقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطیه	

عطا

عطا

عطا

عطا

و طبله دیوانش مشک ریز باغی

سر از قد و انداز رخ ویم از بدست	ای گشته بخیل آب حیات از بدست
صدیوسف مصر در تیر پیوست	صاحب نظری کجا ست یاد ز کرد

خطت عمر قندی از زمان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت

موصوف بود

مگور وای عشق از طغنه عالم غمی دارد که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد  
عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آباد است  
متصف بفضیلت علمی سخن بخی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی صلیبش از  
قصه بد او ن بود یکی از اجداد کراش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود علوم عقلیه  
و نقلیه از والد ماجد خود که از قد و علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی صلیب  
جلیله چهره افروخته هر چند فروغ هدایت شمع انجمن بر او تافته لکن با جمال ترجمه و تالیفاتش  
در انجابه بسط مناسب مقام اینجاست نگارش یافته

درفتن دل دادن او ستادیم ما ز بخت خویش گم شکوه یا ز چیخ کبود و عسده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا رفت آن عهد که با یار سخن می گفتیم خلعت مرگ پوشید کنون آنکه بدام کام از سامان گذشت در دم از در مان گذشت عظیم مرد و فتادست نفس او تنها جانش ز تن برون شد و شمشک شادمانند آز عظیم آه چه پرسه که مرا و از غمت	هر شد همچون و فسر نادیم ما فکنده است که دور از دیار و یار مرا ز بسین شکل و مردن شده دشوار مرا گفتگوی ست کنون مادر و دیوار مرا چاک میساخت بیاد تو گر میانی را گر بود نسکین بگردن میتوان رجان کند ز بیکسی بپوشش یار و آشنائی نیست این مرده را اگر مرض انتظار بود برق در خرمین و آتش بگشتان افتاد
---	--

<p>نظر جو برخ زرد و دو چشم پر خون کرد  ان مرتضیٰ که بتقریب عیادت بر سر  رستخیزان بر و خط و لستان آورد  گویند آنچه تو گوئی همان ترا گویم  چه خوش بود که تو از تاز بر سر خم خبر  هر دم بهین تا سخم آید که گوش را  ندیدست گاسپ ز و پیشین گئی  بیکجا و صد شرم و شوشه بهم  ظلمت سخت بر سر کوئی بر رخان  کشته شدن خوش است ز دستش مگر عظیم  خط بکف خنده زان و بقیقانی گئی  در دل افکنده که زلف که گیر کس  هر دوازده عظیم کبر افکار آخر</p>	<p>بحال زار من افسوس روح مجنون کرد  بست سنگین دل من گریه کنان می آید  بسوی قالب بی جان پیام جان آورد  صنم بگویم و بت گویم و بت بگویم  زنی ز من ز لب شوق مر جا گویم  و اقله چرا ز لذت و شنام کرده ام  جفا گئی که من زامش نادیده ام  در آن ترکس سر سره سادیده ام  اگر یک کسی و خند و بیجا کند گئی  با او چگونه عرض تمت کند گئی  من بقریان تو قاصد ز کجای آئی  کار گر نیست کون ناخن تدبیر گئی  کار گر هیچ نشد چاره و تدبیر گئی</p>
<p>علاجی در جراحتی دستی داشت باین رگ ز علاجی فکس کند  رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل در و منان را شاید  بر سر کار بود و چه کسر دل شکستگان از مضم شایسته خود</p>	<p>علاجی در جراحتی دستی داشت باین رگ ز علاجی فکس کند  رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل در و منان را شاید  بر سر کار بود و چه کسر دل شکستگان از مضم شایسته خود</p>
<p>بر وضع ناخوشم حقارت نظر کن  خاموش نشین آید لرزیده که این مرد</p>	<p>مار این خاک تیر و محبت نشاند دست  از دست کسی نیست که فریاد توان کرد</p>
<p>علامه الدوله امیر علارالدوله پادشاه امیر علارالملک شاهی شایسته  سلطنت در پیش گشته</p>	<p>میان سرفردان قاصت ترا خوش کرد  زمانه مصدع و مصلح انتخاب کرد</p>

ماحول و افکار  
و اینها که در این  
و اینها که در این  
و اینها که در این

علاجی

علاجی



علاءالدوله سمنانی ابوالکلام رکن الدین احمد بن محمد بیابانی از احاطه طاهر اهل البدر و از تنویر  
سلطین سمنانی بود و در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود و تاگاه  
جذب از جذبات بیابانی او را در بر بود پس تبرک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد  
بخی مشفق نور الدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه حجاز بارشاد و در دست  
گردید و در خانقاه سکاکیه که در چهل یار بعین کشید آخر در برج احمر صوفی آبادی عمر افتاد  
و هفت سال در سنه است و نشین و سبب آن به جواری رحمت ایزدی آرسید و بقریب منزل فاضل آباد  
قطب زمان عبدالرحمن عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید ز باغی

صد خانه اگر بیاعت آباد کنی	به زان نبود که خاطر می شود کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علاءالملک مرثی شومتری است و در سن رجب اش ششمین پادزی و سخن پروری از فضلا  
بی نظیر علماء بخاری بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاه جهان پادشاه  
آسمانی می بود و منصب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اثبات و جاب  
و غیره از تصانیف است و منتش خیلی خوش و نیکو ریاحی

ای چشم تو بر بستر گل خواب کند	از لبت تو بر دیر سیر متاب کند
رو همه کس بسوی خراب آید	بزر چشم تو کو پشت بخراب کند

علوی میر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگام شاعری گرم داشت و چون  
علاء با انواع نظم گدشته قدم به عالم علوی گذاشت

بترتیب قدی رنجه لرزیده کنی ره	ز خاک خیزم و گویم قیامتم این است
شبیخ تعافلی نموده علوی را	که بی نیازم و بی مرد و تم این است
تائب لعل تو شد بوسه فریب بهوشم	بزر زبان به نفسی ملتمس نیست که نیست
تی تاج بادشاهی و او ده گم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

دیدیم چشمش هم آهوی دگر داشت  
 گل را برش بلبل بیدار و چشمت  
 پیتی مهر زنت ستاره صبح  
 مهر غیبت بی رخت پیرا  
 ز جویان تو مستم نشسته دیدار میداند  
 زبان ناله و درد و لعل ناقوس میفشد  
 بشوخی قامت سروی که در پیچانه میرقصد  
 خرامش از غوغای رشک اعجاز میخاشد  
 زخم ندارد بسی رسیده مگر  
 میکند بی نقاب جلوه گرفت  
 مضطرب بر طرف نظاره کند  
 آهیم جناب و از فلک باز بافت  
 سر مشرق رم جرق و با آتش بدغم  
 ز جلوه ات زده اندازد نقاب خجل  
 رآم کسی نمی شود و چینی آتش بدگاه تو  
 شور بهار و جوش گل طرب خار و کین ل  
 بر لب سید جانم از راه آینه نظر آتشش

و چشمش گشت چشم من گویی دگر داشت  
 او رنگ دگر بوی دگر خوی دگر داشت  
 چون چراغ هست به کاره صبح  
 از گریبان پاره پاره بصر  
 بنواجم برده حیرت دیده بیدار میداند  
 اسیر کفر زلفی گشته ام ز نار میداند  
 که مینا بخیزد از حیرت شد و چایه میرقصد  
 صحنه تاجلوه شش زده است در تاجه میرقصد  
 رام گردیده آتش بد مگر  
 عاشق تویش اندیده مگر  
 مرغ دل از نقش پرین مگر  
 در آرزوی ناله مستانه ام هنوز  
 از وشت نگاه تو بگناه ام هنوز  
 بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل  
 شوخی برق میکشد غاشیه نگاه تو  
 آریه پای پای من خنده قاه قاه تو  
 غلوی بدیده دارم حیرت فراگاہی

علی اصغر در لیل از قیامت و در مخموری صاحب سرایه تصدی بعضی حال تیراز  
 بود و در نگارشی علی از تیر و تیران

عشرت و عشرت ایام در آغوش هم اند  
 پیشوای خلق گشتن از خدا بر گشتن است  
 نغمه راه پیکس از تاجه نشسته  
 روی خراب از جمال کعبه برگزیده مانده

ایام

علی اصل و نسلش را احدی ننکاشته و این شعر نباش نکاشته  
مردم و یاری نیابد بر سرم از چراغ خنکشان بکیس ترم  
علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا شیرین بیان  
انطسار در دل بر دلدار چون کفم ترسم زخوی نازکش اظنار چون کفم  
علی بابا نانش جعفر بود و بعلی اطفال اوقات بصری نمود و در سنه عشرين و الف  
و بقولی آئین و الف جاده نیستی میو در باغی

علی علیه رضا شهرستانی از طلبه علوم بوده در هندوستان در دودنموده علی بر ابراهیم  
خان بن علیرخان خان عالمگیری نظر عاطفت بروی فرموده نذر لاش افزوده  
خون شد فشرده در دل اندوده پیشه ام شده نشان رنزه یا قوت شمشیر ام  
علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کیمان فارس بهوزونی سرکشیده و در سنده  
رسیده و بهلازمت نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد ازانی بعتاب شاهی در آمده  
معزولی و مختوب گردیده

سپار ملولیم ازین عسکرها انیم  
خیال شمع رویش شمن آسایش مرشد  
کاسایش باوردم تیغ که شفقت است  
چراغی در نظر دارم از ان خواهم بی آید

علی معروف به لانا علی آخر زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در یافته و تار و پود  
سخت را بطراز لطیف بافته

مجلسه خواهیم که باشد گفتگوی غمخوار  
مکنه چشم خویش احقرم دارم بر خورش  
تا غم خود باز گویم لحظه من هم در و  
کی روادارم که بنید چشم نا حرم در و

علی مولانا علی رضا تبریزی از اجمعه سخن است اش سعدن هر گونه علم و فن هر چند از یاد  
سرمه نیز بشوق حسن خط میباید داشت مگر بعد کشته شدن میرزا خوش نویس شاه عباس شاه  
توجه به تربیت وی گذاشت از فقیه تربیت شاهی و از انک درین بخش نویسی بر میرزا  
قانون کشته بکار علاوه تعلیم تعلیم و در خط و اسب و دیگر از میرزا گذشت و با ستم

تا خانه نشین شدی توانی در خوشاب  
من خایه دل خراب کردم ز غمت  
پیوسته مراست از غمت دیده پر آب  
تو خانه نشین شدی و من خایه خراب

علی میرزا علی بخشی در کشته گردی و مضمون افزونی خود را نام و از ان بنشان می شود  
و با ستم در سلک نشانیان و کبر بادشاه لایمی بر و اکثر شاهزاده میرزا اسیم را می ستود  
و با ستم در سلک نشانیان و کبر بادشاه لایمی بر و اکثر شاهزاده میرزا اسیم را می ستود

گریه نرسیم می دمی داشتی در آتش غم سوختی سترایا	زو چاره مری می داشتی در دیده اگر نمی داشتی
عمر نقشبش تاج الدین ابن مسعود ابن احمد از علما عظیم الشان و از ستایشگران قلیچ طمغا خان مست خلیفه دار الخلافة مغوری بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیض یار بود	
رباعی	
جوری که باین لشد و پیوست رود از پای رود آدمی بسته تو	زان طره جعد و زگرست رود روزیکه تریا به بینا زدست رود
رباعی	
ای باد صحر که گشته غمبار در طره اول ست مار از هزار	دانستم که می روی بروی دلدار کان سوخته را ز پایر پیسار
عنایت همیش عنایت ابد و مولد و نشان بخار و جلالش از دلمست بخیدگی او در سخن سخن نزدیک سخن سنجان سلم خواهم که ناله پرسانم بگوشش یار از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد عنایت نامش میرزا عنایت و هملش از اصفهان و مستطالراس او هند و شان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است	
سوره یوسف چو بیتی یاد کن آن ماء را ز اهران را نقره مستانه زهر قاتلست عتبه باین شکل از طول امل پیدا شود	چنین ابرو کن تصور سین بسم الله نقره شیرست تکبیرت روباها را کی گره در کار نیست درشته کوتاه را
محمدی هملش از توران است و در کوب آباد پابره صفت شود گداشته و با سلطان ابراهیم میرزا جای توسل داشته درج امیه اثنا عشر قصاید غرا گفته و لالی آباد رعا یکال حسن و صفایه	

خبر برسم از وهر که به نیم محرابش را نباشد قطره خون بر کنار چشم گر یافتم	اولی از رشک میرم گر کسی گویشانش را که بهر دیدت از گوشه دل کرد سر برین
عهد می بجایم عهدی معروف و در اطبار عهد شاه عباس ماضی بحسن بخوری موصوف بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نسخ و مفرح القلوب یوانش همچون لکری بیار من سخن از حال نداشتن مکنید باین بهانه نظم بیار من مکنید	عهد می سادگی در ترسمان ساده موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طاسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طاسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد بمخلص عیشی بر عرش مشاطشسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته
رفته رفته از کفر آن زلفت شکون میرود ز فرقت تو نه مردم که که گمانم بود حرا آخر هلاک غمزه خو خوار خود کردی چچ اندیشه ام از خاطر ناشاد رو	دوستان رحمی که کار از دست برین میرود که زنده بهشتم و از چون تولی جدا بشم بافسون و فریجیم دشتی تا کار خود کردی چه بخاطر که زانم که تو از یاد رو
عهد می ملا عهدی ناگوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود و از وطن خود دشت بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرایه جمعیت بهر رسانید خط شتعلیق خوش می نوشت در سینه شستین و تسعائیه کالبد خاکی را بهشت زبان از سوز دل شد همچو آتش در دیان من عمیانی در ویش سپهر طاریعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل درویش خود را در آینه اشعار عیان نمود مثل پدر خود خوش فکرست و فرقیته معانی بکاید فضا و چو ز بیشترم و رتب همبران آتش زر که سر زد و در بیشتر آوخت	عهدی سبج نام مردی ای بود از زمره خورده فروشان شیراز و مجوز و طنز جلی وسلیقه خوش بیانی خلقی ممتاز مریم فکرش بعضی حاتی جان بخش آبستن و سبج خوش

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

مصرف و ساخت زمین مخفیست

در روزگار حق نمک کم نمی شود چندی هنوز با دوزخ غفور می کنند

عیشی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قوالب الفاظ بخیان از معانی روح افزا  
جانی تازه میدید و با نفاس عیان بخش قلوب آفریده را نصارت و زیربست بی انداز  
می کشید به تنزه و تفریح بهند وستان رسیده و بعد احتیاطا بسیر و تماشایش بوطن برگردید

ز شرم ز گم از باغ چشم بسته بر آید دل جدا دیده جدا سوئی تو پرواز کند ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم	هنوز رخصت دیدن چشم یار ندارم گر چه من و چشم بال و پریم بسیارست هرگز سیر بریده من بی فغان نبود
---	---

عیشی حصاری که او را محنتی نداشت از وطن قدم بهند وستان گذاشت و در بعض  
مدارس دینی تحصیل علوم توجه داشت رفته رفته به حضور جمال الدین محمد اکبر بادشاه رسید  
و از حضور شاهی بعد از قضای سهرند مامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از

دوش تویر داشتم و عیشی تحکمت گذاشتم

زمین عدم شود و در کتابت فضلش بخشک ساختن صفحه خاک بردارند  
عیشی طالب علینان لکنوی ظیف علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علی  
خواجهرای بانام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش مخنوی  
بیش تند میرزا محمد حسن قلیل کرم نمود و زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی جودت آشنا و فکری  
فلک پیاد است هر چه بیگفت پسندیده میگفت و هر چه می نگاشت برگزیده می نگاشت  
و در سده اربعین و هشتین و نهمین بهادریه و بانی او و زوجه اش بقاوت چهار سالت  
کالبد خاکی گذاشت

دیدم دایم خوابی و تعبیر نمیدانم نصیبت  
نی توان یافت که با خود چشم کاری هست

سبب ناله شکوید نمیدانم نصیبت  
تیرم خوش بگذر و آزار نمیست

<p>خون دل بیدار آرزوی بوسه خور          باز از هر خشم بوی جنون می آید          تو بنده هر نفسم داغ کن می سوزد          دل تا کاهی دل شاد که ناشادم کرد          جان ختم ز غم امروز بلب می آید          در دم افسانه شد و تابشیدن ز سید          جانم آتش تنم آتش دل خاکم آتش          لاله داغ دل و تو گل زخم جگر است          عیشی آمد جو غم یار بهمانی زین          سحر دارم کف و کافر عشقم پیشه          خواهم آگاه تر از غم هجران سازم          حرفی از خسار جانان میزنم          گریه و شوق رویش میکنم          تا چند توان ناله و فریاد شنیدن</p>	<p>سختی هست که او را دهنی ساخته اند          باز آه از جگر غرقه بخون می آید          آتش از گریه میگامد من می سوزد          خانه رنج و غم آباد که بر بادم کرد          سخت تر مشکلم اینست که شب می آید          حیرتم آینه گردید و بدیدن ز سید          آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش          انچه بی روی تو از صحن گلستان چیدم          تحت دل با حضری بود که بر خوان چیدم          بزبان یار باد و در دل صنایع گویم          آرام آینه پیش تو و پنهان سازم          برق حسرت بر گلستان میزنم          خنده با بر ماه تابان میزنم          عیشی بحث با تو بیکانه نباشم</p>
---	---

رباعی

<p>عیشی بشکایت بیگانه چسبیت          گویند که بعد مرگ باید وصل است</p>	<p>بگریستی آنچنان که دشمن بگریست          چندی با سید مرگ هم باید نیست</p>
--	--

عین القضاة ابو الفضا کل عبد الله محمدانی از مرقبان بارگاه سبحانی و دانشان روح  
 عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده یا امام حجة الاسلام محمد تقی  
 و شیخ محمد بن جوهری صحبت داشته و کتب و تصنیفات دیگر از ایشان در دسترس است و در  
 دخیلایه بر قضای ایزدی عین گذشته گوشه حرف در انصاف و مصلحت است



رباعی	
تا بادل من عشق تو آینه شد از خنجر آبدار آتش بارت	صد فتنه و آفتاب بر آینه شد تا چشم زدم خون دلم ریخته شد
عینی عبدالقیوم از خاک پاک فرامان است و در عهد جهانگیر می زودش بهند و شاد جنت نشان بنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگاله مکنی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسوخت می شکافت رباعی	
دل دشمن جان بود ملکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم	وز خنجر آه چاک پاکش کردم در شهید آرزو بجاکش کردم
حرف الفین المعجمه	
عاقلاً محمد تقی طالقانی مرویست که از شوق و ذوق و عشق مجتبی شکر و شیشه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی بهنگام شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بهاکم چاودانی قدم برداشت	
ماند از حجاب حسن تو در سینه ما ظفر ز جانب مرویست که از زین میدان ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم صاحب دل بدو عالم بد چشیم ترسم	چون مرد یک بدیده گره شد نگاه ما بخصم تیغ ز انگشت زینهار کش ولی که نیست تسلی در دو چاره کنم خنده زخمی است که بر خویش ز بند خیر
عاقلاً ملک حسرو میستانی است عاقل در امور سخن برائی و خوش بیانی رباعی	
عاقل نشوی از زنی و معنی عاقل زین را بهمانان یکی شو قائل	سر زین مرو زین دو گرد حاصل یا عقل دست یا جنون کامل
غیاث میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفایانی بنظم التفات کمال	

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه و ولاسمی افزاشت جعفر مختصر بعاشر قصیده در جوش گفته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی	
گویند که ججو که دمار جعفر	شیرین لطیف همچو شهد و شکر اگر وزیرای دیگر می گشته هنر
غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است بدان روزی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و دشنام سخن و با دوزخشان کار زن ماند رباعی	
هر کس که بشوق آتشنا میگردد	با محنت و درد سبلا میگردد در دایره عشق هر انکوره یافت پر کا صفت گرد و بلا میگردد
غریب شاه غریب میرزا از بنابر سلطان سین میرزا ابو و چودت دهن و حد شطیح بتلاش مضامین غریب طریقه اندرت می پیو دسه	
نی غبار است که از دهن مهر ابر بهشت	که زمین هم تماشای تو از جا برخاست بازم بلا می دل غم آن ماه پاره شد ای وای بر مرضی که غمش و بار شد
غریب از دهن خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد مایون بادشا بسرزمین هندوستان رسید و در ملک ملازمان مایونی تسلک گردید	
گر کشاد کار با بودی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر هم بودی کار ما دل ز چاک سینه خوار که بنید روی دوت در هم آمیختن من بر سینه انگار ما ای غریبی التماس او بغیر از نیست چند خواهد بود دیارب و در پی آزار ما تا حرم حرم یار شده مسکن من رفته بیرون بوس فلک برین از سر من
جعفر گلخاری شیر عین نظم گستر می و جعفر پیش من پروری است از فضل اشعار بود و با وجود زوال با صبر در آخر عمر تسلیم و تسلیم شد و شغال میو و سه	

غباری

غباری

غباری

غباری

<p>که دل دهم گهی جان آن یار تند خور را  در دلش برای نگر دین آه بی تاثیر ما  آتشک ما دهم آلوده بخون می آید  گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر  کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقربش  کز خاطر میر و عیشش هر کسیت مرا  دگر بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو</p>	<p>هر دم دهم چیزی طفل بهانه جور را  از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما  تا به بنیم که چنانچه برده بیرون می آید  دانسته که صبرش سر نمی شود  ولی چون عمر باقی بود در دل اندیشه کاشتر  در نظر دادم هر آن خالی که پر سر کرده ام  دو خانه و وقت تو کردم خراب شد هر دو</p>
<p>غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن جسته و پادان مضامین نگین بغلامی طبع والا  مکریه</p>	
<p>موشیم شب پیران ز موفائی نیست  دل شکسته ما را شد آب کرد علاج</p>	<p>که ناله را بهیم قوت رسائی نیست  شکست تو بدین کم ز مومبائی نیست</p>
<p>غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر پریان ابر قوی است پروانه های مضامین  فرزان را اگر دشمن فکرش ابو هی  در سرم یار آتشی از عشق آن لبر گرفت  غیاث مولانا غیاث شهدی که بسبب جوه معاش دست و جنت رنگریزی او  در قلوب نظم رنگهای بوقلمون میر جسته</p>	
<p>غویان که ز جام حسن بستند همه  با عاشق خویش آشنا و یکنستند</p>	<p>هر عهد که بستند شکستند همه  بیگانه و بیگانه پرستند همه</p>

باز

غیرت خواجه عبداللطیف خان خلعت الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون مست  
باقی است پدر خود شاکر دشت محمد فضل ثابت اله آبادی و بر شایسته نظم مقبول

رباعی

هر جایاری و آشنائی ست ترا	در یاب که خضر بهمنائی ست ترا
خدا یغنیو و خلق احسان کردن	هر دست گرفته عصائی ست ترا

غیرت

غیرتی محمد عاقل شمیری ست بهار کلام ز گینش غیرت افزای گلشای اعجب بهار دلپذیر  
در عهد محمد شاه بادشاه دلی بهنگامه آری عرصه سخن بود و بخوش فکر بهادل مردم

میر بود

از بسکه آب دیره زرخ پاک کرده ایم	شد آبشار از دو طرف آسجین ما
ستم رسیده دلی دیدم ز غم مردم	که تند خوی شکر درین دیار یکیت
خال خط و زلف او کار دلم ساختند	کاکل مشکین او باز چادر قفاست
قیامت در رکاب سرود بجوی تو می آید	که کار آفتاب حشر از روی تو می آید
بهار گرچه گل و لاله در نظر دارد	شکسته رنگی با علم و گرد دارد
غیرت برم از سوختن و دوزخ جاوید	کونیز مگر دل غمناک تو دارد
بی مرده وصال تنخیز و شب عشق	صد بار گر فرشته رحمت ندا کند

غیرت

غیرت تخلص نواب شیخ الدوله خیر جناب بهادر که سلسله نسبش بخواجه اولیس قرنی  
میر شیخ اولیس پیش محمد علی جدا علی خیر از ولایت بهند آمد و در جاپور پادشاه  
عادل شاه توسل حبه از کربت غربت بسته و از نایبش ملا احمد بلازمت عالمگیر پادشاه  
فاخر گردیده علی سبیل التدریج بمنصب هفت هزار سیصد و ده غنیمت رسیدی پادشاه  
از بدو دستور در زمره منشیان عالمگیری بوده بمنصب صدی غرض نموده تا آنکه به منصب نواب  
آصفیاه بمنصب هفت هزار سیصد و ده غنیمت رسیدی پادشاه

بر سر سببه و از سر فرازی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه و کن کلاه گوشه بر آسمان  
شکسته و غیور که تا پنج میلادش سبت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین بایه و اکت  
از پیشگاه نواب آصفیاه منصب دوصدی و نیابت فیخانیه گذشته و در عهد نواب مظفرنگ  
اولا بمنصب پانصدی و کونوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در سترایع و سببین  
و بایه و اکت بمنصب چهار هزار و خطاب اشجع الدوله مخبر بنک بهادر معزز و متبرک گشته  
و ثالثاً بمنصب پنج هزار و چهار هزار سوار و پانکی جمال و در سترایع از اول اقلک  
گذشته و در عهد آصفیاه ثانی بنفیشش هزار و سی و شش هزار سوار اقله از داشته  
بعد ذلک از چنان بعالم بالا شتافته

محمود برقی به سرخ پوش رفت گذشت	ابیک کرشمه او عقل و هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پر و اندمی توان آموخت	که سوخت جان غریز و خموش رفت گذشت

تجهیزی و در دی جان بیگ کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیگ ذوالقدر است در دیوان  
طلبای وجود و تمهید اخلاقی و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن فنی  
او را در شریعت و خط غبار سیکومی نوشت اولاً بارگاه محمد حکیم میرزا خلفت هالیون بادشاه  
تقریبی یافت بعد از آن جانب بنده وستان بهلازمست اکبر بادشاه شتافت و در حضور  
اکبری بنده مست قور بافتی سه فرار کرد و در بعضی معارک شربت شهادت چشید  
شیر می یار و زار بر غیش اینست نشان قاتل من

### حروف الفبا

فایغ از موزون بلبلان فایغ البال سوز است فایغ خوش فایغ خوش فایغ خوش فایغ خوش	بصد منزل فاده و دوازده خالرت فایغ
ز دوز فاده دکان کیبا ریادکن چه فاده	من کجا و او کجا بس یار دوز فاده ام

نایب

سنگ کوبیش مرشها با فغان سید در پیک  
 فارغ ناهش فدا علی و در صنعت تقطیل تخلص گرم از شیخ اودگان شهر مراد با دست  
 با سقراق بجای را حکا رو قائق شعریه از اندیشه های و نیه و نیویه فارغ و آزاد و قائق فکر  
 وحدت ذهن و گرمی طبع بکدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگار و گوهر  
 نظم بطر فطرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش کلفه هر مصرع بیشتر اشعار آید  
 و هر فقره اکثر نثرهای نثره شارش را خالی از التواضع مالا یلزم مواد تاریخ می توان یافت  
 دیگری در آبی یار که در ضمائر این طریقه جدیده اشش توانم شناخت

بی نشانی را نشان دیگرست	بی زبانی را زبان دیگرست
این زمین را آسمان دیگرست	خاکساران را چشم گم بسین
مقصودم سیر جهان دیگرست	زاهد در روز قضاوت نیت
لب خشک من و ترانه غم	گویش شوق من و فسانه غم
عین ایمان جلوه هندوی تو	قبیله طاعت بود ابروی تو
گشته ام تالسته گیسوی تو	رسته ام از بند های دو جهان
گر بیایم جای اندر کوی تو	زنده جاوید گردم بعد مرگ
جلوه پرواز است هر روی تو	چون شوم بایم قبیله بالیقین
آب عمان رخنه لولوی تو	اعمال ز کین از بر نشان برده و ک
بروایان غمزه جادوی تو	کرد کافر شده هندوی تو
همدم من شد لب لولوی تو	بسته ام زین کوزبان گفتگو
کرد مستحق بیار لوی تو	از قاشاقی گاستان جهان
ما و هر خطه تواست کوی تو	حج بیت اندیشه دیگران

نثری که از مشهوره مقالات سحر است و بهر حضرتش داده اند و دست به آزار و دود و دود و دود

دیک هجری غزل

از سوال بکناری بد گمان پهلو گرفت قلب پال و پاکباز هاس گیسو گرفت از بهار ویده بوم چه رنگ و بو گرفت سر و جام و جوانی از قند و بجز گرفت باله خط گرد روی ماه من آمد بدید ابروی زرین دکان عشوه بی کشاد صد سیاس و او بر سنده که صبرم کار کرد پشیم که قلب بر کار صند زده و هم نه فقط طرف پریشانی بسنبل داد دل سر گشاید جلوه افزا چرخ و غنا جوی جوی آنگه با گل چهره دلاله فام بسته گرم دل	بوسه سیاه چو طلیسم بدامن رو گرفت کعبه آزاده گوید در صفت هندو گرفت و زنگاه و گرم او جان حزیم سو گرفت و ز صفائی و صفت دندنا جلاله گرفت سینه بیگانه صحن صفت بسنو گرفت دیده طنناز سوتی شیوه جادو گرفت در دل محبوب من سو دای زلف او گرفت از بلائی سوزناک بجز سنبل سو گرفت گوچه گیسوی او بر نافه صدا سو گرفت حاصل جادو و بیان قلب من کو گرفت لولون روی حال لولون نازک لیمو گرفت
---	---

هر دو بر مصرع این چاهه تالیف  
 در زمین سال و نیمه علایی نیکو گرفت  
 مکتوبیکه در سینه شمع آئین بخت و خباب والد ماجد دام بر کاتیم فرستاده و بر اعداد  
 سه و شصت و هشتاد و هفت که سال وصول کتاب است بنامی هر فقره شش هاده

مکتوب در رسیدن شمع آئین

بعد شامی مصور لولون و قلم جل جلاله + و در روی زمین الاحم فصیح العرب العجم ناله  
 فدای علی جان شاعر عقی غنی + و تصور تواب مطی حسب + امیر المملک فضل ادب +  
 دانی حکمت و شجاعت + آب گوشت و صفت و عدالت + حکم شهادت و سطوت +

نیز موبست و حقوت    نکوست نیک طبعیت    عالی مبتیم فطرت +  
 آب مهر سخاوت    جلد خطبه امارت    امیر خرد شرافت    غلبه صانع نجابت  
 نور جان شریعت    سیاهست طریقت    سید مصر متانت    شهر دار نصرت  
 ناز موشکاف زمین    شاعر جاد و سخن    خداوند تصنیف    جبر فشان تالیف  
 لطیف    چمن پرای خوش بیانی    آینه کتبی یابی و خندانی    چراغ کمال  
 آینه مبین الفضال    آفتاب اوج شایستگی    عطار داتقا و باستانی  
 ملتمس دعا ی دل ملولست    ترانه نگین سخنان    نورس ژرف خیالان  
 خریطه نکات    از امیر کده خیالات    شهر آشوب عاشقی    بهار گلستان  
 سحشوتی    بهارستان شعور    نورس بستان میور    نهالستان تفریح  
 و بهرستان تیغ    خزینه اشعار دلروز    نغمه دجونی ساز و سوز    فسانه  
 و کفر فضا    جلد رویه ادبنا    شربت انکار کمال    فرد حالات شعرا  
 قیده مشغولان کاملین    اعجاز عین مبارک موسوم به شمع آفتابین    بطور و بهر مجسم  
 بین سجد    حمزه منت و اگر گردید    داده هر دو پیام و گدازش سید گیسو کام باد  
 چهارم و پنجم    الاول و دوم و سوم و چهارم    و غیره که سیل بودمان

فارسی شیخ ابوالجود خلیفه الصدوق شیخ وحید الدین از مشایخ بهرامت و علم زین الدین  
 خوانی بوده و فارسی و شیخ زین الدین بهر دو اتفاق از وطن فرمیت همت نموده  
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسائی یافته و به است تمایل از او شاه مجید خان شهر  
 جایون بادشاه که با نظام کابل مایه بود و تار و پود خوشگالی لطافت یافته و جایون بادشاه  
 که در آن روزها از شاه محمد خان طالی پوشیده آن بجز مریدان و بهر شاه محمد خان از  
 زبان فارسی شنیده و تقصیرین را فرموده که حکما نزد فارسی را از او بشنود و حاجت را بال



گردانید و بیام خان خانان را بحال فارغی توجه کمال بود که بدو ولتش بر فاقه قللح می آسود تا آنکه در سنه ربیعین و تسعاًیه در شهر گره از دار فانی انتقال نمود	
بنیاد و زمین کن چو گشتی شش تنه گان را	تا گشته تیغ تو نه بنیم و گران را
اغیار و دوش پیش تو بودند فارغی	از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود
فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیراز لیست دیش رسا و فکرش بلند در سخن پروازی از پسارنش میر مرتضی در علم نجوم و هدایت و میر شریف در اکثر علوم بود و ز کار بوده و فارغی یکبار به بند رسیده مشمول عواطف بیرامان گردیده عود ب وطن نموده گویند بیرامان بجهتی که باشی ابو الوجد فارغی دشت این فارغی را تکلیف تبدیل تخلص بضا یعنی دادوی تا قیام بهند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن وطن تو شیخ مقاطع سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز بهند و شان رسید و در ملازمت اکبر بادشاه بقیه زندگانی گذرانید	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته	که تار و تریاست از میان ز نار نکشاید
بر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند	اگر دآرم و بخت بر دوستان برم
فارغی مرغشی در سنجیده طبعان مرغش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرغوب آنانکه با خیال رخ یار خوگندند	
بر شیر افکند نظری را که عاشقان	در دلی بعد هزار نیاز زار زوگندند
چو زخمیر بر زلفت بیا افکند زخمیرم	درین بود اغیار از جان سپرن نیست بدیرم
فاضل الما فاضل از شعرا فاضل به زمین کاشان است فضیلت خوش بیانی از کلامش عیان	
برند خلق ز قطع حیات راه بسویش	دیست عمر که طی میکنند تا سر کوش
فاضل میرزا محمد فاضل خلیف الصدق الما محمد باقر فاضل مازندرانی فضیلت داشت	

<p>فطری در نظر گوئی و شیوایی آن از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والد واعظانی به هندوستان رسید و متقی کافی از عمر و مال بر نداشته عاجلا از دلی سفر آخرت گزیده</p>		
<p>شوخ که ز بهر شیش افسرد دل با خوردیم زندگی شب از سخت کمانه بگوش آید قفان العطش باز از لب خنم تیار وار و سر به جفا چه کنم</p>	<p>بیر جسم نرسید اگر مرد دل با احر و ز زابر وی توپی برد دل با نگران تشنه تنی آبداری در نظر دارد با وفا نیست آشنایه کنم</p>	
<p>فانی خواجہ احمد شیرازی دہارست صوفی و عالم و متقی و نیک کردار و گفتار و رفتار علم معقول و منقول از شافعی فتح اللہ شیرازی آموخته و از وطن پاک دکن آمده سرایتی تقریب ببارگاہ علی عادل شاہ اندوخته و شاہ را مشتاق شام فتح اللہ کرد و در کوافر فرستاده بدکن خواند و خودش آنچه خواندن مانده بود در اینجا از شافعی فتح اللہ خواند و بعد فوت علی عادل فتح اللہ حضور اکبر بادشاہ رسید و خواجہ احمد فانی یا احمد نکر رفته در سرکار برہان نظام شاہ معتبر و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی کہ انجا بود کشته کتب خواندہ را بر و گذرانید و قصوف را در محبتش بدرجہ کمال رسانید و در عہد منیرہ تمام نظام شاہ حکومت صوبہ برار یافت و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت انزو و البورث شتافت و بعد شصت و نہ سال در بستہ ست عشر و الف کہ کلاہ خدا شناس از ان شعر است ربنا ربنا عالم فانی برداشت شرح گلشن راز و جاشی نجات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبہ الیہان و دیوان اشعار یاوگار</p>		
<p>گذشت رباعی</p>		
<p>یک جرعه که از حرف مست برسد این جام نہاد و اندر پلاق بلند</p>	<p>بس چاشنی دم است برسد پایر خورشید که دست برسد</p>	
<p>دیگر</p>		
<p>در آینه خال لبست چشم ارستینہ</p>	<p>یک چشم بختی و دیگر بختینہ</p>	

کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا این ست مثال خیر و شر گریزنی  
 فانی محمد حسن از خوش نوا یان خط و لپنیر کشید و در تلامذه ملا یعقوب مرصی  
 کشمیری فاقد النظیر و ملاطاف بر غنی و حاجی محمد سلیم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر  
 اصلا حش میکشیدند و بطفیل شاگردی وی در سخن سرانی بر تبه او ستادی رسیدند  
 و وی در اکثر علوم علم کیانی می افراشت و بمنا دست و مصاحبت شاگردان  
 دارا شکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه منصوب امارت  
 اله آباد سرفرازی یافت و در آنجا دست به بیعت شیخ محب ابداله آبادی قدس سر  
 داده دل بنور تصوف و معرفت یافت چون بمشغولی امور صدارت و تقصیر دنیا  
 بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن بسبب کیسوی بخت  
 که بعد تسخیر ملک پنج و بنجار بر دست اولیاد دولت شاه جهانی و ضبط اموال و اجناس  
 نذر محمد خان والی بخارا و یوان فانی مقتضی قصاید حش از کتب خانه مرصیه طاش نظر  
 شاهی گذشت و فانی بجزم بداجی مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمرام  
 سلطانی بکفایت رعایت یافته در وطن از تزدات و نیه یا شکست و بجا بود رعایت  
 عزت گرفته و در آنروز و بروی خلافت بخت لکن کار بر اعیان کشمیر التزام کاشانه اش  
 نمیکرداشتند و بحال احترام پیش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر  
 عالم جاودانی گریست بشنوی لطافت باره مصداق آثار و دیوان شش هزار بیت  
 از وی یادگار است

بقتل عام برآر از نیام تن ستم اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا چنان بیکر دیوان تو روشناس شدم دل پیش من ننگه گفت در گوش سپرد	اگر گناه تولید کسی بگردن ما چو شمع سوخت درون و دیوانه گشت مرا که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا میتوان از آن خریدن جنس این دانه
--	--

<p>ز دیده نهان داشت نقش آن کف پارا ایر همیشه بوی گل از استین مرا در امل سرگرم بودن بی نیاز از است در بیا بیا چون از بیم سنگ کو دکان ز خیم تیغیت کی تواند برد سودا از سرم آسمان تیره درونست از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند سیر منصور میگوید با و از سر ساهرم</p>	<p>اشک بهرم نمود رنگ خازا دستم مگر به بند قبائی رسیده است بدناتر بر لب از تجاله حرف مطلب است خانه از بخیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شور چون افزون کند طبع با ده کس از شیشه ساعت نیکند خوبان یا عتقا خود از ما بریده اند که نخل دارم در میوه سم خود بار می آرد</p>
<p>فانثر میرزا علل الدین محمد که نقشبند و دمان سلاطین صفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و الایش فاکثر مطالب عالی است و اشمان جواهر اصداق انکارش عالی است</p>	
<p>عشق چنان گذشت تمام را که آب کرد چشمم به نیکو دنگاه از چشم زیبایش</p>	<p>گر دی که ماند سر به چشم صباب کرد که دارد و امن نظاره را فخر گان گیرش</p>
<p>وله از مثنوی او</p>	
<p>عزم جیا گیریش را دم زند سکه بنام تو زند آسمان دوش لیان را سپر پیشکوه</p>	<p>هر دو جهان چون خزه بر هم زند برزخ خوشید که گرد دروان مهر در نشان شده بر پشت کوه</p>
<p>فانثرا صاحب باقر مازندرانی متبع طرز میرزا اناسی است در سخن طرازی خوش بیا فیض کلامش در ادب ساری و آب لطافت در جد اول غزلهایش چای مولی نش قویا بار فروش مضامین باز در آن با دشمن علی حزن المی جانانی او را بشیرینانی ستود</p>	

نیا

نیا

مدد العزم از وطن خود بیرون نخراسید و در سنه ثمان عشر و مائیه و الف سفر آخرت گزیدید	
که بجان آدم از منت در بانی چسبید پر حذر باش ازین آتش سوزانی چسبید نقش قدمت دام ره ککک می شد	ما من طلفت کن از خانه بیرون آئی و بکن همچو برق اندک جلوه نکویان فائض تا قافست رعنائی تو در جلوه گری شد
فائض مولانا علی خوانساری است فیض کلام شیرینیش در گریه و پشیمانی گران سخن جاری و ساری است	
کار و نام ز شرم پشیدین رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است فائض نهادی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بر روح و روانش فائض و تعلیم اساتذده علوی توسن طبعش را تجوش رقاری را فائض است بروز شمر قدر گر گریه یاران شود پیداست چمن چون گل کند حقصیت یاران شود پیداست فائق اسبنا نام از خوش خیالان صفایان است و در لطیفه سرائی و پندله بخشی فائق بر امثال و اقربان است	
خواب شیرین تکاب دیدم بیدار من است چو مغز بسته کشند از ان دهن بیدار است	تا خیال لب و شمع شب تار من است شکست قیمت شکر که طوطیان بداد است
فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه ایضی از توابع بیت الرسته است که در دست میرزا علی نظام خانی و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تفریط و تقطیع طبعش با کلام اساتذده فن هم به او تشبیهش بشع کبیر الدین ترندی قدس سر می پیوندد یکی از اجدادش بر کباب میر تیمور گورگانی نطق جهاد هند بر میان جان می بندد و در اطرافش اگر به تبصیر منصوب می شود و همانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسر می برد تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دہلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برگزیده بیرون عزیمت صوبه لکنوه می انگیزد و در قصبه	

ایستایی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریز و خلف الرشید وی  
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او لادریه کار نواب قاسم علیخان بهادر  
 قیام جنگ شمره الفواد نواب سالار جنگ عمده انشا پر دازی اختیار نمود و رفته رفته  
 بهمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او دجایافت و بهتقریب  
 وزیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الآن  
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و شعر مثل مخزن الفوائد  
 و انشای فائق و مثنویات بهامعنی و شکار معنی و روضه الشهداء و منظوم و دیوان غزل و  
 رباعی و قصاید خیلی نیکوست است و منهم ترتیب سنه احدی و اربعین و تأمین و الف  
 داعی اجل را لبیک اجابت گفت گوهر معانی چنین می گفت

<p>سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار          چنان دل را نگهداری کنم از چشم عیار          لافیه جبهت گزنی پید کن اعضائی دگر          لیل قدی شیرین ای مریم زخی عیسی دمی          همچو تنگ از گریه همسایه داغ از نالام          لب رفشان تن در چنان فاق دل و غلش          لوح دل از نقش تیان از رنگانی شده مرا          بر و شوخی دل را بادل آه دل افسوس دل          خاطرش پر کینش بر حرم چشمش فتنه و دست          میکشد زلفش بخود خالش بخود خطش بخود          یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر کس          نو بهت فاشن مرگانش بگفت فائق رسید</p>	<p>مرگان بهر دست گرفت این پال را          که وز دوا سواد دیده آمو سیاهی را          چشمی دگر گوشی دگر دست دگر پای دگر          دل برد و اکنون بهر جان در قضا ضایع          هر یک شب گوید که من فردا دم جای دگر          داریم بیرون و درون ایذا بر اندازی دگر          کردم درین بیت الحرم بر پاکلیسیائی گداز          بیدم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل          گشت بجا مبتلا دل آه دل افسوس دل          طرفه دار و زاجرا دل آه دل افسوس دل          میخور دزخم جدا دل آه دل افسوس دل          میشود خصمت ز ما دل آه دل افسوس دل</p>
---	---

فتح علیخان از اعام علی قلیخان والد دشتالی است در واقع ثانی برادرزاده خود در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله باعلی درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سنه اربع و ثلثین و مائیه و الف و سر و ابه مرقد آسود	
از اشک شمع و لاله زدل غمگینی است هر که بکوی آن بت بدست میروم پایم نیرود اگر مگر سر و دوش حسن را جلوه در آینه بد	در چاره ماکه آه نداریم در حبس چون گل گرفته سر بکف دست میروم اگر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک اراه بهر سینه ده
فتحی ولد کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانسته و سخن رانی است مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی است قوت نامش اب و تراب در قوت و جوانمردی فائق بر اقران و تراب از سخنوران اهل زبان بود و در زمین سخن خاک نیز ساهمی نمود	
من برهن مشرب بخت نماند بیکر نگیم خطا ز چین زلفت او پیغام دل آورد دست	از رنگ سنگ صنم سازید ز نار مرا طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا
فقوی شیخ الاسلام میرزا قوری است بقوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون ترا اورا معذوری و مجبوری است	
از پوشش نمد نه بافتافت می شوی یسکا از حسرت جواب ناملام دم نیزند اول از دزدانه خانه برون آید سر	چون می گرازند گزری صاف می شوی هر نفس ابل کبوتر دست بر هم میزند آفتد تراب ندارم که تو در باز کنی
شهری بنارس از خوش خیالان هندوستان و شیرا بعد جهانگیر بادشاه است در اقسام فنون و بعض علوم و فنون در عالی بنگاه است یا تو هر خسته دلی را که چو من کار افتاد	میتوان گفت که کارش بجا افتاده است

<p>هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت صدایم که زلف تابدار یار می چسبید برفت یار و یار از آن خویش یار و نکر نخستین جانی فخر از باب عشق و محبت</p>	<p>چه صورت است که دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق سکین تو چون در می چسبید نخستین را و جا اگر چه خسیس باد نکر نخستین جانی فخر از باب عشق و محبت</p>
<p>شعری و لیلی این کمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده اند که نیست</p>	<p>شعری و لیلی این کمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده اند که نیست</p>
<p>نظم را از روشندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بارم چون فردا گریم ز حیران که از آن شدیم از بیم و امید دلی دارم که در قریان من نیست</p>	<p>که از دیار بیننده نهان کرد بجان تو که شخضم را نه بیند چو کج شکلی که تر گردد ز باران چو برفت تو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل زان نیست</p>
<p>فخری غنیمت ملا حسین و اعطاء کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع و پریمی کاری بود و شغل بهر حال بقدر خود متن ریخ و خوش بیان و از دم گیر فخر و اعطایان و تا دم لب لبیبانی و مسجد هر است زبانش تذکره و غنایت بهر خویش و غنی میگردد در هر گاهی دیده ام صد بار از آزارها دیگر نگاهش می کنم با آنکه دیدم بارها شعری سواد ناظر این فخر شعری اصفهان و اصفهانی زبان مست این مستند از آن سر آمد اقران سه ز انهم طبیب و گفتش بیارم در ماضی نیست و از اول شب تا صبح در ماضی نیست بنعم و طبیب و گفتش از لطافت گریان گریان چو عشق نزاری مرسته پندارم گو یا که نیست عزاد آن محمود بیگ نرانی از عشق و محبت و لطف و ناز و ناز و ناز و ناز</p>	<p>فخری غنیمت ملا حسین و اعطاء کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع و پریمی کاری بود و شغل بهر حال بقدر خود متن ریخ و خوش بیان و از دم گیر فخر و اعطایان و تا دم لب لبیبانی و مسجد هر است زبانش تذکره و غنایت بهر خویش و غنی میگردد در هر گاهی دیده ام صد بار از آزارها دیگر نگاهش می کنم با آنکه دیدم بارها شعری سواد ناظر این فخر شعری اصفهان و اصفهانی زبان مست این مستند از آن سر آمد اقران سه ز انهم طبیب و گفتش بیارم در ماضی نیست و از اول شب تا صبح در ماضی نیست بنعم و طبیب و گفتش از لطافت گریان گریان چو عشق نزاری مرسته پندارم گو یا که نیست عزاد آن محمود بیگ نرانی از عشق و محبت و لطف و ناز و ناز و ناز و ناز</p>

نخستین

نخستین

نخستین

نخستین



## در ویشاز خوی اوست

<p>باشد کمال صحبت آئینه خاموشی این جهانی که در نیست کسی را بنیاد این جهانی است که جشید و فریون دیده این جان است که خسرو بغم شیرین مرد خرم آنکس که نیاید ز ازل سوی وجود میشینان همه رفتند و تواندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدا بر گداستن</p>	<p>تا حرف میزنی دل دانا شکسته است کنه دیریت که بسیار چو مادر و یار این جهانی است که داد هست سلیمان برادر این همان جاست که فریاد تلخی جان داد فارغ آنکس که چو آید بجان دل نهاده اسم فدائی ز دل تنگ برآور فریاد جا کند در دیده گداز پیش یا بر گداستن</p>
---	--

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلامش دیده دران را انسان العین  
ماهر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان و قافیه مضامین طلیق اللسان  
سوق اشکم رو اگر بر چرخ دولابی کند  
فراتی سمرقندی در استوای فنون نظم و مثنوی بندی سرآمد معاصرین و پیش سلاطین  
وامرا و اعیان مغرین بود و خاتمه سیاست خود بخراسان نمود  
مشم درین چین از بلبلان زار سیکه  
فرخ از سرزمین امن آبا و اجداد بصوبه لاهور برخواست و بخوش نوالی و گلین داد  
نخنان فرخ افزا از دل در و دندان غمی کاست

<p>سحر دیدم ز بار غنچ شلخ ناز کی ختم شد رسید چون ارشدمیت با تم خانه شورا افتد</p>	<p>بیاد آمد سلام یار دهن از خوشیتم قیامت فتنه برآوردی چون خون مرد و زن فتنم</p>
---	---

فرخ اندر برخی بجا محله و بعضی بنحیم خوانند و او را غیر فرخ اندر خوشتری و معمار  
تقی اوعدی و از موز و نان غم و سیاحان هندی دانند و در میج قدرتش بر انواع نظم  
ادب نام و خوش و بفرخ گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

ای صبر یارک اندر محنت بیاری تو مارا بدست هجران بگذاشتی در ستم  
فرو می وجودش را بعضی از خاک شهید و چینی از تربت تربت بگذاشته و در زبان  
شاه عباس ماضی قدم بر صحنه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشرب و نوش  
و صحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود  
ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما در ترا میخواستیم

## رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده  
در راه نیاز و در و سندی شده خاک  
سرتا قدم از عشق بتان در و شده  
و ان خاک هم از با و فناگر و شده

فرقی موزون طلسمی لا اله الا الله از هرات بود و با مهارت نبض گیری مرصعان اسبام  
نبض شناسی صحت و سقم کلام جمع نموده

گل سپید مرطافت شکفتن نیست  
گر گام بوس این بادیه خواست پیچید  
همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد  
پر حذر باش که ره را بقفای آست

فروغ از خوش فکران خطه کشیده و موزون طبعان شیرین تقریر است در سینه سینه  
الف یو تلفیه و از و رو پیو پیو در ملازمان شاه جوانی فروغ یافت و بعد عالمگیری سینه

## سبعین الف بعالم جاودانی شتافت

گر دلت آرزو کند آن گیسو بیکانه را  
کی ز بیم خجرت خواهد دلم کیسو گرفت  
رقص کنان بآب ده بچو حباب خانه را  
بچو ابروی توان تیغ ترا بر و گرفت

آی که در رفتن شتاب تیر و در و عمر تو  
فروغی فروغی بر پیشه خطاری کند را و قات  
چون کان بهر که سیار می نقش خانه را

فروغی فروغی بر پیشه خطاری کند را و قات میوه خوش احلاط و خوش خلق بندگی  
و لطیف و ظریف بود از جمع رنگین طبعان و کاشش فروغی و آشت و بلطف او هر یکی از  
لطیف الطبعان بیت اللطش بی بگذاشته

که که در دشت بر احوال نازم گشت بغیر شمع کسی بر غزل ز من نگر گشت کان ستم نادریده روزی چند با هم نسا ایلال عیندو کان گرد و باجم شود گوش	که ادم روز دایم پیر از من نگر گشت نشان یکسیم پس همین که چون مردم در فرقت زان نمی میرم که ناید بدلت بچو کان باخشن نال شود چون سرو و بوش
--	---

فر پادشاه سعید شاه الفت حسین و سوسی قادری عظیم آبادیست که در کان راه  
سنارزل فقر و فاقه را برشته آباد غرقان مرشد و ماوی اکثر در دارالاماره گلکته سجاده  
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواسا میر علی خان بهادر و شخص نامیر و تلمذ او می نازد  
درین جزو زبان و نظم طرازی و شعر پردازی کتبی رنگ خامه اش زبان کشاده  
کتب و رسائل عدیده که در هر یکی بفرزاد سخن رسیده و اویش کماحقه داده از انجمله  
و بستان اخلاق است که بنام و اجد علی شاه خاتم سلطان او و مصدر ساخته و در آن  
بوصف سخن چنین فاعله اندازده

سخن چیست از کان دل گوهر است سخن بی سخن جوهری است فرد سخن نای کامرانست دهد سخن ساغر آب حیوان دهد گهی نور و گه تاری باشد سخن سیجا که جان در تن انداخته نیز اندی اگر حرف قسم بر زبان حبیب خدا خاتم مرسلان سخن مظهر و وصف ذاتش بود	ز گنجینه صنعتش جوهر است که یار و زما هستش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته گلشنی با عجز قسم تر زبان آزل تا ابد اکل کمالان که سیر دفتر معجزاتش بود
--	--

فریب که رانی کلام و لغزش نشان است از جاد و بیانی از ناخوان عرشاه عباس

ماضی است و با نهماک در علم رمل خوشنود و راضی است	
زمان زمان و علم از آه آتشین بوزد	کسی که از تو شود و در این چنین بوزد
چنان ز سوز و آتش که هرگز کم است	که نگر بیدیه کشم دست آتشین بوزد
فروزی از خطه آسمان ظهور گرفته و بفرزونی نکتته دانی شهرت پیبرفته است	
ای دل منال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کس نشد
گر در سرت شوم بفرزونی ستم کن	آظهار عشق کرد غلام کس نشد
رباعی	
هر شام و سحر سر شک طوفان ایم	پند دبلاسل موج پایم
همچون نی نو دمیده ایام نهد	بندی هر روز تازه بر اعضا ایم
فروزی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعض علوم مهارت داشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خطا شکسته و در می نگاشت با پیر محمد فروزی سبز واری معاصر بود و الینو لیا پیدا کرده با فروزی بنیون و اصفهان جاده دشت عدم پیوده	
از صفت بر رخ تو نگاهم نمیرسد	وز دل بلب زیم تو آهم نمیرسد
آتش لب گیاه نمیم که صد بار	بر من گذشت و غم بگایم نمیرسد
رباعی	
زین آب و گلت نه آفریت ای خور	آورده در آفریت خالق نور
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر	یاد از عیسی و آتش نشد ظهور
فروزی میر محمد استرآبادی امیر با جلال تقاضی ست پانیز و طبع معتدل میزان نیکوکار و خوش تلاش است	
پروای صفت دشمن یال و پره نشیم	پیوسته طایان پسند خاکستر نشیم

فروزی

فروزی

فروزی

فصلی از مردم ایران بوده و بفضل هوزولی طبع امتیازی حاصل نموده است  
 قوت گفتار هرگاه میگوید دارم یا نیست یا را هرگاه یا بم قوت گفتار نیست  
 قنغان ظریف الملک اشرف علیخان شاه جهان آبادی گوید که احمد شاه باده شاه و بی قهر القوا  
 میرشاه باده شاه است بد قالی و کلمات شعر و شاعری فارسی دارد و بخوبی آگاه همینکه از  
 وطن برید و در راه رسید رفعت تو اب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید که آخر ساز صحبت  
 کوک نگر وید پس از آنجا در سده سبعین و ناکیه و الفت صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای  
 ناظم صوبه بهار باوصافش پیچیده برده بمنادست خودش کشید و از حضور شاه عالم باده شاه  
 خطاب ظریف الملکی و چندویه بطریق التعلابوی و بانید از آن زمان اشرف علیخان عظیم آباد  
 را بتوطن برگزید پس که مزاج و طرافت را می پسندید از کلام طلیبت انگلیز احدی از  
 اعلی و اسافل غیر نمید گویند هرگاه بکانش بر رفت و وسعت معروضه و مرتب گردید بزم نشاط  
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بر آن مکان که بنده را بر یکین شعر باشد نشود  
 طلبید یکی از خدام خودش به عرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هرگز از  
 خواهد وید محل فرزند مرصعه شاهی خواهد نقش وید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید  
 و دریا نوه این خضر به نقدی گرانایه بوی بخشید اینک نامهای در و انگیزش باید شنید و  
 بفقاهانهای عاشقانه اش باید پیید

صدای ناله بلند است از در و دیوار	ز طاق بروی او تیشه اول افتاد است
تا صبح است از قنغان بر و بار	دادن دل اختیار کسی است
بیا بهین چقدر چشم تر مروت کرد	چنان گریست که مار عرق حمت کرد
گویند که و اما تو از دوست قنغان رفت	شاید با جمل دست و گریبان شده باشد
اینکه گویند یار می آید	که مرا عتبای می آید
چون نظر میکنم بخنده خویش	گریه بی خستیدار می آید

<p>بگاہی نیک و دل را فضل گل سیر و چیده چاره کنم خنجر کی گشت آشنای سخن قاصد آیا چه دیده می آئی دست را کی دراز کردم من</p>	<p>آه سود انیشود چسبم گو گریبان که پاره پاره کنم در دیان تو نیست جانی سخن که گریبان دریده می آئی که تو دامن کشیده می آئی</p>
<p>نه بدمی نه رفیقی نه یار دل سوز</p>	<p>مگر خدنگ تو آید بکار من روز</p>
<p>فقیری تبریزی شاعری فقیر مشرب بود لبدا های فقیرانه دل میزد بود این یک است که بعضی بوی سنوب داشته و برخی بنام حقیری تبریزی کاشته یا ناخوش کیست که نهان بر سر تخلص وی دست تجریم کشته بجای فاحار محله یا مقام حار محله فامند و لب چو تیر از دل کشم با تیر جانان بر دل آید چو شخصی که بی تعلیم با معان بر دل آید فکری سمرقندی از شیرین گفتار آن زمان عبدالعنان اوزبک بود و و با نشاء و قضا ملح از خوان احسانش دل یار بوده است</p>	
<p>سایه بزمین از قد و دل را افتاد یا سروسر در قدم یار افتاد فکری از شعرا است آباد است در خوش فکری خود خرم و شاد عبادت و هر کسی بهی شاد و خرم است فکری ملایکی طالقانی سر آمد خوش فکران و رشید و ایمانی و طایف السانی است شد زوشت شریبای دل یار نام صورت هر آشنای معنی بیکانه ام فکری میر علی برادر قدسی که بلای فکری بلند و اندیشه ارجمند و شاد است بلای فکری نفس مرد و می نالید زار کای و مرغ ایام هم در گرفتاری گذشت فکری نو بخشی رازی که اولاسیری تخلص داشت از دین میر ملک و کن شاف و انجا از شاه طاهر کنی انواع فوائد برداشت پسر قدم نهاد و معا و دین یون گذشت</p>	

فقری

فقری

فقری

فقری

فقری

خجست گل گل شد از تنی گشت باغ و بستان  
 فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیر کاکوری بن اخیال شهر کهنوست  
 دل و درماغش فلک ثوابت و بسیار نظم فارسی وار و در ابتدا عشق سخن از ممتاز العلماء  
 مولوی سعید الدین خان سعیدی نمود آخر الامر باشاره اوستا و از تلمذ مولوی محی الدین  
 ذوق فیضیاد بود

جلوه معشوق کی دیگرست کی چنین سایم بدرمانی بتان دل برین دنیا رفتی چون نهم بر سر خاکی که نقش پایتست ای فلک در خانه دل جان نواز	شوکت خوابان نشان دیگرست قبله من آستان دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میمانم مهربانی دیگرست
ای سرو و عالم جهان شتاق دیدار توام طاق حرم بروی تو که نسیم قرآن رویتو حقا توئی محبوب حق بر مرسلان بر دین	وی برین زمین جهان شتاق دیدار توام کوئی نه گلزار جهان شتاق دیدار توام ای پیشوا میسران شتاق دیدار توام

فلکی اوستا و نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلاء کجوی اوستا و خسر خاقانی بوده و فلکی  
 از علماء اکرام و شعرا و ذوی الاحترام است بعشق رمال پیری این تخلص اختیار نموده  
 و بادشاه شوهر خاقان کبیر او را بهماک الشعرائی برگزیده و در سینه سلج و جبین و  
 خستاید طائر و روحش فلک سیر گردیده رباعی  
 خندید سحر چو باین آن در غوش آب  
 عکس لب او ز پشت دست پر تاب  
 فنا سیر زعب الدلیل خوش توانی گلستان هند وستان  
 خوش خلق فدائی دوستان و نظم و نثر بر طریقه انبیه رفتند و اصلاح سخن از سیر خردان

گرفته از شعر احمد عالمگیر بادشاه است و بار اراکین شاهی با و را رسم و راه سه  
در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهر با نهایی صیاد من است  
فنائی معروف به آقا شاه بیگی از سیرزایان دفتر شاه طهماسب صنی بود و عمر خود  
در سخن طرازی و انشا پردازی فنا نمود

فنا

خال سیست مردک چشم ترم باد از جام اجل است چو دریای خم افتم رسید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلف او دل ابو تب بشیخته خوش آن که ز وعده انت خوش حال افتد	پیوسته دو ابروی تو در نظر م باد خشت سر خم تا با بد زیر سرم باد که بهر تنهیت یارب که با او هر جان باشد آری آری میشود هر در و در شب بشیخته نشستم منتظر ساعت بساعت سوی دریم
---	--

فنا

فنائی کشمیری کلاش با کمال و پندیری است

فنا ده ایم و تو فایغ ز دستگیری ما در راه انتظار فنائی گر گیت خون	بین جوانی خود در خم کن بپیری ما چند آنکه یار آمد و از خون او گشت
---	---

فنا

فنائی محبیبی پیشاپوری غریق بحر محبت و فنا قلش بدقت و ذهنش تحقیق آشتا  
و در بعض مقاطع خاری و اسراری هم تخلص مینماید و شعر شهبستان خیال از روی  
خوشخیالی او پرده میکشاید و قات آن عاقبتی نمود در سنه ثلث و خمسين ثمانه

بود

او تیغ زنده بر دل آتش زده و من  
فنائی ملا علی اصغر شهیدی بود و طریقه خوش تلاشی می پیوسته و در عهد اکبری هندوستان  
رسید و با موزونان انجمن مانی هم در هستان بوده آخر بوطن خود برگردید و جانها و طهوره  
فنا جاگزید

فنا

در ناوک مرغان تو بهر کس نظر کرد  
داشت که عالی از حد پاره من پست



<p>نمیدانم چنان گویم بشمع خویش حال دل بمیزان نظر حسن ترا ماه سنجیدم</p>	<p>که گردم بهیز خم سوی رقیبان میشود مایل سیان این و آن فرق از زمین آسمان پیچم</p>
<p>رباعی</p> <p>اگر جان طلبی ز من جدا خواهم کرد هرگز بجفا از تو نگردانم رو</p>	<p>و شنام اگر دی دعا خواهم کرد هر چند جفا کنی وفا خواهم کرد</p>
<p>فتالی میر کمال الدین حسین یزدی که شورش عشق و اوله دیش ستولی بود و صفایین سوز و گداز بطریزی سوزون میخود که دلهای دردمندان میر بود و در عهد سلطان حسین میرزا بنظر دلکش زبان میگشود سه</p>	
<p>دستم نمیرسد که در آرم بگردنت بآز دل از جام او ز چرب میگذرد</p>	<p>دست من شکسته نسکین پر دست آه دل از دست دوست باز چها می شود که تیری خورده ام کاری ز کیش زار مسلمانان ندارد در دهن جز مرک دربار</p>
<p>فوجی متقیانم خلف ملاقیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف روز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صوری است و محمد شاه جهان بادشاه در هندوستان پرتو در و انداخت و بعد قیام زمانی خود بوطن منوده هانچا فوج همت بر سرش ساخت سه</p> <p>حرف تلخ از لب لعلت نشنیده است دود با آتش یا قوت ندیده است</p> <p>فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائفه جلیلیه قزوین فاضله بود و مستعد دین طبعش ارجمند و همش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعایه و تسع و تسعین سه</p>	
<p>افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول بر دوزخ عالم انسانیت برون</p>	<p>حیرانی و هزار پریشانی آورد آتش هزار آتش حیوانی آورد</p>

فتمی نام نامیش محمد الدین و با وجود اسمیت فتمی داشت معنی آفرین و بنات اشفاق

محمدی حسین که شعرا مستعین را دل گزین سه

هر که رخ رنگین تو از کوی برآید فریاد دل خسته ز هر سوی برآید

فیروز ملا فیروز بن کاوس مجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره بمبئی که باستیل

شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه

بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقرر وظیفه بحسب لیاقت او بر مطلق

فیروز گردانید و وی در پاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقائع ولیم جارج

قرنار وای قرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر نظم خود

گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدرجعه نیستی جاگزید خامه

نامه نگاران این چند اشعار از آن بر جید سه

چو بلک سوی پونه شد رگرا	که در دست خود او رو پیشو
روان گشت از جامی خود سینید	نکرده در رنگ پیچونه بره
چو نابیا ورد فوج و سپاه	با چنگ پیکار با کیسه خواه
سپاهی کش اندر جهان کش تار	نداشت جز پاک پروردگار
جهان آله و ساز و سامان چنگ	زهند و ستان و زبوم قرنگ
ز اندازه افزون بیرون از شما	ستوهیمده گاو زمین ز پر بار
ازین بود و سالار و زان بویکی	نکردند از زم هم اندک
پیش انداز پیل بسته رده	پیاده پس پیل صفت بر زده
به پشت پیاده سواران کین	بخسته ز سم ستوران زمین
جهان که شد از بانگ دای کوی	ز گرد سواران هوا آئینوس
بتاریکی گرد تیغ یلان	درخشد چون برق بر آسمان

نم خون بای ز دشت نبرد  
 فرو رفت بر شد بخورشید گرد  
 فیضی از خاک پاک تربت برخاسته زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته  
 در عهد اکبری بهندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید  
 میج اکبر بادشاه نظم نموده و با انواع مصلات از هنر و شای فیضها را بوده و فیضی قیا  
 از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست بهر شکایت است از من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصح افسانه خوان بر من دیوانه دگر همچون برده عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود و ذکر دوست دیگر با حکایت است ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود که ازین پیش ندارم سرافسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
---	--

## رباعی

او قبله جان که بمن گویی تو باشد گر جانب سجد کردم در طرف دیو	مهر اب نمازم خم ابروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
--	---

فیضی شیخ اله داور شهرت می از علما را اعلام عهد اکبری بود و معبد قیاض علی الاطلاق  
 در فیض پر روی دلش گشود و کلامش پاکیزه و نیکو است و کتاب مدار الافاضل و علم  
 لغات از تصنیفات اوست

ما از تیر دل با تو ندارم شکایت کاشم خط بر رخ زرد از مرشک لاله گون خود تن گاهیده من بر پی شبدیز میدانش نه مال بود و نه آنگه منم خود بدانش دلبر دلال من که ز جان و دل یار و میم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	معلوم توان کرد و در طرز گل و ما باین رنگ آشکارا می کنم در و درون خود ببرگ گاه می ماند که هر سوی برو بادش که می حال ترا شد غلام حلقه بگوشش او بود دلال غیر و من خریدار و میم راست است آنکه بری دیده شود و یانه
---	--

## حرف القاف

قابل از بلبلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و شوق سخن از میرزا عبداللطیف  
بیدل می نمود ابتدا صنعت تخلص داشت آخر بجهیز او متاد ترک صنعت کرده  
قابل گذشت و در سنه اربعین و مائیه و الف مغاک گور را بجم غاکه انباشت سه  
من از ساقی زمی نه شیشه نو فنیام بخوام گزک واری ز چشم مست او بادام بخوام  
قادر میرزا عبدالقادر قونی بر فنون نظم قادر بود از انجمله در شنوی بخوبی ماهر و فنون  
محرابه قندهار و ایران است و این ابیات از ان سه

که فرد بست دستوارین دست  
مکب شود مفر و اندر دوات

ستایش سزاواران سرورست  
بیکتایش چون نویسم صفات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهیدی از دوستان صاحب دیوان چنگیز خان است  
قدش بر خوش بیانی از تخلص عیدان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه احمد فرخ میر  
بهرت و حرمت بسرور بعد از ان با اختیار ترک و تجرید و اکبر آباد بیاغ والد خود بانزوا  
سرفرو آور و تا آنکه در سنه خمس و ششین و مائیه و الف از غبار زندگی بهانجا دهن افشاند  
و مورخی بشهد که بلا مشور باد تا ریج و فاش خواند سه

دل را چه دهن بیو و قادر بنگویان زین چشم سیاهان بود چشم و فاسه  
قادر می ملا شیخ عبدالقادر بدونی جامع علم و عمل بود و پیش نمازی اکبر بادشاه  
اقدامی نمود با آنکه فیض فضائل علی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی بود  
مگر و انما شناعه و فضل شیخ این شیخ ملک از راه حق بیانی در انتخاب از انچه خود و قیام ماهر  
نگار بسته با جلد قدیم به جاده حق راسخ و پشت و در سنه اربع و الف و شش ازین ساری فانی  
بر دست سه

قابل

قادر

قادر

قادر

بصداید قاصد میفرستم سوی آن بد خو سر چشمه خضرست دانی که تو داره	سعا از اندازان ساعت کرو نمید برگردو مانهیت در آن چشمه زبانی که تو داره
---	---

قاسم از میرزایان عجمست و در کاشن سخن از عناد دل خوش نفهم  
مایم و شکست دل و دیر اسنے خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر  
قاسم جنبادی از احاطه مساوات است حاضر فضائل و کمالات و از حلقه نشینان  
درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آید و بدو  
بود تعبدات و ریاضت و صحبت علما و شعر مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک  
خود داشت وقف هزاره افض الا نوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نمود و از تعلقات  
دنیا و دین دست افشاند اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن بشنویات خود بر گماشت در  
شماره میگوید

غبار انجمنان در هوا شد حجاب یلان غرق آهن ز سه تار حباب	که ره بخت بر دعوت مستجاب چو صورت که گیر دور آینه حباب
---	--

و در شاهرح نام گرفته

سیر حکم بدوشش نیکبختان خدا نگان در زرها جا گرفته	چو نیلوفر که چید بر درختان چو مرغان در قفس ما گرفته
---	--

و در لیالی و مجنون در مرض لیله انشاء کرد و  
شد سحر سیم نازنینش چون نال قلم در استینش  
بود در خسرو شیرین می سراید  
شبی در بخت از غنیز یادست بهمار غنیزش صبح سعادت  
و در گوی و چو گان نغمه سنجی می نماید  
هر گوی زری چنانکه خوشه است از حضرت صحران شایه

<p>در مرگ راه رفته آکنسان چون ز روزه درون بخیه نهان  قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل قسمت وی فکر زنگین و طبع  معنی آفرین</p>	
<p>آمدی بچو استم عرض تنهائی کنم شوق چندان شد بجوم آور که گویائی نماند  قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد خوش گویا یاری و مادرش بنت محمد عطا خان  مرصع را قلم بود و از سر کار انگریزی بعد تحصیل در نواح فرخ آباد بسری نمود طبع  موزون داشت و توجیه بشعر و شاعری می گماشت</p>	
<p>دل می تپد و خبر ندارد  دارد همه آنچه بایش لایک  آن کیت درین مان که قاسم</p>	<p>عشق اثر سے مگر ندارد  در کوئے وفا گداز ندارد  هر دار و درو درو ندارد</p>
<p>قاسم کاشانی بنسبت اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی نه  آن را که رو کنیم شود رد کائنات مردود بارگاه دل تا که سبباد  قاسم میر ابو القاسم زاد بوش شهر بیهناست و هفتش رسا و طبعش چشما و کلاش  مقبول و لهاس</p>	
<p>عرض کمال جلوه عیب بند و رست  برنگ نور هر دم میدوید از دیده هم بند  بالا زنده شوق تماشا عادت  روشن دل از محبت شاه و لایتم  ز قلم کرد دهقان از کلامین چشمه سیرایم</p>	<p>موی زیاد دیده آینه جوهرست  ز بس بیابان در دم و مک او اند خالش  وامان خیمه سیر شام نور شمع  و ز نجف شود ز صفا سنگ ترجم  که در هر دانه ز قیاست چون قوس شایم</p>
<p>قاسم میر محمد قاسم رازی از جمله ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه هند و شاه  رسید و بلاز است آصفهان وزیر از خوان چو درش قسمتی دانی بر داده بطن باز گردید</p>	

هیچ جا خاطر شوریده ام آرام ندید  
همه آفاق مگر بر دل من قفس است  
قاسمی خوانی اولاد و هرات اقامت پذیرفت  
بعد از آن بسیستان رفت و در  
فرا رسیده رخ در دامن خاک نهفت  
این رباعی طرّف از دوست که در وجودی شست بیا

### گفت رباعی

بیچاره ولی چو نقل هر روزون کرد	در هر حرفی غارت صدمه نمود
چون مهر و حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاسمی تخلص قاضی راضی خلیف قاضی سعو دست در علوم رسمیه جمیع و مجوزونی اطباء  
و رسائی فلک محمود باقتضا و قضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر بمک هند برگزیده شد و  
زمانی بلازمت بارگاه اکبری تنگ گرفته بوطن برگشت

افروختن آن شب که تا روزم سخن بیاورد	چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
باز شب بچرخان تو رحم است که چون شیخ	می سوزم و جان میدهم و چاره ندارم
و در رسائی این همه آشوب میکنند	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شوی

قاسمی قاضی عبدالرزاقی از فضلاء ناسور بود و انصرام عهده قضا و آن ولایت  
مینمود و با قضاوی روزی طبع در شاعری هم دخل بجا میفرموده  
دور و زنده که وفا میکند ندیدم که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفادین

### رباعی

ای صعب تر از هر غم جاگاه فراق	سر قند هر بلای ناگاه فراق
گویند زمرگ در جهان نیست بهتر	و اند فراق غم باله فراق

قاسمی قزوینی از قصائد قزوین بود و از نامه سنجان طبعش بر زمین  
حسن تو ز خاطر به اعجاز گرفته  
قاسمی محمد محمود در دیوان قضاوی شومرست و کلامش اینست

گیرم که در لباس توان کرد عاشق  
 قانع آقا مسیب از عنادل خوشنوا می کا نشان بود و بگوشه و گوشه وطن قانع باشد  
 مدتی در اصفهان بسر برد

بد کسر را جامه ترا اعتباری میشود  
 خس چو شد روشن تراش لاله زاری شود  
 کرد ز خط تابهار طرب بنا گوش او  
 آب زمر و نمود آب در گوش او

قانع میرزا حسین که با ستادی شاهزاده میرزا محمد باقر بهادر قوه العین و اعلیٰ  
 خاتم روسا و ادعوات و امتیاز و پشت نظم و شعر فارسی با سلوب مرغوب می نگاشت  
 دیوان اشعار و انشاء نثر یادگار گذاشت و بهر شکست سال در راه و محبسه شلست و تسعین  
 و ایتین و الف در شهر کلکته متعال گور را بخش و فاشاک جلالی خود انباشت

ای گل رویت دهد مایه بطن بهار  
 خال لببت پرور و نافه مشک تار  
 آهوی چشمت بود طرفه غزال ختن  
 کز نظر دلفریب آمده در دم شکار

### رباعی

گر افروزی از دولت سحر نازد  
 قانع بکمال شاه اکبر نازد  
 هر کس یکی شاه بنازد لکن  
 قانع بهر وجه و شان انتر نازد

### دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم  
 ولسوز و احزین قحانی دارم  
 البته که در گشتن نظم  
 چون بلبل خوش بجز زبانی دارم

قانعی میرزا علی کاشی سرگودشتی و خوش فکری و خوش تناسلی و اصفهان بجا  
 عز و وقار بسیار و وقبه لببت تمام با نخب علم پیاپی آورده و ربابه

و دوست که گرامی بیگ افقی  
 بهر از آنکه تر و منداوراک افقی  
 گریه جوکان خجی ز دست نه  
 در راست روی و تیر خنک افقی

قانع

قانع

قانع



تعالیٰ تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال ورزش ریاضات پهلوانی  
و دلاوری شهره شجاعت و زورآوری او جهانی را فراگرفته و آخر کار بکوشش مجاهدات  
جهانی و روحانی نصیبت معرفت و خدادانی او در اطراف و اکناف عالم منتشره

## رباعی

اگر در هر نظر به باید داشت  
خود را نکه از هزار چه باید داشت  
در خانه و دستان جو محرم نشسته  
دست و دل و دیده را نکه باید داشت

قتلی از مشاهیر شرفا و مجار و معاریف کلاست و در معرکه شستبازی به تیغ نگاه  
سفاکان بیباک و زمره قتل بقدر مضامین و کاش می بردنت و بتقریب عبدالعزیز خان  
او زبک کلاه بر آسمان می انداخته

شب خیال زلفا و بوش ازین بیدار بود  
در تن چون شکل فتدلی فهمد احوال بود  
قدری از نغمه سنجان گلزار شیراز است و در تاجران اولایت ممتاز بر تم تجارت و ملک  
و کن قدم نهاد و بزبان خود جهارش از خجالت بوار و گداز تباهی افتاده  
چو شمع سوخت سرایای من شعله شوق هنوز سوز دل را نتیجی پدافست  
قدسی حسین که با لایق و آلاء او که که بلای مولد بود در سرباز وطن گزیده پانجا از  
صلبش همچو فرزند قدسی بعرضه شود و سر برشید بعد القصاب فضائل را بدیده بهرات رفت  
و به توجیه محمد خان عالم بهرات عزت و شهرت گرفت

از بازشم مید شگستی بکار ما  
در هم شکست سلسله روزگار ما  
دیده بکشی بر لبه که سگش میگردد  
که پیش هر طرفی دیده صاحب نظر است  
از سگان سرکوی تو به منفعه  
که به صحبتی همچو من ساخته اند  
سپاه روزم و حال مرا که دانند  
که در فراق تو یکشب بجال من باشد  
قدسی هر دی شاخری برگزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان بهرات

فایده  
نایاب

ایک منم سیکنی از دیدن آن گلزار حالت دل را نمیدانی غلامی غلامی در دار  
قدیمی گیلانی نقاشی بود و سحر پرواز و نقشه های دلکش سحر طلال دل نواز است  
و دیده ام روی و عاشق شده جانی عجیبی سرخ نموده است مرا باز بلای عجیبی  
قریبی مولانا فتح شیرازی که یکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر  
عهد اکبر با شاه قدم بهند گذاشت و بهلازمست بارگاه شاهی عزت یاز یافت و در آغاز  
سلطنت بهما نگیرد و شاه به نیت استیصال سعادت حج و زیارات بحرین شریفین شتات  
و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بمهر  
هفتاد و سالگی از جهان درگذشت رباعی

پیر آبله شد پایی تمنا می دلم	چون خانه ز بنور شد احضانی لم
آغشته دروشه سرایانی لم	ای وای دلم وای دلم وای دلم

فایده  
نایاب

قصایب نامش سعید امروز و نوح گفتار و خط و نشان گذشت و بر سر دیوار  
که اینک حاضر است قصایب یعنی قصب باق نوشته لکن کتب لغت از معنی ابی است  
و از خواهی بعضی مقاطعش مستفاد می شود که حرفه و جزای و قصایب بر آنمودی از ان  
گوش باید نهاد و در سانی طبع باید داد

گو سپند او منم قصایب در این انتظار	می نماید و پر قربانم سپید انم چرا
رو کن از گله قربانیان قصایب را	جان من بی سگ درین صحرای شایسته
چو بان و چو پلاسلس گو سپند و کارو	ساقط و ستاک و مسفل و قصایب که در رخ
گو سپند اند با قصایب جرک عاشقان	روز و شب در انتظار عید قربان تواند

باجمله شاعر ز کین خیال و سخن خوش مثال بود و کلیاتش که در سنه یک هزار و یکصد و هشتاد و  
شش داخل کتب خانه احمد شاه با و شاه دلی شده ای وقت به نیت یکی ایاتش  
قریب هزار و پانصد عدد است

غیر روی تو نظر بر دیگری نیست مرا  
و آدمی عشق ست اول ترک هستی گفته ایم  
دل پر از افغان و ظاهر خالی از جویشیم ما  
تا بپر گیریم هر دم تیر تقصدیر ترا  
چون تن آیینیه پنهان در لباس جوهریم  
حرف بسیارست اما رخصت گفتار نیست  
نزد اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست  
قطره نما از حوی شوق تو باشد در ایام  
است ترا شکند نامست ایمنیم از سوغات  
چون بکفت گیزی ز بهر استخوان آیینیه را  
بسکه بر جانم ز مهر گانت خدنگ افتاده است  
تا تو باین آب و رنگ بهنگ گلشن کرده  
یک دل مجروح با چندین غم او چون کند  
تا قیامت زنده در گوشت مانده نماند  
زنده تو بهار ما چون گشت گریان بهفت است  
چنین آن قصاب گردن خویش را قربان کرد  
آخر آن چشمی نگردد بر دل زده بهر است  
یک نفس بی یار و جانان ز رنگانی شکلست  
اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع  
بسیار در قله و صورت جمیله است  
قصاب آمده است ز کاشان برون خاک

قصه

قصه

قصه

قصه

قصه

عکس آیینیه ام از خود خبری نیست مرا  
کرده ام بر خویش تن نزدیک او دورا  
از سخن لبریز و از گفتار خاموشیم ما  
جله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما  
گر چه در ظاهر ز عریانی نماند پوشیم ما  
بر هر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما  
هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوشیم ما  
کافریم را از روی جام جسم داریم ما  
بیم ذاتش نیست تا در دیده نم داریم ما  
نیکند نور درخت در جسم جان آیینیه را  
وسعتی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است  
گل ز شرم عارست از آب رنگ افتاده است  
سیمان بسیار و ما را خانه تنگ افتاده است  
هر که در دنیا بقیه نام و رنگ افتاده است  
دایه افشاده در خاکیم باران بهفت است  
در تمام سال دو روز عید قربان بهفت است  
میشوم قربان آهونی که ره بهشت نیست  
بی حدیث اعل او شیرین بیانی شکلست  
بی تلاطم بحر را رقص روانی شکلست  
اما یکی بخوبی صبر جلیل نیست  
سنه که زنگ کوهر آمل شکست است

<p>ز سیلاب سر شک لاله گون قصاص صحرا  ز آب دیده برایت همیشه کاسه چشم  قشطن با تو برخود بنالیدن تم باشد  تلاکم میکند با آنکه سیر خد زمین بجا  تا بار عشق بر دل پرسم گذشتیم  ما سیران همه مرغان خوش انجان همیم  میکند عکس کی جلوه در آینه ما  میان خور و یان تا نمودند انتخاب از هم  دل صد پاره آتش نهاد خون چکانم را</p>	<p>پراز خون میکشم دامان صحرایا چه پیش آید  چو جام پر بکف رفته در لرزه و ریزد  ترا دیدن و کرد و پوست گنجین تم باشد  چه سازم گر خدانا خواسته روزی بجا  چندین هزار غم بپرسم گذشتیم  همزمان همنفس و همدم بستان همیم  چشم بکشد و بروی هم و حیران همیم  جد اگر دند رضا و ترا با آفتاب از هم  بزم عیش میگردد خوبان چون کباب هم</p>
<p>سوختم محراب را رانازم  تا قیامت کشید و عده وصل  غم آفاق را بمن دادند  سنگ زیرین آسایش دادم  کشتیم شد ز دیده طوفانی</p>	<p>گر می آن نگار را رانازم  طاقت انتظار را رانازم  رتبه اعتسار را رانازم  گردش روزگار را رانازم  دیده اشکبار را رانازم</p>
<p>و روان آشیان از برین تان سر بر آوردم  لبش را با تبسم آشنا کردم ز مهر آخر  نهال باغ خزانم گم از نیست و بارم غم  ندارم شکوه قصاب از کسی سوختن هرگز  چو میل سینه پر افغان و چهره خاک آلود  آمیخته دلفروز گل روی سبکست  تا صبح چو شمع زحمت که خستیم</p>	<p>ز تبسم خنده پیداخدا بمانم بر آردم  بقلابه محبت ماست از کوثر آوردم  ندیدم فصل شادی از زمین تا سر آوردم  چهار آسانه چشم خویشم آرد بر آوردم  باوه و پشت گزاری که داشتم دارم  وای ماه تو نمونه ایبر و سبک گیتی  ای شام تار حلقه گیسوی گیتی</p>

تاکلی بزم شوق غمت جا کند کسے نکشفته غنچه که بسا وقتا ز رفت طفلان با مضائقه از سنگ میکنند بتی دارم که لعاش بالب کوثر کند باز بت خود کرده ام در عبه دل کام بخشی را بهنگام تبسم خال لعل و لفریب او	خون را بجای باد و بید کند کسے در انجمن چگونه دلی و آ کند کسے خود را در گری برای چه رسوا کند کسے خطش در خانه آئینه با جو میکند باز که در ویر و حرم با مومن کاثر کند باز بهند و بچه ماند که باشکد کند باز
--	--

قطران عالم قطران خلف منصور اجل و اصل ترقی بود و عمری در بلخ بسروده  
از قدماي شعر او بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منقوت ست و نزد رشید و طوطا  
شاعری وی سلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت بشهر تیریز از صحبت ناصر و  
فیض نابر دهمشته و بنام امیر قنقاج که بکاموت بلخ از طرف سلطان خبر ماور بود دشمنی  
قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان دشمنیانش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت  
سعد و در و دره ریاضی

از دیده میان رود خونم بی تو از فکرت خویشین بر و نم بی تو	نی که با تش اندر و نم بی تو احد دست بیا بین که خونم بی تو
فخر تخلص شتی حسن یا و در قمر زند اگر ام المرحان کا کووی ست ماهر فن عروض و قافیه در وی از انجا که قمر افلاک اجار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام بیاتش یا و و یار طبعش رسا و فکرش آسمان سپا و آینه صانعش ناخن زن و لاس	بلاگردان شمع طور این پروانه میگردد که بهر طرف هر دم پر در میخام میگردد لب پرکت گریبان پار و دیوانه میگردد
زیست بخت بر پیش دل و دیوانه میگردد بناها حسنیه چون کعبه یاس بر تشنه ارد چرخ آسائنه آان بهر یار میگردد	قوامی میر قوام الدین از اکابر سادات واجل و علما، اسفهان بود که در طبعش قوام

نظم را خیالی ستین مینمود و حضور شاه طهماسب صفوی او را بعد از عمارت برگزید  
مدتی بهام عمارت پرداخته در عشره خامسه بعد از آنکه تا سعه بگلگشت روضه رضوان  
خرامید

دل پیچیده طومار سیت در کوستان غم	چه بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم	شب که غیر از غم ندارم تنه نشینی چون کنم

قوامی سیر قوام الدین شیرازی قوام کالج نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی است  
بحسن بنای سخن ماهر و بالقی اوحدی به معاصر

بوقت گریه چو بر هم نهیم مرگان را	ز آب چشم خجالت و هم طوفان را
ز خواب مرگ بچرخند خاکیان هرگز	اگر خواب به بیندش ام حیران را

بآجان خیال روی نکویت بدر زفت  
گرفت در غم تو و عشقت ز سر زفت

قیصری نامش قیصر یک نامی است شیرازی یا بهدانی طبع والا لیش قیصر و دم  
تازه مضامین و رنگین معانی و از و اردان بهند و ستان در عهد شاهجهانی و همین جا  
بسرکننده زندگانی و سنده اثنین و عشرین و الف در کجرات گذارنده دار فانی است

از وصل تو کس چینه میجو میباد	کس چون من از زنده در گویا باد
من را غم بیخ دوری از خاک است	جز چشمم بد از تو هیچکس در میباد

حرف کاف

کاتبی از خوش خیالان خطایز و بود و گاهی کاتب بالایی نسبت بهم شخص می نمود  
بتایران جناب مولف نگارستان سخن نقش کاتب مکتوب بیش فرمود و وی هم کاتب  
رفیع البیان اعتبار و امتیاز کرده و دیده در سنده اثنین و تسعانه از عالم بطون به شرف نمود

نظمی

نظمی

نظمی

خرامیده و در راه پور بجز بقا و سالکی در سینه بکنار کاتب قصا بر جیده جیانش خط مخو  
کشیده است

چون به چاره از گوشه باش دیدم	نگران بود بجای و تماشا می دیدم
ترسم که کند محنت چهر تو بلا کنم	جانی که تو بهرگز نبوی راه بخت کنم

کاتبی نیشاپوری غیر ملاحظه باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ائمه اثنا عشره و  
ماهران فنون ضروری است

ای دل بخش که سر سودای تو دارم  
پروای خودم نیست چه پروای تو دارم  
کاشف آقا اسمعیل ابن حمید و محارر اصفهانی که اسلافش بمحارری سلاطین صفویه  
گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در جو سلیقه کامل بهرسانیده و بهلازمت آستانه  
شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده ریاضی

هر جلوه که آن قدول آرا دارد	در صحنه سپیده چون الف جا دارد
آوچینه زلف مشکبواز چیت است	این مصرع رنگین به طر فا دارد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک صنعت طهرانی که منصب قضا و وطن خود  
داشت و ادبیا با کشف تمام از کاسه تو به نظم نکات شیرین میگاشت

چو غنای سبب پرواز بندگی خویش	که تا کشادین بهر پرواز بهار از دست
آرزو کان تو بین خود شرمسارم	چو صاحب عیوب و دست خالی

کاشفی برخشای کاشف برخشای نظم و قافای شریک و در سینه کاشف و تلمیذین  
و الهف در هندوستان و در و در و در

ز بسکه ناز تر با نیاز من جنگ است  
سیاه و تو صحبت بهر بهر و سنگ است  
کاظم میرزا کاظم خلعت امینا کاشفی است که نظم و شعر صنعت خوش فکری و خوش بلا  
در هندوستان رسیده و زنده و مستحیاب عالمگیر از شاهان شکست و عالمگیر از شاهان

ن

ن

ن

ن

ن

زمان همداورنگ زیب تا عهد اورنگ زیب سلطنتش بعبارت لطیفه در سنگ تحریر  
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلامش طبع والای شاهی نپسندید و از آن کار  
منوع گردید

نیست از چاه زرخندان بتان قسمت  
غیر آبی که ز حسرت بزبان سبک دو  
کافی از میرزایان اردو باد و نشیان شاه طماسپ صفوی است بمنشآت نویسی  
یدش طولی و در فکر نظم و تنگدانش قوی است

بر دسودای تو صبر از دل سودای من  
گشت بی صبری من موجب سوای من  
کاهران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادرش دجایون بادشاه است طبع مستقیم لطافت  
سخن داشت و پناه دهنی بجای کمال کمالی نمود و چند کثرت بابر در خود جاده ناز عت میست  
چو درواز خالفت تقدیر سربار هنر میت کشید و روی بی ندید و ناچار در کسوت شجر بدو تفرقه  
سفر جاز گردید و در سنه است و چندین و تسعایه از آشنای راه عازم ملک جاودانی گردید

باز و امان خود آنسر و ببالا زده است	کس بدامنش مگر دست تمنا زده است
چشم بر راه تو دارم شدایا می چید	وقت آن شد که نمی جانبی گامی چید

کامی از شیرین سخنان لایه جان است عذوبت کلام حلاوت انضمامش چاشنی بخش  
کام وزیران سخن سرایان است

ساتی چو می نماید قبح را پر آب کرد	و آن آب از عکس لب خود شراب کرد
دلنمای اسیران شده فریض حرم او	ایو اشک روان شو که نسوزد قهر او

کامل می سیر از کمال خوش خونی و خوش شکونی و صد و خاطر داری و دلنواز ایست  
مدار گرمی بازار با بغضه است  
کامل کاشی همیشه زاوه میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع برخوردار  
شاهان نظم بکار می است

مستطابق

کامران میرزا

مستطابق

مستطابق

مستطابق



هرگز بسوی من نگش جلوه گر نشد	شمشیر او بچون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع سپیده باده میروید	چون ابلهان چرخ بهمناب می برد
<p>کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز سیست</p> <p>چو سبز دست کزان روی آتشین بر ساحت که دیده سبزه که از آتش انجبین بر ساحت</p> <p>شب فراق تو از خون دیده دامانم چنان پرست که توانم از زمین بر ساحت</p> <p>کامل منشی خدمش در نجیبا قصیده ای می از توابع شهر لکنو معدود و از دودمان</p> <p>بندگی نظام الدین ایضوی قدس سره الودود بود در سر کار انگاشته بعد از حبیب الله</p> <p>امیر الانشانی ز زیندیشی فرخ آباد بکمال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسرمی فرمود</p> <p>و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش خاموشی فرمود در سنه ست و شصت و هشتاد و هشت</p> <p>بعد الانشانی زین سرای فانی به عالم جاودانی انتقال نمود</p>	
عجب آسالم خاموش تو باشد و دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا باشد و دم صبح
در چنین رنجم و سرواز قدش آورده بیاور	کامل از شور و دم حشر پاشد و دم صبح
<p>کامل نواب بهار الدوله عمید اندخان در سخن سنجی و نکته سرای شهره آفاق و دور</p> <p>معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بود</p> <p>گذشت عمر که گرد سیر تو میگردم هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت</p> <p>حلقه زلف او بتاب شده عینک چشم آفتاب شده</p> <p>کثیر می از تجارب سوادیه دار خطه بخار است شراب خوش ذائقه کلامش بمذاق ارباب</p> <p>ذوق گوارا را رباعی</p>	
چون نیشه سبایش جلوه بر خود مترایش	چون زنده کار خویش بی بهره سبایش
تقسیم زاره گیر در تسلیم معاش	میزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
<p>کریم فشی غلام ضامن خلعت منشی غلام بهمان مقبول قصیده کوتا به حوالی شاهجهان آباد</p>	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در شوق سخن از لطف و کرم  
میرزا علیخان لطف حظی وافی برداشت و سه شمس نخستین بار از نایت نالت عشر و شهر  
بجوبال قدم بر جاوه عدم گذاشت

بلا لرنگ و همد اشک خون چکیده ما ز پریم حذر ای فوجان خوش بالا برقع از چهره گر آن عور قفا بردارد جای سیرت بهم رابطه ناز و نیا گریه داریم بیاد لب عیسی نفس آز پی قتل کیف تیغ کسی می آید اضطراب دل بیتاب مرا بر زه گیر روز فرقت پی بستن زبان سیدم لبت آلوده و شام و لیم صرف و عا ای مرا بیم زبگانه تر از خویشان ویدم بلال در شوق و خون گریتم بیاد شونی تو قطره در شاک پشیم بین عرق بزخمدان خویش و انجاش	بسر و سایه کند آه سر کشید ما که کار تیغ کند قامت خمیده ما پرده از کار دل خسته ما بردارد دست تو تیغ و دلم دست دعا بردارد خضر از چشمه ما آب بشارت بردارد چشم بد و رجب داور سی می آید میزند قال که می نام کسی می آید وارد استیکه گذشت است میان پیش تو برز بانهاست صفا از زبان من و تو وای گر قاش شود راز نهان من و تو آمد مرا بیاد لب سحر است اع چو شنی است که از خرقه سر بردارد که آب و پشته و چاه سر گون کرده
---	--

کرم میرزا ابو الکرم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبع فیاغش  
لسان گفت در پایش می بجوای نهکات ماسه فوا

ووش شیم عکس ویش به بدل جاوده بود  
کسانی حکیم می آیند استی اگر چه کیمت به کو معلوم در وقت که بزم  
خوبی تو چه گماشت که با ماست این فن علم نهوت بر افراشت بدق در شایش شامان

آل سامان و سلاطین غزنین بسیر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید  
سر در کساوروشی در آورده

امیر عکس بر رخ تو آینه ماه هر کجا بگری و در ز کس بب و چشم را حتی و بلبا دست ظالم ز بیم کوه به	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگری بر آید ماه بر رخ و زلف تو می و گناه امیر رخ سپهر زلف کن کوتاه
--	--

کفایت یوسف شاه خطاط بهراتی ست کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی  
و نیکو صفاتی بنام است میر علی شیر قناره و بسنجان شیرین انوار بود

امیر خوشی جلال رخسار آفتاب را از حشره خنجر مد جادوی خونریز را	وی جاشنی ز لعل تو جام شراب را شاه قرن هر طرف زلف دلاویز را
--	---

کفری نامش بهر حسین از سادات تربت است و در شاعری و شکسته نویسی  
کامل الهامات هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت خست بدین سرزمین کشید و در  
حضور خاننماان جایافت و در سنه سبع عشر و الف بار عقی شتافت  
برگز از دوست تھی خانه مانوان کرد عکس ز آینه به نیرنگ جدا توان کرد  
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم کم بصد فریب درین گاشتم صبا آورد  
کلان تخلص خواجه کلان ریگ اندجانی که از ارکین سلطنت بابر بادشاه بوده بدست  
حکومت کابل و قندمار کلاه گوشه باستان سوده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت  
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیش آن بدخوبانرا ازان بر صبح وصل او گریه شام حیرانرا  
کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان است  
در جهان چیزیکه درستی بفریادم رسید شیده شایسته پستی بفریادم رسید

قابل تحسین شدم از فیض بی سرانگی کسی گرفته دل خویش باز و بر خویش	در قیامت هم تنیدستی بفرماید رسید چیز جور پاک نگرددیم بر سنگر خویش
کلب علی از خوش نوا یان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصدای موزون میکشود	
سر زلف تو که سودای بنی آدم از دست بتهال قدر تو ای تازه سر و لاله حذار	شب قدر است که احیا همه عالم از دست صنوبر لیست که دلهای زنده آرد بار
<p>کلیتم تخلص همین برادر سعدن فضل و تقاضا رسید نور انجمن خان بهادر دام مجده است کتاب اتحاد النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان انجمن ترجمه اش شرح و بسط باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهو دست و یکم جب روز چهارشنبه بامداد آن هنگام نماز صبح سه و دوازده صد و هشتاد و هشت هجری بود و نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلیتم تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شعر از نجفیه آرد و بیعت پارسی پس خوش ادا فرمایم آورده و دادش و ایامی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا رشتیفه دلووی که خاکش سبز باد چاده جواب پیووده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته و بر پای و دل و نیت مانا بلکه بدل کل بدر عالیقدر است و سر پایش میکشید فضل و تمیکل بهر آوازل کتب علوم آلمه همچو صرف و نحو تاشافیه و کافیه از مفتی ریاست بهجوبال مولوی محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیایا خوبی از مولوی النور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه بدست آورده و تصغیری و کبری و شرح تهذیب و شرح جامی از مولوی آئی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بهر مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده آورده علوم آئی و فنون دانشمندی در درس و وادین کتاب و سنت و غیره همچو جلالیه و مشکوٰۃ</p>	

کلیتم

کلیتم

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جزآن از مولوی محمد بشیر صاحب سہ سوانی مدرسہ اشکان  
خاص حضرت شاہجہانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھول  
فراسیگیر و شوق سخن پارسی دارد و در نظم و شریش ظہوری ظہور و نظیری نظمیر  
حافظا خان محمد خان شہر شاگر و غالب دہلوی مخاطب بافتیالشعر امیکند ۵

سہ ہجاریا دکن ہجاریا	دولش بدر در آور و شرمساری ما
مرازد و در فراق تو آرزو این است	کہ روز ہجر نشیند بنگسارے ما

در تقریب ہرم مشاعرہ این غزل گاشت

دگر آن سلسلہ موزلف پریشان برستا	دوستان مژدہ کہ تقوی و ایمان برستا
در دل غمزدہ چون در دیدانی نشست	آنگہ از ہرم چو آہ از دل تالان برستا
ہرمن دلشدہ ہجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب ہجران برستا
نالہ چون بر سر شور آمدہ افلاک نشست	گر یہ چون بر سر زور آمدہ طوفان برستا
نہوان گفت کہ چون رفت ز کوی تو کلیم	قصہ کوتاہ بعد حضرت دارمان برستا

ولہ

چہ کنی رنجت ہم بہر تماشائی چمن	داغهای جگر ہمین کہ گلستان اینجاست
ایکہ در کوشش آن غم تو آخر گر دید	نظر انداز بدل روضہ خندان اینجاست

کمال امیر کمال الدین از روضہ سعیدستان و از سخنوران نکتہ دان و ممتازان بارگاہ  
سلطین آن زمان بود ۵

از بکہ شد ہم ہمتا صفا از خاموشیم سوال خیر و  
کمال سید کجکول بلخی مروی سیلج بود گویند با قصد ہزار بیت موزون نمود از بکلمہ  
قصیدہ ایست دل بر کمال قدرتش نظم شایانیتش دو ہزار ہزار  
ای روشنی از ماہ رخت دیدہ جان را بر خاک نشانیدہ قدرت سروران را

کمال

کمال سیر الکمال الدین قاشی است یگانه روزگار بنگته آفرینی و مضمون تراش  
 در لیده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن شعور و در شهر اصفهان  
 توطن گردید و همانجا کسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی قنوق از  
 علمای عظام و فضلاء کرام ربود و بر سنده تعلیم و تدریس نشست و کمر افتاده و چانه  
 بر میان جان چست بست و کمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه از اذیت و آزار  
 قضایه و اورغلت سید انبیا و روح اهل عبا صلی الله علیه وعلیه سعاد و ادانی بدخ  
 ساخت پایان عمر بضعف بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از میان گذشت  
 یا جلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت دیدیم قاشی که قیامت بباد رفت  
 کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر لکه فصاحت و بلاغت  
 او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش نگاشت  
 و در قصیده گوی کمالی در شصت و سه هزار و شصت و شش غرض غرضی گذشت

کمال

در و دل خود پیش که گویم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرا دشمن خود بشمیری نیکو نیست	که کسی اینتر غافل بود از دشمن خویش
ناله شبهای ماکارے نکرد	بعد ازین یائیم و روز محشری

وله از عباس ناست

چنان تنگ شد عرصه دار و گیر	که چون آستین خور و صد چن بفر
دلیران آهن قبار اشکاف	چو مقر اخلا از فرق سربانان

وله از قصیده

شبی چنانکه نودی بجنب طلعت او	میرد و بهفته چو خال رخ بمان بگل
ز بس سیاهی شب در نظرم آمد	خیال ناکه یکدم نیم از و غافل
نمیر سیدم دیده از سیاهی او	اگر نه بود بصر در میان شبک تشاغل

شی چنانکه نفس با وجود آتش پیر  
نیافتی به بیرون شدن بخانه دل  
کوشی میر عقیل همدانی که ابتدا مختص بزمی بود و ششوی شیرین فرهاد بکمال  
لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود و روزی  
شاه عباس صفوی در بنگاه باده پیمائی بشارب خوردنش تکلیف داد وی از آن سر  
پانزده بنای انکار قیم سر اطر جناب مر تقوی نهاد شاه قسم پسر خود داده بر خوردن  
صبا اصرار کرد وی اخلاصیت فرق مبارک علوی را بر سرشاهی پیر زبان آورد و شاه  
ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجایزه پستی خلعت و زر و افر بخشید  
زبس که عکس گل شد خاک نگین خلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی

چون رفت غمشم یار بنخیده من	بر خاست فغان از دل غمزد من
میرفت و زوتبار نگاهم میرفت	تا نور نظر نماند در دین من

کوکب مختص میرزا احمدی مازندرانی که بعد از انشا پیردازی نادر شاه قهرمان ایران  
سرفرازی داشت و نادر نامه در دره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی  
پایچی گری حضور خواند کار و رسم فرستاد وی در اثنای راه بعد ورود بعد از واقعه ملاک  
نادرش شنیده گریخته به پنج بطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده پانزویه آنز و  
کشیده و تر و در تلاش اسباب بعاش عبث دید

ز شور عشق تسکین دل بی تاب خود کردم ز آتش چاره پیمائی سیاه خود کردم  
کوکب محمدی حلی ابن شیخ طالب علی متوطن قصه کاوری از اولاد و قهری بخشی الما  
ابو البرکات خان ست بفرغ ذهن ارجمند و روشنی طبع بلند سپهر نظم را کوکب تابان  
و کرسی نثر اختر و خشان در ابتدا عشق شعر و سخن از عبد العزیز خان عزیز بیلوی  
مستفید اصلاح بود و بعد از آن بشوق تمام تلمذ ذوق کاوری اختیار نمود و کمالش

## نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت است

نزد بس در قتلگه لذت بر حسن ملیحان شد	و بان زخم از شور ملاحتنا نکلان شد
مگر در آن سرشت آب و گل از طلیعت چو آن	که طولاکی چو عمر خضر مار اشام بحران شد
کشیدم پایبوی آن گل خوبی چو در گلشن	سرسر سبز ز پایی من خار بغیلاش شد
بگلزار جهان از شکافانی نیست کس تو لب	که اشک از دیده دشمنم روان شد گوی خندان شد
کوبی بجاری ماهرن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی	
گر بایشی باو گران سیر کند	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند
غم نیست الا چو یار همی در وقت	با ما چه وفا کرد که باغیر کند
کیمخبر و خان کرجستانی همیشه زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است و در شجاعت و سخاوت مشاغل البیه بالبنان از حضور شاه سیلیمان صفوی پنا صاحب علیه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقامه و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سیخ و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بکمال جبارت میگذاشت پیش رویش سوختم آخر دل دیوانه را چون نگه دار دلی از سوختن پروانه را	
رباعی	
در عشق غم انداخته امی باید	در بحر نظر دخته نمایی باید
تا دل نشود داغ نگیه و آرام	این سوخته را سوخته امی باید
کیفی سیستانی است در امش سرشار کیت خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر با شاه پسند و رسیده و چون جانشینت ناگوار مرگ چشیده است در بیابان فراقت ز بصیرت زدگی گرد با دشوم و خاک گم بر سر خویشش	

کوبی

کیمخبر و خان

کیفی



گر درخت کشید قضا خطا عبرتین	تا حسن پاپرون نهد از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

### حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی در پستندگان آتش سخن بگاده ست و دل ارباب شوق  
 بشعله آوازش آتشانه

گلخن نشین آتش سودا کسے مباد	سر گرم تعلقه های تناسکے مباد
آن را که رد کنیم شود در دکانات	مردود بارگاه دل ما کسے مباد

### رباعی

بوی تو ز گلزار وفا می شنوم	آشفته گلی تو از صبا می شنوم
میگیرم و در اشک خست می نیم	می نالم و آواز ترا می شنوم

گدا از غلام حیدر خان پسر غلام حسین خان کهنوی که در عنقوان شباب مرض جنون  
 بر ماغش پیچید و بچین خارضا از گدا زش جسم و جان فست کرد و بد

آه مادر اثر نمی کنی	شام مادر سحر نمی بخشد
حیثیه را داغدار باید کرد	لاله را شتر سوار باید کرد
ابره را ست بی می و ستا	اگر یار زار را باید کرد

گدا بی شجاعت گدا بی فزنی شجاعت جمال نبود بلوی ست در کلامش جلالت و ملاحضت  
 و در افکارش تازگی و نوئی تحصیل فضائل و کمالات صورتی و معنوی از و الهام پذیر بود  
 و دیگر افغانل عهد خود کرده و بچایت و رعایت بیرم خان خاننمان بصدرت مهند  
 سر برآمده مرجه خواص و غوام هند وستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده  
 بر طریقه شریک اکرام و صوفیه غلام پایی می افشرد و با کمال استغنا گدائی در می اصلان

حق دستمایه فخر و مباهات پیشمرد و در اعراض پیران طریقت خود در ترتیب مجالس و جد  
حال اهتمام بلیغ می نمود و بموسیقی هند و نغمه سرانی و مقام شناسی بخوبی ماهر بود و در هنگام  
شورش و بغی خانخانان از یکایک برترک رفاقتش گفته در دلی بجای خود از واکزید و پایی  
طلب شکسته بقیه عمر بکمال عزت و توقیر گذرانید و در سنه ست و سبعین و تسعمایه بعبد  
اکبر بادشاه ندای ارجی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل	غمت را می برم منزل بمنزل
بجان دادن اگر آسان بود کار	نبودی عاشق ز کار مشکل
گذشتی چون بنا کامی برآمد	نشد کامی بر عمل یا حاصل

گرامی ابو القاسم خان اصفهانی مشهور باغبان بود از وطن بدلی رسیده هاجب  
لوطی اختیار نموده

مهرت نه با فسانه و افسون رود از دل	عشق تو محال است که بیرون رود از دل
گرامی اله وردی بیگ از سرزمین ایران کمرشیده و در جمیع شهر ارامی و برگزیده	دست بخت سیر ما مست که برگزین او
نیت آن طوق که برگزین قمری پید	پایه سیر مینا بجا که سیر بریزد

گرامی تیریزی پسر ملا سهو نیت طبعش بر آن مقام حاکم نظم قوسه  
چو تیر غمزه نگارم قصد جان انداخت  
گرامی ترک کاشی سرخوش نشسته خوش فکری و خوش تلاشی مست  
از رو تقدیر تا جاد و جاد نام داد ماند  
گرامی تاش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیخ طایبان پهلوی  
بوده و عادت جمعی شکار بطور مضامین اوج گزین بختی بر آن دل از خوش نموده  
زان هو تو بر وصل گزیدیم که دیگر

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

تیر خنم خویش تن را گر به در زدم وصل  
 راه از بهر گوشه دیوار پیدا میکنم  
 گر گانی ملا و حدالین از گرگان بود باین رهگذر گانی تخلص اختیار نموده  
 بی که رونق سه بر روی رخسارش  
 ز پسته تنگ شکر بخت لعل خندش  
 بطرف آن لب خون نوش خط او حضرت  
 نشسته بر طرف جوی آبجو انش  
 میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد  
 چو سر بر آورد از مشرق گریانش  
 گر می محمد قاسم کاشانی از اخفا و اهل تیرازی است طبعش مفعول یعنی پردازی ارباب  
 ظرافت به لاله در زدم خود او را می بردند و بلاگر به محاطش میکردند

رباعی  
 تنها تو برگرد درت میگروم  
 که در دل پیدا گرت میگروم  
 رنجیده ام و طاعتت میبهرم  
 بیزارم و برگرد درت میگروم

گستاخ اگر چه محمول السحال مگر در سخن سرائی گستاخ خوش مقال است  
 دشت در آستانه نیا مردم ششم دشت  
 آنقدر نادیدنی دیدم که می بالست دید  
 گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عرض وقافیه و معاصراتی کامل حاصل  
 نموده

خاک میکده بود نشان پای شمع  
 که خاک گشته مراد پیده در هوای شمع  
 کعبه بن بیکم دختر نیک اختر پادشاه بود بحال صوری و مصنوعی و سوزنی طبع  
 و سخن پردازی و لادستگاه

هر پروی که او عاشق خود نباشد  
 تو یقین میدان که هیچ از عمر خود رواست  
 گلچ بیکم و گل چه میگردد و نام پادشاه که از زنان بانام و نشان هندوستان است بگفتی  
 و شگفته روی و سلیقه شاعری سرآمد زمره تسوان خنجر دانهش بنسیم اشعار لطیف می گفت  
 اختر در سنه و الف اوراق گل حیاتش بپاد خزان مرگ برآشفست

همچو آفتاب گل خسار بی اغیار نیست راست بود دست که در جام گل بخار نیست  
گلشن را چه جیالال بیدار قوم کاهنده کهنوی خوش فکر صاحب دیوان بود و بدو  
انشاء را ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او و سر دفتر نشیان

دل برآمد با کند زلفش از چادر و قن شد بنا فاکون چارم چاره این گویا  
ترم آهو بجای گرد و پیخیز و زرقارم بیا چشم شوش بسکه در دل و عشق دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخلا بود با چشم کشتا دیم محطیر ما بود  
عقدا در قاف می شنیدید که است دیدم چونیک قاف در عقاب بود

گلشن رای گلاب ای از مردم ممتاز قصه بسند به مضاف به کهنه و شکار و میرزا  
محمد حسن قنیل است و در ریاست ملک او و متعدد عهد های جلیل در استعداده علیّه اخلاق  
مرضیه سیدیل و در فنون سپهری از قسم نیزه بازی و شیر اندازی فایده المثنی شعر و  
شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشته و تذکره شعر او ضخیم و دیوانی حجمی یادگار گشته  
آنکس که از زبان تو حرف بجاشنید گویا پام خضر ز آب بقاشنید  
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او آشفته نگرد و بسا و کبر او  
گلشن شیرازی طبع سوز و نش و در گلشن مضامین رنگین گلگشت می نمود و نوید مزین و او با  
طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد گلکش راه آخرت پیروست

نوگر قنارم و در آرزوی آزاد است از تپیدن بقبض ریخته بال و پر ما  
گلشن غیر گلشنی سابق از عنادل نمه سنج گلشن شیراز بود در عهد محمد قزالدین  
جهانگیر بادشاه بهر ششام روح گل مقصود و گلزار هندیستان حجت نشان  
توجه نمود

شبی بیاد تو خود را گرفت اسم محفل هنوز بوی گل از کنا به آید

تعالج در محبت نمی توان کردن		مریض غشقم اگر به شوم برگرادم	
رباعی			
صدا صحرای آب چشم کل بود		روزیکه سر کو تمام منزل بود	
آنون همه مغزو آنچون میگرم		خونابه اولین که دیدی دل بود	
گناهام میرزا شریف سخن سرانی ست لطیف و ظریف سه			
بسودای وصال و مجاز بود دردم		بی در یوز عمری کاره سر بود دردم	
خیال زلف مشکینش شبی پیچید دردم		سحر گر چون شدم میار عنبر بود دردم	
که تحریر مکتوبم بشوق آن پری بیک		در انداز پریدن چون کبوتر بود دردم	
پی دستکین دل و زنی نهادم دست		ز سوز عشق بیداری ممتدد بود دردم	
طبع از روی و سوزی بیا شعله خونی		ز نبض عاشق گناهام خسر بود دردم	
گناهایم صبیحیه رضیه علی قلینان و والد دستان و جرم محترم اعتماد والد و له غازی الدین			
بهادر بود که هر یکی از خیران بعید و بعیدان خیر اورا گل رعنائ گلستان کمال حسن جمال			
صوری و معنوی می انجاشت و از غایت لطافت و نزاکت به نوسیری شهر آشوب			
یعنی چشمش بوزن نه سیر بود اگر چه در غطت و وقار هسنگ کوه می نمود سه			
تا کشیدی از نزاکت سر و نیاز			
شده عصای آبنوسی چشم بیا بر ترا			
فخار شهر می آید ز ساما میگه من ارم			
فخری بود دل پر خون گریان چاک جان لب			
فخشی چه باوقانی گنجینه طبعش خورشید سلامت الفاظ و لطافت معانی سه			
گنجی ز سر نیکند و آب تنج یار			
من بار بار گزشته ام این آب تا گلو			
گویا خیر محمد خان بهادر مخاطب محسام الدوله از عمایه افغانه آفریدی و ارکین			
ریاست ملک او بود و مقصد عهد و جلیله رساله داری سر آسمان می بود و شنش			
قتله طبع آباد و باغ شکر کرد و از دار الهی است که به دست و عمارت رفیع و نشین			

و بسا تین رنگین و انهارا در معین در انجا بدست فرزندانش از انما عظمت و ثروت  
اوست ذهنی سریع الاتعقال و طبعی جودت اشتغال و در نظم و نشر اردو و وفار  
قدرتی علی وجه الکمال و هشت سی سال کما بیش گذشته که عالم گذشته را گذشتنی را گذشت  
ترجمه کلیله و دمنه و دیوان اردوی مطبوع او دیده و این شعر فارسی سید هاشم  
یار با غیر زبانش من در سوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

### حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سیستانی صدر آرای دارالقضا خوش بیانی ست بی نجف ایمنه  
بود و برادرش قاضی قنبل خینه تو منند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند سائل نقه مستحضر  
داشت و نظم و نشر و معارف و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نصد و پنجاه و هشت بتمنای  
هشت در ریگ سیستان جسم خاکی را هشت در وجه لاغری خود و قریبی برادر خود گوید  
وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی  
آصفی در جوا و گفته سه

ندارد یکس پوای ریش محسوب اما بدو همیشه معنی ریش قاضی حرمی دارد  
قاضی در جوابش نوشته  
ریش قاضی حرمی دارد و برهشیا دوست آنچه پیش یکس حرمست ندارد و ریش  
لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین و قیقه مبتلای لاغری و بفری کلام در سعاد  
اقویار مخموری جری است سه

اشک که از چشمم تررم ریخته	هست بخون جگر آغشته
ده بدو و شهر بشهر از شانت	لاغری و لاشه بگره خنثیت

لا اله الا الله من از قوم کایتان فرج آید است که از لایله قاضی محمد صادق خان فرج

بود و جاده نظم چین می پیوست

داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن ستمگار که نیست
در فرقت یار صبر بستیم و قرار	آواز برآمد از دل زار که نیست

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عایش را سلیقه نیکو در سخن می  
و سخن بخی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولایت کرمان بود  
با انتظام مدام ملک داری با حسن و جود همت میگماشت و تهریت را باب کمال  
کمال توجه میزد و دل سپداشت

من آن زخم که همه کار من نکوکاری ست	بیزیرتغه من نشسته که کمداری ست
درون پرده نصبت که جاگاه من ست	مسافران صبارا که رید شوارسی ست
جمال و سیاه خود را در بیغ میبدارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد بازار سیست
نه هر زنی بدو گزینتغه ست که با تو	نه هر سری ز کلاهی سزای سزار سیست

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های دُر می بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی حسن بیگ هدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و لالی معانی و فائز نقاش  
ربانی در سنا شین بعد لالاف در غنغوان جوانی ست

مرا ز بستر چرخان سر جدائی نیست      بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست  
لاسمعی شیخ جمال الدار آبادی که بلعات ذهن و قادش جمال عرایس انگار روشنی  
گرفته از موزنان محمد بهادر شاه با و شاه دلی است و از زمان مهدا سحر از وطن خود  
بیرون زفته اکثر بتعلیم هندو بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت  
گذاشت

شوگر دشت پیمانالہ مجنون بود دست ای سپند برق حسنت شبنم گلزار با	بفریاد آورد مانند فی شاخ غزالان را دست و پا گم کرده سرو قدرت رفتار با
لامعی قلندر در دلی بد و در جهانگیر بادشاه بود و بیعالت کلام روشن و دلها سے پری زادن میسر بود سے لذت اند ترک لذت بود ای آزادگان      ماگدایان ترک این لذت نمیدانستیم لامعی کرمانی ملقب ببحر المعانی از زمره علماء و فضلا و حکما و شعرا است و در فصاحت و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بجزو جاه بسر میبرد و معاصر مغربی و فخری و ابوالمعالی و تمیذ امام محبت الاسلام غزالی بود سے	
منم زیار جدا مانده و ز دیار بعید بخون من شده مغرکان تو حریص چنان	سیان خوف و رجا و میان و عهد و عهد که شیعیان حسین علی بن حنون یزد
لایق بندت حج گو پای کشمیری لکنویت طبعش در فنون ادب و سخن سخن چیره و توی بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چال و چون زینجا گشت صد پوست خربارت بجا اگر تپ زو بدلم زلف گر گیر کسی ای خوشحال شیبی که پی زخم و گر	
لذتی حسین یک همدانی بوده و در عهد البری پاتا به هندوستان کشیده مرا زبسته بجران سر جدائی نیست      بهر خیال تو با غیر اشتنائی نیست صدشکر میکنم که چو ناسور و دیگران      در پیش پند و داغ دلم آبر و زنجیت لطافت لطف علی بیگ نبیره قاسم خان انشاست در علم فخری کامل النظر و فکر اشعار فکرتش استوار سے	

لامعی

لامعی

لامعی

لامعی

لامعی



لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

کمرش را میان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید

لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والہ داعستانی بود بکمال ثروت و اقتدار  
عسکری و بهر نمود طبع بلندش آشنای سوز و دل سنت و کلامش عالی از لطف نیست  
خانه جانم ز غم کرم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد باد

لطف لطف انداز شعری خوش مقال است و در نسب و نسبت ستور کمال است  
مجنون پرست بود و صالحت نصیب من در عزم و صلح و محروم مانده ام  
لطف لطف الد بخاری باطمینان بود که لطف حق و خبر میر سید سلطان علی  
خان اجداد و ممدی او را بر گردید

عید است چرا گشته جانان نشود کس

حیف است که عید آید و قربان نشود کس  
لطف لطف الله حکیم است در علم طب عارف و بدقائق و حکمت شعریه درک و فهم

چو بهشت است که بیا برهم آغوش شویم	پیش رویش نشینیم و قوتش شویم
آنقدر محو تماشای جانش گردیم	که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم

لطیفی اصنافی طبعش قدرتی داشت بر سلاست الفاظ و لطافت معانی

بکش خنجر که جان بهر تو ای نازک میان ارم تو خنجر و زبان داری و من جان از میان ارم

لطیفی بر یاری تماش پرگاس داس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر

یقین شد که از دلدلی ارم خبر دارم که هر دم بهر من تدبیر آزادی دلدارد

لطیفی روی سبک طبعش قبول بهر زوئی و فکرش در تلاش لطافت و خوش فطرتی

ای زلف شب شالیت سایه پر و آفتاب شام زلفت را بجای ماه و در بر آفتاب

لطیفی سبزه وار است اما پیشه صفا پیشه اش برای صفایین لطیفه در آینه داره می

عشق باید بکمال آید ز لیلی زنده بود چه در غمی که جز به آینه شود را

لطیف

لطیف طهرانی اب و حدیث پیشه‌دانی گزیده و دوی در نقادای نقد سخن لطیف دیده  
 آه که دیدن او گریه برآورد و مرا  
 اخراجین گریه بلای لب بر آورد مرا  
 لطیف فرزند عرفی که آنکه از خطه تبریز است کلام لطیفش دلاویز و در دایره مراد  
 خوش بیان و تبارج دان بود و در فن مصاحبت یکتای زمان از وطن پهناده پهناده  
 جهانگیر بادشاه رسید و خطاب میوزون الملک متفخر و بسیار است که دید به  
 همین کار من از روزگار تلخ شده است  
 که زنده گانیم از خبر یاس تلخ شده است  
 ز روزگار بود تلخ کاس همه کس  
 ز تلخ کاس من روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچیز بی گردش افلاک شدیم  
 یکچیز بی دانش و ادراک شدیم  
 از آمد و رفت خود می‌فهمیدیم  
 که خاک برآیدیم و در خاک شدیم  
 لطیف مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجان است که آنجا که ارش لطیف تازه و لبر  
 و داستان

لطیف

ز سوز سینه فریاد دل ناخدا برخیزد  
 بلی در خانه آتش چون فتد فریاد برخیزد  
 آن زلف و رخ و بالا پیر جاگذری اینجا  
 همه سبیل و دگر بشکفته شد تا برخیزد

لطیف

لطیف شهیدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی بر اقبال فاسخوری لطیف و ظریف بود  
 با طراقت و ظرافت خود لطیف در بزم شاعران می‌افزود  
 شد چون همان من آن شمع شب افروز شب  
 کاش تا صبح قیامت نشود روز شب  
 لطیف انصاری شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاد بادشاه بدلی سپید  
 و عاقل و وطن گزیده

لطیف

بعزم گریه نشستم بر بگزار گریه  
 که بر پیشانی نشیند و گریه بار گریه  
 لطیف قزوینی معروف است با لطیف بود و نوار داشت لطیف و لهما میر بود

لطیف

ای دیده خون جبار سدا که پای یار لطفیت مرا نه لطیف الدین سنجری از شعر اقدیم و باعظا لطیف الطبع مصاحب و ندیم بود در باغی			
کونی که بگو چگونگی اشک خون شد چون نیست دلی با تو چگونگی چون شد	در دیده من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد بران گلگون شد	لطیفی از خوش فکران شهر جوهرست دیوانش باطیفهای دلاویز مملو و همورثنوی مسج بنمازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بحال فصاحت و بلاغت در سبک نظم کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال بمرویس گردیده سه	
ابروان و مژه چشم سیاهش نگریه می برد دل بنگاهی بنگاهش نگریه مست بیزین شده از خانه قصه دل جان زلف شوریده بر رخسار جوهاش نگریه عشقی آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت طرف جان سوختن و شعله آتش نگریه آین نه بالا با است پندارے نه بلا جان با است پندارے عشقه بالیش بکشتن عشاق تیمنا در هواست پندارے جنبش زلف او در آیین بار در آشناست پندارے		لقمانی استرآبادی از نکته سخنان خوش خیال و بر قامت خان زبان حرفه الحال بود و هنوز شاهدان مضامین نیکو ادب و عرائس الفاظ خوش لقا استفعال می نموده به زبانم حرف تیغ و دستان من گدشت خیر باشد تیر جرمی بر زبان من گدشت لقمان خوابه لقمان از خوش بزمیان ست باغی	
ای زلف ترا قاصد مشک فرو خویشد خست باروش غلبه پوشی ای خضر سر چشمه جوان کنی یا یک شربت گرزان لب چون تو چشم پوشی		کلمتی نامش ملائیم برادر ملا ناطق از مسکنه شهر لاهور بود ابتدا روانی تخلص نمود	

آخر کار به لکنئی که داشت از روانی گذشته لکنئی اختیار فرمود	
ترک چشم اوز مستی هر چه یابن ارگفت بآیین دوز لغت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهار رام جلوه میدهند	غمره عاز بان تنوخ یک یک باز گفت این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد خواهند دید به راهم تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو تقریر میکنند
لوامی بابا سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیه حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریق قلندری و آزادی می پیود و شوی از وی یادگارست و از جهان نخبه این چند اشعاره	
عزلی در میان مکه و شام بهر تحصیل مال کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب اسباب مینمود مدام از حضرت بخت بست سوی سفر باز سوی سکنان خویش نیت
لوامی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان و رودوند و بهلازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه شص و سبعین و تسعمایه باقاولی و لواری بر سرش بعالم بالا شافت سه	
در پیش غیر از ان نکتم گفتگوی تو آبل هوس ز شوق چو نام بتان برند	تا جامی در دلش نکند از روی تو سیرسم که نام او بغلط بر زبان برند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ایه اثنا عشر علیهم الرحمة و از مداحان	
ای دل فاضل اسد الطاعت است بودن بند کمر حیدر که در یک نفس لوحی کسی که مایح داماد مصطفی است رنگارم روز عشر گرسند خواهی ز من	ملح علی و آل ششیدن عبادت است حقا که در بر این طبع اسرار طاعت است لوح دلش منیر چو اوج سعادت است گوش کن این نکته آخرا لب طاعت گزار

لوامی

لوامی

لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ایه اثنا عشر علیهم الرحمة و از مداحان

رسنه گار آهنگی کو بود با اصحاب کشف  
من سکه کوئی رسولم چون نباشم سنگار

### حرف المیم

ماکان بن کاکلی طبرستانی از سوزون طبعان عهد نصرین احمد سامانی بود و بحیل و  
تدبیر تخریب ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامرار بعد از قتلش فرستاد  
ماکان از مایکون خیر بوده بعد از بارات رو به زیمین نهاد

در کوئی قضا نه برگزید آمدنم	نه سر قضا نه وقت رسید آمدنم
دادم که کسر از قضا نیار در بستن	از سر قضا بهین نت رسید آمدنم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است و باغبان ذرینش بآیاری طبع روان  
گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء از زمان قائل و در عمل معالجه  
طبیعی حاذق بوده

بعد و صف آئینان ذکر بهانش شکل است در قلم چون موبگیر نقطه نتوان نهاد  
مناجیح بخاری شاعریت جامع اخلاق برگزیده و گفتارش رسته و سنجیده  
و جوهر سن گردیده و به عشق مجاز افتد باین حقیقت در پی سوز و گداز افتد  
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد  
مناجیح نام نویسنش نامعلوم و این شعر نباشد مرقوم است

ما را بلال ابرو و چون بلال کرد گشتم چنان ضعیف که توان خیال کرد  
ماهر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ماهر سخن سنجی و فهم نکات  
مضامین و دقائق معانی و در صورتی و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار وکیل آمد  
درست اودت بدست حاجی ابراهیم اردبیلی گذاشت و از آنجا به تبریز رانده و مدتی در  
همانجا ماند

چون فتنه سوخت دماغ او ز سرتاپا مرا	بر گرفت از حال آه آن آتشین سیاه را
در گوش و زبان دل مردم سخن مست	در خلوت هر کس که رسی آن سخن مست
از غنچه لعش بوس بوس نمودم	خندید چو گل گفت ز یاد از دهن مست

ماهی خواهر لاشاری زنی بود از طبقه چلا که کمال صورت و حسن سیرت آراسته و بیلاط  
طبیعت و نزاکت خیال پیرایه  
اشکی که سرگوشه چشم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند  
آه زان زلفی که دارد درشت بجان تابانده وای زان لعلیکه هر دم بخورم خون تابانده  
ما تل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم کتاب بیای نسبت ست مائل  
بسنخ و سخن سرانی بود و مضامین بلند موزون می نمود  
بی لب لعلت بزرع جام توانم گرفت بی تو ای آرام جان آرام توانم گرفت  
ما تل اسمعیل بیگ استر آبادی اصلش از طبران است و مولود منشأش استر آباد و یا  
نادر شاه موردش بند و ستان پاشی

قصاب پسر لب چو خندان بینم	در خنده چو کار دوت بدندان بینم
ترسم که مرا زنده گذاری کاندست	آلوده بخون گوشت دان بینم

ما تل لاله شهن لال قوم کایتیه لکنوی در شاگردان برهان علیخان رهین بود بشیرین مقام  
شکر شکنی می نمود

تا آدمی رفت از جادول من رفتی و بر روی جاتا دل من  
گل چاک پیر بین بچمن در هواست او شمشاد و فصل زنت در باب است او  
آیکه تر تا بپا چاشده بود فاخته بیو قاشده  
ما تل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبه بود بار بسافت و دوازده که دهانه شهر بود  
بود و انتساب خود به سید حسام الحق نامک پیرایه می نمود

گفت کس نده نمانده است بیماری دل چوناله جرس کاروان لے دارم نشانید حرف گل بر روی آن شیرین گفتن	چاره دل ز سیحان فیس پر سیدم ترا عشق نه جلے نه منزله دارم دانش از تبسم نچرخ را شرمندہ می سازد
ماکل میرد علی ابن میر محمد علی کروری ساکن قصبه استی حوالی شهر لکنو بود در نظم فارسی بنده بخی و لطیف گوئی نمی نمود	
بارک الله بر اهل شیا ز آمده چون در آغوش من ای عمر دراز آمده	کج کلک کرده بصد شوی و ناز آمد آفتقد رباش که من عسیر بر گیرم
ماکل همدانی شاعر است متصف بشیوایی و شیرین زبان جز خون دل که ریخت جدائی بکام ما ماکلی شکندی از مالکان کلام منظوم و ماہران سخن موزون است گفتارش نغز و لطیف و تازہ مضمون	
رخ نمودی و مرا بی سرو سامان کردی ما یوس گل وجودش از گل زمین بخارا رسید و هانجا از حیات یوس گردید روز نوروز است و تاجریان پر گل است مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین اورا بجا کویت نیمروز برگماشت	
جور بر بندہ چند خواہی کرد کنم چو یاد تو سبب اختیار میگرم	بندہ از جور تو بجان آمد زمان زمان ز فراق تو زار میگرم
رباعی	
شد فاش چنانکہ حکمت اندر یونان یکسان نشانید بستان بین و توان	در روز زمانہ بجلالین مطعونان گر رسم دستان پیش زنده شود

دست

دست

دست

بانی

صحن

صحن

صحن

صحن

صحن

مبدع از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحظت ریز و شور	
انگیزه	
می تپد دل در برم و لب نمیدانم چه شد	انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سرزد ناله بهمت بلند می از دلم	نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد
متقی سید محمد رازی که بهر مقدار ساکن مشغول خواندن عوالم شوکت باین برگدزد	
زبان ظرافت قبش عوامل میگردد شمع	
اندرین باز ندان کس را چرا گیرد ملال	لیک رقص است چنگی پند و خوش خوان شکار
متقی محقق اصفهانی از درو صفا و عهد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش حجت	
خوش بیانی	
هی طاقی بجمان چون خم بروی تو نیست	رو بحراب که دارد که دعا گوی تو نیست
ای نازنین سپر ز دل من بدر مشوه	چون از دلم خبر شده بخیم بر مشوه
تیرسم که چشم بدرخت کارگر شود	تا شام خط خویش بر بینی سخن مشوه
متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذهن فکرش سنجیده و کلاش متین	
لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باشد	نمیدانم چه باشد باعث بیماری چیست
و کبر شوخ خوشم می آید	شاعرم حسن ادا سخا بهم
سبز گشتم از خط امداد بر نقش بسته ام	من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازم
در دلم شنو که بر آورده بچشم شمع	سوز شب فراق تو دود از دماغ من
متین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق مد طولی در شت و باشتغال کاتب داری	
وطن نمیکند اشت	
گر حق طلب کنی سگ اصحاب گفت باش	بگذار غمشین اصحاب فیل را
مثال سخن طراز بمثال و در تبریز ان فصیح و بدیع و شیرین مقال بود	



کریم را نبود دستگاه بخش تنگ مرا خجالت نذر گناه بے سوز  
مشالی شیرازی ابراهیم خان خلعت کریم خان زند دست بکلام بی مثالش دلهای ارباب  
ذوق آرزو مند

همان بسته عهد و ستاد رس	شکسته از جفا پیمانم ایدوست
بماند با تو ام زندان گلستان	گلستان بی تو چون زندانم ایدوست
مشالی کاشی از قهبر خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر نمود	تعالی الدجیه نازستان این که از یک جنبش و گنج
هر کس سخن بنفشه پیش تو گوید	ازین که کند یاد که من بکسیم اینجا
دهه ای خضر فردیم بکلمات جاودانی	من و خالکستانش تو و آب زمکانی
مجازی از حقیقت و مجاز سخن سیفت و لالی سعادت و حقایق بصفتی می سنت	گفتش سیم ساقا و ادراس
سختی پاک و صاف میگویم	خاطرش رنجبه شد ز گفتن من
محمد عبداللہ بن عمر بن ابی سہیل از امام عبداللہ بن سہیل از امام عبداللہ بن سہیل	گر غلط گفته ام بگردن من

### اربابی

ای چون دل لالہ شیم خوشنوار ترا	چون روز خمیان ل ستمکار ترا
باشد که مرا بچاکری پذیرد	آخر نبود ز چاکری چاره ترا
محمد عبداللہ بن عمر بن ابی سہیل	محمد عبداللہ بن عمر بن ابی سہیل
گلستان گفت هر که بر کس بیاید در شد	من و خزان حیران ماندم بهار من کو
یاران بیاید رفته گلگشت و پیش کرده	بیچاره محمد عوفی نالان که یار من کو
محمد قاسمی عبداللہ بن قاضی بلده ذوق از قول از قول شوشتر بود و در کتب سنی فکری بود	محمد عبداللہ بن عمر بن ابی سہیل
بفکر پرده پوشی شستم چاک که گیر باز	نکب پاشم چرا از بنیادین زخم نمایان را

مجد قاضی مینای سنوی از فضلدار نادار و دستگاہش در نظم نویسی ریاضی	
مانام خود از لوح هوس بستر دیم	وین سیر کز نایه با خبر دیم
سر مایه با ختم و شمشاد شدم	بد نام زیتیم و مجلس مردیم
ریاضی	
خواهی که میان خلق قاضی باشی	باقی باشی گوی که قاضی باشی
با خلق خدا حکم چنان کن که اگر	آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی
مجد مولانا محمد تبار کاشی از مردان شیخ زین الدین که در علم و ادب و عرفان با کمالی فصیح و شگفتا تصدیق برده و مجلس اخلاص و شری پاکیزه و بر ترازو السارین خواجہ عبداللہ انصاری قدس سرہ نگاشت آنانکه بجز قد تو جای نگارند کو به نظر اندازد که تو نظر اندازند	
مجد و ب میز احمد تبریزی عالمی است صوفی شرب و شاعر است فقیر زینب طینتش با فادہ طلبہ علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شوی شاه راه نجات خیلی نیکو نوشت	
عشوه هم کار ناصح کن	تو که دیوانه کرده ما را
هر سر را بختی تو سودانی هست	از تو در دیده هر ذره تماشائی هست
مدتی شد که دل از غیر تو پر داخته ام	گرفتدم رنجی کنی گوشه تنهایی هست
ترک دیوانگی از طعن مردم کنم	شهر گریه بود دامن صحرای هست
منشی بر نیوی و معشوق با سید بهشت	خوشتراز سیکده بیدرد و گریه بانی هست
اگر گویت که طلفت نمودی خوش آمدی	ترسم بهانه سازی و گوی خوشامد هست
گفت ترا بکدامین عمل دهند نجات	چو کار با گرم آفت بهانه بسیار هست
خاتقایی که بجز جش نکند دخل و وفا	صرفه وقت در آن است که بیخانه نکند
با کوشش میروم با دیده گریان و خوشالم	چون سستی که با آتش نزد یکدیگر چسبند
پیش بیان ذمت خویشید و ماه کن	در گفتگو بشرب هر کس نگاه کن

مجدوب اگر سعاده حشر با خداست من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن  
 مجرم شامو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت  
 کامل داشت و به تنزه گشتان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف با یاران  
 رفته پیوست قلی اوصدی بر طبق وصیتش شیراز دیوانش بستان

زاگونه غریبان بزدان تو مردیم  
 از خنده غنچه دل ما و آنست شود  
 کایام نشد که و نقد یزدانست  
 ما شنیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبداللہ بنیرہ شیخ مسلم صنفی کشمیری بود خوش فکری و شیرین بیانی گوشت  
 سبقت از معاصرین میر بود

اگر سومی چین کی زخمی داور خیزد بی تعظیم بالای تو سر و آزاد بخیزد  
 مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وحید الدین ششقی بود مشق سخن از شاه محمد  
 و قانمود با آنکه قدم بر جاده بجزی نمی نهاد مگر با سترضای احباب خود را مجرم قرار داد

بنواز بر خم تیغ ظالم از آب مکن درین ظالم  
 مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با مولف تذکره آفتاب

عالماتاب هم در راه مرسلتش حاصل است

شیده آن نرگس بهار ما دایم و دل صنعت این ساده سرکار ما دایم و دل  
 چنان گویم لب را غنچه سان که غنچه رنگ است شکر پیش لعل نام چون گیرم که رنگ است این  
 بیامیزم و تیر از قبضه کشمیر بیرون شو که گری پای بزرگان در میان بود و فرنگ این

مجرم میرزا محمد زیدی تازمان الیضا آفتاب عالماتاب در قید حیات بود و با زار تنجی  
 گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر حجاب سهیلی است در پنجه آفتاب  
 در سینه تا فزنگ گاهت مکان گرفت دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت



مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون

مجنون بر لیلی سخن فتون و بانای تلاش معانی و لکش مجنون بود سه  
 چون نباشد ز جفای تو گر بیانم چاک که بعد تو درستی زگر بیان رفت ست  
 مجنون خفت مولانا کمال الدین رفیق ست دراز معروضان جنون عشق غیر حقیقی سه  
 یو فال بودی ز اول من ترانشنا ختم حیف اوقاتی که در کوی تو ضائع ساختم  
 مجنون سمرقندی درویشی آرد و از علائق دنیوی بود و گام فکر داشت نه خیالی می بود سه  
 بیچاکس با من مجنون نشود به خانه که جنون شش آخر نکست دیوانه  
 مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر خوش تقریری سه  
 سهروردی شیرازی هم بدست نو گله که چرخ فکس ویش بزم من روشن شود  
 مجنون شهدی سودای غم و سخن در سر داشت و بصل خطوط از دست چید خوشتری نگاه  
 روزم از فرقت رویش چو شبم گذرد شبنم از جگر تو تار و زبانه گزید  
 ابو عطاء میر و هم و زار زار میگرم بدین بهانه ز حجب ان یار میگرم  
 مجنون نیز جردی از مجانبین بودی نظم پرداز است و از اجیزش دلکش عشاق حقیقی  
 و مجازی سه  
 رقص چون من نیم سبل در میان خون خوش فصد جانم کن اگر سبل تماشا کرده  
 مجیبی از سادات بجهان ماصرتی اوحدی مؤلف عرفات تذکره شاعران ست سه  
 جوشش ز دغون دل و سر نشودم گله را من و این صبر بزم جگر حوصله را  
 رباعی  
 آینه ش زلف با عتابت ز کجاست و این عریده با من خرابت ز کجاست  
 من در همه عمر خوابا دیده چشم تو چشم منی ای همه خوابت ز کجاست  
 مجیبی شیرازی از ارباب نکته پرداز است  
 سرود مجلس عشاق آه و افغان ست در و پناه لبر ز چشم گر بیان ست

خیال بوسه بر آن گردن بلند چسبند  
 سبزه که میرمه انما السدک بیان است  
 مجید درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در عنقه آن بوالی از وطن باصفهان رسید  
 و تحصیل اسباب مجد و فضل صحبت امجد و افاضل گزید و خوشنویس خط شفیعیاد طولی  
 بهرسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه محبت بدلماد و انید و بزی درویشان  
 خمر گذرانید و در سینه شمس و ثنائین الف و قوسن بحر از چهار و پوار عنان بر جانید

ظلمت که بیرون کلیم از نفس اکنون پرسید کسی دوش رز است خبر از من بخشتر داورها از تو دارم انصاف نیست و گر بودن همچون در دشت	کز جور تو ازم رنجیده شد بال و پر آنجب بنداشت که من و اشم از خود خبر آنجب اگر شور او تو در جبهه نباشد هست حساب الرقم عشق بیایان از من
---	---

## رباعی

شادی که دلت شادی عالم با او است گفتی که غم بهمان ندارد دل من	آگاه ازین نه که غم هم با او است داری دل ناکه که بهمان غم با او است
---	---

مجید شیرازی از امجد خوش شکری و جاد و طراز است  
 مار از سر و و الاله نصیب نمیرسد  
 امشب که کلبه ام ز تاشای او پرست  
 ای چشم نخت تو بر بصر در چرخ ریز  
 مجید میرزا مجید شو ستری سولدش موضع قول از تو لایع شو ستر بود در حد و مسکن شمان  
 و سبعین و الف بنصه شود جلوه نمود بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که در دشت و صحراست  
 امر او طرافت میگردانید و با جعفر در کوب ببطایات شیرین و مناظرات زکین سطراره  
 می و زید آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پاتای کشاد و در بخت رفاقت میرزا  
 نواب صفدر جنگ بر رقیب جان نهاد  
 تاور و عشق لاله رخا در دل من است  
 خورشید خورشید چمن گل محفل من است

<p>روید بجای سبزه ز خاک من آفتاب شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از مرگوش ستمبارک نیست ندارد حاصلی دل را بان نازک لبان بستر نظر پوشیدن از به طاعتان باش چنان کل</p>	<p>از بسکه تخم مهر در آب و گل من است ز اشک روی زمین را پراشته کنم چه حاجت است درین باب افتخار کنم که از دستش چونی باید که به رفغان بستن که آسان تر از آن صدره بود چمن ز چنان تر</p>
--	---

محبت محض نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ المملک حافظ رحمت خان  
بهادر شهید است که حکومت قلع بریلی مراد آباد بوی تعلق داشت و نواب وزیر المملک  
شجاع الدوله بهادر والی صوبه بود و یاد او انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقامه بخت  
همت باستیصال وی گماشت گویند که در بکست حفظ قرآن کلام توپ که بر سینه حافظ المملک  
درین جنگ رسید بظاهر شمش آیینی رسانید که بر دوش ازین صدره از جسم پرید بعد زمانی  
ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سرخیز و استکانت بحضور وزیر المملک  
رسانید و بوظیفه تفصیل که از آن سرکار معین شده در کائنات و اوقات کجی او مرز گذر نسیب  
تا آنکه در او سطرانیث عشر روق لطیف را از محبت جسم کثیف و ارا نیده آشنای سخن  
و آشنایان سخن بود و پنجه خیز صابین بر حبه را بدام محبت نظم اسیر می نمود و ثغرات طبع را

### چنین می کرد

<p>ماه من چون سایه بان خود می بردم جام را خنجر مرغان و تیغ ابرو دشمن نیست اگر میوان از مشت خاک ساخت صد چون آه ناله تو اکنون زهری ای دل نالان زین حرف گذشته که من حرف نگویی در بزم شب وصل تو دلسوختگان را</p>	<p>شوخ هر جانی بعام می کند سوا مرا بی تکلف می کشد امر و نایب مرا سخت از بس سر سر آتش سودا مرا فرار تو خوش آمده فریاد رس مرا که حرف مرا بشنوی حرف درین است چون شمع سحر آه دم بار پسین است</p>
--	--

<p>چون بکار او بنام زندگی بیکار شد          حاجت شد نهان آن گوهر بیکار چشم          چون لاله را سوخت در کاشن و حشر          یا سمن برای درو شدم خلق در غب          خاتم حلال و فتن و گشتن سحر          ز دل چه کار اگر در بر او نگار آست          بشو جان بد ای دل کون که پرواز          گر کشش من تری و آست          گر خورشید پرده برون آید</p>	<p>جان چه در کار است کون چون کار رفت          در فشانم نهان که در شام او از دست رفت          هر جا که رفتم بی گل و خار تو رفتم          یا خلق گشته در دجانی بر آست          چون عاشق تو ام همه باشد خسران          از و کنار که کنم چون تو در کنار آست          ترا بشو که در روزی مرا بکار آست          یار بسوی که در دست          شام محبت هر چه در دست</p>
<p>مجتبی بمیرد وانه شهرت داشت و محبتی باشد بران مضامین تو آستین بهر ساند و قدم          بر جاده تلاش میکند داشت رباعی</p>	
<p>آن سرو سی که قد غشا دارد          بالای بتان بلای جان است</p>	<p>مانند الف میان جان جا دارد          من بین آن بزم که بالا دارد</p>
<p>مجتبی میر احمد لاری شاپدان طبع از کس دلریا تر از بتان فرخاریست          چشم پوشیده توان کرد و خسر چه قدر راه فنا همواریست</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ماهرین فنون عروض و قافیه و روی است          محبت را غیر آزار دل نکاز نیست میکند از باده نغم واقف اسرار نیست          محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام مری است</p>	
<p>بصدقه که غنمت زد و بی زبانیستم          که اسیر در بیگانه شغف دار و</p>	<p>هزار ساله ره رفتم از قفا رستم          هم غلط شده در کوی آشیان رستم</p>
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الد و له رو شده جوان بود</p>	

مجتبی

مجتبی

مجتبی

مجتبی

مجتبی



آمده از ره کرم یار پیرش محب  
شکر خندید که کردگار که بر صبح و شام او  
محب معروف به بابا ملاح شیرازی از مغان نکته سنجی و نکته پرداز است ۷

## رباعی

ز نهایت دم زبرداری کشی  
تیر از ده بجز و خاکساری کشی  
بسیار گوشت مساری کشی  
و بدار غریز کن که خواری کشی  
مجبی اگر چه مجهول الحال است لکن سخن سخن شیرین مقال ۷

باز آشفته ام از گیسوی غنچه بوسه  
او بصد تاز و رون دل من جلوه کنان  
بسته شد جان و دلم در گره ابر بوسه  
من دیوانه نظر سینکم از هر بوسه ۷

مجبی دهلوی تا هر طرز نیکویی نفل و شغوی است ۷  
رسوا و بدین چاکر زان کوی گذرانید  
باشد که آید آنمه بهر نظاره بیرون  
مجبی لاری از ایل شاملوست شاعری خوشگو کلاش نیکو ۷

در وی نصیب کن که زبانه هزار بار  
خواهم زلف یار کنم آفت زنگاه  
بر خیزم و زیارت مرغ قفس کنم  
کز عکس و سفیدی چشمم شود سیاه  
از زلف سوی غمزه گرد و دلم العجب  
مظالم من همیشه بظالم بر و پناه ۷

محب علی صاحب علی در مردم صوبه تیر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارت  
کمال داشته از مستعین فنون نظم بوده و خاصه اش طریق شغوی را بکمال لطافت پیوسته  
محب کمال و ارباب کمال بود و در خلق تفضلات شاهجهان بادشاه ظل الله فی الارض  
زندگانی نموده ۷

سز و چشم فروخته باز پس گردود  
ز منغ تو نفس شعلا از گوی تضاگ  
محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر  
خود محرز و محترم بنهن و ذکا و موزونی و خوش تقریر ۷

<p>ز خط پشت لبست که شکایت دارد</p>	<p>مرنج جان کسی بر سبیل مذکور است</p>
<p>بهرم غیر دوش اورا چه هست و بخیر دیم</p>	<p>برای آنکه بشیارش کنم بسیار نالیم</p>
<p>بنی رخت روز و نیم در الم غم گذرد</p>	<p>بنی الم برین سکین نفسی کم گذرد</p>
<p>بنی مهر روی تو هر صبح سادت کردم</p>	<p>بر من غمزه همچون شب ماتم گذرد</p>
<p>محمدرضا بن مولی عبدالرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذہب متوطن بمید و بیک مسلح میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با مثل و عابدی قصیر الامل و علوم شرعیہ ما رست کامل داشت و بهرم حج و زیارت و حجرت از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشانده که از سعادت بعضی ارباب نکایت مسیب باشان صابر را از بیت الله زانند ناچار بادل بران خطا بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده بشغل عبادت و هدایت در مسجد جامع میرزا پور انزو الکرید با حضرت والی الامجد دام محمد بهم پیاده محبت و دوستی میرزا پور اربع و سبعین از مائت ثلاث عشر کلام رونق افزونی میرزا پور از آن حضرت دایم رساله در و دیگمال شوق گرفت و دوازده سال کما بیش گذشت که بخوار حرمت میرزا پور</p>	

محمدرضا

محمدرضا

محمدرضا

محمدرضا

در فارسی و تازی مضامین لطیف و بیست

دارم بدل آتشه نصانه	هر خطره و نوند زبانه
کشته بوقایه دیگرانم	بیار می جگر شد بجانم
ساخته بلم رسیده جانم	پر کن قتل می معانه
آلام فراق جانگزارا	شد جان و دلم بهم نشانه
چاهم بشوم ز عشق تو خوار	کین در دنیا شدنم کوانه
خون گشت دلم بدایع هست	زلفش چو کشید دست نشانه
در شوق مدینه می سرایم	هر خطره و دعا شقانه
جز با و صبا که پیرسانم	در گوش صیبا این ترانم
پیش سگ گوی تو نمایم	تسلیم و نیاز چاکرانم
مخزون چو خراب عشق گردید	ش محرم سر دعا شقانه
اول	
حسن مست و مغرور نوچ لای	بستی شتاب کام لای
دایم بجمال خویش مفتون	شغول بخود چاکه دل لای
افسون رقیب کرده در گوش	غافل ز طریق نیکه دل لای
در حجر مدینه ام جگر سوخت	گر دید و بال زنده گانه
ای با و صبا زاده رحمت	دور جوشش مهر گر تو لای
و که بپای آن نگار و لبند	این مشت غبار من سانه
باش که میوی جانفزایش	جان زنده شود و بشاد لای
مخزون ز سب جو بردار	شو خاک ریش اگر تو لای
مخزون میرزا محمد باشم در عشق شیرین عثمان شیرین مخزون و بتلاش لیلی کات	

## حسنه بخون بود

خوش را مهر گفتم ماه من از من مکر شد  
لبش را فعل خواندم سرخ چون باقوت اش  
محسن نامش افتخار احمد بن اوستادی مولوی محمد حسن احسن بلکه امی است که ذکرش  
در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دودمان دین ریاست بجو پال رسید با تمام  
سائر ضلع مغرب از حضور جناب نیسه معظمه این دارالاقبال منتاز گشت سلامت و  
استقامت طبع بالارث دارد و جز والد ماست سر تکلیف پیش دیگری فرونی آرد

## غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق پیچ خون بر سخت	خلق مالان بد هم مجبور بران بر سخت
هر که آمد لببر کوی تو از خویش رفت	هر که نشست بنهرت ز سر جان بر سخت
کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ	ورنه از پیشیت که شیخ از سر جان بر سخت
و نشین بود و عشق هم گیسوی کس	جای آه از دل بر سبیل چنان بر سخت
دید چون آمدن دست جنون را سولیش	مرحبا از دین چاک گریان بر سخت
بهر دیو ز بهر بستی ز بهار رویت	کاسه در دست چمن از گل خندان بر سخت
محسن این بار که باری که در دست	اگر در ده لبت صدیق حسن خانی بر سخت

محسن خانی رازی در دیار گیلان پادشاه هند قوطن گزیده او اهل بایه جادی خضر و سحر  
بنارس داعی ایل راکشایا است گفته یادگارش شغری شیرین خسروست که چله مهر

## اغاث الف و ران ستمه ریاحی

در هر آب و در هر آب و در هر آب و در هر آب	از سر زو لکم آتش و دوزخ شمر نیست
هر سنگ درین بادیه بر دل کوی است	هر خار ازین دشت بجان نیست
ای چرخ زبون گیر زبونم کردی	نگین چو مهر انگشت بنوم کردی

از دانه عقل بروغم کردی بازیچه روزگار و غم کردی  
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم ستر آبادی تصف بخوش فکری و خوش

نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلند می  
تفاوتی نکند پیش در و مندی  
محسن بهر آنکه در سلطنت اکبر باد شاه پهنه رسیده و در احمد آباد گجرات آسیده  
غفور حسن نگذار که یاد دوستان آری  
الهی تیرگی نبشد کسوفی آفتاب را  
محسنی قوی نگذاشت فروزنده آتش درونی

که دام دل که زنی رحمت بجان رسید	هنوز حرف جفایت بدستان نرسید
هزار زخمی در خون سپیده زخمی شد	که پای تیر تو در خانه نکمان نرسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شادان نظم میگذاشت از وطن  
رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مخرج الحکاشه  
بر بنده پای منبر زرین که از هر سو  
بر نگذار تو دلمها چو انکار افتاب است

محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بحسن گفتار شور انگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو	خنده کباب دری باشد صدای پای تو
آفرین کند جدائی مردم کمال را	باله فروزون چو نخل ز نخل جدا تر است

محشری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی بکلام تعلیم در دلهای خسته و محشری

می انگیزت و نمک بر جراحات مجروحان شوق میر میخت

سینه کندم ز غمت کوه بنه یاد آمد بیستون ناله بر آورد که فرهاد آمد

محشری نیشاپوری در محشر نکته سخنان علم کیمیا بی افراختی ذبح و دقیقه رسان کوس

لین الملکی فدایتی در او ستادیش کی محل گفتگو است که مثل لاناظیری نیشاپوری از تلامذه

اوست

بدست  
محسن  
نیشاپوری  
در محشر  
نکته سخنان  
علم کیمیا  
بی افراختی  
ذبح و دقیقه  
رسان کوس

یا چون کین کشد و دستش از خدا طلب  
محضی اهدانی از ما هرین فن خوش بیانی ست  
عمرت شب گذشت بیا محضی بگو  
ای خانه خراب چو کردی بروز خویش  
محضر شیخ محمد افضل اله آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب اسداله آبادی که پیش  
حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند و وی شب دهم رجب الاول سنه ثمان  
و ثمانین و الف در قصبه سپید پور از توابع غازی پور زمانیه از لمن بطون نقش ثنوی بند  
و در سن تمیز قدم بعمره کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کماله عصر مثل ملا نور الدین  
چونپوری و قاضی محمد آصف اله آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر  
بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میرسد محمد از مشایخ عظام شهر کالی میسر  
و دل بر مجاهدات شاق و تصفیه باطن می نهد و باتدک مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود  
و بارشاد و سر خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به اله آباد میرود و بعد اقامت  
انجاری قبه خلقی را در رقبه ارادت خود می آرد و با فادای طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و  
فارسیه مثل شرح شتوی مولانا روم و غیر ذلک توجیه می گمارد و یو مافیو مادر مقامات  
استغراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمری و هفت سال پانزدهم ذی الحجه  
یوم جمعه سنه اربع و عشرين از یایه ثانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید و نظم

چنین می سراید

دل بیادش محو گشت و نام میگردد بنور	مست من از دست فتنه بجام میگردد بنور
نه من قامت آن صدم دیده ام	قیامت یک حرف کم دیدم
زال شود چو عشق هوسناک زد و تر	هر یار که آن نه دستور شدایت
<p>حضرت محمد شریف شومری از محققان علم شاعری بود و در هند و ستان بهلا و مستطیر بهرام خان فتح جنگ حاکم بنگاله نقیض می نمود و ریاست</p>	

گفتی که جهان چیست نمودنی بود	حق است ولی منکر حق نتوان بود
چون جوهر لفظ لا است هستی و کون	صورت وجود و معنیش نفی وجود
محکم بناری لاله محکم سنگه کایته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و بتکذ سلوی منیر علی حریق آستین بیض منون آفرینی مستعد آماده بود	
از جلود حسن لبها طهارت داریم	موج غم عشق و بکس کار نداریم
ما زخمی تیغ ننگ سبز خطا نیم	زان دست بجز هر هم زنگار نداریم
محکم طربش غنی و طامات زردان	سودا بر از حبه و دستار نداریم
محمد تبریزی نصیری مذهب بخد مت نادر شاه مقرب بود از تفاعل و تپسی میکشد مرا و زنده میکند ناله سیکم طعنه نیز در گریه سیکم خنده میکند محمد توفی طبعش مفضل بر روز و شب ز انم جلو گریه کرد نفس را تا در دول خویش نگویم همه کس را محمد جامی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت توفی او حدیث طبعش لطیف و رنگین و خلقش محمدی است ای بسا تو به که چون قوی و پیر نیامی خوب رویان بشکستند بیک چشم زدن محمد جان بیک این رستم بیک افشار در داغستان یا بر منصفه ظهور گذاشت و بخت و شاه عباس شانی عمده تیر اندازی داشت	
چنین ایر و خط آزادی است چون ترا	ناز باطل السحر است افسون ترا
خط امانم ازین باغ هیچ لاله نیست	حصار عافیتم گردش پیاله نیست
ساقی از مینامی بغیش بریز	تا قوای خون گردن کش بریز
بکلیف هو اما ساغر شراب بر دارم	چون مینما زلف ابرو گوهر بار دارم
محمد جواد صاحب علم فضل از ترکستان بود و در هندوستان رسیده بدارالاموالا هجرت	

محل

محمد تبریزی

محمد جان بیک

محمد جواد

توطن گزیده بنگا میکند در شاه لشکر بهند وستان کشیدوی بر دست یکی از لشکر پادشاه  
شربت شهادت چند رباعی

گفتا کسی چو کردی از جرم دوق	گفتم که کنم بهر چه بستم لائق
رو کرده سید بگر و عالم گردم	کاین ست برای آنکه گزود عاشق

محمد حاجی کابلی موزون طبعی است که پر تو خورشید تربیت همایون بادشاه بروی پشته  
و تقدیم خدمات شایسته مرتبه عزا و امارت یافته

صد آرزوست در دل تنگم که ز دوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست  
محمد حسین میرزا برادر محمد مومن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود کیم و عاقل و  
شیخ و باذل بود برادر شهید خود محبت منفرط داشت با ستیاع واقعه شهادتش در کمال  
غم و غصه برادر سنگدل ابو احسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در نامه باین آیت  
مخاطب نموده است

منم دیوانه ز ولیده سونی پیرین چاکلی	نه از شستن مرئی نه از خون نچین سکه
ز کشته پشته خواهم ساخت بهر خاطر بیست	چو خون مومین بسکین طلب دارم ز بیباکی
چو خسار تو از نوشیدن می لاله گون گرد	در وین من سرای و از تالاب غرق خون گرد
نه تنهایی گل رویت لدم خون گشته چون لاله	جگر هم از غم بجران شده پر کاله پر کاله

محمد خان پشاجی خلف من بیک وزیر اعظم شاه عباس ماضی بود و فتن نظم را بخوبی  
تکمیل نموده است

از خدایش دیده ام بر دل کشادی تازه  
شهادت تیغ محبت نمی شود گنم  
محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه بسیار بیایسته است  
یکپند ز دوستان جدا خواهم بود

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد خراسانی



تایار نسازد آشنای خوشم  
 بیگانه ز خویش و آشنایانم بود  
 محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و دام بهج این  
 آشنای مستغرق بکار فکر و خیال می ماند  
 بسکه خاک سیر کوئی تو بود و است گیر  
 زلف بر چهره میفکن کشایر دوز و

تا بود روشنی دیده ز روئے تو مرا  
 محمد خواجه محمد کی اصلش از کالی و مولدش کوه ارجان آباد از فضل و شعرا و محدثان  
 بادشاه بود و برای افتاد طلب علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده و از هانجا بدر عقبی نقل نمو

بر رسم که شاد کاهی دشمن فزون شود	در نه فغان کنم که دل سنگ خون شود
بر خیزد ز دگر گاری مردم هرگز	هر که چون قطره اشک از نظر یار افتد

محمد رضا پاشا تبریزی بن الم محمد حسین جلی بود که در روم رسید و پادشاهی مصر عروج  
 نموده مگر از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کمایستی ندید پس بترک نصب و اقامت بسید  
 گزیده هانجا بجا رحمت از دی رسید

ز راه و تاله نیا سود یک نفس لب ما	فغان که حوصله سوزست شعله تب ما
ز بسکه آتش عشق تو در عا سوزست	عیان بگشت با هم هنوز مطلب ما

محمد صوفی زاد به مشان در ایران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده  
 توطن اختیار نمود بسکه شهره فضل و کمال وی از زبان بعضی الکن بسامعه نورالدین محمد  
 جهانگیر پادشاه رسید فرمان مطاع و طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا  
 بقصد حضور بی حضورشاهی بر چنان استعجال تا سهرند رسیده بود که بر لبخ قضا تبلیغ از  
 حضرت مالک الملک جل جلاله با مضار حکم ایوادر جو از رحمت خود درود فرمود بر خط فرمان  
 واجب الاذعان کردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هانجا تاج بقضا در دایره

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز فلان یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود از اینکه عتاب تو خنده لودست	که زنده باشم و بی دوست بنگرم چاره تو گفتی که خوش شید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که ز بهر کار گریست اریه در شکم است
---	--

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکرش رفیع و بطن لطیف  
و کلاش نفیس

از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است  
محمد علی از میرزایان ایران عالم باغل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود در جوانی از  
وطن بریده به هندوستان وطن نمود و در بهنگامه نادری بدست یاری قزلباشی جاده عدم  
پیمود

دلبر اچند کنم تاله ز خو خواری دل  
بود در دو غم همسر تو بدل با گرگان  
محمد علی سیگ ترکمان از اعیان اهل زبان است  
بجهت اندک از کویت ز رفتم  
بکار آمد سراپای شکسته

محمد علیخان رئیس قصبه موغان از اعمال دارالریاسته لکنو است و سراج الدین علیخان  
سوجه موغانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز  
به سده جلیله افتای بوندیل کند عزا امتیاز داشت و در شهر ننداسه سراج الدین علیخان  
ثالث عشر بر طریق آخرت قدم گذاشت

مست و ساغر بکفت آن شوک قمری آید دامن کشان ز صحبت من یار میرود شید تیغ محسن صندل ز گم چرمی پرست	بمن از یخبره باز خبر سه آید کارم ز دوست و دست من باز کار میرود حیثیت من قبل یاراشندیدن در دست دارد
--	--

محمد علی

محمد علی

محمد علیخان

پایان و مسی را بهین در زمین نازنین شام و شفق جلوه گر این گل در گشت گشت  
 محمد علی خان والی مابعد علیقلی خان والی دغستانی و از امر اسلاطین صفویه بوده و  
 خدمت بچنگیزی و منصب سپه سالاری را سرانجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب  
 افغانه شوریده تیر بخت باز و آور و در اثنای راه بر عرض استقاسنه ثمان و عشرين ارمانه  
 ثمانی عشر جان بجان آفرین سپرد رباعی

جان ناب ز زلف تابداری دارد دل دلغ ز لاله عذاری دارد  
 تن حسرت تیغ آبدار دارد سر هم سرفراک سواری دارد

محمد علی کنهوی از دوستان میرزا محمد حسن قنبر است و سنده ثمان و عشرين مائتین  
 و الفنا زین بختی سرایش زمان حیل سے

برای عاشق سسکین چرا خنجر کشید نها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها  
 محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی خیل  
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن نثروه سے

دو دوشه دار و آن کوه دل افروز پلنگ آن شب است و شیر آن روز  
 محمد علی موزون طبعی از ولایت ایران است نکته سنج عذاب البیان سے

زمن دزدیده رفیزی و شتی با غیر و مجلس غرض گزین اشارت رفیق من بود و خیر  
 محمد قاضی به محمد ابن قاضی محمد شلر است که قضا و طن خود قصبه را من از اعمالی داشت  
 و سنده مات دیوانی اینجا قدم میگذاشت سے

در من ز بسکه آتش حب تو کرد کار دارم دلی که دو پنج از و هست یک شلر  
 طوفان و بحر برده بجای سفینه ام که من هزار ساله بود راه تا کنسار

محمد قزوینی از مشهدها عسیده جلیله قضا و قزوین است رایش درین و عکس مستین  
 و طبعش ز کین و کلامش شیرین سے

شمع من بر تو بنرم و دیگران می انگند و ده که این گری مرا آتش بجان می انگند  
محمد قلندر رخ اسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بجای گوی و حق شناسی شهنشهر بود  
ماز در یانیم در یاهم زماست این سخن داند کسی کو آشناست  
محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش با مزه و کلامش برشته  
دل نیست که گریه سران زلف و تاشد از برشته بجانم گری بود که واشد  
محمد قلی بانفاس سخی قلوب مرده را زنده می نماید گوی از لبهایش صدای قم بر می آید

## رباعی

تاروی ز خدمت تو برافته ام	از نیش تا سفره گجان کافته ام
وقت هست اگر جرم مرا بخو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود  
ما نقد عمر صرف رویار کرده ایم حاصل بجز خویش همین کار کرده ایم  
محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در شصت  
و پنجاه و الف از شمیر بطون بمرد شهود و در سنه تسع و شصت و آیه و الف پیر سر ملک است  
جلوه نمود سیلی بزم شمع داشت و توجیه باندراج کل علی ولی الله و حبی رسول اندر اذان  
و خطب میگماشت لکن از تهاون خلف الرشیدش عظیم الشان و قسلب علماء اهل سنت  
آذربایان حکمش زینت قضاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرين از آیه ثانی عشر ملک عدم شاد

## رباعی

اعلی تر ازانی که علی خوانند	والا تر ازانی که ولی دانند
بر هستی خود گواهی خواست خدا	بجیش بیافرید و بی مانند

## رباعی

احکام خلافت پسندیده باید از علم اتحاد میرشد دست باید

باز  
محمد قلی  
باز

باز

باز

<p>این جای نفاق و منکر و خائن است این سند شیرست اسد می باید</p>	
<p>محمد ملا محمد از علماء شهر ستمدار متعلق بولایت مازندران است و قیامش سالها در مشهد مستقر است برای افاده مستفیدان در نظم و نشر بعض علوم حکمیة مثل ریاضه و طبعی مهارت داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت از دست</p>	
رباعی	
<p>بیا از طرف تو لاله گون می آید در جلوه که تو از دل هر ذره</p>	<p>از خاک در قوبوی خون می آید صد چشمه نغوشید برون می آید</p>
<p>محمد میرزا محمد شیرازی از شعراء تذکره تحفه السامی است متصف بخوش فکری خوش کلامی داشت تصویر رخت صورتگر چین آرزو ساخت چندین صورت و صورت زیست این آرزو محمود برلاس از مردم ایران است و مسدوح اهل زبان بابام می گرفتند نیمخانه میر ویم مگو که هست رخ من ز آب روشن تر محمود بیگ توراتی بهیم خوش فکری و روح خوش بیانی است گشتگی ز سر زود مرد عشق را پند محمود بیگ حلوانی خیالانش محمود و کلام شیرینش حلوانی بی دود طاقت ندارم پیش ازین صبر قرار از دست من نداده بودم صبر را در عشق او با خود قرار محمود و پهلوان گنجوی این پور میا ولی که پیشانی گیران ولایت بوده شنوی کنه احتیاق محتوی لطائف ظاهری و باطنی منظوم نموده طاعت</p>	

	مرد تمام آنکه نگفت و بکرد و آنکه گفت و کند زن بود	آنکه بگفت و بکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکرد
محمود خراسانی درابتدای جوانی بزدی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدست مولانا محمد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و به تہذیب و تزکیہ ظاهر و باطن کوشید و پسند مشیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی		
	یکمیز زد و سنان جدا خواهم شد تا یار یسا ز آشنای خویشم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیکانه ز خویش و آشنایم شد
محمود و خواجہ محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طہاسب صفوی و شاکر دہلوی نامیرا اکثر قطعات جوہر سہامت وی بنام میر علی در خط خفی و جلی قدیم از دودہ سازم چور و ہم بختیوت که ز پای رشک آید کہ نہم خاک کویت محمود رازی از رازداران نکته پردازیت رباعی		
	آنم کہ غم ترا بجان میخوام ہم تا دورہ خوبی تو بر سر آید	پویستہ لبست شکر فشان میخوام ہم بندی بر پای آسمان میخوام ہم
محمود و سلطان محمود سبکتگین پسران الدولہ غزنوی سر حلقہٴ حجابان دین نبوی است تحریر ترجمہٴ خافکہ اش غیر ضرور کہ دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمہٴ احوال و غزواتش مشہور و معمور و لادش شب عاشورا سنہ احدی و ستین و ثلثمائتہ بودہ و بہت سال نظم و نسق و مجاہدات گذرانندہ در سنہ ربع و عشرین و اربعمائتہ روز پنجشنبہ او اہل بیچ الاخر یا اواخر ربیع الاول بعارضہٴ دق در شہر غزنین رحلت فرمود و او را دیوانی و متاعل اطفال کہ بمحمود نامہ شہرت دارد کہ در آن نسیان طبعش گوہر صفات ایازی یاد داشت اینست		
	ای دلغ بر دل از غم حال تو لاله را از انفعال لعل لبست لاله در چین	شرمندہ ساخت آنہوی چہبت غزال را دیگر بہت خویشش نگیرد پیل را

فنا

فنا

فنا

فنا



محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح الله روح است ابواب نکات محمود و بر سر

دانش مفتوح است

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند و ده کاین گرمی مرا آتش بجان می افکند

محمود گیلانی انفس محمودش روان کالبد الفاظ و معانی است در عهد اکبری بهندستان

رسیده و مومره و مومره اش با بقدیم سیاحت پیوده

بنگاه من ز کینه بزم زده رباعی رخت بوسم به نیل باقم زده

در نوبت هر کس زده فال هر روز جز نوبت من که قرعه بر غم زده

محمود و مرثیه برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حقیقت

شعر و شاعری هر چند دون رتبه او بود لکن مطالب عالیه یوزون می نمود و در سنه ثمان و

والت ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت را با سینه

عکس لب بیگون ترا در می تاب  
میخواره چو یافت ست گردن خراب

نقش خم بر روی ترا در محراب  
زاد چو بدید تو خود آمد بسجود

و دیگر

در روزه بیاورم بسته دارم ایدوست  
ناز و دل شکسته دارم ایدوست

مادل و خم تو بسته دارم ایدوست  
گشتی به دل شکسته ناز و دل شکسته

و دیگر

محراب نشین گوشه ابرویت  
روی دل کاو و سلمان بویست

ز نار پرست زلف خنجر تو میست  
یارب تو چه قیام که باشد شب و روز

و دیگر

و چشم تو می کشان به چشم  
یا یار تو ام گشته خاموشم

گاهی لب تو چو خنجر در بزم  
در ذکر تو ام گشته گویا

محمود

محمود

محمود





<p>خانه ام را زنگ از پشت شکستن نشسته          حاصل اغیر نوسیدی نباشد در جهان          این از شکست دارد سایه نخل خراب          آینه عکس رخ زیبائی خویشم          هر خطه بخواه شناسا ساسه خویشم</p>	<p>مسکرم تحلیف خواه دست تمام ترش          چون لکله که نامردی زینت تاری شد          فرق محمده از کلفت زینت تاری شد          من عاشق بدیائی و در محالی خویشم          نادان ز حیا واری و اتائی خویشم</p>
<p>عشق ما گوشه پستور باد          دار با جز قاست دلدار است          عشق را خود جوش داد و رفت</p>	<p>دشمن او طرز نگاهش در باد          دار چوبین قسمت منصور باد          رحمتی بر روح آن منصور باد</p>
<p>قصه و میرزا رفیع شاعر است با هر فن معانی و بدیع را با سبک</p>	
<p>آتم که غم از پیش تو اغم برداشت          گردان تواند ز تو برادر دست</p>	<p>صد گویند جفا پیش تو اغم برداشت          من دل ز دل خویش تو اغم برداشت</p>
<p>محمود و میرزا الطیف العبد پدرش حاجی شکر الله از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده و در هند          سیاه در بند و در سبک است سکونت اختیار نمود و با آنجا از وی در هند حسن و نصیب و العبد میرزا          الطیف العبد خاله آرای عالم شود گشت و بتایخ ولادتش این مصرع بر زبان آوردی که گشت          با تو بهر سبب ما بهر آید و به میرزا اسماعیل علوم و عشق خواند آقا حبیب الله شاکر آقا حسین          خاں ساری کرده و بعد شد بطریق تجارت و بطریق تاجرانکه نگار آورده حاکم آنجا و اسباب          سرافراز او بهادر به شرافت و اتائی و خفایت معنای او بی برده بازه و راجع بهر خصیصه خود          سرافرازش گردانید و از حضور بنای خطاب مرشد قیامان رستم بنکس و خوشی در خورشید آید          و بعد به داری او و به ما و به ما خسته میرزا قد لخت نشاند به طاعت بهر شرفان مشهور          به توفیق بهر کمالی نمی برداشت و از آنجا دل برکنده و بحضور نواب آقا خواجه و والی و لایق          رسید و قاضی اهل قاضی به روش کشید و بهر خفا و یک سال در حیدرآباد و کن خفا بهر خفا</p>	

از مایه ثانی عشر شسته زندگی برید

<p>که بر میان زده ام و امین بیا این را دیوانه سطلق العنان است بچو سیل از پل شرک شمیم از ابرو گذشت کاش چون آئینه من هم جوهری میشد شتم دل است این یا جرس یا ناله دروغ گرفتار</p>	<p>گرفته شور جنونم چنان گریبان را تسلاب سر شک فایها من دیده میدان چاشب بر سرم بی او گذشت بهر قریب نازنیان را بهر دورت که است ز چاکه بین منی آید بگو ششم ناله زار است</p>
<p>محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبرزد خوش ادا و مضر نظم یادگار گذشت بس پیر که عاشق جوان است مختفی اش بری هرزاقه قوم کایتة متوطن عظیم آباد است در سوز و نان انجاس خیل با استعداد</p>	<p>تایر ویت عرا غلبه می بود شعب و دم بیاد تو گذرد دور می غیر در و س بود گرچه دوری تو گذر نمود</p>
<p>نحوی از شاد و اندام این شیخ عبد القادر متوطن قصبه سیستان شتعلق ضلع مظفر که خوانی دار السلطنت و بیست کلام جلالت نرزش اعلی از غسل خلی در سمن نجی زبان فارسی دار و حجره دار و در میان فارسی نحوی و در اردو و میکش تخصص است آرد مشق فن نظم از میرزا اسد الله خان قلی و مولوی امام بخش بهائی نموده و عمری خاک نیز کوی و برین دلی بود و در وقت شب بهر چو بیانی از دم آید از تالیله که سلطان و و ایسیان احمد علی آقا بشارت شوهر جناب از اب سلطان جهان بگو صاحب و ابی العباس دین ریاست است</p>	<p>بازلف دراز او در آوخت باز خست گندگون گناه من یارب چه بلاست این دل ما و ستوری گناه ندان گناه کبیر</p>
<p>و اعظم زبان خویش نداری نگاه بان</p>	<p>انصاف میدی که بارم نگاه دل</p>

که کرده است بر احوال غیر حسنه بگو  
 اگر فتم اینکه تو هرگز مستم شعار نه  
 باش مطرب ز سر و تن که کشودن نتوان  
 غنچه خاطر افسرده بزور افتنه \*

## وله از قصید

که عراق و گدایان میزنم اضطراب شوق قلم بوسها دوره ام صد آفتابم در غفل قبله خویشم گمان بر زمین در نظر دارم نگار شعاعه تند باد عشقم عقل دورین	نیستم که چه دستان میزنم بر لب شمشیر زبان میزنم قطره ام صد خوش طوفان میزنم شعله در آیین گبران میزنم طعنه بر سر و پیرافشان میزنم گر چنانی هست دامن میزنم
---	---

محموی اصفهانی در عهد شاه عباس باطنی بتألیف مضامین حبه ستمند فکر را بچولان  
 آورده و طبع بسیار خوشنماش حسن صوری الفاظ و جمال معنوی معانی کرده سه  
 میداد زبان در دهن محوی و میگویند کلین در از نهان مست نگه دار زبان را  
 محمی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب  
 مستفاد که در مناقب و مجامد آنجناب مولف شده در آنها ترجمه و احوال کلیه و جزئیات  
 آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم نامی در زمره شعر خالی از اسرار است  
 لکن آرد و نشانیهای بسیار گنجینه است آنحضرت را بجانب پدر حسنی از احفاد عباسیه  
 محض ابن حسن شنی ابن امام حسن سلام الله علیه بوده و در سینه سبعین و ابی بایه و گیلان  
 تولد یافته بعد استقصای علوم مدت سی و سه سال در بغداد باقرندیس و افتاد تصدی نمود  
 و دست به بیت قطب زبان شیخ ابوسعید خدری قدس سره داده و پهل سال بطریق  
 ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه قدم نهاده و در سفر و سالکی یازدهم باقی  
 درج الآخر سعادتی و سبب و نعمت بجا رحمت حق پیوست هزار پراورش در دنیا

نسخه

نسخه

زیر نگاه خلایق مست	
گر بیانی بسیر تربت ویرانه ما شکرند که نبردیم و رسیدیم بدوست با اسد در کد تنگ بگوئیم آید دوست مچی از شش سنجک گاهش میوخت	بیتی از خون جگر آب زده خانه ما آفرین باد برین هست مردانه ما آشنایم تو خیر تو بیگانه ما دوست میگفت ز بی هست پرزانه ما
مچی در فضل شهر لار مچی مراسم نکته رانی و شیواییانی ست و از ارشد تافره ملاجلال الدین محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زبان شاه طماسپاضی زندگانی یافت و برای کسب عادت سنج و زیارت بحرین مکررین شرافت و بعد خود و ثقیف فوج البحرین بصدور بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گاشت و از حضور سلطانی بجائزه صد هزار سکه در تمتع برداشت	
از برای تو هر کس که خدمت تلخ سخن چون ز اثر شک ببرم که چو آیم بر تو بهر تو ام کشند و تو آهسته میکنی	تو باو یار شدی دشمنش ماند بمن پرسی اول زمین خست حال دیگران ای سنگدل چه آه نگا هست نمیکنی
مچی مولانا محمد ابن مولانا محیی مخاطب بصدور العالم و در علم و فضل و شگای عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم ببرد و شهادت گذشت	
ظالم که کباب از دل و رویش خورد دنیا عسلی است هر که ز رویش خورد	چون در نگری ز بهلو خویش خورد خون افروز پستیا و رویش خورد
محیط میر محمد سعید صفهائی محیط شمال حمیده و فضل پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جمعی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و حاطه گردید و در عین شباب از دست قاتلی تنهائز مرگ چشید و با غن ای آه بیاد سن آن ماه بگیر وی ناله گریان سحرگاه بگیر	

دلبیر بر خانه پاسبی گذرد  
 محیط میرزا محیط الدین خان از نجاری مشهد مقدس و خیلی مودب و طبعی و عذب  
 دست ظلال چرخ بقرنس بود و در لکنو رسیده بهلا از مت سرکار وزیر الممالک خواب شجاع الود  
 بهادر و خلف الصدق وی توابع آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله یکام  
 دل معیشت می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط یا جوش و خروش از بهر بی سلسله  
 روزگار بابتی کشیده و در و در کلفت و عسرت مراحل زندگی می پیوسته تا آنکه تلامذع  
 مرگ از ساحل زندگانش در برود

زلفت زهر دو جانب خور ز عاقلان دو صحن است دو بار وی و خوشتر که بتو ای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه شغول است چشمم شد زلفت در نصیب که بسید پای او مرقوم نیست بجز دل بزم غمناکم	چیزی نمی توان گفت روی تو درم نیست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال حشیش از من خواب برده است که بذارم جهان را آب برده است عمر در از بهر چنین روزها خوش است غیر این و بزم نیست گریبان چاک
--	--

مختار رای سیل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو غلامک زمره ملازمان وزیر الممالک  
 توابع آصف الدوله بهادر بود و عقیده به ابدیت اعتقاد بود و میل به سبب شیعه می نمود

بافو در محفل ما راحت و آرام است این نایب است که بروی هوا می بیند فغان که روی تو آتش ندیدم و رستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شده و ناک و دود لارا زار زخمین چشمهایش چون جان می سپرد و خاک تو	بدی تو از مجلس ناله و غوغا بر خاست موج اشک است که از چشم تر بار خاست چو شمع سوخته آتش کشیدم و رستم بسوی دشت گریبان دریدم و رستم یا رب چه سازم چون کنم دل آنچنان یا زخمین بسیار بزم آنچنان صید دل افکار زخمین
---	---

یکدم کشیدی از تکیه کارش مختار عنان صبر از دست	آه ای دل و پستین چه کردی کس سیدم این چنین چه کردی
مختار محمد عثمان غزنوی از تکیه مختار عنان صبر از دست و سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود و ابن سلطان محمود سیکستین ست و حکیم سنائی را از وسع فیض تعلیم و تقصیر و وفاتش در ستار پنج و نسیب و خستایه در شهر غزنین ست	
روز گلاری خوشتر ست از شکر و عنبر ترا نیکه بی بروی نیکویت همان عاشق ست	یاسمن در عنبر ست و لاله در شکر ترا کز نگور و یان کند هر روز نیکوتر ترا
جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه کشیده تیر خنجره ز کس سپه شکستش	تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا که تا بنفشه بگیرد ولایت سمنش
وله از قصید	
لبستانی از مینای اندر زمینیهاست بیکر دل نشان و دلکاشی و دل ندانی و دل بازی	ماه و شمع و جبین رخ نامید و غنچه شیدان دلنواز و دلغریب و دلخوار و دلستان
مختار غنچه ریگ برشتی از جمله لاله باب شیرین من کیستم بعشوق تو از کار رفته	مختار غنچه ریگ برشتی از جمله لاله باب شیرین من کیستم بعشوق تو از کار رفته
با غیر در زشت برین دل شکسته چون طفل با ادیب بگزار رفته	با غیر در زشت برین دل شکسته چون طفل با ادیب بگزار رفته
مختار میرزا ابراهیم بیگ حبیبی از خوش گفتاران بهر و ارست و مختار از سخن نبی چهار رمضان تازه و آیدار ست	مختار میرزا ابراهیم بیگ حبیبی از خوش گفتاران بهر و ارست و مختار از سخن نبی چهار رمضان تازه و آیدار ست
فرو از خویش شستیم بکثرت سوگند دارد امید هم آب زینت مختار	جمع چون زلف تو گشتیم بوجدت سوگند زنده گردانش بکیه هم محبت سوگند
چون در خلوت دری زین نه چندان حاصل نشد چنان مستانه می آید بشوق دام و خیرش	از قلم بر لوح حریفی چون خطت نازل نشد که از صبح شراب ناستخوان کرد زنجیرش

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان خدنگ او که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش  
مختاری غزنوی از شهر ابراهیم بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و هنگامی که  
در هر گونه نظم قوی و او را در ملک غزنوی بحدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را  
بر جیش برانوری خاوری مسلم و مختار حکیم سانی غزنوی گوهر وحش سفته و قصیده معتقد  
در شانش گفته و بعد شتقار شدن سلطان ابراهیم مختاری به هندوستان افتاد و در مکه  
بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی روانه و از آنجا بکرمان رسید از سلطان  
ارسلان سلجوقی مورد و نواز شهاگردید باز بغزنی خود نمود و بهماجد سنانج و خنسن و حماه  
راه آخرت پیود در غزنوی بصفت تیر زبان کشود

آتشین مرغ آهین سیراو	نام فتح بسته بر پیر او
او در آهین بدان شایه و	کاهن اندر پیرند آب رود

مختاری رشتی لایحانی از ماهران فزون سخن نخی و منی آفرینی و نکته رانی ست از پیران  
بارگاه امام قلجان حاکم فارس بود و از شرب کوکله در آنجمنش خوابانی نمود و بسکه مختاری  
و اندام او و حقیق و دست روزی حاکم مدح بوی گفت که کوکله در جسد تو پیر نیست  
باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند  
که ویران جعفر در صحبت و مناشیر التزام لفظ مختاری مباد و در با این همه دعای بدر نکیم  
باین نهایت غنیمت باید شناخت

ز سوز عشق تو زانگونه دوش تن چو تن	که هر نفس ز آتش سینه پیر می چو تن
در و ن سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آو و چو ناله و در دهن می چو تن
شدید عشق ترا شرب خواب سیریم	از چو شعله قانس بر کفن می چو تن
مدیشت شوق تو در آتش سینه میگردم	سینه و از آتش سینه می چو تن
ز آه تنم شب و ناله ای چو تن	تازه بر کفن آتش و چو تن

مختاری

مختاری



ز سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم که بچرخش مغز او اش در گریستن میسوزد در بجهو اهل رشت	
مخفی و ختران خط رشت از بی بیشتر بهر بازار	چون غزالان ست تنگروند بند تنیان بدست میگردند
مخفی سلیم یکم بنت گرش یکم دختر مایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجگان زادگان نقشبندی بود و مخفی بکمال خفست و عصمت عمر بسر نمود کاکلت راسن زمستی رشتنه جان گفتیم مست بودم زین سبب جوی پشیمان گفتم محمد و مسیری زنی بود خوش حال و نیکو خصال و سنجیده مقال و باشی	
شب عریه با خست بچران کردم چون دیدم از دور وی خلاصه شکر	با او دل جان دست و گریبان کردم جان دادم و کار بر خود آسان کردم
محلی سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهروردی از اقربا و زریخان ناتیم سهروردی بوده و بزم را گرد بر داران محمد شاه بادشاه ملازمت اختیار نموده مردی نفیس المزاج و ادبیت الطبع بود و در انشاء و اشعار ساری می نمود	
هر مردی را ز سید و جوی بالا باد لب و لسان الله تعالی بنده سهروردی و ز دل آرامی پسند می فرستند باین دل شده پیناهی پسند محلی شاه محمود از زوین طبیان نیشاپور و تخته السامی این شعر نامش مشهور است سنگ بیدار و دی بر سر اختیار مرا بچنین لطفت سحر افرازد نگر و دی مردم محلی قاسم خان ایرانی اصل و کشیری مولد است از نازک خیالان مستند و خزان فکر اما مال از جواهر کات لا تصحی ولا تعده	
بوسم و بهر چشم خویش بگذارم تشنه صمیمی گفتار تو ام بهوش کرد	شبنم که پای ترا دست من حنانه د انچه باستان کنه چایانه با من گوش کرد

مخلص غلام الله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلف الصدق بنصره الله وارضاه الله  
 سيد محمد حسين خان بهادر جلالت جنگ است شایسته طبع رسایش در انجمن نظم پروازی  
 و سخن طرازی خیلی شیخ و شنگ اگر چه از مستوطنین شهر کهنوست کن فی الحال بی والدش  
 در دار الاماره کلکته بسرکار و اجد علی شاه خاتم سلاطین ملک و بدختر است نماینده غرضیه  
 دارد و طبع از دای خود را بنظر اصلاح اب و غم میگذازد و از درج و دانش لاکتی است سرور  
 کائنات علیه السلام و اصوله حق بار دست

منم کینه غلام تو یار رسول الله قرارم بر دترکی گلخنداری دشمن جانم نگاری گلخنداری سروق ی یک یک فتنه جفا جو ای جفا کاری تغافل ازین بیادست	ستاده ام بسلاطین تو یار رسول الله بگید و سبب استانی یار و تیغ خریاست چون ز گرس خشم گلخنداری چون پیشانی و فاد دشمن دل آزاری سنگ آفت جاست
---	--

مخلص نو اب مخلص خان میر بخشی سرکار اوزنگ زب عالمگیر بادشاه بود و از نظم و نثر فارغ  
 چایکد است و و لاد سنگاه با فضل و کمال الفت با علما و کلا و شعر با اخلاص و محبت صحبت  
 میداشت و در سلطنت بهادر شاه تهنای مصاحبت و اعلی گام برداشت  
 در نیمه طرب راه رده آنچه منتهی را  
 مخلص میگذاشت از شاعران و عذب البیان مرز و بوم ایران مست و در فصاحت و بلاغت گویند  
 تلبیه مخلص تهنای است

مردم ز غم زنج نگویند فریاد که عاقبت بعد درد در حشر چه سر بر آرم از خاک و سپهره جو چین نه میخورد در دیده مخلص دوش اسلام	رفتم ز جهان نریده رویت بردم ز خاک آرزویت هر سوئی ز دم گسسته رویت افتاد چو منظر رویت بود به جای تم بر رویت
--	---

چنان گردیده ام سوا اگر بنید مرا یاب  
 کند بیگانی هر چند باشد آشنائی من  
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمود و الدوله افغانی صفدر کشمیری بکسر و اعلائی  
 خاتم شایان او در دارالاماره کلمه بسلاک شعرا و ادبی مسلک گردیده کلیات نظم خود  
 مسمی بهفت عنوان مشتمل بر قسم نظم از غزل و قصیده و شغری ترتیب داده بحضور شاه  
 کشیده کاتب تصدایع اجل ترین زمان دفتر حیاتش سادر نور دیده ورنه آن مجموعه منسوخ شده  
 منسوخ طبع میگردد و از قضا و استیضا

از کشتگان ناز چه منصف نوشته اند	درد که نام من سر دفتر نوشته اند
چون طالع گرد او تو اگر نوشته اند	بار بکاف فقر سکندر نوشته اند
در آتش فراق من پاره دلم	فرمان همدی سبندر نوشته اند
طغرای حکمانه نگاشت بخت من	بر دور محمد ماه نور نوشته اند
جز سر سحر و افسر ز آسمان نداد	ای دل بر آستان شاه جهان نداد
افسر کتب شمس که ز نور جبین او	بروز قباب شرم شیر اختران نداد

مداحی میرزا احمد صادق ایرانی از دامغان بخانه خوش بیانی است از وطن به هندوستان  
 رسیده و میرزا شاهرخ قراقرظ و رفاه ظاهر گردیده و بدین مناسکه که محمد صادق ابن محمد حبیب  
 رازی ابن میرزا ابقر قاسم رازی میرزا اسماعیل بیان ابن محمد تقی ابن میرزا احمد موسوی بون  
 ابن میرزا احمد حسین سائل ابن میرزا احمد رضائی ابن میرزا محمد سیدالدین فرغانی ابن ساربانو  
 کوکب تخلص بنیت شمس صلیح الدین سعدی نسب بنود تا حضرت شیخ شیراز میر سائید و بعد رود  
 هند قصیده و مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گردانید و بکار خود و افرو و خلفه فخره  
 شاه و عا و بر پیشیده

تسخر برای تماشای لاله در کج تان	کشید تو من شو قلم بسوی باغ عنان
ببوسن باغ چو داخل شدیم به شوق و شغف	چه باغ رشک بهشت آدم بدیده عیان

<p>گرفته لاله مهر بدست جام شراب نهاد و تلخ مرصع بفرق نگر است نقاب از رخ گل برکشیده باد بهار بجای قطره برای نثار ابر بهار</p>	<p>شکسته بر سر چایه فستقن پیمان نشسته بر سر تخت زردین چو شهبان نوید وصل سانه به بلبل حیران فشانده بر سر چرخ شاخ لولو خطان</p>
<p>عدا می بدانی که بدامی حیدری اشتباه داشت و در دور کبری بسزین هند قدم نهاد نمیدانست مجنون عاشقی رسوائی عالم شد مخم او ستاد عشق و عاشقی برین مسلم شده مدرکی از ارباب ادراک غوامض و دقائق شعرو سخن بود و فائز ماهران سلیقه شاعران این بروزگار تو هر دل که بود پر خون شد ستم تو کردی و تمت نصیب گردون شد مدن سنگه دلهوی از راجهای ذی استعداد حوالی دلی بود حریر قرطاس انگلها مضامین لطیفه می آموزد</p> <p>شب چو باد ماهروی در دل من آه داشت چشم گریان از خیالش یوسفی در چاه داشت مدهوش از سادات خطه لاهور و برادر میر جلال الدین سیادت و در عهد عالمگیر بسرقراری بعضی خدمات الکای لاهور از سر خوشی نشسته حکومت در دوشی وی زیادت بود مدام از شراب سخن مدهوش و طبعش با شادان مضامین دوش بدوش این و نه وی شاه خوش بیانی مگر نزد بعضی شعرا و این از قاضی لاغر سیستانی است یعنی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید گفت که چو سیف گشت که غرث لب بر رسید مصور دست از باروش بزار که توانی بجان او کشیدن</p> <p>مدهوش قلندر اصفهانی صدای دل با میکشید و در هند رسیده بشیر از نو آگید نیست جوی شیرای شیرین که می آید زکوه و فراقت استخوانها آب شده در آرد بخواست کشد شراب لعل تو قشاش خون دل با قوت آب گشته آید از ناز کشید بود مگر بهیم</p>	

مضامین  
مضامین  
مضامین

مدهوش

<p>لبت چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بر انتظار و دست عناقر از کف شیرین سوازی بر دوش سرمایه مستی چو می از جوشش گرفت دیدم که در آیینی لعل روی خود دست</p>	<p>خطت می آمد و خوس پوشش میکرد حرفیست اینکه گویند آورد و جوی شیر رو چون قطره خون بر دوشش گلگونش بیهوشش شدم داد خود از بوشش گرفت دل را بخیال تو در آغوشش گرفت</p>
<p>مدد هوش کا پوری لاله در گار شد و لاله بی نرائن فرزند را به رام تن بست در صل دلموی موطن دانا بهر آن هر فن بدش ملازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی و بدش در آریکین سلطنت شاه عالم بادشاه لواهی انبیا می افراشت و مدوش بهد رشد و تمیز در کانون قطن اختیار نمود و از دوستان شکارگران قاضی محمد صادق اختر بود و کمال فاه و فرخ گذرانید و در نه نفس و خمین از مایه ثالث عشر از جهان کوچید</p>	<p>نظر بسره نهفته غبار کوس ترا نیافتم چو بخود تاب جستجو ترا آرزوی دیده شاید انتهای گریست میخنده هوش در پهلوی دل سلطوریست حلقه چشم در چون حلقه گرداب بود زلف شکاش مگر زنجیر پای خواب بود فتاد آتش ز سوز ناله ام در آشیان من که رشک شمع شد از فیض او بر آشیان</p>
<p>شیم گل ز سجد مشکبو سس ترا شکسته پایی من دستگیر شد آخر از رشک بوی خون می آید ای دم کنون بی جمال ایاز خط شعاع آفتاب و در شکر طوفان اشک تن غرق آب بود خشم بر پا گشت و میباری نصیب افتد بستار آمد چون گل کرد از شاخ فغان من خیالی از کلامین شعله رود ام بد لب</p>	<p>نظر بسره نهفته غبار کوس ترا نیافتم چو بخود تاب جستجو ترا آرزوی دیده شاید انتهای گریست میخنده هوش در پهلوی دل سلطوریست حلقه چشم در چون حلقه گرداب بود زلف شکاش مگر زنجیر پای خواب بود فتاد آتش ز سوز ناله ام در آشیان من که رشک شمع شد از فیض او بر آشیان</p>
<p>هذات نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشا پور است طبع سباحتش را بر بجز نظم خوبی عبور در فن تزیین و وصل اوراق بدین صافی نمود و در ایام شباب مرتی مذاقش کشای چاشنی ملازمت بلاگاه سلطان حسین میرزا بود</p>	<p>هذات نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشا پور است طبع سباحتش را بر بجز نظم خوبی عبور در فن تزیین و وصل اوراق بدین صافی نمود و در ایام شباب مرتی مذاقش کشای چاشنی ملازمت بلاگاه سلطان حسین میرزا بود</p>

چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر بر روز برای قرص غرضید فلک دادم روز	دو فلکم ندا و دیگر گریبانان بی خون جگر آن نیز بوقت شام گزید و پنهان از پیش نظر
مگر قسب محمد جعفر این میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بخت ندرت و تلمیح تحصیل و به معیشت می نمود باشد چراغ دلغ شیدان عشق را حاجت بخور شمع ندارد در هزار ما	
رباعی	
آنانکه ز جام یار ستم بردند تا کشور بخودی مراد لغ صفت	از حلقه یار پای ستم بردند این لاله یار دست بدست بردند
هراد پهلوان شیرازی سوزون طبعی بوده طریقی از استعداد علی بسته و بکوی عشق باز نشسته در یزد بر لیا س نام پسری دل باخت و معشوق بمشورتش نام قیدش سینه مراد را تشنه آب شده خود یافته زخمی انداخت آنرا و عاشق صادق یافته ازین فعل متفعل گشت و بعد التیام آن زخم سنگرش بقیه عمر با وی حسن التیام گردید	
نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بر کمر خاکس که دارند یار ابله و ناباش که مستند اگر	تاوان آب فیه نشاید ز جو گرفت جگر سوخته و سینه چاکس که دارند نمیت آلوده ولی سینه چاکس که دارند
هراد میرزا این ستم میرزا از اسفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر بادشا و شاه از وی خوشنود و راضی بودند	
میکنم بر لوح تربت نقش دلغ خویش را هرادی حسین برادر و استاد مولانا خوش ناطق بود و این هر دو در تلامذۀ شرف الی ناطق هم معبود و داغی بخوبی میداد و معالی خوش ناطق را پیش از این ایتانگی ز روی تو گل را و لاله را	

تلمیح

نادر

نادر

نادر

بقدر من تربت نار احکارت گویا باش چون گرد باد عمری در هر گل زیننه	بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بست گردیدم و ندیدم مثل تو نازیننه
---	--

مر قنصی قونی سرکافی از سادات انجاست و در سخن سهرانی خوش نوا سه  
سعاد الدگران ترک سیچیم بقدر حسن مرمن باز میگردد

مر قنصی سستانی از خاندان سادات سمنان سر کشیده و پهلدار کبر باو شاه بهند رسیده  
ایم از رخ تو مارا صد عیش و کامرانی و عیش و کامرانی صد سال زنده مانه

مر قنصی خا طرب ممتاز الدوا ضیاء الملک صلابت جنگ مر قنصی خان بهادر این حاجی  
علی رضا است که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در بهند رسیده چندی در دس

وفیق آباد اقامت گزیده آخر در مشهد آباد سو فریاد خضری پرورده لاژلی بیگم بنت علا الد  
سرا از خان صوبدار بگانه ترویج نمود این مر قنصی خان از صلب حاجی علی رضا و لطن همان

و خضر بود که لاژلی بیگم اورا الوه خود و امی نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و لکنی بود و تا  
زمان احمد علی شاه باو شاه لکنی و بشا هر دو صدر و پیه ملازم آن ریاست بوده جا و نازند

می پیوسته

مین گویت یارا ترک و لستانی کن هر که دل در به روی لطف و مهربانی کن  
مر قنصی قنصی شاه شیخ الاسلام اریمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان خوش بیان

ریاضی

ایم از نامی و هم سیم جامع من تا سیکه هست در به سجد گنیم	ناحق بریا و زید بدنام من زند تیر من نه شیخ اسلام من
--	--

مر قنصی مر قنصی قلی توبی باشی اصلش از قزوین و منشأ و متناهی اصقان سخن سنج  
شیوا بیان و شیرین زبان است سه

باز آن فرست به دست بهار که تر است  
دیف و حقیقت که چون رنگ خنای در خواب

مهرش قلی

مهرش

مهرش

مهرش

مهرش

مهرش قلی بیگ خلع میرزا فرهاد بیگ تحویل آریاغ خانه شاه عباس ثانی از قزوین  
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و نجیده وضع و شیرین زبان است

نه همین سوخت عم عشق تو مشتاقان را	سوخت رشک گل روی تو متوهمان را
آب آینه لباس بدن آینه است	جامه بز جانیست تن خوابان را
مانند لاله کاسه خود را زنده بخون	هر کس کشود چشم تماشا درین چنین

مهرش میرزا محمد باقر اصنافی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است  
در قید زلف پر شکن افتاد کار من آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من  
هر سل از سادات عالی رجات شهر سلاوه بود در ایجاد مضامین اعجاز مرسلانه  
می نمود

من غریب نیاری نه همدست دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم  
هر شد لاله شوال ال آبادی او ستاد مرشدش شاه علیم ال آبادی ست و در او اسط  
مایه نالک عشر مرغ و خوش را از قفس غصه صحرای حصول آزادی

اسرار نهان میرد از دل بلب ما	هیبت که شد مهر لب ما ادب ما
آتش خون عزیزان تیغ جلا دهن است	بخت اگر یاری کند بیداد او دهن است
دل را زیند زلف تو آزاد میکند	مشاطه را بین که چه بیداد میکند
ای گرد باد آه بکش سر بآسمان	کار فلک مباد که زیر و زبر شود
غبار دل بیفتان که یهستانه پید کن	ز آب دیده سیلابی درین دیوانه پید کن
گر او خون جگر داری تمنا باده پیاسه	نخست از دیده و دل شیشه پیمان پید کن
چنان لیشه از شهر و بازار دار	چو فرهاد که عزم گسار داری
مدار چشم ترجم ز چشمش	نیاید ز جمار جمار دار

هر شادی مرشد شعر از زواره است و از مهره فنون عروض و سغان و میان تشبیه و استعاره



لطف تو نسبت با گذشت کین هم بگذرد مرشدی در راه عشقت فتنه‌ها بر سر گذشت	آینچنان گذشت با ما اینچنین هم بگذرد باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد
رباعی	
ز نار پرست زلف عنبر بویست یارب تو چه قبله که باشد شب بوز	محرابین گوشه ابرو بویست روی دل کافر و مسلمان بویست
<p>صریح پشاوروی از اولاد ویش محمد عرب است کلام موزون بر صریح و تزیین صانع طبعش بهتر از حلیه مرصع و زین رباعی</p> <p>با گلرخ خویش گفتم انجمنی بهمان هر خط میوشش چهره چون عسوه گران ز دهنده که من بیکس خوابان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان حسرت خواها امان اگر کشمیری سر آمد اقران در خلق و مروت و خوش و خشنی و خوشی و تقریر چسان از دل کشم فکر میان نازک او را که تواند بیرون کردن ز چینی و چپکس من را مست تبریزی از باوه سخن است و سینه مضامین گنجینه اش تکان کلمات داد است و بر اصناف نظم قادر و در فن شاعری ماهر است</p> <p>دلخ هجرات کشیدم آه در دالود هم آتش بر جانم افتاد و بر آمد و دود هم مست است علی کو چاک ابدال در ویش صفایان در عهد شاه صفی بود و با وجودی باوه بمل و استی اشعار بشعور و هوشیاران بهمطرحی حکیم شغابی موزون نبود و بقدم حیات ساخت بهنجه و باز بوطن خود مراجعت فرمود</p>	
بهر آن بدخونه تنها جان مادر آتش است کس چه داند ماه نو سرشته ابروی کس است	از پر پروانه تا مال همار آتش است شوق میداند که نعل او کجا آتش است
<p>مست میر ابو الفیض از خوش فکران هند وستان باوه نظم و حکامه افزای بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین نیر</p>	

سیگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی می گفت	
رستم خواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم
جان من از غفلت بر من چاه خواهد گشت	جان زن نواز نظر در دازد و خواهد گشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا	خون با بجایگان از زیر پا خواهد گشت
مستی رازی در یوزه گرسه بود از صد از نان کوچه و بازار و بجای کج که از کسی آید چیز	
نیافتی گفتی که هستی بفاتحه براس من بردار	
مستی سگ دیوانه آن طرف غزال است	دیوانه دوستی هست ندارد و خبر از تو
مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع چکماک از اعمال بخارا مولد آن صغیر	
کنه رانی است فکرش بختهای زرده شعر و سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی	
مراسلت میداشت	
تاری در مجلس زندان بجای میخوسه	
گر چشم شیشه افقی در دل چنانکه	
رباعی	
ما بحال خویش دانائے ده	لا ائق بحال خویش بینائے ده
یا محمل تکلیف زد و شمش بر دار	یا در غور این بار توانائے ده
مسرور ولی محمد خان شالوعم لطف علی بیگ آذوق صاحب تذکره آتشکده است و با امرا	
سلطان حسین صفوی بهر وزیران و بهمداد شاه او را حکومت شهر لار خواستند بستان	
بر نیامده که شبی او با نشان انجا بر سرش ریخته چار و ناچار کسیل و از قرارش ساخته	
بود و پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم	
تو هم بکش امیر را که من دانسته نگشودم	
گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد گرد تو گرد و خاب من
جستیم ترا در حرم و دیر خودی	ای نور دل و دیده سرور بجائی
مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعد اقصی مصاعد نظم بوده و خان آرزو مجامعت	

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

## وی با سینی عروضی خاصه فرموده است

چو پری از دل در روز سال ابر را گفتم مرا بکش جگر مرا کن کباب بر عزم دیدن رخ او بیستم سفر آن بدین دل شده کتوب نوشته است کرده است بیان حال ریشانی آن زلف از صر و یک دیده سیاهی گرفته است کسم نشان سرخوی از این دهان ندهد بدخونکن از بخشش دشنام کسان را تمام لب لعلت بر اول به تبرک خدا گمش میگذشت از سینه دل گرفت بکاش نخواهم دولت برد گفته و خواسته	ز خاک پای تو دوریم خاک بر سر ما خندید بار و گفت مرا آن جگر گجاست یکره بمن بگوی بخم تسمر گجاست خوانده است مرا بنده خود خوب نوشته است حال دل من بمن بچو اسلوب نوشته است مسعودیامیکه بجهوب نوشته است چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندهد این تحفه تعلیق بدخا گوئی تو دار و هراده فروشته که سرخسرم بکشاید چو مهانی که ناراضی رود گیرند دامنش ترا شیوه این است خواهی خواهی
---	--

مسعود و ابن محمد بن علی الباقری از علما را مدار و فضلا از وی و قاری است

ما را هر آنچه از غم غربت بر سر رسید با ترکنا به عشق چه سازیم که نیم شب غم خود نصیب جان غمیان بود و دل	زین حال ز دوروی و دل در بدر رسید یک خیل ناگذاشته و گر خیل در رسید قسم من غریب حزین بیشتر رسید
---	---

مسعود و احمد بن ابی طایس اصمغانی او هم به نیکی معروف بود و از ساعدت محبت  
بدولت و ثروت مراحل زندگانی پیو دهنه رسا و فکری عالی داشت در نه نشان  
والف رخت از دنیا برداشت

زهر مویش هزاران شعله سر بر میزند یارب دلش از طوین از ده مت امروز می ترسم	بکهرت مرده او را کسی چون در فن جمید نیگویم سخن با او بیاد او سخن چید
---	---

مستعد		مسعود امیر سلطان سبزواری خواجه گیاره دوازده سالش بگارش اشعار زنگین در گلزار	
		بود رباعی	
مستعد		در چرخ تو ای سخن بر سیمین تن در روزنه راحت ز بشب خجرا	
		تا چند کنم ناله و ناله کی شون گر زندگی نیست نصیب دشمن	
مستعد		مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده خو بروی خودش بد نام بود	
		رباعی	
مستعد		کافر چه که عشق او دین من است کس بنده نشد بنده خود را هرگز	
		هم جان من است و هم جهان من است این بنده بنده گشتن آیین من است	
مستعد		<p>مسعود یک دیوی لقب بمقبول انداز مقبولان نیز در تعالی شازست اصل نامش  شیرخان و از اقربا سلطان فیروز و شهر مانده و مسقط الرأس دست از وطن در شهر مدلی  رسیده ثروت و غنا بهر سانیده مدتی بغیش و نیاز داران گذرانیده ناگاه جذبه آبی او را  در کشید از لباس فیضی برآمده زی و درویشان و صحبت ایشان برگزید و بجلقه ارات  شیخ کرک الدین ابن شیخ شهاب الدین اقامه در آمده دل بر ریاضت و مجاهده نهاد و حاصله  پیدا کرد که در سلسله حقیقیه آن زمان دیگر برادست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان  افروخت که از اشک گرمش اعضا و مردمی سوخت تصانیفش در تصوف و توحید تهید  و مرآة العارفین و غیره آن ابعایت ستین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع اصناف نظم و نثر و خط و  و نشین مزارش در جوار مرقد مرشد او در حوالی موضع حضرت خواجہ قطب الدین بختیار  کالی قدس سره است</p>	
		<p>جان ز تم تو می بری مرگ برساند در میان چند رانی تیغ مرگان بر دلم چون کشتی یک بساط ده خونها</p> <p>روی نایابان بر دور کن این بماند را خون من خواهد گر رفتن و دست تا ناز خون من در گردن</p>	

مسعود و بیگ قزوینی در طینتش خوش طبعی و در مزاجش در لکینی است  
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بخون نشینند  
 مسعود و رازی صد قضای شهرهای سرفرازی داشت و بر سبک شاعری قدم  
 لیکن داشت

زمرشته شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرادیده گریان کرده  
 مسعود و سید سیر و از سادات کابل است نوک خاموش و زلفه نخی منقار بلبل است

می سوزد از غمت دل جان خزن مرا	رحمی کن گوشه جستم بین مرا
مسعود خواست تیر تو بر دگر می کشد	و می دوست میکشد غم داغ و زده این مرا

مسعود و عبدالوهاب در سیستان بود و گوش و گردن و سر و سان سخن بخواهر مضامین  
 رنگین می آمد و اوقات مسعود بهلا و مست محمد خان افغان سیستانی بسری نمود

شهر سیستان برفتند به پنهان من و چون کنم بقتضای شهریت کار من  
 مسعود و طاهر بن الدین فاضل بود و صفات شاعر و شاعری بلاغت و تار و ریاحی

از چرخ مراد عشق بزار می ده یایا مرا هر کم آزار است ده  
 در غمت آن خوب بماند این ن از صبر اگر نمرده یار است ده

مسعود و یار مسعود و صفات پسر قایمان از کیش از مهر و طوق خوش میانی و بخند آ  
 بود و یار که مسعود و سیستان است و از طالع نام مسعود و نام کام رخت بر اطلال عود

بر است

کامیده بسکه آتش عشق بمان مرا	چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از کجا نگاهت گاشتن نمی شود	محر و دم سیر گل کن ای افغان مرا
گویم خویش جانم که بخاک اندازم	نخوتان اینده نیست ز خریدار کشید

مسعود و یار محمد الدین بروی از حد عالی و سنگه و از شعراء عبدالصمد الدین هایلون

## بادشاه است بر باغی

ای زلف تو از ایجد خوبی بجیم	و نسیم عدم و بان تنگت سیمی
اوراق گل و لاله بدور رخ تو	افتاده ز کار چون کس تقوی می
مسکین بپاری طبعی سلیم داشت و بختان لطیفه منت بر آذبان میگذشت قطره اشکیم اما در درون دل نهان	
مسکین شمع عبد الواحد نام از سوز و نان شهر اکبر یاد مست خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالقبال بعبودت	
لواحق ایها لکیم خواجه با حزن کان بهر برز و در سنا صدی و سبعین فی مائتین الف بهین جامه و سه	
سوخته در خاک افکندم دل بیتاب را	ساخته بر باد دادم شسته سیلاب را
احتیاط من مبین در دشت مجروحان عشق	پروه صد زخم کردم چادر هتایب را
در خیال تشنگان گریه اماتاز من	جز سرشک خود خوشی گاه مسکین آب را
مسلمی شیرازی و بعضی سلم اسفراینی نگاشته بنادره طرازی و طر فنگار	
قلم برداشته	
او ستاد کائنات کاین کارخانه سخت	مقصود عشق بود جهان امانه سخت
روزنه یک مرغ عشق بجام کشور بال	جائے ندید در دل ما آشیانه سخت
مسیح از نبیل بیگ نام داشت و در عهد شاه جهانی ملک بنگاله در احیاء امر اسلام شاعری علم مسیحائی می افراشته	
من بدوق اینک می بوسد لب جانانه را	
مسیح حکیم سج الزمان مولدش بلده قم و منشأش خطه یزد در تکمیل تعلیم و تحصیل تعبیث و تسنیم	
دانه پنبه چه بیند برین خون گریه	
دور بین مست زین دیده در لب زل	

مسکین  
مسکین

مسلمی

مسیح

مسیح

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در طاقت فن طب عین نفس  
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیوایی ثانی انوری و خاقانی  
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گداشته بکاشان قوطن نمود از آن زمان سکن اخلاش  
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش نفقه بسیار میفرمود حتی که چند بار بقصر  
فیض لزوم خانه اش را شرف افزه دروزی بدر بار شاهی حکیم با یکی از فضلا بمناظره  
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده و عذر ترک دربار داری با خود بست  
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلعش اینست باستیازه سفر فرستاد لکن شاه  
اجازت نداد

گر فلک یک صبح دم با من گران باشد در شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش  
بنگامیست شاه از دار السلطنت صوبه نازندان جلوس بخت مسیح سرعت از بار و بار بولام  
گرفتند و بهستان گرفت و بمصاحبت اکبر با شاه چهره افروخت و مریه عز و  
استقامت و رخت و در عهد بهمانند می هم گام از آن ماند و از دلی برای تنزه جانب آباد  
را به و از آنجا بنوق نقره و حیدر آباد رسید میر محمد موسی استرآبادی بقمای ملاقات  
و قاضی و در دیو مسیح با شنباه گلاب شیشه شراب گرفته بد میر با شیشه فیض رنجیده  
بر قامت قاضی از مقامیت تمام انجام سخن ندیده ساز غریمت بخیا پور است  
و حال قریب و در روی جهانگیری در آن انواع در یافته از خیا پور به باغ تاشافه ملازمین  
مساحت نان گوید و با نیکو تاج جهان بادشا و بخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه  
سایح گذرانید

ماد شاه زمانه شاه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
که در به تا آب است لم	بچه حشم خدایان باشد
بهر سال جهان را و گشته	در جهان باد و جهان باشد

و در سنه احدى و اربعين از نایب حاوی عشر نکالت پیری از حضور شاهی دستور  
و پنجهزار و بیست و نه زاد راه گرفته بشهد مقدس رفت در آنجا خبر وفات شاه عباس نیافت  
بهر یکصد و پنجاه ساله راه وطن گرفت و آنجا بد لبری دل داد و برای نظاره جالش عینک  
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الف کارش با ملک الموت افتاد  
سیر صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد آلاء اشعارش که پنج  
دیوان حاوی آنست هفتصد بیت برگزیده و یوانی مختصر فراهم نمود اگر چه بزرگوار احوال  
بنایت اجمال و سه چار اشعار سجع و شمع آنجنم و نگارستان سخن موجود گن بعضی کیفیت  
خلی از غزابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت بود بنابراین خاصه ام باندک شورش  
زبان کشود

<p>نالۀ زارست کارم تا نفس باشد مرا عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن پیش قدت بآب دهم سرو باغ را بیا بیا درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را شکاف سینه ام باز ست دایم چون و حمیت عشقی که رفته رفته چون آورده چه سود آنکه میگردد بجام چشم گریان من ست تا که میاتم بدست در دندی او فتاد لبکه از جعدش گره بر جله اعضای من ست کجا از خواب ناز آن فتنه دور بر خمیزد آیکه میگوئی سرست که سر نیادم چه شد دل من آتش طوشت افروزن نمیداند</p>	<p>نالۀ هم فریاد و هم فریاد رس باشد مرا نیم شبی قصاکم نالۀ عند لیب را پیش خدمت بباد سپارم چه باغ را ز پیش ماه خود بردار این ابر خوبی را ولی بار شده جهان بسته ام پای خیالت را دیوانه کشتن از نکه اولین خوش ست و آنکه می خندد بمن چاک گریان من ست هر کجا در دی بود دست و گریان من ست سایه ام پیوسته چون زنجیر پایی من ست مگر دست و پایش آفتاب فتنه که خمیزد تبع بر کف دیدمش دیگر نمیدادم چه شد چراغی که دلم روشن کنی مردن نمیداند</p>
---	--



<p>همه سالان کفرم شد همین زنار می باید  ور در آید در دلم خورشید خاکستر شود  هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ماند  در آید کلمه رو برای دیدن خویش  کنون چشمی که دارم بزنگاه و پسین دارم  که توان سر نو شتم خواند از لوح عذار من  بیتو گر صد جان و دیک خطه توان بستی  پوسته ده بین که پیر شوی  هم چرخ خانه هم شمع مزار من خوشه</p>	<p>هر از طوطی مشکین او کیتا رسیده باید  بر زبان گرام خاکم بگذرد آفر شود  از آینه بر عارض آن ماه نشان نیست  ز نیم آنکه در آن تو در دل قنال  بکام دل ندیدم یک نفس همدت عرش  نشان روشن زیاد روی او شده خانه گوم  گر تو باشی می توان صد سال بجان بستی  ای سیر تا مرا جوان سازی  آی دل بیکار آخر غمگسار من تویی</p>
<p>درین گریه شوق تو از جان سیرت  سرخه که در دلم زبانی در است</p>	<p>دل من از غم خود گریه است  آدمی ای نگار تا خبر من</p>
<p>دورن خیران سین من کرد  رخنه کشند باز روشن کرد</p>	<p>ای دل من دور شوم سینه کرد  نگار من دور شوم شمع</p>
<p>در آتش چرخ منم سینه اند  سینه منم در آتش و دونه اند</p>	<p>در آتش چرخ منم سینه اند  سینه منم در آتش و دونه اند</p>
<p>وای در خیم آن زلفه چایه دارم  من یک کاس سر صد هزار سواد دارم</p>	<p>وای در خیم آن زلفه چایه دارم  من یک کاس سر صد هزار سواد دارم</p>

مسیح شیرازی از خورده فردشان شهر شیراز است و با وجود نابلدی از کوی نوشت  
خواند بخورده فروشی بازار نکه پروازی ممتاز است

از پریده های رنگ و از تپندی دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود  
مسیح محمد مقیم خان نام داشت و در احیا دلمای مرده با نقاس سیجی توجه می کشید  
بوی پیر این خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است  
خوشا نشسته باد چشم ساقی که در تسلسل بساغبنا شد

مشاق سید خیر است علی دلموی اصل فیض آبادی وطن از تکه های شیخ علی حریری است  
اولا بلا زمت وزیر الماک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آود و بعد از آن  
بخوکی مهاراجه ناگپور سپهبد است امیر الانشائی رسیدنی ناگپور بهرت بهرت و زانیکه  
عمرش از مرحله سال هفتاد و دو گذشت وظیفه بلا شتر خدمت حاصل کرده در شهر پناه معین  
گشت و در سنه شصتین از تاریخ ثالث عشر تاحی مراحل عمر در نوشت

آن گل تازه که دارد در روش آکنی چند	و او به باد سبک بلبله گاستالی نیست
آزدم که خط چو شادان بود	از داله خود کشیده مانده
ایندم سرشتش در است	کش زیر و زبر بهر ساندی

مشاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در سنجیده بیانی و خوش تقریر است  
بنظر نگاراش دلماشاق و اما از نظمش پسندیده سخن فغان آفاق در عهد محمد شاه پادشاه  
بر پای رسید و هماغه توطن گزید در نقاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزلت و مجلس  
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به معیشت از صنعت کتابت کاسبانید  
قدما بدعا در روح اهل بیت رسالت و از دخط خوب و شیرین است نگار دست

رتبه حسن خط از چین پیشانی فرود	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا
بدو چشم تو کس نخست نمی پسند	اگر تشنه کردی گاه است در کان میگرد

باز

باز

باز

باز

بسیار تپید بمل ما گروی نشست بر دل ما	سرفقت و شش سینه صد قافله غم که شست شتاق
رخنه دیوار گشتن آشیان ما بست هر ششم بر زمین تخم گل متاب رخبت	از ادب دورست بختن پستان پر شمع گل شب که بر باد و ناگوش تو چشم آب بخت
سوی من دید و بجندید و ز کفن باز نهاد که بخدست قد تو بسته می آید	بر لب جام لب بمل بعد ناز نهاد ز طوق قری شوریده سرو پا بر جا
از خرام او قیامت بر قیامت بگذرد اما بگذرد امن صحرا غیر	گر بختش چنین آن سرو قیامت بگذرد گلشن اگر چه صیقل آینه دل است
در فرقت آن موی میان از کمر افتاد حرف دم شمشیر کسی سر نشدی گر	شتاق که بر کوه غم و طغیان طاعت را هم زده بود از سخن آب بقا خضر
نظر جای دل جای و جان جامی بود و دارم صد تنه را در آغوش دلم حب کرده	چه آن مجلس که صد جاوید و باشد تنه او تاوستی همچو گل بسند قبا و اگر وفا

مشتاق لاله بیخانه متوطن بر لبی بود از غایت غمشنوایی آذون را مشتاق آواز خود

می نمود

می برده هر خط پا در وصل او از جام را چون بود شفا اکنون دوستان نصیب من	سیکندرم فراق آن لب رعنای مرا نگار گشتن در دیر و وفا طعنه من
میرفت	مشتاق لاهوری اصلاح سخن از شاه آفرین لاهوری میگرفت و بروش صوفیه کرام
دید به حالت شتاقی پیر که عیان ماچ بیان می باشد	مشتاق ملا باقر مجلسی اصفهانی است از اکابر علمادین امامیه و استاد شاه حسین بن شاه سلیمان صفی تائی که سبب کثرت مثل سجاد الاخوان عین الحیوة و حق الیقین و حدیقه المستقین

و غیر זאת که از مقبولات قوم است گماشته و در انهدام بنیان صوفیه و اخبارین

کمال جد داشته

خواب عدم راحتی و شتم ازین خواب مارا که بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت

و بامیرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا، میرزا عبدالحکیم از اراکین سلطان حسین

صفوی قراستی داشت ماهر علوم حکیه و فنون مخفوری بود و در قزوین باشتیاق جوار

الرب المبین از یمان نقل نموده

قد رعنا تو ای شوخ سراپا نیست راست گفتند که بر عالم بالاست نیست

مشتاق میرزا نصیر و لدا توئی سرکانی و نشا اصفهانی ست طبع نکته پرداز و مشتاق غرائب

مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدسته و تقریرش جسته

از قف دل شیشه کن سنگ مزار غیش را

ز گرد و سر به بالا نیزند دامن و زنگان را

میزند فال نگه یارب که امی بی اوسب

سیاه مرده در پس آینه زنده شد

شاید آن سنگین دل ز خاک تور و زری بگذرد

بخاک من نظر کی افتد آن سرو خرومان را

مصعب رویش مرق گردان شد و پلارنگ

عکس از تبسم تو چو مایل بخنده شد

مشتاق شیخ رزق الله دهلوی عم شیخ محمد بن عبدالحق دهلوی در مجمع علوم علمی الهی

در فن ادب و تاریخ زانی و کتب علمی هندوان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف

با حرات صوفیه طابق النعل بالنعل قدم میگذاشت کتاب جوت زنجین در زبان علمی ایچند

و واقعات مشتاق و تاریخ سکندر لودی از وی یادگار است و بهر یکصد و دو سال

در سنه تسع و ثمانین و ثمانه ای انتقالش ازین دارنایا در جوار رحمت پروردگار شد

جلوس دست از تو به خواسته نیز

آتش می سیری و در یار بیض

فتح فضل از زر کاپیت ای عزیز

قد خود را می نداسی ای دخیل

باز

باز

باز



الف

ب

ج

د

ه

و

ز

ح

مشرب میر عنایت الدد دهلوی ست بر عرش نظم و کرمی نرستوی	
<p>میکشم تنگ در آغوش دل خوین</p> <p>میروی و چو گردازی تو</p> <p>ز چاک دل گل رخساره دلدار می نیم</p> <p>بیتچکس نبود آشتی مرا که گفت</p>	<p>که ازین غنچه مرا بوسه کسی نمی آید</p> <p>مشرب خاکسار سے آید</p> <p>من این گلزار را از رخساره دیوار می نیم</p> <p>نمود خلق بی جنگ همچو ششیرم</p>
<p>مشرب از میزایان تکلمت مردی لطیف الطبع و ظریف المزاج خوشخو و خوش</p> <p>در عهد سلطان محمد خدا بنده خلف الرشید شاه طماسپ صفوی با سبب خان درخت</p> <p>و بعد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و چین جانقذر زندگانی در باخت</p> <p>مشرب عذیش ازین اشعار آید ارباب دانشافت</p>	
<p>گر چه هر لحظه بیداد تو خوین جگر</p> <p>بر لجم نام تو در نظم صورت است</p> <p>پیشانیم چنان که خاطر من</p> <p>در خیال زلف و رویت شد زانگاه من</p>	<p>هم بجان تو که از جان بوشاق تر</p> <p>نام هر کس که به جانب هر کس گرم</p> <p>پیشانی پریشانی کند دام</p> <p>آب دریا لاله گون و باد صحرای مشکبو</p>
<p>مشرب احمد حسین از خوش شران ارباب علم فقه سواد ضلع بلایون ست</p> <p>ز هوش صاف فکرش بهیوه مدحش لطیف طبعش و ترون از کلامه مولوی تاج الدین</p> <p>سوادش مست با هر علم و هنر و قافیه ممتاز و در فارسی دانی و سخن دانی اکثر تصنیف</p> <p>و شغلی میل بهی دارد و غزل و رباعی کمتر زبان می آید این چند ایات نیکو از</p> <p>مقالات مستوفی تصنیف او است</p>	
<p>در هر کجاست سبزه گلزار</p> <p>بسیار باد و شیشه است از کان چین</p> <p>نخونده آید و البیل بر چین سنبل</p>	<p>شدم بدیده دل داخله لاله اجمار</p> <p>تحریر بهر سیمای نورسان بهار</p> <p>وسیده سوره و ششیرم جوی بر گلزار</p>

شوده سرو قیام نماز بر لب جو	فرز و قاری قمری بسرق تکرار
درین محاط بودم که بر سر و قتم	برید باد صبار ادر او قست گذار
بگفتم ای که دست دلکشای غنچه دلان	بگفتم ای که دست مرهم دل افکار
توئی از جانب قمری بسرو نامه رسان	توئی از جانب بلبل بگل پیام گزار

و در شنوی چنین میسر آید

خدا یا سینه ام را طور خود کن	دلم فاقوس شمع نور خود کن
سرم جام می تو حید گردان	دلم پر نور چون خوشید گردان
بوی خود و ماغم آشنا کن	بد رو خویش در دم یاد و اکن
دلی ده گلشن باغ محبت	گلستان در بر از دل محبت
امام قبله صدق و صفاد	غزال کعبه مهر و وفاد

مشرقی خوانساری بشرب شاعری را سخ دم و بطریق نکته بخی ثابت قدم بود	شب خواب ره چشم پر آبم نمی برد
مشرقی طاحمه سته آبادی بود که در عشقوان شایب راه ناگزیر برناو سپر چو در	چندان خیال هست که خوابم نمی برد
ساقی اگر میم ند بد رو اسنے گل	دست من است و دامن ساقی و پای گل
بجز دم اختلاط گرم دارد آفتاب من	ندارد در دم بر سو زلال و چشم پر آب من

مشرقی هر دی در شعرا و عصر امیر علی تیز روشن خیالان شیوا بیان ست و در شرق	طبعش و داری موزون تالان و در خشان
گوهر شک تار ره یار سکه کردم	شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
مشققی کشیری بر تن زیب طبع از کان کمال شفقت و توجه به بذل میباش	و شهر اکبر آباد را خویش کرده محبت وطن باریاب و وطن گداز است ریاست
ای نگه سری ز شوق دست دافند	جان و دلی مهر و محبت دادند

مشرقی

مشرقی

مشرقی

مشرقی

یک جبره سبیل ساز ترش نه لب  
شکرانه جامیک بدست دادند  
مشققی نامش محمد رضا بود و طمش بلده قم ناطمی ست سپاس طبع خوش خیال شیرین

تکلم

آیین ساخت سحر جالت نقاب را  
در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را  
شمع را در سر نیکو غم هوای روی گیت  
بوی گل می آمد از دو پر پروانه ها

مشققی شمع نکس متوطن شهر سبیل قریب مراد آباد بود و بعد کبر باد شاه عمر  
به ملی بصر خود

محو نظاره ام چو دبی و عده وصال  
مرغ گلور بیده خود از دانه فارغ ست  
مشققی طمع دار تو از پر تو وصال  
مناش از خزا به و ویرانه فارغ ست

رباعی

از سینه غبار غم می بایست  
از دل قم الم نمی بایست  
یای که براه عشق شد خاک آلود  
از آب حیات هم نمیداشت

مشققی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و بانش در شهر اصفهان ست ظریف  
مناج و مطایبه دوست شکین قم و خجسته بیان

چو بود که بوس و لشده یکبار و دست  
و عدد بود سازان اصل لب شکر بار  
امروزش آن دم که در خور و در کمال  
تا با هیچ کسان و تو نباشد بسیار

طغیانی بودی و حسن زار و ناموس  
دل خوشی و ترافست کسی عاشق زار  
مشققی میر محمد و تبریز قاضی مشکاف قزوستان شهر تبریز بود و بهین و جهان کمال اختیار

نمود

نقش آینه اش باری و ناتوان گم شد  
دل یک یک است خال خال و نماند گم شد  
مشققی میرزا محمد و تبریز قاضی مشکاف قزوستان شهر تبریز بود و بهین و جهان کمال اختیار



هر دو کاف هم دارد

بجرم غیر ارکسته و چه خواست کرد  
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه او کشف اسلام  
از شهد آمده بتباران مشهدی تخلص گزیده

گر نمی یاب بر خاک سن خون آلوده  
آیم از خاک برون با کفن خون آلود  
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند فیالان خطه تبریز است از مشاییر سخنوران  
متصف بکلام دلاور و دریا لغه و اطراف شهر و میلش نحو بیشتر بی پیروی و وجه معاش ملک  
هند را پی سپر نمود و بی نیل مرام جاده اصفهان پیود

خدا یا آرزو مطلب کن حشرت نصیبانرا  
نام فریاد از آوازه شیرین گل کرد  
پر چند رباعش که از شکوه زبانی دارم  
ز بن خشک ست خونی بیکدم گلن زنی برین  
چو صبح تو شدلم از پیرین دریدن خویش  
غزال چشم بتام که اختیارم نیست  
پیچیده در مشام چمن بسکه بوی گل  
آنجکه از جامه روحانی مانده کجا  
آتش بزم هم من پروانه سوختیم

ده دم سردی صبح وطن شام غریبانرا  
ورنه صد کوکین از هر بن سنگی برست  
خونچکان تر ز کبانے که نگسو د بود  
صد همچون شکست نشسته امل از سخنان خیزد  
چو آفتاب لیرم بسر بریدن خویش  
به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش  
گرد گلاب قطره شبنم بروی گل  
آستینی ست که چشم ترا انداختم  
او کو خانه روشن و ما خانه خستیم

مشهد از شهر اهندوستان بود و تشییدار کین نظم خوبی تمام نمود  
عشق بازی چیت جان در راه جانان خشت  
گوشید عاشقی هم دین هم دنیا بیاد  
مصدا حبیب بنشت صاحب راهم از قوم کشاده هندوستان سر برانراشته درخت

مشهدی

مشهور

مشهدی

مشهدی

## هنگامه شعر و شاعری گرم دهم ششم

از حسن به رویت بدر منیر هر شب تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمتی دان	باشد ز مال خود در حلقه غلامی چون گشته مصاحب با چنگان خامی
مصاحب در علم مل با هر روز و زمان خوش سلیقه در نگر شعری صائن و با سفا بدان مضامین مصاحب هزل و مطامیر خیل راغب است از شنوی اوست	در نگر شعری صائن و با سفا بدان مضامین مصاحب هزل و مطامیر خیل راغب است از شنوی اوست
مصاحب در ره آن یار جانسوز که مادر بهر جورش چون ستیزد	محبت را از آن کودک بیاموز همان در دامن مادر گریزد

### و از قصیده هزلیه اوست

بگو چه گدزم بود چون بسیم سحر زاد نظرب سر اسیم هر طرف یریم	فتاده در ره من عکس مای از منظر چو آفتاب خود را شد سینه دختر
بپیر زالی این قصه ما جرا گفتیم نمانش کار کیش و عیانش طاعت	که دختر از آگاه دایه بود و که مادر لبانش بوجو شمار دزبانش افسونگر
روان شد از پل تا ایح آن گشتان چو بال گشت بیکدم محیط خرمین ماه	چنانکه فضل خزان بوی بوستان مهر چو باز گشت بیکدم نقاب چهره خور

### در آذر این قصیده گفته است

خوش باش مصاحب در دایه پستان حکیم چون از دست منفعل گردد	ازین مطامیر شد کام مرد و زن خوشتر اگر گدازم قنند این قصیده گداز
مصاحب را سحر برین مصاحبت اساتذۀ انظم اسیر انظم می انگاشت و در خطها ردی داشت	مصاحب را سحر برین مصاحبت اساتذۀ انظم اسیر انظم می انگاشت و در خطها ردی داشت
ناب بر تو این مرد و زن می ترسم که فراموش کند آنچه ز باسن دارد	ناب بر تو این مرد و زن می ترسم که فراموش کند آنچه ز باسن دارد

مصطفی خان

مصطفی خان خلف ارشد سیب خان ککلو بود و در جمیع فنون سوانی موسیقی  
از والد خود گوی سبقت بلو و ذرین شباب بنصب قمر شاه عباس رضی بندگانست  
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آدم بیادت عم او بر سرم اشب	با این همه در داز همه شب بهترم اشب
ز دوریت شب در روزم باه و ناگذاشت	دور و زحیر تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام و دشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر سیرنا محمد  
متخلص به نجم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی ست بست سال در حسن و جمال  
آیتی و در یکارم اخلاق حکایتی خدا تعالی او ستاد و شاگرد را سلامت از دنیا کنش  
لآلی کلام بدینسان می بار دسه

گر ز نظرت لؤلؤ و شایانه عزیز است	در دیده من شایک چو در دانه عزیز است
این لاله لیلی بر گل هرزه میبندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بکویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از غم که هرگز کنم بسا دوا	ندار و کس سپر غمخواری من
سیرین خاک را و مصطفی شد	ندار و هیچکس سرواری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلمه است  
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی اتمین تدیس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبد العلی لکنوی  
یا حسن طارق چویده نثرش پسندیده و نظمش بچرخش برگزیده کلام فرنگ بلا نظر نظم  
و فضیلتش در ابتدا بی شرفه ثالثه از مائت ثالث عشر و را بهمه اوقات عدالت شایسته  
برگزیده و بعد زمانی بر طبق رضایش باقی ضلعه بیروم حوالی وطن وی متبدل گردانیده  
دی که نهال قافش جلوه گر از نظر گذشت  
عشق چه آفت آورد هرگز از آن خبر نبرد  
دل ز شکست یار مانده جان ز قور در گذشت  
چرخ سپهر هرگز شست برق مانده در گذشت

<p>باده من سونی خن با زلفت مشکین بوگذاشت مصطفی در عشق او دیگر چه پرسی حال من بتان از غزه قتل عام کردند چندان بیاد آن لب سیگون گریستم چوری سبز که بر دست نگار دادم</p>	<p>مشک از بوی زلف ز نافه از آه بوگذاشت صبر از جان جان ز تن تن از سر بر بوگذاشت اجل را در جهان بدنام کردند کار شد آب چشم زول خون گریستم عشق بیچانت که بر شاخ چنار دادم</p>
---	---

## ولر از مونس

<p>بیا ای عشق مجنون ساز بشمار نمیدانم چه افسوس چه نیرنگ</p>	<p>بهر سوز تو بے بیم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ</p>
---	--

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب ضعی بود و سخاوت و تجارعت  
و محبت و مروت عالمی از وی خوشنود و راضی در نظم پر وازی و شعر طرازی علم یکسانی  
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قس القاب بنظر  
افراد نام هیچ سلطنت آن برادر هر دو در ابد تیغ میدرخ از میان برداشت و وی بی گام  
قتل این شعر یادگار گذاشت

<p>بجز این گنیمت نیست مسلمانان چیزم عشق تو ام نیست مغوغایت چیزم باو باو حقی نیست سیگویم باو چیزم باو باو حقی نیست سیگویم باو</p>	<p>که خون گرفته دل را میر محبت اوست تو نیز لب بام که خوش تماشا نیست کار خود در عشق این باریسو میکنم گیت در دهری باشد در بر خود گردان</p>
--	--

مصطفی میر مصطفی از بند فلکان دلی سر آفران است و سنگ بان شکرستان

## غزوت بیان رباعی

<p>از آنکه در زیت بجا نشسته بست شکر قند از و فراموش</p>	<p>در چرخ تو با آه و لغافه شربت نوش در دلم تو نیست بزم باغ شربت نوش</p>
---	---

مضطرب لاله چینی لال آبادی طباع و زمین و صاحب فکر زنگین بود  
گفتم و هست گفت که این آرمناست  
گفتم که زنت گفت عیان را چه میانیست  
مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبه بخنورست از موزونی طبع جلی مدام  
در فکر و تلاش بهضاین زنگین ستغرق بجهت تامل و غور اشعاریکه برای درج درین نامه فرستاد  
چشم و گوش بران باید کشاد

ای ضیاء عصر و مه از روی تو	ریشک محراب جرم ابروی تو
از دم تیغ نکه بهمل کند	عاشقان از کس جلدوی تو
فاخته دیگر نیار دیاد سرو	گر به بیند قامت دلجوی تو
طیشها ای دل دیوانه داری	مگر خاصیت پروانه داری
ادای چشم مست کردم بوش	چرا ساقی بکفت چایانه داری

مضطرب لاله مٹھو لال لکنوی قوم کا تبت باشند و بعضی از حوالی لکنوت ماهر علم سیاق  
و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانه زلفی نه ای دل پریشانی چرا	بیسته آینه جانانه حیرانے چرا
سیر بجرای جنون زن ای دل دیوانه نام	چاک چون کروی گریبان پادمانی چرا

مطالع عبدالباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبه مینا حوالی دارالعلم شیراز مرده  
قابل و خوش اخلاق و ادبالی مزاج بود و با قاضی محمد صادق خان اختر در شهر کانپور  
طریق دوستی می نمود

زاهد زجور و جنت و ظلمان توان گذشت	لکن شیعویان ز می رخوان گذشت
شبهای وصل باید و رایام زنده	آمد چو برق و چون اجل گمان گذشت
عمر و روزه رانی کاری که نیست	افسوس در صفت است بهمان گذشت
می دهم ز تمام شوی که باید	از گفتگوئی جز که نگویند گذشت

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه و دید  
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت  
مطر به کاشغری تخلص محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان  
انشاد نمود رباعی

در امت ای شاه سپید روزم	بی رویه بودید کان خود بردوزم
تیغ تو کجاست ای درینا تا من	خون ریختن از دیده با و آموزم

مطر زنی از خوش نژادان شهر قزوین است و تولید رشید طایفه فروغی عطارد فروغ بخش  
الفاظ و مضامین بسکه در مطرب و قوالی کمالی داشت مطرب تخلص گذشت شهر خوش است  
و کمال فن موسیقی او را بکنو شاه عباس ماضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش بنسبک  
گردید

جان بگفت را تو پیچیده و غافل بودم  
که طلبگار تو دایسته زبان می بایست  
مطلع محمد امین آبر بازی و اشعار آفتاب خوش سینه دادی و روشن می دایسته

با تو به کس که بشنید باشد	کز خود باشد آفرین باشد
و عده با ماه قای آن با غیر	مهر طرافت اخین باشد

مطلعی با اسیر قزوینی از طرافت و بدلتی نیم افریزی می نمود روی روشن  
و غزل او را کلام روشن بود و روی در حق زلی جمیل و بحر کتی قیحه حاکم وقت حکم داد که  
بر سر تارتنی غزل مطلعی عجب داد که آنرا می دانند و در خوشش زین در است  
کنند

پیشینه و یا این که تخلص را	تا اینجا سیدان و امان است گوی
ننگی که بخواهد کرد و آست ننگی	خضر ای ساد هم ز مردن کبات ننگی

طایفه از اشراف را که از اعیان به دو یا پس خود دهند و شتاب قدم رنج نمود  
چون پیشرو اینی در زشت و زشتی به پیش طایفه شتاب و شتاب

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عند کلب چمن چاک گریبان تویم گریه را رخصت ویرانی عالم دادم آه که مرا از دل پرده در بر آید</p>	<p>سینه خنده دیده ام شادی که دستگیر نیست چشم بر رخت که دیوار گشتا نیم نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفانم چون شاه سوار است که از گرد بر آید</p>
<p>مطیع کا شغری فرمانروای کا شغری و شجر ملک نظم اور آپش نظر بود شورش سودانه تنها در سر شوریده ماند مطیع لاله رام بخش لکنوی قوم کا تبه اصلش از شهر قنوج و در ساحت طبعش محرم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه قنوج قنوج</p>	<p>بستان کن دروغ گو آن برای کیست آن ناخدا ای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمن بهتر ازین صنی خوشتر از آن برهنه بهتر ازین</p>
<p>مطیع قونی از سادات مالدار بود و باین تاجیری از خواست گاران اشعار خود میگوید بایات خود کلب نمی کشود چون خدا گیسو کشید خاک آن نیلای مظفر احسن الکلامی است از کونا باد که بطبع رسا بر نکات تخریری بی بروه و قافی آید اوراد و معاصرین خود نموده</p>	<p>که خواستی دل از من در آشتی درین من بنده و اربند گیش می کنم مطیع نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا و ترا دیدیم گفت که نیست</p>
<p>خیال روی آن گل انجمن آسخت در جاف فدای کا کلی کردم که هر که میکشد شانه تا کسی نغم از گریه خونین نشود مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی ضاربیک تبریزی که به ای خطراتی بر ترک حریف</p>	<p>که بعد از سوختن خاک سترج و آن آید دل روح الا پیش پا ناک شایه میگردد چون کلب خم شایه از قنات آن که خم چون کلب خم شایه از قنات آن که خم</p>

مطیع قونی

مطیع قونی

مظفر حاجی

مظفر حاجی

علاقه بندی پیشه آسانی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امرای هندوستان یافته  
و فواید تقریب فغان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته لطایف شکاثره او را واجب این  
ساخته پس در بحرین شریفین نهاد و از آنجا باصفهان رسیده و ادب و دین و اخلاق و طایفه  
صاحب تذکره صاحبش گزیده خلی تمت گردیده

سرپا بی وجودم از محبت شد کف عاکی	حاجد و زخم گشت از بی استخوانها
بختجوی تو هر سو فریغ دیدن من	برنگ شکار یا قوت بر زمین نشست
ز شرم گشتم خوی بر گل عارض چمنی آزار	کسی زخم شمیدان را آب گل نمی شوید

مظفر میر مظفر حسین کاشی در اطباء عهد شاه عباس علم حذاقت علی فراشت و بخت	مشرقی اخلاق پسندیده انصاف است اکثر مخطوط خوب می نوشت و تیرنگو بیست
و از اجزاء الف و سمانی و شهد شیرین یابی بر شیب مجن مخرج القلوب می پرداخت	عبد ادب من از آن زلف پریشان باشد
چو آن غریب که آواره وطن باشد	ما نقد صرف رویار کرده ایم
حاصل لیر خوش تن کار کرده ایم	

رباعی	
بد باطن و چالوس بیاد گشت	خواهان کنار دلبوس بیاد گشت
حیث مست و پرور و انو گشت	برگرد و چون خرد و بیاد گشت

دیگر	
را به کیم ترا چو ما نشاسد	بیگان ترا چو آشنا نشاسد
گفتی که گنه مان بیند ایشان	این را یکی گو که ترا نشاسد

دیگر	
ای دزد کی می زهر در دوزن کن	وی فقط و کی با دلب چون کن
ای دزد چو خوش می توانی گردید	در خاک چه خفته سیری برین کن



## مظفر کرمانی علی بندها ان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که همدان بولش نشیند	یاران موافق و مهندس نشیند
آنانکه بهم نشسته بودیم هم	هر یک به بهانه از مجلس نشیند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بن میرزا نسب بی از جانب پدر بشاه نعمت الله علی  
قدس سره و از طرف مادر بشاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی خاصه و تیغ نیزه  
که تخیل و لایت نظم بر بیان فک و صائب می بندد در ملکه اتی پستی همت چندان داشت که  
بواحه سلطنت عبداللہ خان اوزبک مملکت قندھار را بقصد بادشاہ ہند گذاشت  
و ملازمت شاہ ہند گردید و بعد رفتن کار از دست خیالی پشیمانی کشید

بر سر کوی تو آمد شیشه ام - ایا سنگ	سنگ دل رمی که آمد پای این دنیا بسنگ
خارخاری در دولت از عشق پیدا می کند	الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در خمبیده بیانی و خوش تقریری  
داشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز باز از تو شد که وی باده در میخانه سبز  
آتش این سوزین از بین آلوده است از هوای شعله میگرد و پر پروانه سبز  
مظفر بروی از شعرا نامدار و علمای عالی وقار محمد باک میرالدین حسن است و جز سلا  
ساوجبی در شاعری و دیگر سخنوران اورا خافانے ثانی میخوانند و از خاکست  
وی که بروی خاک نشسته در سید او در حیرت می ماند به برب زبان و طبع توانا اشعار  
خود را آبیا نداشت که بعد مظفر معینش که خواهد فسید و قدسش که ام خواہد شاعران  
ای بر من از عنبر سار از دود خاسلے مسکینان کنی شست ز خال تو بجاسلے  
مہر بد نماید چو ز خورشید شود دور من که تو شوم و دور تو ایچ بلاسلے  
مظفر الدین قوس یکی شاعر زبان آور بود کاشک اشعارت و کلمات را مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

	رباعی	
یعنی که تمنای وصاله گرفت که خضعت بهیوده طالم گرفت	ز آنکه که غم کار محالم گرفت عمدی کردم که سروبالین بنهم	
مظهر ظهورش از بعض قریات استرا با دست کلام لطیفش از قید تکلف و تصنع آزاد بیر نظر اشتها روشت یکین کو کنار و دهد خوانش میل بسیار		
این دو گوهر همه جا و صفت یکسانی است خاک لاله هوا به اشتفت	هر چه آید بنظر عشق من و حسن بود خون مظهر همه جا گل کرده است	
مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کرده است جوهر علم و فضلش بنجیده و برگزیده و نفوذ نظم و منرش کامل الحیار و سرو دست بهیت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بند قرب و منزلت اعلی نهاده ناظم تبریزی او را شاعر شیرین زبان و مکین میان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی باز در زبانی دیگر است یا نغمه بر تیب دیوانش قلم به داشته از اینجا بعضی اورا گه اتی نگاشته		
بارده خوابید و زول در دلان برآید خوش نشینید و تکلف ز میان برآید هر چه گیرید مختص گیرید یکسانان لذت نظر گیرید	چند تنه سر از خواب گران برآید از قریب از او مجلس بانی ادبی است قلم نادر از منی دارد دوستان و عزیزان	
مظهر موعظان را از انظار جلالت و عظمت سلاطین صغویه بود و انظار مانی الضمیر کمال لطافت و خوش بیانی می نمود بسیار بود و قاصد میزدیم چه میگویم حدیث آرد و مندی بعد از میگویم مطلع بر شمع انصافانی که از وطن بند وستان سید و بر عهدا اعتساب شد چه منسوب گردید		

بدید و کعبه نیرنگ جالت نور می بخشد از بهار چمن عشق بهین قسمت شد	فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل وفاخته از من گل و شمشاد از تو
معدوم از عبده اصنام کشمیر بود برتر غم ترا نهی دلکش از دل باقیان رنج و الم معدوم می نمودست	
خواب از یاد برد لذت افسانه ما معرفت محمد عالم کشمیریت معروف بهرفت دقایق سخن سرالی و نکات خوش تفریحی	
که در کار ما مخصوص ارباب هنر باشد چو لوطی لفظ می چسبید بضمونهای شیرین	بیکجا بند گشتن لازم آب گهر باشد قلم گو یا بدست من ز شلغ نیشکر باشد
معروف اصفهانی از معاریف سخن و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که انکار نویست معروف بغدادی خوش رویت معروف بهفضل حمیده و شمال بدگزیده موصوف در علم رمل کامل و بکر فکرش بطاقت نظم حاصل است ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کار است معروف میر محمد از ناظران کشمیر است و خوش دانی مظهر مافی الضمیر است قتیل عشق نه آرزو چه میدارست معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایمان که نوک دلیلم و شرف دار است ادای داشت و در او اسطایه ثالث شرف دار فانی راگز داشت است	
مرا بشق تو جانان و به شکل افتاد است رفت همچون از جهان و ساد غم ناسازماند	که خود در ضمیر و پهنی من ان افتاد است تاو که بیدار دلی در گمان نازماند
معرف میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در دیوالبی هندستان در دیو	

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معرف

معرف

آثار قابلیت از وجهاش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون با هر بنا و اسپر  
دل داد و باطاعتش دل بحرفه طبایخی نهاده

آن گل ز داغ دست خود انگار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر ز تو گشتم قانع و نگذازند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معز می لنگ جواهر کلاش خوش آب رنگ است  
دل مانده میروم ز سر کوی یار خویش  
معصوم شاه معصوم لاری طبعی بود در ویشانه عمر بسر نموده  
بسکه در عشق تو خور داز خجسته فشار  
معصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالعالی است که مزارش در لاهور زیارتگاه او است  
و اعالمه

مروه صبر تبارد آندم که بری دست به تیغ  
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار به بند رسیده افکارش معصوم از خطا  
و کلاش برگزیده

پیر پیرز عیب پیران میل زد  
تیر چون گشت خطا پشت کمان میل زد  
قیض ته بصره ایام به از سر خوشی است  
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد  
مستطع خواجه عظیم خاں عبداللہ الدین محمد اکبر پادشاه بود بخونیکه داشت زوجه خود را بیکناه  
قتل نمود و حکم پادشاه در سنه نهصد و هفتاد و یک در قصاص آن عصفیه داده عدم نمود

در دل نتوان پیش تو ایمان گفتن	مختی دارم ازین درد که نتوان گفتن
هست عشق پریشان چکل	هست مهر بتان یتماست
سویب صد هزار بدنامی	باعث صد هزار رسوائی

معظم محمد معظم اکبر آبادی مری بود متوکل و در نظم فارسی او اقدیرت کامل شصت و چند



دل از وطن برکنده در شاه جهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط نستعلیق شکسته دست  
می نوشت و در زمین شهر خشم مضامین جدیدی گشت

بیرخس سیر چین لطف ندارد و معنی تیمیان تیغ بسته می آید	خشم هر شلخ گل در نظرم همیشه است کمر ما شکسته می آید
لوق مانند سیران نه مرا با ایست	حلقه زلف تو در گردن ما با ایست

معنی گیلانی غم شبنم محمد علی حزن لایه جانی است

ز بس شوق شهادت بود لوق گردن جام نمک ز شور خون رفت پدید ما غم کرد	سرم گرد آب گرد آب دم شیشه قاتل را سیاهی از سرواغم فتاد و دغ غم کرد
شمعی نزد دست تو بیکل سرواغمی	روشن نشد از پر تو حسن تو چو لعل غم

معنی میان منگلی پسر محمد مکارم متوطن کومل مضامین شهر اکبر آباد است در سخن سخن آفر  
و نکته سی صاحب استعداد از موز و نان محمد شاه عالم بادشاه و از لطف و محاوره غول  
آگاه است

معنی در آرزوی کله آبر و سر نیزه گل از جور و لایه با چه کنم	غواص بحر فکر شود دم حزن در آب بنده ام شکوه خدا چه کنم
---	--

محمد مکارم و اندیشه از نزاری و عرف بهره وانی داشت کلامی بشعر و سخن هم توجه می داشت  
تا هیچ بنامی خود را به نسبت نماند در کمال ازان مغفورت که بر سنگ پیش طاقتش  
ال ان منقش و منقش

بهر داور عالم محمد شاه دین پرور بنام چون کرد ثابت خان بباد سپید جامع	که از پیشانی پدید است نور فلک سبحان مکارم گفت تا بخش بگیتی قبله ثانی
سختی می پیکری نام داشت و تلاش معنی تازه فکر و خیال می گشت	در پیستون سینه ز شوق تو غم غم
	کار هزار تیشه فرهاد می کند

بایستی

معین خواجه معین الدین ابن عبداللہ شیرازی طبع محراب و از شمعنا میں دلربا  
در محراب داندی رباعی

ایام بقا چو باد نور روز گذشت	روز و شب با محنت و سوز گذشت
تا چشم نہادیم بهم صبح و دید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت

بایستی

بایستی

معین سزواری در وطن نشو و نمایافت و در بند رسیدہ ہماک دکن جایافت ست  
و ظلمت فراق چنان گم شدم کہ صلی  
معین معین الدین دقائی حسین بلبانی والد ماجد تقی اوحدی مولعت تذکرہ عرفات بود  
در علم و عمل و فضل و کمال و نہرو اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاہ طہاسب  
صفوی باوی اعتقادی کامل دشت و حضوری مجلس عظوی بر خود واجب و لازم  
می انگاشت از قزوین بشیر از آمدہ مدنی در انجا گذرانید و از انجا بہندوستان رسید  
و در ملک کن سکونت گزید و در سنہ تسع و سبعین و قسما تہ رخت بعالم بقا کشید

کہ چہ بچم بکنم تو نژد افتاد ست	ہمتم است چو قد تو بلند افتاد ست
آن خال است دل است کہ در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد ست
وام صیاد معین باز بخود می بالید	تا زہ رسیدیش چمانا بکنند افتاد ست

بایستی

معین معین الدین یکی از نغمہ سجان نردیا تبریز گذشتہ و با عنایت طبع موزون و ذہن  
و فکر عرش ہما بر ملک نظم مسلط گشتہ رباعی

خون می کشدم بجای آب از دیدہ	کار من و دل بہت خراب از دیدہ
بر خیزو بیا کہ تا تو رفتی رفت ست	رنگ از رخ و صبر از دل خواب از دیدہ

بایستی

معین معین لذت اصلش از اسرار باد بود و در شہد مقدس قوطن نمود و در مجلس افرو  
بشیرین گفتاری و بذلہ سخنی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی خاص باین  
میکشود رسالہ لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشتہ باین برگذہ بدست شہر گشتہ

و در سنه نصد و هشتاد و شش در کاب معصوم بیگ وکیل مطلق شاه طهماسب صفوی  
که بمبیت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بعزیمت حج متوجه  
مکه معظمه گردید ناگاه در آشنای راه میان حرمین شریفین باین معصوم بیگ امیر حاج  
روم خصوصی برپا شده نوبت بمقتله و مجادله رسید معصوم بیگ جمعی کثیر کشته افتاد  
و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میرحمید و هائی و ملا معین باند نشین جان از راه بادی و  
بیخده نهادند و از آنجا بیچاره سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد  
و کشتی نشینان بسبل ابلاک فتنه ریائی

اموس که بیگ عمر ریائی گویم	مردانند نر نیستیم و داجی گویم
در نامه نماند جای یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز ریائی گویم
ریائی	
عیسی صفتان شمع فتوحند همه	عبد الشیطان عذاب و خند همه
ز نهادر معین چشم مواخات مدار	ز اینها و زمان که قوم و خند همه

معین ملا باک خرم آبادیست طبخزاد مالش بضاعت و بلاغت وی منادی  
روحید تر از هم گل بادام تابش بر خاکم از فتنه نگه دلنواز تو  
معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل زهد و تقوی فاقه الشیخ بود در دقیقه  
و نکته یابی معقول و مقبول عظیم البیدای کتاب جامع النبوة از تصانیف اوست که تا شن عشق  
جناب ختمی محلی امد علیة الله وسلم علواز وی پسینه ندکه هر چه فراموش شده در نماز چر ایباد  
می آید جواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه تار پستال باشد آنرا روشن نمایند  
یکی گفت که با شمع کلام آبی مرا خواب میگیرد فرمود که دل مجروح است از آن مردم چه پذیرد  
از منظومات اوست

چو من زباده شوق تو هست بخیرم  
مرد خال تو نیم جسم چه منم



تو بهر حجاب که خواهی فرو بگذارد که من  
معین مولوی معین الدین از مودان شهر دایم بود از ملازمه میرزا محمد حسن قلی  
بر حال ارباب من مجنون است

ای

تا تو رفتی ز بر من دل زارم رفتم مست	کارم از دست شد دوست ز کارم رفت
معین دلم شده و دست بر آن کان آبرو	که در بوسل و تیغش بر کش بسته مهرور

ای

معین مولوی معین الدین خان که والد ماجدش فریدالدین خان کبیر از ارباب سبکدولت و بزرگان  
بود و در صله و کالیت بنزد او افتاد و اطاعت شاه جهان آباد عروج نمود و بعد از فاش  
این منزلت سرگ بمقتی مولوی معین الدین خان مقروض گشت و عدم تقاضای داخل این عهد  
بصارت آن بزرگ و قاتل بنایت حسرت و پریشانی سبک گشت و تقیه بی نظیر و عالم  
با عمل پورده و جاوه شاعری را با سلوب شایسته چیده و در خدمت و محضرین از آیه ثالث  
عشره مضاعفان خراسید و در دلی بخوار و زار و اجابتی با ناله نقشبند قدس  
مخون گردید و اشعار دیوانش در شمله قریب هزار است

نامحرمی زنده بل این بیت ابرویت	زان کردم از هیچقه صنعت یک حجاب
پی تفریح او منم نالم و بس	که ازین آه و ناله شاد کام است
نه عیار خط از آن عارض جانم بر سجت	باله طرغه بگردیده تابان بر خاست

ای

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداده من اعمالی اسفرائین سرشت صوفی خالق  
و معارف را بدیده دل معانی کتاب علوم نظامیه از ملا محمد الدین اسفرائینی نموده و  
بارادت خدمت شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب نگار تاشش  
پادگار مست و از کلام آیدارش این اشعار است

از زلف پریشان تو آشفته نرم من	در گوی تو آشفته جو باد حسرم من
باشد که بیایم ز گاستان تو بوسه	عمر بسته که چون باد صبا بدویم

معانی بعبقیر طاعلی استغالی که بعضی او را و معانی بعین محله را یکی پنداشته  
و برخی هر یک را جدا و این شعر بنام اول و دو شعر را بعدش بنام ثانی نگاه داشته  
در کوی جنون چاک گر میان خرد کس کار بجایگر پاره خرد و آفرودشند

وینگر	
خار خار دل افکار سلامت باشد	شوخ تر کس بجای سلامت باشد
یار بساین شعله ز دیدار سلامت باشد	از خیال رخ او دیده بجای زار است

محل عبدالوهاب شیبانی از مفضل ترکستان سخت دانسته است  
شهر است پر زفتنه و سر زفتنه یار من و چون کنم بفتنه شهریت کار من  
معلم قاضی معروف به طریقه شرف مفضل مظهر مسین میرزا بود و در فقه و فحور  
و حیالی و شوق رانی و قبح صوری مضمونی از حیوانات که به النظر قبیح السیر قبیح  
میرزا به طبعش میباشند موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج سیکر دو در کلام لوطیایه خود  
جز ذکر مبال و میرزا و لواط و اعلام مضمونی دیگری آورد گوی صاحبقران بگرامی که درین  
از وی گذشته از متبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوا می مضامین لغوی و جفا  
تباسل و توالد و کور و انانث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این شاعری از کلام نافر جام  
معلم است که به قبح غیرت و سر زتنش معلم

این آئین من جلیع بنصب کند ہے	از من سپرس کین بچه موجب کند ہے
مگر کرده در هوا چو غمخیز کند	شما نظر بسیر کو اکب کند ہے
یون عاشقان کناہ کنایه چ زاهدان	هم در زمان انانث تا تب کند ہے

مقصود شیخ احسان الدین شیخ امان الدین ساکن شاه آباد و مضاف بصوبه اودست  
طبعش مقصود شایان ضامین تازه و مجید  
صدائی تاله از بهر کوچه و بازار می آید یقین دارم که آن ترک سپه سالاری آید

<p>مفتون میرزا سخن سنجی بود خوش نوا چرا از کوی خود راندی من کز ده جانی غریبی خاکساری یکبسی بی خان مانی را مفتون میرزا عبدالرحیم بیگ لاهوری که از تلامذۀ علی محمد تحریر بود و در واسطه مائت ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود در فطرت کامل نمکند حادثه نقصان یا قوت چو ساییده شود قوت روح است</p>	
<p>مگر بست خلقی بد عوسه غم روا باشد اینها که در بر زان شب</p>	<p>بگو میدیش از خانه بیرون نیاید رقیبان بیایند و مفتون نیاید</p>
<p>مفتی تبریزی و مفتوی منفی طبع رسا در شکر ریز و شور انگیزیت منم پیش خدنگ تیرایش چون نشان ناز مفتی تخلص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو حکم شریعت می افراشت و از حضور شاهی عمده الموالی و الامالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب و دشت و در نسب اولاد شاه شجاع کرمانی است و جمله مفتی گنج لکنو را با سنی میا سنی شهید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم مفرد از مردمانم در خوش بیانی و شیرین زیباتی فرز و در جز پیشه خیاطت از دیگر حرف معاشن کشیده بود</p>	
<p>خون طبل را نه نهاد در چین گل میخورد بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو بسید</p>	<p>هر کجا خاری ست آب از چشم طبل میخورد آب این سرچشمه طغیان کرده بر گل میخورد</p>
<p>مهر و محمد علی از شعرا تبریزی یا صفهان بود و لفظ را بالفظ و سنی را با سنی با سواب شایسته مرکب می نمود طراش پای لیل هر دو سندی بسته است مفتولسان امان الله دلووی محلی اطفال گذر اوقات بهود و نقش نمایش الخاسر شایسته بود</p>	

مفتون

مفتی

مفرد

مهر و محمد

مفتولسان

<p>لیک او را ز روزی که پیری در طلب چشم تو دیوانه بود</p>	<p>گر چه چشم و دل من خانه بجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پری از تحسیر</p>
<p>مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست همدکن تا پیش علاج آبر و پیدا کنی قطره چون گوهر شود فیضش به بقا میرسد مفید می اصفهانی از در میان مسجد جامع اصفهان است نسخه دیوانش دوامی مفید در وندان</p>	<p>بهرزه در دهر خویش میدهد ناصح مقبول مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء حکما و حکماست و تا نظم مدوح نظم و مدایح اینه اشنا عشر علیه التحیت و التنا</p>
<p>فریب چشم جادویت ندارد ولکن بروی کویت ندارد و در میان بخشش چون بوی ندارد</p>	<p>جهان نیز ننگ کیسویت ندارد مقام سخت و نخواه است فرو اگر چه رشک از فروخش نسیم است</p>
<p>مقبول مردی سیل مقیم که بود آزادانه زندگی بسر می نمود بهره ناز تو اندازد بهی آموخت قبول هروی و اصل از سادات قمر فراموش و در عهد سلطان حسین بایسنقر تنفی زبان از کلامه شاعران ارسته قبول انتظار فیقان بهانه نیست مقصود می مقصد اصلی سرزمین ساهه همون بود طبعش چنانکه در نظم پیر صیافی نمود هذات طبع وفق باز آری همی فرو خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید بناحق کشندگان چون من ای واره وی ترسم اما چه کنم بیکسم و یکچشم نیست که گذارد و کسی با من ترار و قیامت هم</p>	

<p>تغییر بخودی در شمع پر خوابت نمی بینم          تو کار می کن که مردم گفت جانها بخوانند          من جان نسا توانی بچران نمی برم          بز و با هر که میخواهد دولت گشتن چنین نمیکن</p>	<p>بجز آشفتنگی در زلف تراست نمی بینم          و گرنه سهل باشد که این کشتن که درانم          بسیار از توان شده ام جان نمی برم          و اگر خاری بگیرد دست را یاد من نمیکن</p>
<p>مقصود و نده دل در قصبه ازینان از توان سبز و زار پابعید شود کند آشت و زنده دل          از ان میگفتند که جز شرب بدم و صحبت شادان گلفام و عیش و آرام از دنیا و باقیها          خبر داشت هرگاه اقرار باشی اورا لغو و محل بده از خانه ساند بشهر شیر سید و با          سگه اش طبعی محبت ریخته روزا زباوی در کوه میگردد و بدو اشعار و صفت کوه موزون          می نمود با بجماله خالی از جنون بود</p>	
<p>جنونم نشانیید با صدمه کوه          مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت          آشت کردن کوه آئین من          مرا بر دل این کوه اندوده زد</p>	<p>ز دامن ماور بامان کوه          زیاران غافل تا شاو گشت          که فرنا دم و کوه شیرین من          که فرنا چون تیشه بر کوه زد</p>
<p>مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر اجمان آبا و ستایلی نظم را جنون و شیرین          سخن را فرمود          ولی دارم باز سودا که نتوان کرد تیریش          مقصود و کلاغ باز از صفائی حیا رست شهر خرب المثل در کلام بر نانویش          نمیدانم چه با جان فلک که دست و دانشور          مقصود و مولانا یوسف شاه مشهور بمقصود و رویش اصلش از بخارا یا هرات است          مستحکم استخوان و توکل و انواع صفات در شهید مقدس بکمال تقدس و توانایی مقصود          بهر نو سالی جادو آخرت میورد از شعر و شاعری مقصود و بالذات شاعر و شاعران</p>	

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

بود و اغلب زبان بر باعی میکشود بر باعی	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه تمام و خاص کردم خود را
چون از تو وفاداریم ای عمر عزیز	و اسونخم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صبا دم چوبی تو گرفت	بگرفت مرا و راه کوی تو گرفت
اکون ز منش هیچ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
رباعی	
جانم از تو تنه خونی آید	و ز خوی بد تو فتنه جونی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من	بالند که از تو هر چه گوئی آید
مقصود مولوی مقصود عالم خلفارشته مولوی سید صدر عالم مسرورست و طمش قصه پنهانی از مضامین دارالایالات لکنو و بین قصبه موطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست شقی عن فارسی از والد ماجد خود و نظیر اردو از نواب عاشور علیان لکنوی نموده و درین کولت تمناهای شاگردی میرزا اسد الله خان غالب صوب دارالخلافه و بی قدم فرسوده و غالب در ان خطاب شمس الشعرا خطاب فرمود و نظیر اصلاح نظم و نشرش را بگوش التفات نمود و در مثل شبنوی شکرستان معنی و سکندران و مقصود الصنائع و غیره باز از این بچایان از تالیفات خود گذشته و بجز بچای ساکی خست از عالم هستی بدو شسته است	
تیرش ز دل معیش ز سر نم گذشت نیم گذشت	در تقلم پیش نظر آنم گذشت اینم گذشت
برق فغان از آسمان در بای اشک از زمین	ای سوز دل از چشم تر آنم گذشت اینم گذشت
شیخ فروزان وقت شب مزانه ابر در فشان	از ترجمه با چشم تر آنم گذشت اینم گذشت
خای پیاپیان چون خاک دیار ریخته	کاهی ز پیاپیانی از آنم گذشت اینم گذشت

<p>شور صدائی بلبلان آه رسائی قمریان گاهی بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان مقصود آن قیس حزین بن قلبه حشمت آفرین</p>	<p>الکین ز شلیخ شهر آشوب گشت همه تنگ آوی بی اثر آشوب گشت در دشت بی خوف و خطر آشوب گشت</p>
<p>جناب غالب بی بی که بوده تالی اسیدل خطاب و زنجیر الدول میدان گرفتار طبعی بهادر از انزل قلبش جری تنم صفت بوده اسدالدین کیار قم سازم یک مصرع علم در هند نامش بود او ستاد مشهور دوشنبه روز و پنج دوم بوده ز ذی القعد بود محشور یارب با علی روز جزا مصلاح</p>	<p>و حیدر عصر گیتی زمان رشک خاکسای دبیر الملک میخواند عطار در دقلمرانی نظام جنگ کلک حرف زن شیرینی لقب از میرزا نواب مدح ذات او دلگشایی فدای اهل بیت و عاشق محبوب بجای زوالی بر زوال آمدن گر خسرو شای بحری از سرایان نشان طلق خوانی</p>
<p>از انتقال حضرت غالب پرس حال ای شکر سیر جوج چهارم مقدم است مقصود ز دندان خفت عیسی نهوش</p>	<p>غمناک از الم دل قدسی طالب است هر ساله نگار سپه سال طالب است صد سال مرده با اسدالدین طالب است</p>
<p>در دور با بهار طرب رونمیدد مقیم سزواری یا خان اعظم اکبری قربت داشت باز در زمین وطن خود قدم گذاشت با مقیم از هار گفتی نیست پروائی گم</p>	<p>مقیما قوی ابن اقای شیرازی طبیبش مقیم مقصودش ترک نازی است یارب زمانه منتظر سال و ماه گیت آری آری کی باین جوی تیرا چو می گیت</p>

خوش آنکه چون شمار سبک خوشنیتن کند  
هر چند در شمار نیم یاد من کند  
مقیم شیخ محمد مقیم از عالم سهار نیورست و برکشو نظم گستری و سخن پیوری منظر و منظر  
در خوش استعدادی و شیرین زبانی و محاوره و ادبی ممتاز و بانندی احمد علی رسا که هنوز  
بدقی در ساز بود و شغوی نشتر غم که بنام رسا شهرت دارد و مقیم آنرا از کلام خود می شمارد  
اولا این شغوی را رسا بنام خویش طبع پوشانید و ثانیا مقیم با انضمام اشعار جی چند  
مشعر اتحال محلی بکلیه طبع گردانید از آنجمله است

در سخن انچه را طبع رسا است نشسته احمد علی از قوم شریف خاصه در فن شیرین رسته حرف گل آر داگر در حشره ظا هر اگر کی رسن بودش من و او هر دو بیگیا نانس روزی آن داده شعر سخن لاجرم یک روشنی بنشستم	احمد از مبدع قیاض خطاست دشت هم فزین ساطع لطیف اوستاد عربی و سجع خاصه بلبل شود و لغت صریح بدل ریش محاسن بودش نمی شستیم چو دانا و غوس قصه خواند که موزونش کن نقش این طر و حکایت بستم
---	---

### وله از هفت بست

ای ز حال آستانه چشم تو توان بستر مکن تا پیدا بر کاه نهی صریح آراسته عالم	مشاک پیر از باد کویت زلفهای جو رخسین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین
---	---

### وله شمس

ای که ایجا و هم خلق نندار اسبوی  
از همه پیش غی بودی هم بعد سبوی  
در هوای قدرت یکشت هم فسطوی  
مرحبا سید کی بستی العریبی  
دل جان با دعات که عجب غش لقی



مقیم محمد مقیم حلیه الملک وزیر الماک ابو المنصور خان صفدر جنگ این میرزا جعفر بیگ  
وداداد و همیشه و زاد سید محمد این سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د  
بود و در سنست و شین و بایه و الف جسان فانی را و دایع نمود  
اشک چشم رفته رفته در گلو زنجیر شد طفل داسنگیر من آفر که بیان گیر شد  
مقیم میرزا مقیم تبریزی شاعر و شاعر عالی مقام نکته رس مذکبه سنخ و شیرین کلام

بکسکه مشتاق تیغ او بود دم	زخم من تیغ در میان پیر شد
کی صید کند فاخته یا کبک در می را	شوخی که پرتیر کند بال پر پیر را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا الطیف گفته و جوهر مضامین شریفه سفته ادا  
براهش خانه ازنی بنا کرد در آتخانه بسان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقیمان دیار آزاد س بود و در پادشاه  
اقسوس که اهل هنر و موش شدند و ز خاطر محمدان فراموش شدند  
آنها که بعد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که فراموش شدند

مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالمیه بادی  
تو جلوه میکنی همه طرف که نمی زمین دوست دعا سبوی آسمان دارد

مقیم میرزا محمد مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس تو وطن  
شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای رحمت تلاطم کند گفته صاحب خوشی را کم کند  
مکارم از خطه قزوین است بکرمت فکر یمنه در ایوانی نظم و نثرین

هر جا که آن جامه گلگون شنید چون کشت بسیار در خون نشید  
ملکی حاجی محمد صفایانی است دلش بیت العجور الفول مضامین و معانی اولاد از خان خود

بیت اندر سید و از انجاست بهند و ستان کشید و ثانیاً باز که مظهر رفعت و قیاست

و دو سال قیام انجا لازم گرفت شوی مولانا روم را جواب گفته و بر عمر خود آلی خلاق و دقائق سفره از اینست	
پیش اهل معرفت معنی گل است	طبیع صاحب دل بران گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	نکته گر نهی بزرگه این بود
مکنتی بے نام و نشان شیوا بیان و شیرین زبان است	
شب از تاب فراغم آفتاب خست	که بر حال دلم پیر و جوان سوخت
ز آبی کاشتم از دل بر آید	طایر را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد سکنه	و د عالم را آب همه میتوان سوخت
ملا شاه بخشی از اکابر محقق صوفیه بدخشان است و عهد شاه جهان بادشاه زمان روضا بمکان هندوستان شاهزاده داراشکوه را از ادبی خاص با او اکثر مردم عصر را در حق و س اعتقاد نیکو بود و گویا تش از برگزیده قلم و شریحه جزو کلان کما بیش است و سنه تسع و ستم و الف سال صال آن ملای شایان صفا کیش دین بیت عقل تاج آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه شعر تاج وفات آن درویش خوش اندیش	
مرد ایم به چو زند به یکریم	به ازین صیت خرق عادت
در زیر بغل پاک نهال از بهار کفایت	نی نگار بجای نهند مستم را
شود یک دل زنده هر دو دل زنده	ز یک چرخ توان صبر چراغ روشن کرد
آن ابروی کیش را تیغ خنده سیده لقمه	ز آن تیغ اشارتی کرد بالای دیده لقمه
رباعی	
عمر را بگذر دست بودم بودم	در مر به تیغ دست بودم بودم
خود آید هم بود پرستی کنون	آنزم کند پرست بودم بودم

معنی

دعای

ملال کننوی دهلوی هسل بود و در زمان حکومت وزیر الماکل نواب آصف و دیهنا  
بفوجدار بعضی حالات بصری نمود و در عین برلیان شباب از چنان پر ملال جاوده مقال

پیر و سه

تا دیده هست دیده من آن جال را	یا دور در جال رخ ذوا بحال را
بی دیدن جال تو دار دلبسته ملال	بنما جال و شاد بفسر ملال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انضمامش دافع القبا

و ملال سه

مده ای خضر فریم حیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی  
ملالی میر خورشید شیرازی برادر میر گلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش  
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار سه

زنا تو ملالی درون من خون شد	وگر برای ضد این ترا سازم
چنان خوش کرده ام شهبای جهان با خیال او	که در خاطر نیاید فوق ایام و حال او
آورد حجاب از من و من منتقل از او	در حیرتم که چون طلبم کام دل از او

ملک شمس مولوی محمد مهدی متوطن کوثره جهان آباد و در نظم و شعر و علوم او بسیار است و  
مدتی بملازمت ارباب فرنگ کمر بست و در آخر عمر ترک نوکری گفته و خایه نشسته

کشتی چنان لطف که از رشک خویشین	کشم هزار سیل در خون پییده را
است پادشاهیم از شمع زرم دیگران	اینکه میسازد و بسوزم شمع ایوان من
آنکه در مان را بجان آورد و در عاشقی است	و آنکه جانها را بدرد آورد و دران من
شبه طشت از سوز غم بیکس من	تنها غم جاتانه چو شمع بستم سوخت
میز غم جام غم و زهری بمیستنا می کنم	وزنگ و گرم خون صد تنه می کنم
باش با من باغی سرگرم افغان طشت	کز اینش ناسه نه و قوا می کنم

ملال

ملال

ملال

ملال

بی تکلف جان من کار سیما کرده تبار شوخی در چمن بست قبا و کرده سفارش رگ جانم به بیشتر کرده اگر به زلف زدی قصه مختصر کرده	در دم نزع چو جان در قالبم جا کرده چاک رسوائی بحسب نخچه سید و زو صبا آتشاره مژده سویی دل و جگر کرده سوال محسب با طواست لقمه دار د
ملک باختری بادشاه ملک مخنوری است و فرمانروای خطی نظم گسری صد قصه گزینیلی و مجنون رواست پیش حدیث عشق توانها حکایت ملک خوابه ملک اصفهانی سلطان اقلیم خدانی سر کوش که شد ایل نظر راجی و گاه انجا دمی صد خون کند چشم سیاهش بگناه انجا ملک دینار حاکم کج و مکران بود و بر خلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار میفرمود حکام را تقدم انجا معتقد بودند که در سکون در تصرف ایشان است و و میگفت که عقل آنها پریشان است و این شعر نقش کنینش مخبر از آنست خداوندی جهان را اگر نبودی ملک بسیار نداوی کج و مکران را چندی از زبان بدینار ملک شاه سلطان ابو الفتح معز الدین ملک شاه خلف ارشد الدین سلطان سلجوقی از سلاطین خراسان و فارس و اذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تمامت بست و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروز و د معزی نیاپور از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این رباعی از دست رباعی	
اوست و از و با نذر دیده من کو چهره خویش دید در دیده من	بوی ز قیاد و دوش بر دیده من زان وادیرین دیده گار نیم دوش
ملک لوطی رندی میبالی بهشت دلیری بهتلا بود و بار قیابان هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود	



چون برق زین بگذری ای آتش سوزان امید که هرگز بدل خوشش نه نشیند	ایکدم بمن سوخت خرمش نه نشینی هر کس که ترا گفت که با من نه نشینی
ملوک شیخ شرف الدین معروف بشاه ملول از عشیره شیخوادگان شهر گشتن بوده فن شاه را بچودت ذمن و رسائی فکر گشیل نموده ۴	
در دوزخ می کشد شب گرفتار ترا رخ من دیده می خند و میگوید سخن قاصد	کز رنگ جان درگ نزدیک ست بیمار ترا نمی دانم پیغم قتل یا حرف وصال ست
مهر میروند زلف بت بحر ساز دار مهر میروند زلف بت بحر ساز دار	ببخش اسپردم ای دل سفر دراز دار ببخش اسپردم ای دل سفر دراز دار
ملولی خلیفه میر اسدالدین صفایانی که در زمان شاهان اسپهمنی بجاورت و تولیت شهید مقدس مبارکات داشت و خلیفه سلطان میرزاوست که علم و ادب است ایران بجا فرشت کلامش را نزد خاص علم و تقبول و مضامین و نگینش غر و دای و لهای ملول در دست و ستین و ستیای رخت از جهان گذران برداشت و ملالی بر دل بایران گذاشت ۵	
طرفه خالیت که آن آتش سوزان ز برم وقت قاصد که بر دنام مرا گفت خموش	دور تر می رود و بیشتر مے سوزد این خطا با من سیاهی ست که من میدانم
رفیق از تیر شب آمدن از مهر بر روز	عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
رباعی	
شیمی که لبه ست جهان هم پروردم می بینم من اگر دم نزد گیش	تا گفت که پروانه خالیت کردم می بینم اگر بگرد او میگردم
ملولی مولانا محمد علی شاکسته و رنگین داشت و بعض خطوط بنایت خوبتی نکات است و بعد که شیمی و لطیفه گوئی کرد ملال از خاطر ملولان بر می داشت ۶	
تا هم بجا که یگره کرده نفس را تا همی از روی آتش لکائی نکاتش در سواد حرف برنگ و زخشی نیم پیر نلی ۷	تا در دول خلیش گویم همه کس را

آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند  
ملیمی گوئی برهنی بود از خطه لکون عشق بکلیدیار که در عالم رویا از حضرت ختمی صلی الله  
علیه و آله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق الثقاتی بحطام و بنوی  
ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر طوره و معنوره میکشید و یا غی

در هر تو کار دل سختی بگذشت	امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	در دایره سیاه شخشی بگذشت

ملیح ملا بدلیج مفرندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تمیور کورگانی بود و خلق  
بقوی شرعی او عمل مینمود و ملیح کلام موزون را خوشتر از وجه ملایمی انکاشت  
و عبد العزیز خان والی بخارا با او محبت داشت

تا در کنار دختر رزرا کشیده است	لب تشنه اند با ده پرستان بخون خم
شب عید است و هفتم بر در میخانه ای ساقی	خمار روزه را بشکن بیک جامه ای ساقی
بزرگ خشک اعطاف نه دندان ندارد	و بان آستین از سجده صد دانه ای ساقی
بیادین آب آتش رنگ آفرود خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

ملیحی نافع از معاصران لغتی او حدی است مفر خشک مفران از کلام کلین آبدارش  
تازه و نندی

تاشای چین با آن گل رخسار بایستی بیمار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی  
همتا از تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبدالرزاق خلف مولوی  
سید فتح علی که متوطن قفقوز بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر کهنه  
قوطن اختیار نمودند و مولوی سید عبدالرزاق و دیگر اخلاف شان بطنا بعد بطن در آن  
پایر صده وجود گذشتند و هاجا بکسب کمال است گشتند و مولوی محمد حق هم ممتاز الدوله  
درین دار الاقبال بچو پال بتلاش وجه معاش سپیدند و از حسن و جناب رئیس خان قیام

و بعد از این که بکارهای سرکار مامور گردیدند و سید عبدالحی متنازه که با علم مکرر خود خیلی  
 ماهر و فاضل اند درین سفر همراه بودند جناب والد ماجد و ائمّه عظام بطریق احتوا ایشان بر محامد  
 ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز و ترویج شان با همشیره حضرت  
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم ووشنبه ستمه محسن و تسعین بعد المائتین و الالف  
 در مسجد حاجی صاحب مدخومه جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیگلرباشی  
 بمحض رسد عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت  
 و اراکین ملت مشغول عقد تامل انعقاد گرفت و خطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و کلام  
 جدا دریم حضرت اقدس محمد جمال الدین خا نصاحب بهادر مدار الهام و نائب کل ریاست  
 بهوپال و شهادت برادران اخیا فی من منشی محمد اسحق نائب بخشی این دولت و محمد عمر  
 قلعه دار فتح پور علی بنج الشریعه و طریقه السنه السنیه و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه  
 بکامین دو کرب و پیچیده از دواج حسن انصرام پذیرفت و جناب رئیس بمقتضای ائمّه قبلها  
 بنهایت قبول منافع سه هزار روپیہ سیال و خطاب ممتاز الدوله بالنصنام خانی پایان نام  
 و عطای تملک فاخته از اسپان تازی و چتر و تملک و حلی مرصع بجا هر گران بها و جز آن پاینده  
 اعزاز شان افزوده و همچنین بجا هر یک به ام القیاس حاصل شد شش هزار روپیہ سیالانه  
 و فیل باغاری زرین و حل مغرق زرتار و کالسکه با افراس خوش رفتار و فیال نفیس  
 بیشتر و زیورات شمیه بسیار و اگر سامان و اثاثه انبار در انبار برای تعمیر محل سکونت  
 روپیہ نقد بعد از بیست و پنج هزار زرانی فرمودند و مخوران شیرین زبان و نفیس سرایان  
 خوش طعم آن قصاصت مفیده و قطعات نوابی که در انبار اند که ایراد جله آنها در بیجا اطالت  
 کلام کن حکم نالایک کلام لایک کلام این دو قطعه تاریخ از آن قابل ثبت و بنیام است  
 قطعه تاریخ از دستم شیخ نظامی واقع شهر کانیپور محمد عبدالرحمن خان تجلج شاکر مشهور  
 چون امیر الکاتب و ااجار فیاض زمان عالم فقه و حدیث و تاریخ و حکم حسد



<p>حاجی بیتا الحرم نواب صدیق الحسن و خضر نیک اختر خود را بیکم فاختوا گفت شما که مصرع تاریخ این عقد شریف</p>	<p>خان ذی شان و ببادر آل بیک صلی حسب شرع احمد مرسل نموده که خدا عقد شرعی شد بیکم از ذی حسب و نما</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصنع از تاریخ طبع ابوالکلام مولوی محمد یوسف علی صاحب بتخلص به یوسف</p>	
<p>بردار دل ز عشق که پیوسته آورد شد بخیر بر آنکه نگاهت بروفت او ریشار یار تو به صد ساله ام شکست نزدیک شد که عارض عالم فریب او ممتاز شد بیاد کس ناتوان طبیب یستم که دیده دیدار یار و خست ام متاع دل که بیاز حسن کاسد بود ز جنبش خمر چشم نه انگیزش</p>	<p>چشم از نگار بند که مدوخته آورد نظر ره رخت همه خاموشه آورد تحریک لعل لب بقدر فوخته آورد خط آورد بر روی وسیع پوشه آورد آن دار و شنیده که فراموشه آورد ز تاب آتش روی نگار سیخه آورد بهست یازی آن گرم فروخته آمد مرا نشتر غم چسبیده بخرام</p>
<p>همساز حکیم عثمان این محمد بن ذی یاس از نوع فضائل و عاوی احسن الشال بود</p>	

حکیم سنانی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا بقتل عثمان  
متخلص شده آخر الامر متنازعاً اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم این سبب  
غزنوی سر با سمان بود و بعد وفاتش زمانی در هند و ستان آسود و سیکه بهرام شاه متخیر  
هند سید متنازعاً در کابلش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده  
کرمان پیچید و از راه دکن انعام و اکرام از سلطان شاه سلجوقی ذله های فیض ربود باز سواد  
بغزنی احسن شمرده همین جاده سنه اربع و ثلثین و اربعایه بر بستر فنا نمود

در کار تو هر که دل زیان کرد صد محنت روزگار ناخوش	چنانا سر تو که سود جان کرد با چشم خوش تو خوش توان کرد
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب در دوری تو شک بیاورم بگفته ام	

حمزه گرجی افضل علی بیگ از احفاد اصفهان بیگ که حبیبانی قلام شاه عباس شاه  
و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکرا ن خوش بیان است

گریه را زین پس گل آلود غم دنیا کن آنقدر صبح وصال تو نگر دید بسفید	آب این جو داخل دریای حرمت میشود که کسی بنید و باغ شب هجران سازد
تا اگر می رخسار تو را دیدم گاه هم از دیده برون یک سر مرغان نمید پای	در چشمم زرم چون مرز مشکید گاه هم تا گشت ز دیدار تو نمید گاه هم
آهی من تو بهار طرب ز بوسه تو ز لعل تو بتان ز شاد ز کار تو نمیکند	گل سبز روز نسبت روی نگوی تو از شرم حلقه های خط مشکید تو

نوروز الیستیل و اس از عبده انعام بهند و نازک خیالی ممتاز لب و لوج اهل زبان  
سخن پرداز بود

دل خون شد و ناکه بود و لاله از آتشین  
یار بچه سازم چون کم دل آتشیان یار آتشیان

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که به واسطه شانزده کرده از شهر عظیم آباد است  
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را و استاد مولوی  
سید امان علی تحصیل علوم و رسیده در مدرسه دارالامارة کلکتہ نموده و از دوستان صادق  
قاضی محمد صادق خان اختر بوده است

بگلشن چون طلسم صحبتی با گلرخان بستم رصد بند عروج طالع ناسازگارم من زهر فاری سراغ منزل مقصود میگیرم زخیر و شرمم آزاد و ممتاز از دین عالم	شکفتن رادری بر روی جوران چنان بستم حضیض خاکساری را با وج آسان بستم ز رنگ خون پایی رنگان نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه طوفان از دوستان بستم
--	--

مملکت کاظم علیخان شایه بمان آبادی نصف مجیدہ خضالی و نیکو نمادی است بعضی علوم  
حکمیہ مناسبی داشته و اصل علم نظم از میرزا محمد فاخر ملکین برداشته و در سرکار نواب پسران  
عمده الملک مدتی بعد به میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرج هنگامه شاه  
ابدالی در شایه بمان آباد اسکان قیام نیافته خود را به کهنه رسانید و بقدر توانی را حبه  
بینی بهادرتاب و وزیر الملک نواب شجاع الدوله بهادر بخد مت داغ تصحیح فوج مامور گردید  
و در سده گیزار و یکصد و هفتاد و چهار برسم و کالت و خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه  
حاکم بنگالہ رسید

آگاه تا شوی ز غم این خط را آسودگی ز خاک شدن بهم نصیب است اگر نوری دید دل غمناک ما شب تنگ از الفت یوسف نسا به شرم است کیتی تمام جلوه که خوش ادای ما است که کافرم و اگر مسلمان	ز کس دید بجای گیاه از هزار ما گر دو چو گرد باد بگردش عبار ما باری چو طفل اشک بیا در کنار ما کرد چاه و قنط تشنه دیدار ما کاب بقا جزیره بحسب فکای ما است من ندان و نیم هر آنچه بستم
---	--

ممنون از سادات موضع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت گذراند

بدر نمود

نمود آتی دلم را از کفن من بردار آنی  
نمی دانم قرار آتی که از وی دیده ام کس  
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعریت و الهمت  
و عالی همت مدتی فوجدار می کوثر قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحبیلداری  
سراجم نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم کتاب به شصت و پنج سالگی در قیامات بود  
باوه بی چاشنی نه هر حرام است اینجا جز هلاهل بهر در که جام است اینجا  
مناسب میر شاه حسین بنکند فخران خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال  
بنی نظیر است

سبزه بنظر و لب لعل و بان تنگ او دستی از تحریر شرح حال سپاری سینه را آبی مناسب حرز جان گویند خطیب است بعد ازین من که دو سامان مرا تمام کردم	بیدیدار یاد از کنار چشمه کوثر مرا حاشق چهاره از تیغ تو مسطر میکند یک سلف زخم از برای امتحان برداشتم دیده ام خانه برانداز نگاست عجب
---	---

مفتخرب میرزا روح الله منتخب بن فغان کشمیر است در لوانش مفرج القلوب مردم دلگیر است  
سین ایروا اوس بر چهره زرقم چشم کم  
منت که بیم جان اصفالی که بالغات مادر شاه به بگریگی ری سید آخران باو شاه  
قمار از وی ناخوش شده میل به بدیهای جهان بخش کشیده است

چنان از و آهیم میقتاد گل بار شد گاش  
که دوش از شیر گل کرد و بلبل آشنایش را  
میر عطاسیدی طهرانی است و از منتهیان علم یا ضعی و فی شکر افشانی از شعر او عهده  
شاه سلیمان صفوی بود و بعد کبری هندوستان را لتهای سیخو و غنود و بلازمت شاهانه  
میرزا تسلیم جهانگیر مایه سیادت اند و خست و در عهد سلطنت جهانگیر بکومت بندر لاهور

از نهاد رنگ کله چهره کامیابی افروخت و بعد زمانی رخصت وطن گرفت و در راه قتل گزید  
 بجاک و خون خفتست

چنان نازک بدن هست آن شکلب	که رنگ پان گزانی داشت لب
زلفت زهر و جانب خونریز عاشقانست	چیزی نمی توان گفت زوی تو در میانست
هوای زلفتش از من تاب برده است	خیال چشمش از من خواب برده است
چنان در گریه مشغول است چشمم	که پندارم جهان را آب برده است
شد زلفت را نصیب که بوسید بای تو	غمم در از بخت بدین روزها خوش است
از تبسم آن شکلب قتل مردم میکنند	مردمان جهان می سیارند او قتل میکنند

منجم ملا عبدالرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در علم نجوم سراسر آسمان سینه سود  
 باعث عشرت منگودوز بدخشاکی  
 و بکالت زوال بصارت گفته

روز را تیره و تر از شب دیدم  
 معنی روز سید فیهیم  
 منجمه زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی با وی منجمه حاضر اختیار نمود  
 بسال آمل معانی سفته از آنجا آنچه در مرثیه شوهر خود گفته  
 کوکب ختم که بود از وی منور آسمان  
 بنگدای من که فراق تو در زمین است پنهان  
 منشا میرزا احمد لکنوی داماد میرزا شهاب الدخان انشاست شاگرد و لیسر خوانده شیراز  
 قاتل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد منیاس

چون آتش طویرت خنای که تو داری	باشد پیر میثاق ای که تو داری
برفته خوابیده و مشرب سیر یازد	در ترکس هر شارحی که تو داری
آینه اختیار بود و هر سحر است و است	ریشه را بهر یمن خنای که تو داری
از گاو زمین تا بهر عرش و آتش	منشا قدر از آوارسانی که تو داری

شمع من چند قدم رنج بر مانگنه  
 منشی غلام علی متوطن سبکدست که قصبه البیت قریب بمن پوری از صفات کانپور از لافان  
 قاضی حمود صادق خان اختر جو شخوئے و خوشگونی معروف و مشهور بود  
 خواهم بگوئی تو منزل نکند کس  
 منشی منشی مادهورام قوم کایت متوطن حوالی دارالخلافه شاهجهان آبادست نسخہ نوشتار  
 دست مال مبتدیان ذی استعداد نشرش سلیس و نظمیش نفیس و خودش باعائد حمد جلیس  
 انیس در کار ثواب لطف اند خان ابن سعد الدخان شاهجهانی بهمدۀ انشاء عزتیار داد  
 رفته رفته بمنزلت امیر الانشائی معزالدین جهاندار شاه خلف الصدق بهادر شاه قمر الفوا  
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رایت کاسکاری برافراشت

بمور هم جویم زور بازور ابد	بنا توانی مانی رسد سخن اورا
برای قتل دل خنکان گره تپند	گهی بناز کشا قفل چین ابرور
نمیرسد بیان حسنم ز بار سبک	هزار بار بوقت شگافتم مور
معنی است که درس تکلم آموزد	رموز گوشت چشم تو چشم آهورا
تیا بنشی جی پاره جسم کن که منور	وفا و لطف و کرم پشادان خوشنور
آخر شمع دل و دیم نگشت نیما کرد	نسخه عشق تو بر لوح جبین انشا کرد
عمره ات گشت مرا یک شکر خنده تو	جان ملیب آمده را بجزه عیسی کرد
نشیاعشرت جم تازه کن امر و زباجام	خون دل خور و هر آنکس که غم فردا کرد

منشی میرزا نین العایدین اردو باوی از جمله نشیان و شاعرانی است که کلام بااعت  
 نظام شان برایش آتجانی و صادی سه  
 بی بجای پرده دیدار عاشق می شود  
 منشی سیر نا محمد از خوش کلامان نظم تبریز است در انشاء نظم و نشر شکر نیز و نگرین سه

و حبيب غنچه بود و در برگ لاله ارغ  
 عشقت ب رنگی از دل هر کس ظهور کرد  
 منصف با با خواجہ مخاطب بنواب فاضل خان از امر اتورانی سلطنت ملی بود و از  
 میر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر و از آن بمنصب جلیل وزارت ترقی نمود  
 و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در مل و جفر و شانه بینی و طلسم و کیمیا نظیر خود  
 نداشت ناگاه چذبه از جذبات آتشی او زار و روبرو که از غلبه آزادی و تصوف ترک تعالفا  
 نو کرسی نموده حطام دنیوی را با التام بختا جان و مسکینان بخشیده قدم بر جاده سفر خزان  
 گذاشته بعد مسافرت از زمین شریفین افتاد الدوله بهار و قمر الدین خان هر چند  
 اصرار داشت شاهی نمود و گوشت بر التماس احدی ننهاد و در دارالسر و ملاطبت و بیاد الهی  
 زانو به گریز کرد و در سترخان و عشرین و مایه و الف بنواری رحمت حق رسید

با کسی نیست مرا طاقت همپا ایضا نقشه در و کون در که چشم بستن است ما خود سفر و خاطر احباب کرد و ایم چرخ خطاب ابل محبت رنم کنند یک جهت از سبک با آن محبت گردید	بعد ازین دست من و دامن تنها ایضا سیر بشت در پس زانو نشستن است یادش بخیر که فراموشکار است ما را درم خرید و فایز آن نوشت اگر بسوی غلغله اش آید چایا و میر
---	---

شصت شاه منصف عیسیان شاه جهان آبادی در طراز تر از نظر و ترقی و کمال  
 و سیر فاری از استخوان زبان و و تعلیم و تربیت اطفال بهر اوقات می نمود و  
 آنست که بهطالاب کتب فارسیه و سیر شلی به شریطوری و در سائل بلاطه و تفرقه  
 بینا بازار کما حقه میرسد و حکایت و وقایع و او بنی اساتذہ بخوانی می فرمود

مگر ای ترک سهرم قابل فراق نبود آنکه می برید بشتن در استان سون بین	در روز کشتن سیر ترا با کون و سبک گو یا ملاست از زبان سون بین
--	---

منصف محمد امین طرانی این شمسیرازی که مولدش شیراز و شش سالگی است

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید و مقیم و شریف اسماءشان و هر یکی از والدین بود  
 در فضل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در  
 هندوستان پاتا به کشته و از عاید هند متع وانی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خسته  
 بوطن خود شافیه

دلیل هر طرف در نهایی هرگز م قیمتش سوزن بهای بیش نیست صد شکر که سودای چین در سر نیست اگر بکلیه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس باد بسوزم از قلم روزگار افتادم و آغ بید روی ابرم که زوریا به چشم است فکر جمیت دل تفرقه می آرد بار چون شمر ریخته ام لذت تنهایی را آتش شب خیز پای تو تا صبح خفته بود آموخه خرابه دل عاشق از آن است	میان کعبه و تخته منرست مرا آن گریانی که تا دامن محشر خاک نیست آلوده پر از گلستان پر سن نیست ز ما هر یک که این کوتاهی زد و راست کو کین میگفت عالم را و مجنون میگفت چو شهر خوب که از انتخاب می هست حی تو نیست که از چشم ترس بر خیزد قطره چون جمع شود میل یکین دارد خانه بایم از سنگ که بیدر باشد منکر شو که در دخترا اگر منت ام بر ما چه منت است گرا با و میکنی
---	---

منصور در خطه تنگورای ظفر و منصور بود و در عهد اکبر بادشاه به شاعر شعر خوان نمود

کی ز دل مهر رخ آن بیت بیباک رود نیکی تو اظهار تا تو است خویش رسیدن بلب و دم نمینوایم ز ده بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش	این در صفتی است که از صفی او آید خوشم بر در دل و محبت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش
---	---

منصور در بر خود داریک صاحبش از نان است در سواد طبع منصور در شایسته و مضامین  
 نگین خزان و دقائن نگار و صاحبش نوای منصور شنیدند که عاجلا و آرا ازین دار فسا



## بردار فنا کشیدند

دیده خط آن گلخدا ز نزدیک است	و باغ عقل ندارم بجز از نزدیک است
شیرین تر از آن پسته خندان شکر نیست	روشن تر از آن شسته دندان گهر نیست
چون دیده غم دیده منصور بسلام	در دور مهر و یقوت صاحب نظر نیست
غیر چشم تو که خون دل اجاب خورد	کس ندیده است که بیار می تاب خورد
و آلم ز سختی غمهای او ندارد رنگ	که آشنائی ذاتی بشیشه دارد سنگ

منصور و خواجیه منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لیکن طبعش در درباری نشاند  
نوع و سوغاتش در مقام لایه از سرکار شاه رخ میزد بود و در سداب و خمیسین و ثمنه نایه  
ازین دارنایان در حلت نمود  
رقی پیش نمائید به بیمار غمت قدیمی زنج کن اید دست که در میگردد

## رباعی

ای چشم خوش بلامی مردم	در دیده توئی بجای مردم
چندم بکشی و زنده سازد	آخر نه توئی بخدای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست	از جور تو جفای مردم

منصور و امغانی شیخ الاسلام و امغان بود و شمارش پیش سخن پسندان از قبیل اهل طوس

## رباعی

در بستر از دهن خود نماند	تاکی مرد چون نفس چون تاکی
یکبار لیسو هم سری بالا کن	بزرگ خلقی بهیرون تاکی

منصور در خوش نظمان بنما را خوشتر و صفیه اشعارش عالی نظمان را مستطو نظره  
معی ناب از هوای باده لعل بود و خوش  
حدیث کاکلت گشته از دال سودا را  
زمین از سایه مهر و خرامان تو گلشن است  
قیامت شعله از آتش همین آتش گلشن است

منعم قاضی نورالحق متوطن کما که قصه هست در حوالی بریلی رام پور و علوم رسیده  
 مهارت تمام داشت و استعدادی در نظم بهم رسانده که در یک ساعت بخوبی صد شعر  
 میوزون کرده می نگاشت در آفتاب عالمتاب است که منعم در زمان عزیمت و از راه کلکت  
 بشهر موگلی چند روز بخانه مولفش برای دفع لقب سفر خست کشاد و کلکت رسیده بطریق  
 پس رفتی صفه علی که چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوالی کشید و از خویشان  
 محبوب آن عاشق صادق از بهنای بشمار رسید آخر کار لطافت حق در عنفوان شب  
 سپرد و در رضوان تشافت و منعم بود و ای وطن کشیده بجان نزدیک از قید آب و گل خلاص

یافت

رفته ایم از خود چنان که ما پیش احوال ما	بخودی می آید اکنون بهر استقبال ما
منهاد و راز موت حال ما پرسیده	طالع ما دولت با بخت ما اقبال ما
تو خاسته می که و لم فاخته از دست	افروخته آواز قد افراخته از دست
بر تو و گل نصیحت از نظاره بهشتانم	که بخندست تو صاحب اویم تو را بهشت

سپاس

یک شعر بول قلمش ضحون کردم	بریلی نظم طبع جفون کردم
ای تازم نشان نیست نهشته اند	یک مصرع قلمت تو موزون کردم

منعم عبدالرحمن رحمت لغوی و تاجین که داشت لوای خدمت احتساب دار الاسلام  
 به کار ابرافراشته باین احتسابش بر سر خورشان باد و سخن نافذ گشت بل تو چشم

بصطلاح نظم میگفت

ز بسکه خطا میگفتم ز منارش گمان برند که جاسی دگر گرفتارم  
 منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بوده آبی که اش بجا گوشت واقف از  
 تمام بر سر خورده چه بند گوارش در زمان تسلط افغانه بران مرز و بوم برای حفظ رهاست

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر آنکشت و غلبه آنرا  
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم مصاحبه و مسالمة آرامست و بکمال عزت و عظمت  
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت بیروت و اقتدار روزگاری  
بیابان آورد و زمانیکه زمانه بختش کمر بست تا چار بتلاش وجه معاش بر راه ترک  
و وطن نشست و بعد دور و گشت در سینه یکنزار و دود و صد و یک گذرش بهارالاماره لکنه  
افتاد مگر با وجود تخیل و بضائع علی دغلی داوری داد و جوهر شناسی نداد و در بعضی علوم  
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض ابدخان خلف علی محمد خان لطیف  
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذاشته

خواب ناز و پاهال ادا پامیکند ما را	خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند ما را
آبی دل بدم این تم منفسه نکرده است	انچه تو کردی بمن کس کیسی نکرده است
در دل شاد او اثر ناله من نمیکند	با دوزخ آن فصل گل رخ بچمن نمیکند
دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او	کیست چو گل بوی او چاک کفن نمیکند
بیتو دلم رسیده است بسکه تنم کشیده است	خون شده و پیکیده است یل وطن نمیکند
منم سینه خسته را تاب جدائی تو نیست	بسته زخم چو غنچه لب کس در سخن نمیکند
ز آیم اشک گرم از چشم آن خورشید میروزد	بی از تاب آتش روغن یادام میروزد
بر نگاشته شمع شب منم از بهر تاراج	طبقه نائی ز راهم سپهر از یام میروزد
دستی که ناله زخم سوز دل دو چند شود	چو باوند شود شعله هم بلبند شود
بوصل خودی و در فراق حسرت و درد	کسی ز دولت عشقت چه سود و مند شود

منعم میرزا منعم بیگ اکبر آبادی خلف سلطان بیگ که تو ال اکبر آبادی و پسر وارث  
خدمت شیخ کلام الصدهان آبادی قدس سره در حله علوم علی الصوم و دیق و توفیق  
بخصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر بادشاه از ملا بشرفی تو بخانه شاهی

گشت بعد از آن یکجاست صوبه بهار پایتخت از آنرا و امثال برگشت و در سلطنت  
بهار شاه بکتاب خانجانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پلی که الی الان در جنوب

موجود در آثار خیرش ممدود

بیل از ناله گل از خون دل ایجا کنم  
رفت مجنون و خراب است بیایان جنون  
عالم ناز و نیاز و گر آبا و کسبم  
گر و باد می دگر از خاک خود ایجا کنم  
منور میر منور علی از موزون طبعان و پلی بوده بروشنی طبع زمین سخن را منور نموده

یار بیگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان است هنوز
با جانت قرین نشد هرگز	مطلبم بسته دعاست هنوز
با تقاضا تبتی دیدم	در میان راه صله است هنوز

منوچهر رای منوچهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستندان و مخصوصان بارگاه  
طبع ستین و درای زمین دشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی	
روزی که هموم حشر افزون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر و دوزخ چنان بدوقت شودم	کز رشک و عشق چنان چرخ گردد

منشی صحیح النسب از علماء زرهاره بود و در سلطنت اکبر بادشاه به هندوستان رسیده  
بملائیست و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پایتخت و الاعراض نمود  
و در آن توأم ز گشت گاستان فراغ باد گلنای باغ ماهی گلهای داغ بار

رباعی	
بر خیز که ساقی و شراب است آمد	و اندر شب تیره آفتاب است آمد
بگویم شرب افروز طلب سیر و جا	خورشید بخانه خراب است آمد

منیر دلوئی از اعزّه نجیب خان بوده است و بلند زمین شعر نویسی نموده

نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست باله طرفه بگر و مبه تابان بر خاست	منیر محمد نورالدین که مانی شمع اسنرو ز شبتان پیشینوایان است سه
داشت آهیم بدل او اثری بهتر ازین کاش میداشتی بال و پری بهتر ازین هیچکس یاد ندارد و پری بهتر ازین	پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین غم آزادی و محرومی نصیادم سوخت یاری آید و من میردم از خویش منیر
شبی که بردم آن ماه پاره میگذرد مرا شراره آه از ستاره میگذرد منیری نامش حجب ظاهر و وطنش طالقان جوانی بوطن خیر باد گفته و روسوی هندوستان نهاد و اکبر آباد و ملک و کن گذرش افتاد با بجله زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آتش خاک خود را با خاک هند شست	منیر میرزا باقر اصفهانی او لا یتخلص بضائی بود و بعد رسیدن به بند و قلعه بجهت شیر الدین فقیر منیر تخلص اختیار نمود سه
سياه گشته ز دل تا لیم ز آه تمام بنای صورتش نیز با اختلاط همد	درون من شده چون دو دوش سياه تمام چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام
موا الی سبک تیرکان است فکر من بلند می توان سه دانش غم خوشتم و یار ندانست موا الی مرتضی قلیخان از منتبان دو دمان سلاطین تیموریه است که خدمت میر محمد طاهر علوی کشمیری نسبت تلند داشت این چند اشعارش از غزلی است که باو ستاد خودش از ملک و کن گذشت سه	دانش غم خوشتم و یار ندانست موا الی مرتضی قلیخان از منتبان دو دمان سلاطین تیموریه است که خدمت میر محمد طاهر علوی کشمیری نسبت تلند داشت این چند اشعارش از غزلی است که باو ستاد خودش از ملک و کن گذشت سه
که زخمت که ز خون مینای دل و قلقل است بیتو در کان نرم از بسکه بخت دل نشاند	زین پیو در ساغرم گاهی یکی و گاهی بیست سینه چاکم نه چو بارت خیابان گل است

بیا

بیا

بیا

بیا

بیا

فصل

فصل

<p>محو یا در گلشن کشمیر به تم صبح و شام تا امید بیکس و از غریبی نیستم ساقی شدم برید علوی صاحب سخن</p>	<p>شیون زنجیر در گوشم نوای بلبل است آنکه دست بیکسان گیر و سوار دل است نغمه اش رشک نوای خند لیلی است</p>
<p>موالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که بمر بست و دو سالگی بگجرات رسیده ملازمت با گاه نواب مومنین خان گردید و بعد طلش سجید را یاد آورده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان بمنصب یگلدگی سرفراز گردید اتفاقاً بهمت گناهی عظیم نواب به پراوندیش بر زمین چوب حکم داد و هنگام آتش می توپ از هم پاشید و آتش آسیمی در کلبه وجودش یافتند و بمحاربه این حال نواب برخود لرزید و بعد از دست و استر ضا داد و تفویض جان عمده کوشید که در تن برضانداد و از اینجا اولاً بدلی و آخراً به کهنور و نهاد و دست ارادت بدستی غلبه مستین گذاشت و در کهنو بمر بقا و سال رخت ازین دار ناما پندار برداشت و نشسته از میخانه الطبع مستین تابیده ام چون نصیری عشق مولی شده مولی کابرن محبوبه سید اشرف اشرف نکت سخنان فارسی کرد و بهند نیز آمده بود و مضامین بار کثیر از موبدیه نظری نمود</p>	<p>این خون گرفته را سپر خویش میکنم تا من هم از میان رو پیش بردم چندین چرا شقت بر خویش بردم</p>
<p>بشوق در زبردم و دل پیش میکنم آنکه کاشان بکام و از خویش بردم از بهر که به حاجت پیش کرد و داشت</p>	<p>مهر بر خاتم خط زده ام من سبوح که در خط زده ام دست رد بر بنی و بطور زده ام حرف با شخص محظوظ زده ام</p>

غزلی تازه نویسم موجب	خامه را بار دیگر قط زده ام
توسه بار لب و لب زده ام	شریت قفسد مکر زده ام
<p>موجود شفیعا صفهانی سرگه دار با بقیه تحقیق و تدقیق و از مصطفی فیض ملاحسین جریه اش رحیق توفیق بود بدتی بر مصلا در یا صفت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عمر نادر شاه بروضه رضوان را اندر یاعی</p>	
ان شوخ که عشق را هوس میداند	بلبل با زانغ بنفس میداند
گفتا که گوی را در عشقم بکنی	من با که بگویم همه کس میداند
<p>موجود سکن لال و اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار نمود نیت رحیمی دلم یار دل آزار مرا به چو شکیم حکیم چون نغمه سر پرست مدتی شد که ز جاتان خبری پیدا نیست موجود لاله کا پر شاد و کا کتجان دار حکومت کهنه و موزونی طبع و رسائی در این امتیاز در شت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی با هر دو و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاهر و اول عشره تا سه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تر دو چار سومی کون و فساد رست</p>	
رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان را	که دیر و کعبه سنگ به بود و گبر و سلطان را
قطعه در مدح خود گفته	
آنکه شد از در قشای طبع روشنش	بر گهر چون دامن شب کشیده بندش
نام نیکش میر و از بس بهر شهر و دیار	جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان
آنچنان بار از سر بسته ز مرزی سپید برد	کز صدای زنگ بشناسد تنای کار بیان
با صفای دل چنان و بی سنگی دارد که هست	در حریم دولتش ز آینه سنگ است

موجود

موجود

موجود

درین موصوف  
انا محمد بن یحیی  
و اعیان دین کفر  
برای و سوزن انکار  
سه الی رب  
وان تزل و الهی  
عبد و ان ترقی  
نهد سید الهی

پیش جو دوش این ترا چنان در گردنیشک نیر اقبال و زاتنا بر آرد بر سر از	کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد و زو بان گمشان
وله در لغت	
چو بگذشت از سال می اربعین که از میم حشد فرو یگزد و مرا گشته رازی عیان در ضمیر	شد انهار قرب خدا بهر این بدانکه شد متحد با احد که شاه آمده در لباس سفیر
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از رؤساء قضیه سوهان خالی شهر لکنهو بمضاف بصوبه اودست ذات یابری کاشش مستجمع حکام قضائل و محامد شامل لالتحصی و لاتعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و صاحب نواب خانخانان بهادر مظهر ملک نائب عالم سوبه بنگال ماند و بوجوبی از انجا قطع تعلق کرده بارگی همت صوب کلکته گنجیت و بقدر و انبیا می کلام انگاشش بمضاف عدالت صدر قرار شده بهما بجا طرح اقامت و بتدریج قدم پسند قضی القضاة گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طریقت داشت بعضی کتب فقهیه عوید را بفارسی ترجمه نمود و در نظم و شعر و جود غریب بود و در مشائی نشین از نایه ثالث عشره چهار حجتی است</p>	
هر کسی که در این دستان مرا یا سیر بی جهان کسی کل یا بر سر سویج و پادشاه و دار است و بیست کنی بیل و شد و هم شیخ با پیر و ان خوشت آین از بی دمی گردش و دران گشتم با که در دانی نیست از روی طرب	ای انسان که بدو دل چنان که بیجان مرا عالم تمام جنبه که آمد سرخ تر از این دل که بار بار غمین میکشد مرا هر کسی را بهر از انبارش بود الامرا که در ما چشم سیه مست تو بشیلا مرا داد و خون غوطه آن در ستار گشت مرا



<p>در فرقت آن لاله و موجودم خون جگر          حیرت من جناب است که آن کم فرصت          از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست          موجود چه نهان میکنی احوال خود از من          جاگرد کون شیشه دل در جسم ابرو          خانه مردم خراب از چرخ گر باشد چه پاک          هر آنچه هست بدل بر زبان من آید          آخر آتش رو شرارت است          دل شوریده به پهلوی خود          گله ام از جفای اعدا نیست          بر همین گرچستم موجب          گر گشته ز سینه سوزان بر آورم</p>	<p>وین با صحن تیره دل گیر خود بر ما خورده          لبست به خویش عیبت تمت تعمیر در آب          آن سبزه که سر سبزی صد خضر از آنست          بیامری عشق است ترا یا خفقان است          یارب بگش و ار که بر طاق بلند است          ما برای انتقامش چشم گریدان من است          فغان که از جرس من فغان من آید          در دل که دو صد شرار دارم          بخدا بهر دلبران دارم          شکوه از مهر و ستان دارم          الفتی طرفه بستان دارم          دود از نهاد گبر و مسلمان بر آورم</p>
--	--

موجود میرزا حمید شیرازی است و ارادت هوا جید طبعش را شیوه غمزانی و دلنوازی  
 بنا و دست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بچو و طبع و فکر و سامت از  
 وایم ز دیده دارا خون ولی است حاصل حاصل که در عذایم از دست یزد و دل  
 موجود زندانی بهندوستان رسیده عمری بر فاه و طلاع گذرانید و در سنه اربع و عشرين و  
 الف از عالم ایجاد و توکون رخت بیرون کشیده

<p>جوش ز خون دل و سر نشودم گله را          دارم گله از تو اگر حوصله دار</p>	<p>من و این صبر بنامم جگر و حوصله را          اما تو کجا حوصله این گله دار</p>
---	--

موجود و سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال و انی و پشت و پای بر طریقه  
 خاکساری و قلندری میگذاشت اختری سید کن پور را وی بر خورده و از جنتش حتما

وافر برده ست

نخن شد و دست تو بوسید خارا نامزم	بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نامزم
بوی گل را بدماغ من بایوس رساند	حسن سعی کرم باد صبا را نامزم
طاقم عزم سفر داشت ز کوشش موجود	شد ز من گیر درش لغزش پا را نامزم

موجی علی جان بیگ ایرانی که قلمم و همش متلاطم خوش طبعی و ظرافت ست هر صراغ  
ایاتش موجی از بحر لطافت است

مزلف چون شود دلبر بدولت میرشد  
موجی لاله موجی رام که منوی سپهر لاله چهرت متوطن قصبه سانشدی بود زانوی تلذذت  
غلام بدانی مصحفی تری نمود و با اختر طریقه دوستی می نمود

رواجی داده ام دیوان و درو بیقراری	نوشتم جای بسم الله دشتک جاری را
دماغم جز بوی یار با چیزی نمی سازد	و عا گوئید از من نکت باد بهاری را
جامم رسید بلب دل در تمپیدن ست	شد بنو حالتی که تعلق بدیدن ست
ای وحشت آشنا ز برم تا رسید ره	نی فکر را حتم نه غم آرمیدن ست
آنگاه باغیر ز بحر محبت مسروم	خوش کند خاطر من کاش بختی چند
ز فکر زلف او در بند زلف پر شکم	بدن بال غزالان رفته رفته تا حتم رقم
گل باغ زال عشاق از آه و تحسنت	مسیب است بیکانه زان گلستان من
پایان کی رسد احسانه حال پریشانم	شب زلف درازش کوتر ست از تپان من

موجود و حیثی از ضلالت اگر ام در شایع عظام نهالیا از اولاد جناب قطب الدین موجود

چشتی قدس و السلام است  
ای لاله رسا تو از لاله خوشتر نگ آمد  
پیش لب تو نام گل بر دهن و رنگ آمد  
سوز و ناله بیا به شریف سحر قندی طبعی میزدن و غم می موجد ضنون داشت

ن

ب

موجود

ن

و در علم ریاضی علم کتانی می افراشته

الفبای غنی صبار آکند آوازه بلند  
سیکند شهره عالم دل آگاه مرا  
موزون راجه رام نژاد قوم کاینکه که مولد و منشأش قصه در اطراف عظیم آباد بود و  
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار توابع مهابت جنگ عزت را اعتبار حاصل نمود و بعد  
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با توابع سرفرازخان ابن موزون  
بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور توابع  
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور که  
متواتر بر قلعه اش پایی ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع  
محاصران و روکوشش آنان ترددات نمایان کار برد و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد  
و چهار توابع قاسم علیخان عالیجا به بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگال را به رام نژاد  
از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجا هنگام هزیمت خویش  
از حکام انگریزی در سنه سبع و ثمانین و آیه و الف موزون را از محبس بر آورده و در میاندا  
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدستش دادند بنظر کامل دید و قطره چشید  
و بدین ناله ملکین فی البیدیه شویا گفت آب بزمین ریخت

مخروم رفت از توابع تشنه حسین  
ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند  
باجمله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی حزین لاهیجانی بود دیوان  
و انشائی درین دیوان کنجگان گذشت

بد آه کنم منت تلح دیوان را	که زب فاشم بهم ایدست قرآن را
کنون اسیر خرم درین تهیدست	که صرف داده نمودیم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن در گرفتار نیست	قفنس نصیب و طبل غرغریان را
فرو و ناله دلها به و ران خط سبز	بهار تازه گشته شود خدایان را

<p>چه قدر در نظر مردم صفا مان را          چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما          حیف است آنکه تشنه رود و سیاهان ما          خاک ترست بر سر شاخ آشیان ما          موزون پرست گر چه جهان از فغان ما          که اشک از مژه ما میچکد کبود مرا          که دود ناله هم از سینه ما شریارفت          شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت          فتنه در نظر از زنگش شملای هست          آتش چو شمع در تن زارم فدا ده است          موزون چرا بفکر زارم فدا ده است          مضمون گریه است که از ما نوشته اند          نیست در ناله عاشق اثری بهتر ازین          که دل اچاک باید کرد گر نبود گریه مان</p>	<p>چو خاک پای عزیزین طویلی دیده است          روشن بود بزم خورشید بیان ما          خون در جگر نماند و خندنگ تو میرسد          شد خانه سوز هستی ما جلوه های گل          از بخت نارسا ز سده تا بگوشش یار          مگر گذشت بدل یاد سرمه ساچشمه          چنین نیل سرشکم بسوی دریافت          شب که دل بی روی جانان لمانی ار داشت          صد قیامت بجهان از قدر غنائی هست          با آه و اشک تا سر و کارم فدا ده است          میگفت یا چشمم که بار من چه دید          آیین سطر و جها که بدینا نوشته اند          دل سنگ آب کند موزونیت موزون          چه خوش میگفت روزی از خوم در دریای</p>
--	---

موزون راجه بدین سنگ از قوم کاهیمان شاهجهان آباد است همیش از قصه چکری  
 متعلق بچکری و به منصف بصوی که آری از اجدادش مل از وطن برکنده در ده  
 طرح اقامت بخت و بچکری سنگ چریدن سنگ دست تو سل بدامن دولت نواب  
 نازی الدین خان بهادر فرزند بنگ آو بخت و منصب هزاره و خطاب اجلی و بهادر و  
 نواب حاج و خلف الرشیدش نواب آصفه دوالی دکن لوامی عزت می افراشت بدین  
 در سر نواب آصفه عمده مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله تاجیک  
 منصب هزاره و وقاره و خطاب راجی یافت و مامور بهر است قلع و عسطنی نگه

مستعلق حید را باد کن گردیده بدانشوست باقی عمر جانم بود تا آنکه افواج انگریر  
محاصره و یورش بران قلعه نمود راجه تا توانست پای بر جاماند آخر زخمهای سنگ بر پا تو تشنگ  
بر داشته از قلعه بیرون راند و بصدقه همان جراحت بهر پنجاه سال ستمت و سبعین از  
ماتیه نامی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

کر و گلشن جلوه رنگین یار آینه را روشن قد تو دیدم که دارند سرو شب که یاد ما هر دو در دل پیاده بیجا کنند غمزدگان شکوه فلک لب او گردین محفل تبسم آشنایم از آغوش سپید تمیز خرمیده ایم حسن او بی نقاب می بینم بسکه من شیفته چشم سپاهی شده ام سخت حیرانم چنان بر من گوار کرده ز سر کوی تو رفت آینه ترسان میکند صد خود این کجایان آسمان	میرسد عرض قد بسوس از بهار آینه را دایم انگشت نداشت بلب خود و با چشم گر این از خیالش یوسفی در چاه موزون چه فتنهاست که در چشم یار نیست دل از مابون گل مستی ز لب از کمر گیرد از آبشار و آب چکیدن خرمیده ایم روکش آفتاب می بینم هر مه گون پر تو مهتاب شود در یارم حال عاشق را چون لب خود پریشان شد چید گل از چمن حسن تو دامان دامان آفریده است خدا آینه دایم
--	--

موزون ناگوری سلسله استیش شیخ حمید الدین ناگوری شش آینه دو در راه شهر و ناگوری  
بکال موزونی و خوش ادانی میرود در فن معادخلی تام داشت و خط نستعلیق خوب  
می نگاشت

مراچه سود ز گل های رنگ رنگ بهار  
موسی موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشید و خاسته هم  
تغ زبان را به هر خوش بانی آراسته تا زمان تالیف آفتاب ماند تا پرتو دیباچه

موزون

موسی

عصای غامه دید میضای خوش مقالی خلقی بوی گزنده بود	
این چشم دل از آریا میاید و پیمینید	این چشم تره خو خوار بیاید و پیمینید
موسی اگر از هوش بر آید عجیب نیست	این منظره انوار بیاید و پیمینید
موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیان بحر بیان همان بود در نگاره سخی و موشگانی دید میضای نمود	
گفتم تر و دم که چشمت مانل بخوابناز است	بکشو زلف و گفتا بنشین که شربت است
ز چاک سینه بزلت دلم چنان بجهد	که مرغی از قفسی سخی آسمان بجهد
موفق اند جان تو فقیق ایزدی دلش سوادیه دار انواع مضامین و معانی است	
در نکولی حسن کفایت محبوب مرا	خوب میگویند خوبان سر بسر خوب مرا
و عده و صلح به از انتظارم باکی نیست	ز آنکه عمر فوج یک صبر است ایوب مرا
هست از تیش موفق را شهادت آرزو	یار بیان مطلب تو ظاهر ساز مطلب مرا
از شرا عشق تو آرزو که جان آتش است	بی گل روی تو ابرو ابلغ و لیسان آتش است
بر فروز که لقمه عارض تو دور نیست	من تملی ششم و بر من گلستان آتش است
مولانا زاده دعد سلطان حسین میرزا در بهارت مقام و در سبک شیرین کلامان انتظام و هشت	
در حالت خجسته از آن کی زیان نش	برگ گل ست گویا در غنچه دهانش
مولوی حاجی محمد بیستانی از ادب و خوشنویس و شعر شیرین مقال بود او را باولی	
دشت بیاضی اتفاق اتحاد زانی افتاده و میان هر دو مشاعر است و معاجات روداده	
با اینم قریب از جانب دلداره ای	آه بل از بهر پیش بر سر یار ای
من کیم که بستم چو تو سواد کنم	که کند حرف مرا گوشت که فریاد کنم
خلاق را بر هر طرف حلفت ماتم کرد	هر که شکوه پیدا تو بنیاد کنم

باز

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات بنجان از قری اصفهان قرابت و اکثر بنجا  
اقامت داشته بنابر آن بعض تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب و روش  
سیرت بود و با سیرنجات و میرزا نورس و غیره با صحبت و سرایه از علم عربی بهم داشت  
و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نقاست و لطافت سرشته بود و اندام از بنا  
بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمود و بهر یکی مولا را خودش شمرده بخندش که خندش بیست  
و در سنه ستین و مائیه و الف بجوار رحمت نعم المولی پیوست

<p>تنهانه گل درین بلغ بوی و فغان دارد چیشی که خون نگرید ویش نمیتوان دید شهادت آتشی از آتشک و آه خویش چنین که تکیه بر ستار یار دارد گل چونیم جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از نیکه گریان ز رشک پاره کند نمکات از ستم یار طور مولی نیست غم افسردگی ز اسودگان خاک بردار و در صد که چه طوفان از نسیم پریات مولی</p>	<p>گلزار مستی مار نگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جان دارد در مانده ام جو صبح بر دوز سیاه خویش دگر کجا سرو برگ ببار دارد گل هنوز در دل خود غار خار دارد گل بگاشتی که تو باشی چه کار دارد گل به بیل آنچه کند چستیار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار</p>
---	---

رباعی

<p>زلف و رخ و کاکلیت که هم تدبیر است تختی نبود هر یک ملک دله</p>	<p>که دام و گوی کنند که زنجیر است این سلسله حالیه لکیر است</p>
--	--

مومن ابرقوی کات راوردش ابو یست رباعی

<p>جان حرف غمان پیشیارت کردم عالم عالم اشک و فاپاردم</p>	<p>سرو سیر راه افتخارت کردم دور یا کشته شایسته کردم</p>
--	---

باز

مومن اصفهانی خلف آقا حاجی اصفهانی بود که باتفاق قحی او صدی در میند و نشانی  
رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر باو شاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا  
برگشته بقیه العمر در میند قیام گرفت  
مانند شعله بر زده دامان گذشت و رفت  
مومن قونی ست یاکونا بادی بود از وطن برخاسته در میند اقامت نمود و بسکه در  
دل محبت خدا و رسول داشت چند کرت قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذاشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانند	مینند چو باطن تو تشنه است
عمری بودی چنانکه خود میداد	یکمچنان بزی که میدادند

مومن سبزواری با قحی او صدی معاصر است و بمسائل شعر و سخن کجاینبی ماهر

رباعی

اول همه جام آشنائی داد	آخر ز پیش زهر جلدائی داد
چون کشته شدم گفتی آتش نیست	داد از تو که از دیو فالی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش به بطریق حسن اصفهانی ست  
نظر در آینه کرد آن نگار و گفت بشوخی  
خوشا بجال دلی عاشقی که دلبر نیست این  
فرنگ زاده نگاهی مکن مومن بیدل  
شوم فدای صغم خانه که کافر شست این  
مومن مومن یک ترکمان شهیدی است  
مومن مومن یک ترکمان شهیدی است  
تجیح محاسن دانشمندی و بخردی ست  
تا نگه میند حریفان که چرا آمد و رفت  
آدم بر سر کوی تو و از خود فرستم  
در و یکماند در قریح آفتاب بر شست  
جستی که در پیاله حسرت شراب بخت  
مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین با سینه و بقولی ابن بیلع الزیران  
میرزا فرزند آن سلطان عالی که هرست محمود و اخضر و الشائل کریم و با ذل لطیف و باطل



قدردان ارباب فضائل بوده ابو الحسن نیز از ابرار و اشراف با جازت پدر و اعمام خود دست بقتل آن یگانه بهر چار و ده سالگی آلود و وی در وقت قتل بدینست  
زبان کشوده

ناجوانمردی که بحیرم درین سن میکشد کشد بروی زمین و امن قبایش را زود بپوار غم بے تو و غیر از نفعی	کافری سنگین ولی گشته ست بومن میکشد که چشم غیر نریند نشان پایش را آمد و رفت ندارد وین جسته کس
---	--

مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سین بجای میم دفون استباه  
تعبیر نموده

همیشه بروم تمشیری نیم قسم بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو مونس از شعرای عجم است که ملک هند را بقدم سیاحت پیچوده و هم حضورش	بلوادی که منم نقشش یا نیکب شراب در خم و گل در قبا نیکب
---	---

تقی اودری بوده

ز شادی که گم خود را چو با من رخسار در آن مجمع که خوبان جلوه خوبی و هندخا اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل روشن	نیایم خویش را آندم که در پیلوی آتش ترازید که بشینی و شمع انجمن با بین و غیر آن ساعت که با او در سخن
---	---

مونس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زکی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند  
حکیم سید بقا و اند خان که از اکابر قصه سندیه مضاف بشهر کهنوست و هر یکی ازین  
پرسه اسلام مونس از ملازمان ریاست بهوایل و مقابر و مدفنشان در اوست و مشهور  
مونس هم در شهر بهوایل والی الآن مقیم من دار الاقبال جوانیت تصدق بسلام و  
موزون طبع و سخیده مقال و در طب و دیگر علوم رصیه صاحب استعداد  
وای من ناگفته شناسی گر اندو دلم ای که فرمائی بضمیمه سوز خدائی مرا

مونس

مونس

مونس



محمدوی نواب سید مهدی علیخان رئیس سین آباد مضافات لعظیم آباد است در هفتاد و هشت  
صدمت نهاد و طبعش معانی ایما و سه

ای محمدوی خسته بدر و دل خوش ساز  
شاید که همین در و تو در مان تو باشد  
محمدی آقا محمدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است  
و یکسب کمالات موطن اسلافش گیلان خوف نادر شاه مدنی در بر روی مردم بست  
و بعد بنهاد و شش سال رشته بجان گسست پای می

با حکم قضاست نیزه توان کردن	با دست علاج نیزه توان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند	آهین با سوم ریزه توان کردن

محمدی استر آبادی برادر مائظام معانی بوده و در سنه اربع و هشتاد و هشت از دنیا  
رحلت نموده است

ساقی نبود بی او بیامعجب از نا به  
نام و دم سیم نیاید ادب از نا به  
محمدی بیگ قزوینی از قوم شقایق مردی بدله پنج و لطیف طراند و بدید گوشت و عسل  
فتح علی شاه دارای ایران بود و در ده العزیم و سیاحت بسر نمود و در آفتاب عالم تاب  
نوشته که سی سال کما بیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته است

آن بیت طنایز با صد ناز گفت	سعی کردی تا شدت مطلب روا
گفتش این در کلام این دست	نسیب لایانسان را لا ناخی

و فتیله فتح علی شاه بعطای خلعت فاطمه چهره اش برافروخت و وی آزاد و مخانه بیجا  
باوه فروخت شاه از استماع اینی بر آشفنت وی فی البیبه در جواب گفت  
خلعت نوشته در پاوه ویرینه گرو  
که بود پاوه ویرینه پاوه از خلعت تو  
شاه بخندید و ری نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چار باغ اصفهان سر و پای  
صراحی و جام و دست می گشت و می زبان انگشت خمیر دندان بروی گذارشی پیش تو

محمدی

محمدی

محمدی

محمدی

برگه‌کاری مایه‌من این زهد  
کشته‌نایه معلوم شود وقت درو  
و در قنوی خود بتائین شمشیر چارمیه میگوید

ز دهن غلاطون دشمن تیزتر	ز ابروی دلدار خوش‌تر
ندیده دین‌دشت پر انقلاب	کس در میان چهار آفتاب

و جنس مندهای ششم کاشی گفته  
بر سیدم از سپهر ایمی پیر سالار  
آهی کشید و آله بر آورد و گفت زار  
از فرق آفتاب چه شد تاج افشار  
روزی که شد به نیزه سحر آن بزرگوار

خوشید هر برهنه برآمد ز کوهسار  
همدی رازی یکتا در عرصه سخن طرازیست به  
باتیم چو بگذریم در بارغ  
همدی سید مبدن و لبا طباشعاری بود خوش نواست  
نیست گرد آب که از خوشش ما  
آب در دیده دریا گردد  
از شمس نه نا آواز هم نیامد  
باغب در راه سائیت یا گوش ناگفته  
همدی قلی بیگسان علی قلی بیگ که مقابل را تجلص صغایر مزن ساخت بهشت  
طبع تلخ و ذهن مستقیم بر شاهسندان نظم دل می‌بخت به

عجب خستگان کز حال و دل دارد	تعالی اندک یار امروز گین جلد دارد
دل بی آسود باشد و دل آسوده مردان را	مرا محبوس در زندان غربت و عباد دارد

همدی خمر همدی پهلوان از بعضی علوم و فنون نصیبه وافی و از اکثر کمالیات بهره‌کا  
داشت و پهلوانی و کشتی‌گیری سرآمد اقویا زمان بوده و در فن موسیقی تجویبی مشق  
نوده و امیر علی شیر او را خیل ستوده

نیست در پیش سگان او من بچا را  
تا به ایشان گویم احوال دل صابره را

همدی

همدی

صدق قلی بیگ

همدی

حمیدی

حمیدی میرزا حمیدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود  
به بعد از صدرت فائز گردید و بعد از مانی بمنصب وزارت رسید و کمال است شجاعت  
گذرانید تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای فانی بعالم جاودانی رخت کشید  
و ملا محمد شریف تاربخش چنین بهرسانید

آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت  
آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان  
و کلام حمیدی اینست

تبع او پیوسته دار و آن کمر به میان	میرسد آخر بجای هر که صاحب چوهرت
پای و در روز کسان را ز خاک برگیرد	ندیده ایم چو دولت عزیز در پدر

حمیدی

حمیدی میرزا حمید نیان که از حضور مادر شاه و لاعلمه سوانج نگاری و است من بعد  
بر مسند پیری و شیرینی شاه جبروت نگاه قدم گذاشت در زانت رای و تانیت فکر  
وجود طبیعت او ای کتانی می افراشت و نظم و شریکال خوبی و خوشال سلو بی می افراشت  
حالات و وقایع نادری را به طریق در شسته تحریر کشیده یکی وقایع هر سال غایت سلا  
طرازیده و دوم تاریخ نادری که عبارت روز و اهل زبان مقبول خاص عام گردیده و سوم  
دوره نادره که کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده و در پاس

مطلب مطلب اگر همه خود با دوستی	پیوسته سرایم طلب پیوستی
گر ماه شود طالب و مطلوبش	هر چند که کاسه پر کند با دوستی

چون حاصل عمر تو فری و دمی	بیدار کن گشت هر دم می
مغر و مشو خود که حاصل من و تو	اگر می خواهی شوی و دوستی

حمیدی

حمیدی میرزا حمیدی عروسی از خوش فلان شهرتم به طبع از دانش پرور و حد  
قصارت و بافت بالیخ هم

جای که بود شمع رخت انجمن افروز آیین دار عشق بود حسن بمثال	خوشید چراغی ست که پروانه ندارد پیدا است دل شکستگی ناز رنگ تو
هری میشدی دلش نشد هر شایان معانی و کلامش مقبول طبع ارباب سخندان	
اقتدر بانه شکست این دل غم پیشه ما نخل کین ریشه کجا بند تو اندک درون	که در شیشه توان ساختن از شیشه چون غباری ز کس نیست در اندیشه نقش اندیشه هر است در اندیشه
میر جان گاهی میرد گاهی میر جان مجیم یا خا و محبه در خلص می آورده و در شهر ما و در شهر	می برد و بکوفت ز رو چه عیشت حاصل می نمود و از ترسج و تلخ ز یونین براجا هر نکات بو قلوب می آموده
چشم خود را دمیدم از گریه گلگون میکنم کافه با هر سبک کوی تو پر خون میکنم	
رباعی	
یارب که زد و ستان جدا و فراق هر نقطه اسیر جدا و فراق	سویست بر من آشنا و فراق یعنی بفراق مبتلا و فراق
میر تری از سادات تربت مست کلام شیرینش اصل از شربت نیست آیین محبت کردن از یاری گل میر سید جمال سید الصمد در و زنده ناظران قیام منقول و منشور است کلام سلسلش قلاوه نخورده رباعی	
دایم بکنا چشمم از غیب بوده نوگشت پیدا و رو سپیدم بگر	قالب مانی و روح تمام بوده این میری من صبا کاذب بوده
میر سیدستانی فاضل نامی ست و معاصر ملا جامی ای در پناه ماه جمال تو آفتاب	و میر حیات میر زلف تو مشکتاب

جای

میر جان

میر سید جمال

میر سیدستانی

از دو چین زلف تو بر دو چون نگار	باشد گارخانه در چین و چنگ خراب
گر خون میر غمزه از غمزه ریختی	باری چو زلف سرکش از زور و برکت
رباعی	
افسوس که حسنت اسیر غماجوی نماند	و آن جعد سیاه غمبین میوی نماند
در کوئی تو خانه دشمن در وی چند	آن خانه خراب گشت و آن می نماند
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر و سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمائة ازین عالم رحلت نمود	
عمری از عشق دو تا بود قدم همچون چنگ	تا که خط من بچاره بدین قانون شد
طالب من همه شانمان جهانند و مرا	در بخارا جگر از بهر محبت خون شد
سوخت از خشم در و غم چه چون سازم	که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد افروز	و ده که خط سلسله نپای من مجنون شد
میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگانه از امرا و بابر بادشاه بود و در شهر شیرینک مغلیه سنه ست و تسعمائة تحسین شربت شهادت نمود	
که گوید بر میر یک خوبی بادشاهی را	که بر در ناله از ایست سبکین بادشاهی را
شام که از چهره گلندی نقاب	تاب نیاورد و نشست آفتاب
میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف میرزا زین العابدین از اولاد فرایوسف ترکمان بود و بهر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد از رشد بدانادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کهنه نواحی نفیس و لطیف ترتیب داده در آن از دگر دید و دست از طلب مقام دنیوی باز داشت	
پادشاه من قناعت کشید	
آنچه از حسن و لطافت بهر کفایت داشت	همه را الطفت خدای تعالی بخواند داشت

تبریزی

کاشانی

کاشانی

زان ستمنا که نمودی بمن از قول قیب	نگه ناز تو شب طرزیشیانی داشت
از عکس گل رویتو آینه چمن شد	وز نکت زلف تو صبا مشک خن شد
عزم گلستان کرده سرور و ان کیستی	ولها بغارت پرده جاکب عنان کیستی
دل پرده جبر عنبر شایان در چشم کافرت	جان گشته قربان سر تا رام جان کیستی

میرزا

میرزا ایک از عمده شاعران خط ابدان است و در دیوان سخن سطر میرزایان است که که گوشه عزت گرفته میداند که مومیا فی پائی شکسته دامان است

میرزا جان شیرازی از علمای فنون و کلام معقول و مقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول و اشارات و شرح مختصر الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است

میرزا احمد

ویشب از بجز تو با هم دو شمشیر دو شمشیر کدم نا اسیدی در بر و صبرست در آغوش کدم

میرزا احمد متفان میرزایی نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان خن سخن است تمام روانی حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود

دل مگر آینه عارض یار است مرا که سموم نفسم باد بهار است مرا

گشته را که بکوی تو بود و خواب اجل نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش

میرزا فقیر میرزا ابوری رنگین بیان و شیرین زبان است

ز صحرایان جاکرده بیانی در آغوشتم	که بنار و با سیاب سفر استخوانم را
عنا به خوش گلابان که یقینم ناتوان را	نسیم گزشتن خسته بگرداند عنانم را
سیریل ز ناتوانیها که از جامی پر و مرزا	ریشان تر ز بومی گل نشینی کاروانم را

میرزا

میرزایی از مردم ساود بهارسی اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا بزم شعر و شکر گردید

میرزا

میرزا یکی که کوکب خیر است این که هست عالم شقیه و عالم در گستان

میرزایی میرزا ابوسعید برادر زاده نور جهان بگیم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه

میرزا



بهار خنده و آفتاب رخسار خرم بود

کیار اگر خندد جان را به تبار آرم  
باری چه تبار آرم که بار و گز خندد و  
میراث از سوز و ناله طبعان خطه شعله بود و بروشن گفتاری بزم مخموران روشن نمود  
باطالع ناس از چه سازیم که کیار  
دستی بفتانندیم و سبوی بشتیم  
میرک خلیفه خلافت ملک مخموری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهت میگذاشت  
بلبلن چمن ناله و من بر سر کوشش  
او عاشق گل گشته و من عاشق رویش  
میرک شیرازی میر میرکان سخن پرداز است

جانان مباحش در پی آزاد کین هم  
کاین عالم خراب نیز و دبا نهم  
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار بباری  
طبع روانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین همد نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود غایبها بمر دم میکند	یافت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند
با کسی یکدم آشنا نشدیم	که چو مژگان ز هم جدا نشدیم
جز رفیق نبوده تنهای	ما عبت با خود آشنا نشدیم

رباعی

در روز نازل خاک مرا آنکه میر شد	در فرق سرم نماند و ده و شست
در بحر اگر قدم نهم خشک شود	دو رخ گرد و اگر بر دم بهشت

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر بروج الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فصل  
کمال عکله نمود و در حسن خطیر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صبیح  
دیوان سخن را از بی وزنیت می بخشید و در سه آئین و شمشیر از نایه عاشقانه دست انداز  
شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کتاب یکی از شاعران  
گلگشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه

کیار  
میرک  
میرک  
میرک

کیار

و مطلع بدلتش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در داکه گل مراد از باغ مراد	هرگز بهر اول همگین نکشاده
افسوس نه بجز باری افسوس	فریاد ز در و نامرادی فریاد
مطلع	
ای بیتو که در شش فلک بیدار حیف	باشد زمانه تو تو نباشی هزار حیف
پیش و اعظم منشین قصه بطوبی شنو	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر مستمند تا شاد از تو	بر جان و دلم همیشه بیدار تو
هرگز چو غیر سی بغیر یاد دلم	فسر یاد از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصفهانی در سر کار شاه طهماسب صفوی ایرانی سرآمد مصوران نامحالی بود  دو هفته شد که ندیدم سه دو هفته خود را کجا روم بکه گویم ششم هفته خود را  میرکی میرک جان پاکتیه ناری از سر زمین بخ بر خاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت  و صفوی راست از وطن بکلی این رسیده و منظره نظر عاطفت شاه عباس ماضی گردیده بسکه  شک و سواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمالی سیاه می نمود از قضا  روزی برای غسل در حوض آب شدید البر و خیزید از شدت برودتش جرات غریزی  وی منقلب گردیدنی الفور سر و گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت</p>	
ندیده قطعه خون از جگر برآورده	پدید تو دل از دیده سر برآورده
بر و روده نه مژگان بود که خار عشت	بپا خنجر دیده و از دیده سر برآورده
ز قد چشم تو میران صفت چو خم	که چون ز سر تو یاد ام تر بر آورده
بی نثار سگت میرکی ندیده و دل	هزار و از و لعل و گهر بر آورده
میرم سیاه مروی بود از بخیده طبعان قزوین یا هرات و او را و دیوان ست کبی شملبر	

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و دیگری بقرائش خواجہ عبدالحی متخلص مطالبه و  
مضحکات و ہزلیات از بیعت درست با ماعلی شاد ابدال بعضی بکمال باطنی او پی برده  
و محش و مجون او را برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و مآثر النہر اقامت  
گزید و ہما نجا بزر زمین آرسید از دیوان اول

ای روح قدس باجناب تو اتجا غیر از تو کیست شاہ سرا پرده وجود میرم ز غیر دوست بیز طریق عشق حرکت مجلس اصحاب روش میرم تا حرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر انگن آب آتشناک را زندگی از بادہ جو میرم کہ وہقان ازل جائیکہ یار بادہ فروشد عجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ ہوا آورد در دور لعل او نتوان دو دم صلاح	با دہزار جان مقدس ترا نشد یا من بد جا پاک من کل ما بد شرط رہ ست قطع تعلق ز ما سوا گذشت صحبت تا زک لال عنار را خاصان ہمہ چون خامہ برید ز بانہا تا بشویم از کدورت و فتنہ اوراک را از زلال خضر پرورہ چرخل تاک را گرہ دفتر مصلح بصبہا و صیب عشق پیدا شد و آتش ہمہ سالم ز کز یاد او سباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر خوشی آورد
---	--

رباعی

کاسے بیکر بچہ خدا نہ شوم تا از بد و نیک و ہر بگاہ شوم	کاسے بیکر بچہ خدا نہ شوم فکرست بہ ازین نیست کہ از او شوم
--	---

رباعی

در کشور عشق بی سہر خامی بہ از صاف زمانہ در دآشامی بہ	در عالم فقر زک بود کاسے بہ وز نام کلو ہمیشہ بر تاسے بہ
---	---



اختیار میکنند و جد می که خالو نام دار و بچه باری درگاه اکبر بادشاه عصای اختیار  
در قوم بدست می آرد و این می موزونی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را بر او و ق  
فکر صافی می سیزد و صهبای مصفای سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جهانگیر بادشاه  
او را منصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بیگم کمال الفضل و مطلق بر حاکم  
مبند ولی می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیگم حضور بادشاه مرده بعد اولی نوکره بعد از  
عرضه میدهد که می تمیخی آنست که شاه دمی گوش بر اشارش نهد و هر دو متمسک او را  
اثر اجابت می پذیرد و می را سرور فوز بطلب فرا میگیرد و در و راه اولی بخنور

سلطانی این شعر بخواند

می بگریه سری دار دای ضحیت گر کناره گیر که امروز و ز طوفان است

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میراند

من میروم برق زمان شعله آهیم ای منفسان دور شوید از راهم  
بادشاه هر بار بر شعرش متبسمی شود که دور باش عهده چو باری از دیوان اشعار هم

از یادش میروند

چشم که سحر فال نکو زان گل تر داشت نشته لعل تو هرگز بشراب بر رسید هر کجا آتش عشق تو برافروخته اند بسکه ایستم که یکینه خویش ایست ناز اینهمه یار که بوده آوخته بگوشه گل خنجرین کسند	گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله بآبی نرسید شمع و پروانه بهم ساخت و هر خط اند نشترم در خفاش سینه تویش لذت خفای یوس و کس که بوده خلق قشکار کرده شکار که بوده
---	---

حرف النون

نابجی شاه قاسم مشهدی اولاد از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیه و سیاحت آن ملک  
بسر برد و از انجا بد اراک خلافت شاه جهان آباد و آورد و ثواب برهان الملک سید سعادت خان  
بهادر بکال قدر دانی سکته و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور  
خدمت ثواب در شهر اراک و از دلی برآمده در اکبر آباد صوب ملک بقار حلت نمود و باغی

الکشفه در سران غامی سوزد	پروانه ز رشک در غامی سوزد
شمع دل باست روشن از مهر علی	بهر صبح از پسران غامی سوزد

نابجی کاشی خلف ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت  
می بود

سرا ز خاک کمد از شرم حصیان پرنیلام  
تا خدا آقا محمد حسین شیرازی از نوزدهن طبعان این زمان ست لطیف الطبع و خوش خلق  
و شیرین بیان بالفعل و در دار الاماره کلکته اشتغال تجارت بفراغت می گذراند و به سار  
کامرانی در بحر انصاف حضرت عیش و عشرت میراند بعض مخفوران عجم را دیده و بدنی باقانی  
و وصال هواست کرده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بجهاد و بیج این صحیفه  
فرستاده اندیم همیشه و که ال الان از انواع شعر در اتفاق نظم بخواه بهر بیت افاده

چون من راست می در کشور گویان	لا بد دران ولایت حدست بود جبارا
چون من بجز حصیان طبعان کند هر	در کشتی ای افکن ساسی تو ناظر ارا
خیمه از زنجیر لبرانی دوست نیستم	بیک آستانه دیدم سر نه در پار سارا
آی طبعان جسم نایب خست ارا	کز دوست بجز در و خواجه صمیم دوارا
از در و نگاه تو غیر نیست خست ارا	کز ناز و لیلیه بر آهنگ بجز سارا
گر نیامی ساتی گشت خالی	که از صدهای غم مندر شام شب
هر چه خای بهشت است و بار دوزخ است	چه حاجتم چاشنی باشت و دامن کشت

<p>آیا می در روزی و گردش جام است یارب این جان جهان دلبر جانانه کیست بکوی عشق کس محرم نباشد مرا از دولت دیدار این محسوس باشد ماه من چون بر چین گیسوی شکین بشکند</p>	<p>مضطرب یزن این پروه که ایام بکام است محل آرای که و شاید کاشانه کیست دران ره هر چه جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبل برو باز از نسیم بشکند</p>
<p>ترک من چون بر بند ناز بازی میکند ز غنائی فقر می نازم که طبع خدا نشانده عالی از پاگر آن جانانه بر خیزد خوشا جزون و بلا خیزی بیابانش چه سید اداسی روز استم بیاتان و رقی دل ابر بحر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان را قبا کنم</p>	<p>ترک چشم ملک ل را ترک تازی میکند بهضانی در غزل با شاه غازی میکند قیامت میکند بر پا چو سرستانه بر خیزد که خنج حور بود عشوهای غولانش که فی هوشیارم نه سرشار و تم سپند هستی خود را بسوزان مجر اندازم بر غم شخ شهر گن بر ملا کنم</p>
<p>تا در شیرازی خانه اش سرشار آب سیاه طوطی سینه از خون گریستن بت مار خنبه بود بهر چه دست ندی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر تا در معروف بلانادر داسنه</p>	<p>تا در شیرازی خانه اش سرشار آب سیاه طوطی سینه از خون گریستن بت مار خنبه بود بهر چه دست ندی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر تا در معروف بلانادر داسنه</p>
<p>هشدار کنزین جهان چون غلامی نیست آهن بر طباطبائی نهی اجل</p>	<p>چون آمد به بین که چون خواهی نیست دین داره چون صدایان خواهی نیست</p>
<p>تا در معروف بلانادر داسنه کار سازان جهان در کار خود پیاده اند</p>	<p>تا در معروف بلانادر داسنه سیل خزان که شو که از شاخه خورشید</p>

تا در

تا در

تا در

نادری حسن اکبر آید میست جنبش زبانش بفضاست و بلاست هر کس طبعی ارادی

بسته ز نار خوبان را بایان کارست هر که شد مقتول ابرویت حیات خفت	حلقه زلف بر رویان کم از نارست آنجوان کشته کتیق ترا در کارست
---	--

نادری سمرقندی از افاضل شعرا، ارجندست و گفتارش شیرین تر از نبات و شد  
مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بهشوق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیوسته و قصیده  
که بهماشرا نشاء نمود مطلعش این بوده است

من دل شکسته گویم صفت نظام تاسی که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام  
آخ از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایلون بادشاه هندوستان آمده  
قصاید غرادر مع هایلونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقرب بادشاهی رسید  
همین چادر سینه است و ستین و شصت هزار عالم جامه دانی شرافت سنجیده فکری تاسیخ و قضا  
سنجیده یافت

بسم پرسم تمییه تاسیخ قوت او گفتا خرد که رفت سیکه از خنجران  
و ان کلام نادریست

و چه خرام مست نشد بایرا نمک کویت که نرسید بود اینجا چو پری نادری چون دران کو بسنگ نرم کن او چرخ استخوان مرا بشکر نشت ده ترا تا دهن پیداشد گر دیا قوت لب لعلت غیب خطی رسید کان نمک است آن لب شد شکن او	بند تو به آن قدر و توان را بهر خود کجا آسودم انجبا کن ناخوش گوی خوشنودم اینجا مباد رخنه کند تیغ دستان مرا عاشقان را بتورا دهن پیداشد بیکس درد و ریا قوت خنجر خطی رسید مر حشره کان نمک است آن دهن او
---	---

نادری سیالکونی از نیکو فکران سیالکوت مصنف صوبه لاهور است حکایت دقیق آن



## قابل خوض و غور رباعی

من بودم و دوش یاسمین تن من  
جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من  
ایشان همه صدم پرانگند شدند  
جز خون جگر که ماند بر دامن من  
ناوری شو ستری خوش مقال و هیچ انیمالی هست که خطه شوستر اوراز او بوم و بوم  
در افکارش التادری کالعدم

ساقی بیا که بے غی علت چو لاله ها	بر سنگ میزند عریقان پیاله ها
متهم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد	جنون کجاست که با من میزاند دارد
تو گرم پریش غیری ترا چه غم که اسیر	لبی تنی ز حکایت دلی پر از گل دارد

ناوری شندی از نادان ایشان بود و فوئی در نه هم رود و شود

بناخن میکشایم عقد های موی ثولید  
سینه خیم چو سازیم در خور و شانه سازیم  
ناوری هر دی در میان کارها نموده خیل و قیقه سنج و نکته آفرین بوده  
سیر ایش چو گیم از رود گیران گردد  
چو آب زندگی بر سوکان آرام جان گردد  
ناو هم از کایقان دارالریاسته گفتو در سخن سخی سلیقه شعار است و کمین برادرش می شود  
لال زار و نظم فارسی وارد و در سنگهای درشت که در دیوان اردوی یک دیوان فارسی  
بجاست و در سینه یکزار و در صد و فو و یک در شهر کلمه بر فاقه و اید علی شاه خاتم  
شاهان اودرخت از میان برداشت

شود ای کاش سویی رشت و رشت زنبور	بفصل گل هر خوشه گان سازد خون پیدا
شود تا دم تو روشن گر تیر بسایم ساد	که نقش بر دست بنامه گیر و نگارن پیدا
تو تصور تو دل و در بین ما	تا که در تو منور چشم یقین ما
حاصل شده به صحبت منفس فریغ	تا که در تو عشق تو چشم شین ما
منصوب بستم منج غزلها کنیم	نگاهای تاز و صید زنگنه بین ما

ناوری

ناوری

ناوری

ناوری

تا دم بخوشد ل غزلی یاد میکنم	بر جان است حرمت جان آفرین ما
دل من کردید الفت مرغان خورید	گر جان می تپد بزم بشوقی ز ستر تیرت

تا دم می اصفهانی شاعری لا او بای عزرا ج بود مضامین نیکو موزون می نمود  
گیرم که دل ز عشق بتان خون کند که طالع اگر مدد کند چون کس در کس  
ناز می استر با دست می کلام لطیف وی بر نازیک خیال افشاند  
باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خوش  
نازکی تبریزی بترج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرق نازکی  
پسندان بود

داغ بردست خود آن بیم بدن می سوزد داغ اومی نهد اما دل من می سوزد  
ناصح شیخ امام بخش لکنوی از مشاهیر شعرا می اردو بود و بشعر فارسی کمتر توجه می نمود و علوم  
ادبی و دستگاهی کامل داشت و نظم مضامین در زبان بختی توجه میگذاشت خواهه حیدر علی  
آتش را که از معاصرانش بود با وی شاعرات و مطارعات مست و سخن شناسان را در  
تفضیل یکدیگر و دیگری اختلافات درین زمان شعر ارا در وی لکنو و اکاف و احاطه اش  
نسبت کند بود اسطه بلا و اسطه همین دو شاعر نامور دارند و استاد خود را از انان که فضل  
می شمارند جزو بدیهات شاعران در سده اربع و حسین از بایه ثالث عشر منسوخ گردید از شمار  
دری وی جزو قطعات تواریخ و تمثیل که پایان دیوان اردویش مطبوع شده و چهره  
به هم رسیده تاریخ جلوس نصیر الدین سیدر بادشاه برادر بزرگ سلطنت لکنو و مکن و از اب تصدق  
برادر ضعیف جنگ بر سوزد از دست قطع

چون شاه من صاحب جور و انصاف	شد بر سر او رنگ مرصع جالس
که زید و زید خورشید مناسک	کو هست بخمار فرست فارس
از نصرت شاه شوقی هر مظلوم	وز جور دوز پر شد غمی هر مفلس

سازد قدم شاه خروفت رایا قوت تا هیچ نسبی که ناسخ نهد به	دزد خاک در وزیر زگر گردد بر سر شیر اسکندر وزیر سلطان با بس
ای سرافراز زمان تا جوهر کشور دهند هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک لکشان ست نشان تو فلک نقاره سکه بسیم و زر مهر و ماهی شاه بزن هست عالم بدم رشک میحت زنده تاج پر نور سر پاک حسین الدین ست	و این قطعه تمثیلت جلوس محمد علی شاه بادشاه لکنو هم از نتایج طبع اوست رشک دار او فریدون جم و میکند دهند هفت اقلیم حکمت بود ای داور دهند کثرت ثابت و سیاره همه لشکر است ای فدای قدم تو همه سیم و زر دهند روح خاک قدم تست پی پیگر دهند بشعاع و بصیاء بادشاه خاور دهند
تا صبحی نامش چال خان و وطنش بلده بدایون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر احمد اکبر بادشاه بود و ملا عبدالقادر بدایونی را خلع و مخواستاه	
تراخ از می عشرت دلم گلنگ ست بشنو این نکته سخیده ز پرورده عشق ترک من زخم بهنگام سواری زده	مرا بفکر دهاست پو غنچه دلنگ ست که باز زنده بی عشق بودم زده عشق لذتی دارم ازین زخم که کار بسته زده
ناصر هاشم از قریه بچه بهضاف بشیر از شاعر است نکته میدراز	
سوگند بزلزله پر ز چینیت سوگند به سیک سعادوت	یعنی بکبت و اعتباریت یعنی که بروی ناز و نیت
ناصر بخاری بهضرت حدت ذمین وجودت طبع گوی خوش کلای از میدان نظم برده و بهضرت قنای اردوی عیال عزیز خان دارای بخار اسیر آورده خطیر آردی و افگندی بجایم مضرب گلک محمود از برابری مثل کردی جواب	

بجای

بجای

بجای

قری چو سرو و خنجر بخوار خوان داری . مرو ببلخ که در خانه گلستان داری  
ناصر نسب از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر و حساباً از مشایخ موقوفه کهنه سرت شرب نژاد  
مصطفی طبعش عتیق و کهنه بخشش گفتاری مشهور و در معارف مشاعره منظر و  
منصور

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری داشت . مانند شب روز مبارک سحری داشت  
ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی عشق سخن پیش میر ابو الفیض  
معنی تهی نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبالو شدم برد . مصرع موزون رنگین از سر مو شدم برد  
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سعید خان طباطبائی در شهر نارس قامت داشت  
و با صلاح میرزا محمد حسن قنبل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت

در دل سنگ هم آخر شری پیدا شد شوق عاشق کش و بیدارگری پیدا شد بعد عمری اگر نامهربان پیدا شد بر سر کوئی بتان شود و شری پیدا شد آسمان در لزه آماه وزاری را بین عالمی را پرده در شد پرده داری را بین دو ساز از آتش شمع و ستاره می را بین داد و داد از عکساران غمگساری را بین	گر می شوق نگردد دم تیغ زلف باد نمزه و عریه و ناتوانی گشتند شک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه و هامون و جلگه را یثرباری را بین چرخ شوقی که بر خود صد نقاب افکند یار شد یا میو قایان بیوفاسی را بین نامحان گویند ناصر را که ترک عشق کن
--	--

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ناظر بود  
چهارم آنکه کس بوجهات امی گل  
ناصر کاتب ملا ابراهیم شیرازی شاعر نگین خیال و شیرین مقال بوده و در هر صبح ایام

اشنا عشر سلام الله علیه ببحر و شتای احدی از اهل دول زبان نكشوده  
 بزیر تیغ بیدارش بکن تغییر نگاشد دل مباد ابر سر رحم آوری آن بیروت را  
 ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب عالیجاه قاسم علیخان ناظم ملک  
 بنگال بود که بعد بر باد بی نظاست سر خود قیام فرخ آید اختیار نمود و هاجا از جهان  
 گذران بعالم بقاشافت و بنصرت و یاری طبع سوزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطرز  
 لطافت شجون نظریافت

هر سر که ز عشق با خبر نیست	هان بر سر سنگ زن که نیست
هر سر که ز سر عشق خالیست	آماجگر شکسته حالست
هر سر که بعشق گریه خون نیست	شالیسته در گریه خون نیست
عشق است که بر فلک ساند	عشق است که با ملک نشاند

ناصر مولوی محمد ناصر از مردم رامپور افغانان بوده و مشق سخن از مولوی غلام جیلانی  
 رفت رامپوری نموده بسلاست طبع و استقامت ذهن اتصاف داشت مستقیم

و حسنین و امین و الف رخت از بهمان برداشت رباعی

بر گرد رخت که خطاه خال آمده است	خضر نیست که همراه بلال آمده است
نی فی غلظت که از پیر غارت دل	شهرزاده زنگ مورچال آمده است

رباعی

مقتل تو بدست سوار سبب بود	چون من بزبان خاساری نبود
پوسته رکاب تو بود خاکم	بر خاطر تو اگر غمناک نبود

ناصر ناصر الدین شاه یا دشتا بجگانه ملک ایران است که امروزه آن سرزمین بطل ولایت  
 و حمایتش بر خود نایان با وجود اشغال جهانی و حکمرانی ممالک شرق و نظم داخلی و کمال  
 مسخر ساخته و نظم نسبی اقلیم خنوزی بر وجه احسن پرداخته روز ناچای سفر خود در ذکر آفرج

و حسن و قانع  
 الاخفی خیر  
 قفا که بزم  
 از روی خفا  
 گویند که جبر  
 نشسته  
 بجزای  
 نشانی  
 از سر خفا  
 نشسته  
 سبب یافت  
 بهر پای خفا

نکته

نکته

نکته

تنزه انگلستان و مردم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم کمال سلامت و ثبات  
نوشته که در دارالاماره جمعی منطبق شده مطبوع طبایع سخن شناسان گشته

خال بر روی چو ماهش ترک تازی میکند تاری باز زلف کجش گزین گنم پیوند جان عشق اندر کعبه و بخانه می نبشید مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بند نیست یار اگر لطفی بنامر میکند بیوجه نیست	قدر دهند و بین که باخوشتی بازی میکند تا قیامت رشته نعم درازی میکند هر کجا باشد محبت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده مسکین و مسکین نوازی میکند
---	--

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و از باب سخن  
بکمال طلاقت و بسطت می نمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته با جلد در سال هجده  
و شش و سی ازین عالم گشته

آه بهار و دل شده ز که یار نیست در روزگار زخمی بسته و دیده ام و در گاشتن تو مرغ خوشی ای جان چو ماهر	پروای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی تو فتنه ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که خندین بهار نیست
--	---

ناطق خواجہ رحمت اللہ لاہوری در دہلی متولد و نمایان و برای کسب کمال بکمال توفیق  
شناخته در تلامذہ شیخ نور العین و اوقت خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاق بوده و برکت  
میرزا جانان مظہر حیات ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در انکلا  
لکھنؤ آقامت گزیده ہماشا جان بقابل احوال و طبع سپرد

یو الوس ایلبان تو ہوس آمد و رفت تو ہوس دوستی مثل تو دشمن کو دم تا یک سیر آن قد بالا کشید کے	بر سر قند گمر چو گمن آمد و رفت انگند شعله خوس انچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تا شاگرد کے
---	---

ناطق دہلوی شاعرین خوش گفتار بود و در عہد اکبر بادشاہ بنم سخن را بچہ پست

روشن میگردید  
جنونم ناله در بنجر زلفشانه میداند  
تا طوق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر بارش و در خوش بیانی حرقت شعرا  
فارس

ناوک و تیغ و سنان بخشدگاه خویش را افروخت بزم لاله رخان از چراغ ما تشنه شوقش دل خلعی چو صلیب لیل است ورنه بیت من پرده بر خشار ندارد از خدای خویش شرمند ام خلق را آنگه ز آشوب قیامت کرده	ترک چشمش چون بیک آرد سپاه خویش را باز آرسن گرم شد امشب ز داغ ما خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل است چشم بخدا طاعت دیدار ندارد آمی جی عیار کردی بنده ام در جهان بهنگامه بار باز قیامت کرده
---	--

تا طوق لاله بنیت رای پس شمشیر تجرای از کایتخان دارا حکومت گهتو بخوشگونی  
انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب علم شاعری می افراشت

بانگ صورت در چانه ما می و نقل است آب دانه ما که جانی استخوان و سیرت دارم شایخ ما	شور محشر بود و ترانه ما حکیم ناصی از روز ازل بیاد لعل میگویند چنان خون خورده ام گل
--	--

ناطقی استرآبادی تصف بلیاقت و علمیت و استقامت طبیعت و نیک نهادی  
بود و میکید لب منطق میکشاد بند سکوت بر منطقه منطقان می نهاد جندیه سیر و قاتلش  
در عهد اکبری بنزرتکه هه نه کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیورده و شهرهای  
زیر خاک آرسید

چیران شده روی تو از بیم جداست آتشم از باغبان سوی گلستانم میر	برایم نه چشم بخت مکران است تا نظرد بود ستانست میگویم خاکستر است
---	--

نما  
ظ

ای داده زخم غمزات آرام ناست  
یک غمزه دگر که شود آرمیده تر  
کما طقی قزوینی منطق عدلش را خاصیت دل نشینی است  
ای گل شده بوم هر خار چه حاصل  
باهرش و خاری شده بار چه حاصل  
نماظر سید ناصر دهبوی ابن سید حاجی کجراتی خلعت سید جعفر شیرازی بود که از شیراز  
بر خاسته در کجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بکرمین شیرین رفت بنابر  
در مدینه منوره از بطل حفاظت نمود گرفت و بعد خود کجرات سایه پداری از سرش گذشت  
و وی تحصیل علوم سمیه پرداخته بسیار گشت ملک مغرب و عثم مشغول گشت کمالات  
نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و غیر ذلک با تکمیل ساینده و در شاه جهان آباد رسید  
از مقربان بارگاه شاه جهان بادشاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی معسر  
داشت لکن بران سر فرو نیاورده از ابار باب احتیاج گذاشت و خودش نیزم از صحرا  
آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خودی نمود و جز پوششینی کهنه لباسی در برش نبود  
و دام بر درو خواجه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از او  
منقول است و در فضل و کمال نزد کمالات عصر مقبول بر کاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه  
رحمت روح پریتوش را دست بدست بردند و نفس او را در کعبه آباد آورده و وزیرین  
پنزند در پاشی

از میل کجکی و طاقی ست ترا	حی نوخیز دست آنگه ساقی ست ترا
ای عاشق تن خیز فغان گریست	از ظلمت شب بهنو باقی ست ترا
نماظر گیلانی کلامش منتظر نظر ارباب مخندانست ریاضی	
بنادند دل خود کشته ام تاجه شود	در دست غناش دام تاجه شود
سردی این غزال در دل	سردی دل نماده ام تاجه شود
نماظر شبی گداز روز قمارش بطریق سرخروی ست	

نما

نما



سحر زما تفت غنیمت بگویش هوش بسید  
که هر که بد بکنند هیچ بد نخواهند شد  
ناظم کرمانی از وطن هندوستان قدم گذاشت و در کاشان پادشاهی محمد صادق اختر  
صحبت داشت

شدم آخر اسیر غنیمت هندوی طناست چو صید لیل افتادم بدام آن پری بیکر پیشانی می شوی ناظم درین هپاند سرگز	جفا جو ناز بینی سرو قدی عشوه پرواز که تو روار گردیدم اسیر جنگ شهاب که جو رخ بر رویان را نباشد هیچ انداز
--	---

ناظم متنی فرزند علی بنارسی خلیف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وانی داشت  
و بنظم فارسی توجیه میگذاشت

سبزه ی گل نه میگرستانم آرزوست وامانده ام ز آبله پادشاه شوق دل بهر موی تنم آرزوست ناظم ازین گل چه کشاید دلم آن خط خضر که گرد لب جانان برکت	مانند غنچه چاکل گریبام آرزوست یک همزی ز خار بیابانم آرزوست سرو چرخان شدم آرزوست غنچه گل پریم آرزوست سبزه زار نیست که از شیشه ان برکت
---	--

ناظم میرزا محمد شفیق معروف به میرزا کوچک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی مولدینت  
مردی عذب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بلند قاتلش  
تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و قنات عالیله مانده و در سن اربع و بیستین از تیره تالش منش  
بدار الا ناره کلمته رسیده و در بندر هوگی با قاضی محمد صادق خان اختر طاقی گردیده و بعد از  
رخت بدار الیایسته لکنو کشیده و زهره ذاکرین ائمه معصومین را با نجات وطن گردیده

ساقی بگردش آرایغ شراب را کو مدعی بسوزدین بزم چو شمع پیران ساخوردن صهبای وصال یار	در ساغر بال بریز آفتاب را کز رخ فلکنده ماه من است شب آفتاب بشکستند تو به صهبای شب تاب را
--	--

<p>افسرد و از متاع جنون اعتبار ز ما این نکتہ یاد دار ز یادگار ما نهر شک از دیده هام با مان جواریم دگر تو این در دجرت همچون جمل یار نیست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سر و آرد غلام قدر عنایت تو شد سر و دیدارش از خاک کنایم تو شد با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدم اند</p>	<p>در چار سوئی عشق یسودای وصل او ناظم حیات ماو تو در مردان ست و پس ز خون دل مراد بر او تر دامن است آشوب نسخه بیاری دل را به سپید طیب خویشم تا به پیش در خواب بخت خفته گفت آرزو خاکی اینست که در سیر حرم ناظم انداخته از چشم هزار باشد آی که از دل تو عشاق گرفتار نمند</p>
<p>نظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک معین تلخ خان بهادر ظفر جنگ خلعت الصدق امیر الامرا نواب حماد الملک غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ شمره الفود نواب نظام الملک آصفیاه صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شامل حمیده و مالک ملک سخن در نظم اشعار با سیر زاحم حسن قلیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بر زبان می آورد در برج می آورد</p>	<p>بصرف مدعی گفتم مرزا و شکل خونم ز خاک گرسنه رخسار فروز تر شمع بود آیکه از روز قیامت خبری میگوئی دوستان نیست عجب که بدال نام نیست تیر نگاه مست تو داسه که با شخصیت</p>
<p>که بعد از ششم سووی زار و لب گزینها صفای تازه دارد در سینه اگر در مدینه گویند از شب بچران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بخت</p>	<p>که بعد از ششم سووی زار و لب گزینها صفای تازه دارد در سینه اگر در مدینه گویند از شب بچران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بخت</p>
<p>و در قصیده انصاف گفته است</p>	
<p>حمله موج دات از نوید وجودش آشکار در بسنگ خار کسکاید لب اعجاز بار خاک تیره گرد و از فیضش زیر کمال عیار</p>	<p>باد شاه کشور دین حضرت مرسل است گر خاک تیره اندازد و فیض بخش سنگ خار اگر دوزان عجز او در زمین</p>

ناظمی از ناظران سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتار است و در ریاض الشعر انتظام  
مالکی این اشعار آبدار بنام آن بلی نشان برودید

مرز برهم زدن و چشم سیاهش نگرید      زیر لب خنده و دزدیده گاهش نگرید  
سیکندر شک مرا و زنی یقین میگفتم      عاقلان را که بر خنار چو ماهش نگرید  
تا قداز موزون طبعان هرات و از نادین نقود منظومات و منشورات است      هوس می ست و نقم زد و لعل قنبر جوئے  
چو با خیال غاشی چه کشنده آرزوئے  
مالان میرزا محمد رضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضاف به بیت السلطنت  
لکنوست از شاگردان میرزا قنبر و در صرف و نحو و زبان فارسی و دستگاهش نیکو است  
در کلکته و هوگلگی و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب به انجام رسد

تا که لبش فراق سازم	ای نخت و می ز خواب بر خیز
یا رمی آید و من از سر ضعف	نتوانم ز خوشتن رفتن

تالک ملا محمد افندی شریف حسینی اسلامی بولی مخاطب با سلطان محمد شاه از بزرگان دادگان  
بعد از او بود و در شهر اسلام پول بجنوب سلطان روم بکال عزت و احترام اهتمام مهم عظیمه  
می نمود آخر بعض وجه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان گرفت و در دست  
سبع و نشتین از مایه تالک عشر در بیت الایسته لکنور محل اقامت انداخت آخر از قایمی  
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عثمان توجه جانب بغداد منعطف ساخت  
خواهم که چو با من بعد اندازیشی      بر خیز می و گویم بنشین یا ز نشینی  
نامی عبد الغنی بدایونی در زرنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انکرین بود و در سالین  
کلمات آبدار تر زبان

هر برین صدق است و باوریت جانانرا	مسلمانان ازین غم چاکه ای هم ندگریناز
در تاب اگر شود سر زلفت ز آه ماه	نبود و چوب ز طالع قنبر سیاه

شیرین

عاقبت

شیرین

شیرین

شیرین

نامی کشمیری سری بطلب علم می افراخت و بزادیه از و امی پرداخت و با حریفان نزد مجتبی خنت و سامعه ششاکان از بهنجان مظلوم می افراخت	
هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود	وز دیده نقشش روی تو زائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو	در گردن بتان چو حامل نمی شود
نامی مرضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در هندوستان هم و در فرمود گویند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان شیشه شکست هماندم این رباعی از دهنش جیت رباعی	
این شیشه گلزار صفای پیشه شکست	وین شمع گل از نازکی ریشه شکست
نامه سراسر قیاس سلامت بادا	در عید غدیر چشم اگر شیشه شکست
گر خرب رگلشن کویت بچشم مارسد	چرخه مشرکان زندگل بر سر دستار ما
نامی ملا محمدی نام شاعر است شیرین کلام رباعی احول بی یار افغانی نیست ای دیده را ز نقشانی نیست هم نیست که یار نیست جان باور نیست مان ای من ز زندگانی نیست نامی مولانا محمد از قاضیان خطه ابرست و در شعر از زبان شاه عباس مضمون بخوش کلامی اشهر است	
چه بگویم به یار که نیست یار اینجا	لجاست خاک پیش تا شوم غبار خراب
قد را که در دیا بدو است نه میرسد	فرا باد میکنیم به جایست نه میرسد
آن لب بکلام دل می ناهم نمیدست	می میرم از خار و شمشیرم نمیدست
سری دلی نه نشستی سایه بر سرم	خشنوی دلی چه سود که آیم نمیدست
نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود و مجلس از فارس می آید از جادو و اصفهان تو طعن گویند و در عهد سلاطین صفویه بطاعت علی بن افسر طلب اشتغال می نمود و نامی	

همانجا نشو و نما یافت و در عهد نادرشاه به عالم بقا شتافت شوی شیرین شهر و شیرین دارد  
در وی چنین می نگارده

چو شیرین شهره شد در دلربائی بلی خوبان خدای عاشقانست بدل پیوسته اش شوق شکارست چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ سیر گردید ز زور و زگارش عجب در وی ست دوران یار بون	غورش کرد و شوی خداست ولی رسم خداوندی ندانست شکارش یک دلهائی شکارست شکر بماند تنها بدل تنگ بر سوانی کشید انجام کارش صبوری کردن و ناچار بون
---	--

نامی فوران نام خباز اصفهانی برد و کان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدایه بندگان  
خدانان و اودام میداد ربا

در عشق تو اگشته دل جان دشمن در دست مرا دشمن در جان دشمن	ای و طلبت پائی بدان دشمن وز دست تو دستم بگیر بیان دشمن
--	---

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد خرمین لایقانی است  
نالید داشت که در سینه ناچار تنگ است  
رفت و برگشت سر اسیر که دنیا تنگ است

نائب از سادات همدان و شهر اخلاص بیان است  
آبی از جوئی مروی میخایس ماران داد  
خضر این حشر چه پنداری زنده است

گریه بی اختیارم می برد از خویش  
سایه لا جورد شوی بود در تبر و خنجر  
هست در او عجب تشنگی گلشن

عکس خسار آن بر رو تا آب انداخت  
شماری تقی نام قصاری بود از اصفهان سخن  
از خالت آب را در اضطراب انداخت

و این قسم بوطن برگردیده

شیرین

شیرین

شیرین

شیرین

شیرین

دست و شمشیر و عطره غرقه خون می آید  
عالمی کشته به سینه تیکه چون می آید  
نجات میرنجابت برادر کوچک میرسیادت لاهوری بود فضیلت معجز بیانی و شیرین  
زبانی بر شرف نجات و سیادت فزود

مادرین باغ نه سال چمن تصویریم  
هست در خانه نقاش رنگ و ریشه ما  
هم هنرمندین کهرم عیب یاب گوهرم  
چون نگاه جوهری خواص آب گوهرم  
نجات میرنجابت علی سال قصیده بهو حکام متعلق ضلع مین پوری ماهر فن ادب بود قانع  
تالیف آفتاب عالم تاب در گشتن حیات گلگشت می نمود  
آب بقا زان دهنم آرزوست  
بوسه بران لب ز دهنم آرزوست  
شام غری دل من تیر و کرد  
پر تو صبح و ظنم آرزوست  
نجاتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاد و طراوت رباعی

سنا کار دل شکسته سامان ندیم	من در و ترانه بیج دران ندیم
القصه که ناز غم تو جان ندیم	دایمان تراز ویت آسان ندیم

نجاتی ملا علی موسی خات الشفاه وی دلر با تراز شاهان فرنگ و روس  
پیشینه تکیه است نظر بر رخ ماه  
نجاتی خفا نه خفانی بود و بگادری زنگار نه می نمود  
انچه شد تقدیر تو خدایست که تیر کرد  
در دلم خون گشت هر خونی که او شیر کرد  
نجاتی خسته اندکیم لکنوی از ملا و غلام جهانی مصحفی است و خاصیت دارد و  
دلگزی می در اشعارش مخفی

ناله شیر زده گاه به دای گاه	چون خاطر گزیده دای و گاه گاه
کو خیمه که نشدیم برای چو رفته	ای نقد ریس که به نیم سر راه گاه
تج برافروخت و جلوه گفان می آید	از کجا هست بگو آفت جان می آید

لذا افتاد بکوشش مگراموز نجف که سرسپه چو آفت زدگان می آید  
 نجف مولوی نجف علیخان ازار باب علم و فضل الوری تجاره من اعمال دارالخلافت شاهچاه  
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و در ری علی وجه الکمال صاحب استعداد  
 قوت حافظ و جودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقتران فضل و شرف و گوهر آب و تاب  
 بلاش و در نجف اندک خفقتانی بر مزاحش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از  
 یاستی بر یاستی دیگر میگذاشت عبارت عربی و فارسی را با انواع صنائع و بدائع بی تکلف  
 تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد و تفسیری عجیب و تاریخی غریب از  
 صنایع اوست و شرح مقامات حریری در صنعت احوال و شرح و سائیر در زبان درسی  
 زوی خیل نیکوست و تورا را بکمال سلاست و لطافت در سبک نظم در آورده و مثنوی  
 بفت پیکار و قصه میر و انجمنه و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش  
 زمین درین دارالاقبال بجهت عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمت سرکار  
 والی بخیر اختیار نمود و در مثنوی میر و انجمنه میگوید

بیانم و نشین این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
جوانم کن بکمر نو جوانه	که نارد پیریم دور زمانه

و در نظم تورا درین طریقه می گوید

اگر ترفنگیم حتی بهوش	بگفتار وانا گذاریم گوش
بیکره همه پا گذاریم ما	دگر گوئییم نذاریم ما
که یزدان دانا تو انا کیست	همه ناشناسیم و انا کیست

در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولف مثنی صاحبین صاحبان این اشعار نجف

بکمال سلاست و روانی است

بنام یزدان این نامه و تقریب  
 ربانیدان نقد میر و شکیب

خردمند را سویی فو آتش دلیل فروز شکر و دریا ن سخن بمهر شی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان تر از آفتاب گهر بار است و هم کان زر بیت دگر ز معدن برآر بیک جا که دیدست دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نخست نام خسته دل و ناتوان که ای مهربان دادگر دگر بیاور و برپسین نیکو زر	خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرومایه و بخردی دستگاه چه شبه آن سراج احوالی جناب رو دستش که زریز دوم گهر بیکدست از ابرو گهر فشار بگیتی دراز پستانی زمان خرد را چون بند یفرمان شدم بسی خواستارش بروز و شبان همی خواهد از پاک پروردگار دل ابله ایمان بایمان فروز
---	--

تجلی شاه غلام محب الله معروف به بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل المآبادی  
ملک بود و مقتدر کمال تهذیب و نیک نهادی در عهد و اندوه سالگی از اکثر عاهل متعارف  
نوی و فارسی قرائح حاصل کرده شعر و شاعری آموخته بود پس بریناد و دگر به هر سیزده سال  
در سنه سبعین از مایه ثانی عشر حادده عالم جاودانی میبود

هر که می بیند تصویر سیکت در جان مرا غم چون باد خزان وقت گذشت که یک نفس رخ دل را نظاره کنم خوشم بچرخ قصص و بهار را چکنم دل بلاکش مهید و در را چکنم	خوشترم را در صورت سیم آتش گزشت تخمین بلای امیدم شکست ترا نه ناله مرا حلقه بده بخت تمام داغ شدم لاله زار را چکنم توان کرد که قطعه نظم نو و اما
---	---

تجلی از روشن طبعان خوشتری نیز بهر سخن پروری و جسم ساه سخن گستریت



رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بهیست اوهام و عقول ره نبردند بهیچ	از نام علی حقیقت آن پیداست زین غلطی بر آنکه علی غم خداست
نجم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالیہ و نبض شناس الفاظ و معانی است	
رباعی	
جو حادثه هرگز جلیم کس نکند و رجان لب آدم بجز مردم چشم	یک پریش گرم جز بیم کس نکند یک قطره آب بر لب کس نکند
نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عادت کامل بود و در هنگامه چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجهنود و در آنجا با مولانا جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر احوال و کتاب مرصاد العباد و کمال تحقیق و تنقیح نگاشت و در سنه اربع و خمین و ستائیه از میان درگذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سمری سقطی قدس سرها مدفون گشت رباعی	
هر سبزه که بر کنار جوی رسته است تا بر سر لاله پا بخوار می شنود	کوی زخارف رسته خوی رسته است کان لاله ز خاک با جوی رسته است
دیگر	
شمع ز چهره من لعل خدائی دارد سرشته شمع به زمر رسته دامن	با گریه و سوز شناسائی دارد کان رسته سمری بر شنائی دارد
نجم شیخ نجم الدین کبری ابوالجناح جمدین محمد عمر اخوی قدس سره عارف و عالم و عابد و متون و زاهد و سرحلقه تصوفیه کبار رضی الله عنهم است و در تائیدش بکیری غایب اولو و در مناظره و مظارعه علی زبان تحصیل و تعلیم که در نیوجہ اورا الطائفة الکبریٰ بخوانند و بکثرت استعمال و روم انتصار نظامه را حذف کرده کبری بر زبان می رانند و وی رضی الله عنه	

این سخن در زبان شیخ  
تیسرین الفاظ و معانی است  
نجم الدین حسن کرمانی صاحب  
تصانیف عالیہ و نبض شناس  
الفاظ و معانی است  
نجم شیخ نجم الدین رازی  
از مریدان شیخ نجم الدین کبری  
عادت کامل بود و در هنگامه  
چنگیز خان بارشاد مرشد جانب  
روم توجهنود و در آنجا با مولانا  
جلال الدین رومی و شیخ صدر الدین  
قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر  
احوال و کتاب مرصاد العباد و کمال  
تحقیق و تنقیح نگاشت و در سنه  
اربع و خمین و ستائیه از میان  
درگذشت و در جوار شیخ جنید  
بغدادی و شیخ سمری سقطی قدس  
سرها مدفون گشت رباعی

مستقد بابا فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قصری بود و تربیت و تعلیم عاریا سروت  
 روز بهان مصری به ترتیب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات  
 اهل الدمر و دو کرامات و خوارق عادتش در اسفار سیل و لیا و الدمر معد و دست  
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمانروای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجله  
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود دستنبه گردید و باتباع  
 و کفن و مصلحتی خطیر و جواهر غریبه نیت استغفار جریه بجهت شیخ رسید که اگر دست خواهند  
 اید و نذر کثیر و جواهر بیش از آن و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمد الدین  
 من تمام او ترا بخل خفته انبوه را بقصاص خود در معرض پلاک نمی بیند خون ناحق بر نیته اش  
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که جنگیز خان خرم و شاه خوارزم و دیارش  
 و اعیان و انصارش با فاکه بر آید ساختند و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از  
 خویشی آن شاک جان باخت سه شان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرور است  
 و قتل وی علی الاطلاق خوارزم پادشاه پور و شیخ را هر یک بسیار بود و ندکه در ولایت  
 پایمهر یکی و الا و الا است از آنجا که شیخ سعد الدین حموی و شیخ عبدالهین بغدادی و شیخ  
 سیف الدین یاخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین لالا

رباعی

یا کس که گشتا خواهد شد  
 از کوی تو بگذرد کجا خواهد شد

در آنجا که نام تو جا خواهد شد  
 از هر کوی بگذرد که ادا خواهد شد

رباعی

زان خط خوش قلمی خوش تر هم  
 بیچاره من از چشم کوی تر هم

پیوسته از آن سلسله کوی تر هم  
 تر بودم که گشتا چشم تر هم

رباعی

ای دل تو بدین مفلسی رسوائی عشق آتش تیرت ترا آبی نه	انصاف بد که عشق امی شالی خاکت بر سر که باد می یاسی
رباعی	
ای تیره شب آفرین سحر می ناسی ای صبح گران کاب تو نیز مگر	غمهای منی که جو دلسری لای مقصود دل منی که بر می ناسی
وله قطعه	
خواجه گان در زمان مغزولی باز چون بر سر عمل آیند	همه شبکی و یابزید شوند همه چون شمر و چون زید شوند
نخستیم ملا نجم الدین سمنانی از مهره فنون سخندان و نکته رانی ست پائی	
باس فلکا چرا چنین در سکنی یر خاسته برای من میدانم	هر لحظه برای من غمی بگزینی تا نکلیم ز پاد می نشینی
نخستیم نجم الدین زرکوب در عهد الفاخان بود و بحال حضرت بسری محمود	
منم زرکوب و محمولم ز صنعت همیشه در میان زرشینم	بجز فریادی و بانگی نباشد ولکن هر گزم دانگی نباشد
نجمی نجم اصفهانی در علم نجوم و دستگاهی کامل داشت و نظر توید بر نجوم سپهر فکر نیز میگذاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محض است مشکل که روز حشر برآرم ز خاک سر	در خاک پائی یار سر از خاک کمر است از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
چندین استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش طرازان و مدد رسانان	
والی ایران بود	
غیاث راه گشتم بر گشتم و می گشتم چندین رنگ گشتم با چشمه شاد گشتم	

نجمی

نجمی

نجمی

نجمی



<p>برنگریا حین بود مشکبو پس این طبع مانند گل سبز بود</p>	
<p>شعیت رای چنی لال قوم کایتیه متوطن دارالسلطنت لکنو بود و بخت میزاقاقر کلین شوق سخن می نمود</p>	
<p>و قایم یوسف کردم چه کردم چه خلط کردم خط کردم چه کردم شعیت نوروز علی یک شالوست طبعش را در بوز و فی علو و زبانش را در عقد و خلو</p>	
فتادگان بشک سرفرونی آرند	زمین بگرد سراسر آسان نمیکرد و
عیش زیاد مایه اندوه می شود	تزیات کار زهم کس چن فزون خوری
شعیت سید ضیا الدین بدایونی از کلاه روزگار بود و بر پای سلطان الاولیا شیخ	نظام الدین قدس سره سر عقیدت می سود کتاب سلسله سلوک و عشره بدنه و طبعی تا
از وی یاد کار و در دلی سینه خمین و سبایه انتقالش ازین دار ناپایداریست	
لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند	منکه صد داغ بدل دارم و کس محرم است
درین دوران که دور یوفانیست	هرایوفانی آشتیانیست
اگر گویم بهین در من بگوید	ضمیانی شمشیری این خودمانیست
<p>نحلی بخاری از خلبندان گامستان سخن است کلام شیرینش در دل فرد و طلب رخسار او قلن و شمسک با ذیال ایام قلخان حاکم شیراز بود و بفرانغ خاطر زندگی بستی نموده</p>	
طریق زندگی از شعاع آئین آموز	کز آتش دلی خود با وقت درون است
هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا	رسیده فزده که در پای آسان است
<p>ندانی از خوش ندایان خیابان گیلان است و از خیالی را تا احوال و اقران است چونیم که از دور ماست بر آید</p>	
<p>ندانی سلطان محمد معروف بحافظ ندانی هر دو در شهر احمد سلطان سمرقند</p>	

نحلی

نحلی

نحلی

نحلی

نحلی

نحلی

شاعری خوش فکر و خوش گوشت آیین مطلع از ندا سے دلچسپ دوست سے  
 کاش دوز و دهر می چاک گریبان مرا  
 کاش دل می نماید سوز پنهان مرا  
 ساعی از گریه چشم تر نیاید مرا  
 دست ز کوشش میگذرند و دیده شد روی قیام  
 این بلا دیگر آینه روی نماید مرا  
 لعل اشک شکل است این که رنگ نقش بین باشد  
 اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد  
 ندانی شیخ محمود صانع سر قندی است متصف بشاعر سے دوست سے

لعل و کاش  
 قافیه کلامه  
 "البحر جبار"  
 کاتب

جور و جفا کن کن مهر و وفا کار من  
 لب بلیم بنه منه داغ جدایم بجان  
 اسب بجانم بران از در خود رقیب  
 تیغ شمشیر کش کیش خوار فراق از دلم  
 خنده خود بین بین گریه زار زار من  
 هدم کس مشو بشو از ره لطف یار من  
 خاطر خود محو بجز محنت روزگار من  
 هوش ز دل مبر بر غم ز دل فگار من  
 سر و چین مگو بگو سر و قدنگار من

ندرت نامش لا اله الا الله چند است صریحانه ندرت طرازش دلپسند پذیرش الهی که هر کدام  
 قوم بین قافیه نگوی تنها میسر بوده و ندرت مشق نظم از مغرورش نموده و میزاید ل را  
 نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسیده مدتی در بارگاه  
 بهشتی اندک امیر الامراء و صدام الدوله بهادر نظام حضوری بر میان امید واری است  
 لکن نقش عایشه خاطر خواهد داشت است باین برگه در تکامل ماند و در او سطر مائیه ثانی عشر  
 از خیالم راند

سوز و غمک هم ز تیغ عشق تن مرا  
 چون صبح آتش است زمان و کفن مرا  
 کاش تن می شود صحرا بود در جام می برکت  
 پندنگ بیدنگ سرخی که در پیش نظر باشد  
 ندیم شیخ فلام از کایتهان بیت السلطنت گفته بوده و بجای ندیم سرکار قاضی الدین

بهادر دانا و محمد علی شاه با و شاه اودا تباری حاصل نموده		
سورابکوه و دشت صلامید همرا	هر لاله پیا له حب امید همرا	او چگون همنشین بودیم در ایوان عشق
او بصر ارف و یار در کوچه هاروا شدیم	او بصر ارف و یار در کوچه هاروا شدیم	او بصر ارف و یار در کوچه هاروا شدیم
<p>مدیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفایانی ز فرسیخ بزم سخن سهرائی و خوش بیانی ست  ز وطن به بند رسید و در دار الحکومت لکنه نو با تالیقی و مناد دست نواب وزیر علیخان متنبه  وزیر الماک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش جز این قطعه تا بیخ  به هم رسید قطعه</p>		
ماش عشرت تبارج خزان فت ای ندیم	شامه ششام حسرت می نماید از نسیم	صفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود
مهنوی آصف ست آسان بی آفتاب	شهر یونان بی مسج و طور سینا بی کلیم	ار و آصف عشق در و صحن آصف باغ خلد
تشنه کاف و فون بر بریت آصف تو	هنا هناد روح و دیکان و جنات نعیم	تشنه کاف و فون بر بریت آصف تو
<p>مدیم میرزا و کی مهدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امیر اسلطان حسین  مقوی بسرزمین دوست گاهی شتافته آخر مناد دست نادر شاه رسید و از قهر و تشنه بزم  خود و سیل زید تا آنکه اجازت زیارت بخت شرف گرفت و در آن بقعه غلیظه قامت گردید  سنة اثنین و خمیس از نایه ثانی عشر بعالم بقارفت سه</p>		
قاصدی که بر دجنان پیام ما	اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما	بر دمیخ ایتم و بیاریم از در مان طیب
تیب از وصل می یابندیم از هجر می نالد	یکبند بر نیز از صحت دل میار ما	کی بکمال کی را خا در پیل بر دست شیب
می ببال کن اینیکه سوزد	بعد غای دل روزگار است سوزم	بعد غای دل روزگار است سوزم
رباعی		

ناله

ناله

<p>خاک قدیم مجاوران بخشیم پروانه شمع آستان بخشیم</p>	<p>صد شکر ندیم سالکان بخشیم در پای چهل چراغ شددفن بخشیم</p>
<p>ندیم میز اعلیٰ بیگ که در برادران سلاطین زهلی عمر بسنو و طبعش یامو زونی و غمید اینس و ندیم بود کلامش نیکو و لغز و انکارش سراپا مغنه از تو دل مهر و وفا میخورد سادی بن که چای میخورد ندی اصفهانی پیشه سوزن گری و جبهه میشت می انداخت و بسوزن فکر قبای نظم می بدوخت</p>	<p>ندیم بزم بلا جان نا توان من است کلید قفل در صد هزار اسید است تدی بی بلخی کلام شیرینش از پرانگده دلاں دافع ترشی تلخی دل بحر و می دید از نسیم به کدو و نذری کاشی از نیازمندان درگاه خوش تلاشی است</p>
<p>داریم صحبتی که ترا در خیال میست که چاک سینه را از چاک پیرا من نمیداند کسی بپوشش من جز بلا نئی آید نومسلان گشته را کیچند عزت تا بود</p>	<p>بی مانند تو مادر خیال تو خیمه خیم بیدر دست یاب نامع مارا کجی میر تو آن بکیم که گر میرم تا زده عاشق گشته ام ششم ترم و انگیر</p>
<p>تدی میر محمد طیب متوطن خیر آباد است ایهویه او بود یا نفاس طیبیه مشام طیب النضدان سطح بنود</p>	
<p>صد خار بسینه ام شکستی زلف تو زهی و راز دستی از من زلفش رقیب رستی</p>	<p>چون نخچیر رخ نقاب بسته تسلیم دلم تمام گرفت کشتی چو مرا بجو ریا ر</p>



<p>نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الیه است که سوت خنگ و خوش طبع خوش و صاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام او است</p>	
<p>بهر سوا ز می شیر از رنگین ست محفلا ز بیتابی چو میگرم طاعت میکند ناصح حیف بر طالع و اثر و ن که شب آب در وقت واقع ز لذت او هیچ نگشتم نذیر</p>	<p>الا یا ایها الساقی ادرک سا و ناولها که عشق آسان نمود اولی الفتا و شکلا دولتی بود که در عالم خواب آمد و رفت بر سر آب باند از حباب آمد و رفت</p>
<p>شیراد محمد علیخان فرزند اصلمان خان بیگلربیگی از اماره و الا نشان گرجستان ست عالی نژاد و الا نهاد خوش خیال و بخندان و در عهد محمد شاه بادشاه دلی پرسم سفارت از حجاب والی ایران بدلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگزیده است</p>	
<p>گریق منی اسوده و دیالسم الله ای اجل چند چنین در دهرم گردانے</p>	<p>سفر وادی عشق ست بیالسم الله قازسم میکنی از در دیالسم الله</p>
<p>شهر بیت خواجہ نور الدین از نریمت افزایان خطه و لیدر کشمیر است و بریق طبعش روشن کشمیر بر نوا و پیرمنت اصلاح سخن از میرزا عبدالقنی قبول میکنید و در عتقون شیا سند اربعین از آیة ثانی عشر تقبول گردید</p>	
<p>رویدم با تحصیل کمال از دور بینیا چو آن صوفی سپرد و جدا آن قدر عشا شد حسن بند از باوه همچون شعله سرکش میشود کی نظر گشتن بر آن قدر عشا میکنم</p>	<p>چو پروین صاحب خرمینم از خوشه پنبیا و فیض مقدمش هر گلزمین باغ مصلحت شد بی تفاوت این زغال از آب آتش میشود ماز ترس آسمان کی سیر سیال میکنم</p>
<p>شهر بیت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی و برادرزاده مولوی ذوالفقار که در قصید دیوه مضاف بیت السلطنت که نوشکین و شست ایام اخلاصه الا اعیالسلام مولوی است که در ملاذده طابعی الاسلام لاهوری لوی او ستادی علماء و اعلام بر اثر شست</p>	

بیت

بیت

بیت

بیت

و زینست مستجمع علوم معقول و منقول و تکمیل فنون فروع و اصول بود و بموزونی طبع  
 احیانا توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحه قوطاس می نگاشت و قوی  
 تمیز میان فث و فتن و صحت و سقم نمی گماشت

<p>مقصود کی رسی زاید بر بد خشک حیرانم          گل نماند و بد هر صدم از مرقد و انتق          نمکجه معنی بیتا بهم در شمع پر دردم          نسازی تا که با چون شانه دل اچا کجا کاز غم          زمین این غزل شکوچین زینت خوان کرد          سخن یار یگو با من غزلین تا صدد          شب بوی من میا تو اگر پاکه است</p>	<p>نمی یابد کهر خواص تا باشد بسا حلها          هنوز از تبر بگرد دارد همانا داغ عذر را را          کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را          تو کی در پی خود آوری زلف چلیپا را          هنوز از معنی رنگین بود جو خوشی دل مارا          داروی می درد دل تو رو پیام تو کیست          هنوز درین زمانه مرا اعتبار خویش</p>
---	--

ترجمه می ماضیاتی در شعر و شاعری کامل به تنزه گلزار کلامش مردم دیده رانز بهی تازه

ماصل است

نه بی نگه گسار دین که پیش زمین  
 زان بیت المقدس تحفه ز نار آورد  
 شای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و چندی سنایت و قوطن شهر نساین  
 تنه اخص اختیار نموده

بیدار نه و آقا سهر و کی است  
 خطه دار تو و شلنا بهر و کی است  
 نسیم از غزلخان از مردم نمایان آید و در کفر انظم و شرفاری و ارد و انکار  
 چلیپا ششم اوست

بشکم چای شسته ز دانه طری  
 سوده نیست گریه بی نیستی از من  
 نسیم میر قلام میا نسایت شمع ال ریات از مردم مصاف صوفی و ملی گشت دیده و  
 نسیم از غزلخان از مردم نمایان آید و در کفر انظم و شرفاری و ارد و انکار

شریف داشت و بیایان دور محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن  
خود بشهر خداباد دار الحکومت خدایار خان عباسی حاکم سند شافت و همانجا توطن گزیده  
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید  
در آخر عمر مبتلای مراق و مالخویا شده خللی در فکر و مزاجش بهم رسید  
خون میچکد از چشم هنوزم که براسه باخوش سپری آنچه تو دیدم چو من را

	رباعی	
گر در دامن داود و اخوان گشت این دو خلق زخم مرا خواهد گشت		ای چاره گران لطف تماخواهد گشت زخمیکه رسید بر دلم اینهنه نیست
	دیگر	
هنر ناله بشوق تو بکسار رود مانده عنکبوت بر تار رود		هر اشک بوی تو بگلزار رود سوی تو بای آه چشم بنگاه

نسیمی از شگفته طبعان هرات است و نسیم دلکشی انقاسش معجزات جبارتی در  
علم رل داشت و دیوانی از اشعار بدون گذشت

برام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر سر آب است  
تشابه سیرازین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از او ادب جهان شاهه گران  
و ستونی خالصه مازندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند است فکر سایش بر نشاء صبا  
سخن فلک سیر و گارستان دلش باز دحام مضامین رنگین تجاوزه ویر در شهر اصفهان آگشت  
علم ریاضی نموده و پایان عمر به تیریز رسیده در سنه شان از نایه ثانی عشر جاده آخرت پیوده

هیچ لغت بهتر از عشق عاشق نیست که جای زنده دست گریبان است می کشم شکوه ز شمشیر تو آجانی است		نشاء لغت دیده و اندر قدر محنت دیده از غم دورت نالیم که در مانی هست زخم تیغ تو بشتاق ستم سخت جان
---	--	---

بیا

بیا

نی همین روز بود حال بر آن شفته چو زلف  
شب هم ز بخت سیخواب پریشانی است  
نشان میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی در باده کلاش نشسته در دمندهی سست

قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را	لبت شیرین کند بر لعل کمان زهر خواری را
بقصد آنکه گرد درام من خوشی غزال من	چو دام آورده ام در کف غنای خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعرا و محمد عالمگیر بیگ به نشاط بخشی کلاش ارثیه دلپذیری  
هرگز نمردند و خصال بیان ما  
چنان گداختی از عکس خویش آینه را  
که جوهرش خوشتر از خاتم طیان چیدن  
نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمقتدر الدوله برادر آقا محمد تقی صهبا از جانب  
شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار محبت فقر او درویشان گردیده دل از دنیا وافیها  
بردشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در او اخلاص مایه نانی عشرت بعد  
نادر شاه بدار را خلد ارتحال نموده

نیست در کعبه نقش حسرت دیدار مرا	الفتی است برغان گرفتار مرا
غم تنخواه بجوشاد و نشاط	هر که او شادی نخواهد پیغمبر است
صدمه کج نهان بود مرا در دل و یاران	نادر دیده که شستند که این خانه خراب است
گر فروزون جوهر گل بن انگل گلزار نیست	ناله بلبل چرا چون ناله امین زار نیست
آهسته که شمع آه زنجیر و سبب و ا	پیکان تو از سینه افکار بر آید
نه فلسط است این چند سال که اندر چنانم	هر دم تو به هم ساعه شکستند
ناله براب و در ناله اشاداریم	با خیالی تو چه شبها به سحر داریم
کس نظیرش باطل تو ندیدیم و کون	روزگار نیست که در دیده گم داریم

نشاط حاج محمد از شوقستان دار النشاط و ماوند سرش با عیش عالی و فکرش بلند  
بند شوق و با سخی بلبل باشته  
آنچنان باش که رنگ تو گل جمده کند

نشاطی دلبوی از شعرا محمد اکبری است و بهر آن نشاط افزایان صرف دلبری  
مراجعه کار بوصول تو بود و اینهمه غوغا چنان شد و این آرزو خاک نبرد  
نشاطی شوهری شاعری است خوش طبع و خوش اسلوب مضافین لایق داشت نشاط  
افزای ارواح و قلوب است

در پیشین است فیض سان تو گاه وجود بحر عطر را بنود قطره ها وجود  
نصرت نیز نصیر تر شیری حراسانی زبانش با همی چشیده سار غلب البیانی است  
شدم از خود تنهی چون غلام تیغ از دست که آید روزی از شمشیر او آبی بجویبار  
نصرت نصرت اندکان دلبوی اصلش از ولایت عجم بود تلمیذ میرزا صاحب الطلیف  
و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه مغرور و کرم

یارب که در چراغ هزار کسی مساو	آن قطره روغنی که ز دست چکیده است
بر قلم چون بکف شمشیری آبی ز شوق	بیم نم هر موی انگشته شدادت میشود

نصرتی گیلانی از نصرتندان معرکه در نکته رانی است

فراموش گشت ترسم از هجوم آرزوی او	صفت روز جزا بر چمن غم و مستی او
مبادا در محبت تلخ کامی بر خور عاشق	اگر شکوه چندین ز سرگرد و دگرگونی او

نصرت اندر مولوی نصرت اندازم دم مغرور زبده تورچه شکار پرور است تا شرمیلیه و کمال  
وی دور و در شهر هر چند در کار اگر نیری بعد از خطبه قرآنی کمالی او در کار تمام  
حیدر آباد بنصب چدارت عدالت انرازی داشت کن و نام بنویسند بالین و قلمی قلب  
مجالست با فقرا اهل ایام و فضلا اگر ام است میگذاشت چند سال است که از کار  
حیدر آباد کن مشاهیر و بلا شرطه است با مشق معین گردید از آن و از آن  
در وطن خود از آن و از آن

از ترسم بایر مسیحیتم نیست برده و دینار مسیحیتم نیست

نشاطی

نصرت

نصرتی

نصرت

یار بد جلوه نادر همه حب	چشم واکرده ندیدیم عبت
ناصر و عطا تو تا شیر نه کرد	ما حدیث تو شنیدیم عبت
نصیب سزواری از دودمان سادات رضوی است و در ظفر برطلوب بخوری بخت است یا و رویش قوی است	
آمد رقیب و طره چنان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شبستان دلم قندیل عرش آویخته	آن درگوشی که زیر زلف نهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت داشته و از ماکده شیرین کفاری نصیب کافی بر داشته هر ذره ز خاکستر من شهید برقی است	
نصیب نصیب خان قزوینی از اتحاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادب است که تا که بمقرب بگاه اکبری بخت کلاه گوشه بر آسمان می شکست ربابی	
دارم صحنی مهر و بر افروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشقی دیگری و عاشق ام	من سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پردازی و نیکو طرازی دست و زبانش را در ازای بی روی دلفروخت را بر طریب نیست	
نصیبی نیز از اهل خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور نیر علی شاه و ابی ایران می طلب به فخر الشعر ابو و بعد بخاری الدین حیدر بادشاه ملک در بیت السلطنت که منور رسیده مرفه الحال میر می نمود و در زمان تالیف کتاب المصاب که منتهی حدی و تمیز مائتین الف است طریق تا که بر نیا و پر میو و دست	
بکام بار آمد و وقت می و جام است	خوش آنکه دین فضل این بخت مدام است
دلبر برونی لب و چنگ چنگ است	صد شکر که سال و مه و ایام بکام است

<p>بالای تو سر و دست و لب لعل تو با قوت نمی باشد مرد در دل بجز این غم و دیگر اگر جانان از احوال من ای یک سخن پرسد شدم از یک غم زلفت پشیمان حال و می ترسم</p>	<p>رخسار تو هیچ است و سر زلف تو شام است که گرد بعد من آن هدم من هدم دیگر بگوئی میر و از هجر تو ایندم یاد هم دیگر که انداز بر آن زلف غم اندر غم دیگر</p>
<p>نصیبی بزیوی معروف با سعادتی از سادات نور بخشی قاطنین فطن نیست و در زمره شعرا الفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر ز رفت و از دست علامه ملا جلال دوانلی نصیب کامل از هر گونه علوم گرفت و همانجا بنی پسری محمود نام دل داد و مدتی سردر پی او نهاد و بعد وفات علامه دل از این برداشت و عود بوطن احمد انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعایه کالمبد سغلی را از روح علوی برداشت</p>	<p>خندید زیر لب که چو گویم یا نصیب مر که چاک زد دست تو در گریبان است از تو تقصیر نیکردم اگر جان می بود دامنی باشد که او بر آتش من میزدند عشق آرزو ز مگر اینهم دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم دو دو آه و در میان آن نهان گویم</p>
<p>گفتم که پوسه بضمی بنید ہے تو خود بگوئی و گردا من کرا گیرم دل طلب میکنی نیست بدستم و نه وقت رفتن دست چون بر طرف دهن میزد زنده در عشق چنان بود نصیبی همچون زمان زبان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جانب کولش روم از مدی پنهان</p>	<p>نصیر ابو نصر بخشی است در معارک مطار و نصیر ارباب سخندانی و ظاهر اهل کتبی را می زلف او بر پای دل می آید زنجیر را کے کشد زاهد کان شیشه را</p>
<p>کسی را از سر زلفش کجا دارد نصیر تاب زور باد و جز غارت کراست</p>	<p>نصیر انانی تلاش نمیکوست و این بیای از دست ریاستی</p>

نصیبی

نصیر

نصیر

اول در طلب عده خلافی دارم	در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه اشتباهی صافی دارم
نصیر محمد الدین نصرت الدین عبدالحجیر شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بود و قتی شاه بروی بهم برآمده مجبوسش نمود وی بایست خلاص این زبانی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد و در راه	
ای شاه مکن آنچه پیرسنداز تو	روزی که بدانی که ترسنداز تو
خرسند نه پاک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید خرسنداز تو
نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین شری منصور سارک علم فضل و نظم و تر و نکته نخی و دقیقه رسی است فکر رسا و حدس هائیکش معین و ناصر و باجمه و عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فروز آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر زانکه رخ تو در چین عکس دهم	از شلخ بجای گل برون آید ماه
نصیر خواجه نصیر الدین بهمانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگز و جردی است مجمع صفات حمیده و لغوات پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعضی اصحابش ایضا زبانی بعضی اضلاع ناکب هم کردن می افراشته اند آخر الامر بعد نزاع حکومت در بهمان محل توطن انداختند و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بهمد اکبر بادشاه در بهمنستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود و آخر کار ملازمت قطبشاه والی ملک و کن اختیار نمود	
نصیر از بیکی شد بهدم غم	به از غم بکیان راهم دست
از صاحب دست پیایم نمی برد	خوشید از زره سلاسم نمی برد
مردم ز جیرونی مرغ تاسه بر	کاین نامه را بگوشت پیایم نمی برد



<p>نصیر نامه پیوده و مہدم چہ کئے چندان شدہ ضعیف کہ صد سالہ مرا</p>	<p>چونالہ و دل سنگین و او را گرفتند چون بوی گل نسیم یک گام می برد</p>
<p>نصیر میرزا اسد الدین از مردم کشمیر است کلامش را در دھشتا تاثیر سے فرنگی جاوہ آذر سوز تر سازدہ ہرچی</p> <p>نصیر نصیر الدین ابن غریب شاہ در ولایت بلوچ طبع رسا و فکر آسان میادہ است اکثر بر نظم اردو و کتبہ بر نظم فارسی توچہ بیگمشت پایان عمر از دہلی مجید آباد و کن رسید و ہاںجا بھر نو سال زیر زمین خوابیدہ</p>	<p>کشتہ تیغ نازا دل ماست زیر پا چھو شمع منزل ماست سویں باو صبا سلاسل ماست یار در خانہ شمع محفل ماست لیلی با بھل دل ماست دور ترای نصیر ساحل ماست</p>
<p>جلوہ پرداز حسن قابل ماست ماز مہر میکنیم طے رو عشق فضل گل در چمن خون خیزست اصتیاج چرخ اشب نیت دشت گردی چرا کہم مجنون از ازل ما محیط مواجیم</p>	<p>نصیری شیرازی از قدام شہر است و مسلم الثبوت فصحا و بلحا قاضی محمد صادق خان آخر نوشتہ کہ تذکرہ نویسندگان کرش نوشتہ مگردو انش از نظر من گذشتہ</p>
<p>ای قوم جفا جو کہ وفار انشا سید ہجران ناکشیدید غم حبسہ چہ دانید ای اہل عبادت ہمہ در عشق بکوشید تا جان نیسارید ہجران چو نصیر چون ترا خواہی کشتم از کوی خود و دم مرا اگر دور از رفت اگر کشتہ خاطر گلہ مرا</p>	<p>ویران شدہ گنج بقار انشا سید تا ورنہ بسینید و وار انشا سید اگر سید و تسبیح منہ ار انشا سید ماہیت ارباب دقا انشا سید من بیلہ مطلقہ بیرون و گلہ مرا تجالت را بفرما کشتہ در زبانی گلہ مرا</p>

نصیر

نصیر

وگر نه با چنین عمری چه جای زسین ارم بدشاهی عزیزم دار چون خود کرده خوارم	مرا تشویش جان بهر تماشای تو می باشد نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را
نصیری میرزا نصیر طبع میرزا عبداللطیف اصفهانی گنجینه معصود الهی و طبعی و ریاضی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سده انتمین و تسعین و مائیه و الف منتقل ازین برای قافی بجا لم جا و دانی ست رباعی	
بر دشته شد آفتاب از دختر رز شهریست پر انقلاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز زیبا پسیران بخواب از دختر رز
رباعی	
آدم سپهر بهار و شد لشکر دیه زان پیش که خیل می رسد باز پی	بر تنخ نگر شو و چون افسر که در پای گل از دست ده ساف
و این چند اشعار از شوقی اوست که نامش بی نظیرت و بیلاست الفاظ و لطافت معانی خیلی دلیزیر	
حدیث از شیخ با پروانه نیکوست بستان نقل میخواران خوش آید کسی کاند ز سرش سودای لیلیست بشیرین هر که را چون ندانست سر کو خاک راه مقبلانست بهن غم مهران یارست بگذارد بر بلبل ز گل افسانه نیکوست بیاران قصه یاران خوش آید ز سلی با سعادش که تسلیست وصال شکرش بر دل گرانست هوایش خدمت صاحبانست مرا با غم سر و کارست بگذارد	
لطیفی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزیست و در خوش گفتاری بزرگ طوطیان شیرین نطق در شکر ریزی و انگبین ریزی ز خود و دم چو بدل آدم خیال ترا کجاست تاب که بغم مهر جال ترا	

<p>ارسال بهجرتو خوند از ذوق ب نامه دامت و بگم کرده میگویی</p>	<p>اگر بخواب بپسند کسی وصال ترا عجب میدارم ای قاصد که این پیغام او بیا</p>
<p>طعام حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم کن الدین سجک کاسته عن الرشید آن والا شان در نظام طبای حاذق بارگاه شاه طلماسپ ضعی نظام شت و در سه الف ملک الموت بی تفرق اتصال جسم و جانش قدم بردشت اجزای ب الفاظ و معانی کلامش مرغوب گوئی نوش داروی مفرح القلوب ربیاسی</p>	<p>جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نرنج پرده کشاید مشوق</p>
<p>رباعی</p>	<p>وان دل که بود محرم اسرار کجاست چشمی که توان دید رخ یار کجاست</p>
<p>وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ</p>	<p>بجرتو قلم کشید در دفتر مرگ خونخاست میان ندگان بر مرگ</p>
<p>رباعی</p>	<p>هر روز ز درد عشق برنجور ترم عمر بیت که گام میزنم بر در وصل</p>
<p>طعام خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الایمان استاد سلجوقی بود و مورخین میگویند که حسین وزیر تقصیب جمیع اوصاف و ذرات آدم را ایندم در سلطنت ظهور نمود هرگاه بامو کبشایی در غایت شهنشاهان و در باریز و خوار به بفرست خبر پیدا و یکی از ملازمان حسن صلیح اسمعیلی که او طلماسپ نظام دستور معظم شید در آنوقت این قطعه را بشت به نظم کشیده بخست با و داد و جدا شد</p>	<p>مشتاق ترم بیار و محجور ترم این طرفه که در هر قفوی و ترم</p>
<p>بگیند باقبال تو ای شاه جوان شت طغرای گوناغی انشا و سعادت</p>	<p>گر بستم این خبر را به دستم بیش ملکات و شرفی تو بستم</p>

نظام

نظام

در حد نهاده و بیک کار در بزم دم	آمد ز نهادت عمرم نمود و شش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	
رباعی		
معتشوق ز شب کشید پر روز رقم	تا از شب من پمیده دم پر زده دم	
زیرا که شب و روز نیامند بهم	شد آمدن نگار من اکنون کم	
<p>نظام سلطان المشلیخ آلا و لیا را که امیر نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی احمدی بخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و اکابر مقربان با نگاه حضرت باری است خواجه علی و خواجه عرب جدیدری و مادری با جناب بخارا را اخیر با گفته در هندوستان رسید و مدتی در لاهور اقامت نموده از انجا برخاسته در بلده بدایون قوطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی با انجا باز انجا خاقان بنبت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشلیخ خواجه نظام الدین در شش و شصت و ستایش و ستایش پادشاه شد و گذشت و در همان نزدیکی کاذم الدین سایه عطف و مایه الدار سر مبارکش بر دشت پس در صبا جبریت و الدار عابد و درین تمیز بشوق طبعی متوجه کتاب علوم گشت و نسکه نگارم تعلیم بنظر و در صبا جبریت و دیگران غالب می آمدن از نظام حیات و حال و فکر و بر زبانها میگذشت زبانیکس مبارک است ساکلی کشید شش و شصت و شصت و در اجودین بجهت حضرت شیخ فرید الدین گمشده رسید و از دست آنحضرت شرف و خلافت پوشید و حسب الامر شد برای ایشان و در این میان حق بشهر و بی و غیای پور قیام و در آنجا که عمر شریفش در ارشاد و هدایت عالم الدین حق و یقین از حد و دو دو سال در گذشت روز چهارشنبه یازدهم سنه ۸۵۰ و در جوارش و صبا و بی و اصل حق گشت خرافین باش با انجا زیارتگاه خواص و عوام و در جوارش امیر خسرو و ابوسع و در گرام و بعضی ملاطین عالم قیام است و در گرام محل تخلص زکریا ذکر شریفش بحال اجماع نگار بسته و در مقام تخلص نظام بر طبق آفتاب است</p>		

و شتر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمینا و تیرگان از زبان خامه حجبته	
از تو نتواند بریدن کس با ساسه مرا گر بر بخانی زنجم زانکه رنجت راحت است وقت آن آمد که دل افروز و عالم بر کنم گر بگوید جان بدو از چشم پیش روی کشم مرغ باغ قدیم با قدسیان بودم من چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پرسند دوستان که کجا میری نظام نذارم ذوق زندی نه بوائی پاک لاسی	گر نغیذ اندکم آخر تو میدلم مرا جانی و آرام جان آندم که رنجاسه مرا این جهان و آنگهان را در هم و بر هم زخم و ر بگوید سربند در پیش پایش انگنم چند گاهی شد که هست این خورشید خالی کشم نیستی را قوت سازم دیگر هستی بشکنم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بهر یار میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی
ریاضی	
ز انروز که بنده تو خواندم مرا لطفت عادت عذابتی فرموده	بر مر و یک پیده نشاند مرا ورنه چه کنم خلق چه دهنده مرا
نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود کن در بند رسید به شهر کجرات قاجار نموده	
از بسکه داد عکس رخت رشتی بدل حاجت نمی شود چسب دایه دیگر مرا نظام هم غره از سادات عالمید رجاست و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان جویقان طریق بلقب غره شهرت گرفت	
ای ماه غلام روی شهر آرایت سزا پایی چنانکه می باید هست	وی مروسی شیفه بالایت سزایا فدای سزایا

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان الباقا توخان یا ارغون خان قاضی شهر  
قره‌ین بود و بطبع متین و فکر رنگین و کلام شیرین از مضار فصاحت و بلاغت گوید

سيفت مبرور

صبحی که از رخت برنگشته کلاه را  
گر ز خیال چشم تو عکس قند بجام  
خور ندیده بهین صورت خود را آینه  
پیشدم نه سحر تو گفت لبست که غم خور  
هست نظام از آن تو بنده تو بجان تو

نظر امام قاضی نظام الدین کاشانی سرآمد مخفوران در خوش تلاشی است  
گر شود از بی تو و دشمن من خلق جنت ترک جان گیرم و از مهر تو دل بزرگم

نظام تفسیر الدین فی توبه از خطای غایتدار و شر و شیرین گفتار است با معنی  
و آیه شریفه تفسیر حق تعالی

گريکي نيسيدار غربت گرينده بشير خوش خلقه دارم  
فخام نظام الدین احمد دی که اولاد حضور اکبر بادشاه سیدت شنگری در دیوانی

[illegible]

تاریخ ۱۳۰۲/۱۰/۱۵

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة وحكمة في كل شيء

*Handwritten signature*

<p>         چه از دم بر سرست از دست تندی          توفی که خود بهر سو سر بر آید          چو من بهیسه را میگذارد          جوایش داد آب جو میار          ندارد عهد تو هیچ استوار          ز ما جز خوی نرم و سازگار          حزن در عشق لاف پادار          که روزی سایه مار بر سر آید          از انم پیچکه در یاد نار          ز زمان بر سینه سنگ از بقرار          در افتاده پایت من بخوار          مرا شوریدی و خاکسار          که هستی تو مقیم و ما گذار          بسی کرد خط آب از روی پیار          برو هر خان بی کردند آید       </p>	<p>         بد و میگفت سروای بیوفایار          منم از استی خویش در بست          چو از خس پروریدن چاره است          چو بشنیدین سخن از سرو آزاد          بدیدم خود سرو صلم ندار          نه تو جز سرکشی کاره نیاید          مکن دعوی آزادی ازین بس          بنا ز اندر کمارت پروریم          کنون خود کار تو بالا گرفت است          ز عشقت سر نهادم سوی صحرا          ترا سر سوی گردون از بلند          ترا سبزی حسن با طراوت          ترا با دین سرفرازی همیشه          چو بشنیدین سخن سرو سرفرا          ببلع اندر نمی زد و دست بر ست       </p>
<p>         نظام نظام الدین اعرن مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را دل و زبانش بگویند          بنفشه روی ترا زلف بر زمین دارد          که در جهان دل سبکین من چون دارد       </p>	<p>         رخ چو لاله تو خط عنبرین دارد          ولم فدای غمت کرد جان دگر چکند          نظام نظام الدین قمری منتظم و نظام نظامان اصفاان بود و قمری حافظه اش          در گشتان سخن بسرو صانع و کاشیایان قمران خوش احسان که گزینان از خوشی          اسیر الدین ادیبانی است و معاصر کمال الدین اسماعیل خالق المساقی کیمیای کار و کلام       </p>

وایاتش بشمار ده هزار	
بخدای که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک سیوه تر
که هرابی زخت شراب و طعام	نیت جز آب حشیم و خون جگر
نظام نظام الدین هر وی از علما و عظام و فضلا و کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان میرزا اورا تقلد قلاده قضای هرات فرمود	
بدور وی تو اوست پست میگویند چگویم ایوت من هر چه هست میگویند فطر میرزا علی لکنوی که بپلازمت آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الماک نواب سعادت علیخان بهادری جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و برسانی فکر وجودت نظر	
مطالب عالی به هر سانیست	
ناله مثل جیس در زبان نتوان کرد	هست پاس و بشتوق فغان نتوان کرد
نوشه لاله بکستان چستان بسیار	اینقدر سرکشی ای سرور و ان نتوان کرد
خواب آرد و خوش فکر و گرن تو فطر	سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد
گفت ایوبی بر آفتابین نه آید	اثر هنوز ز آه حزین نه آید
چنان بچو تو که در غم که در برین	نشسته و دلم را یقین نه آید
روی میا که برین تر آب سید از تو	یرون ز لب نفس و سپین نه آید
بناک سوخته عشق هر کجا و غن است	هنوز سبز و یرون زان زمین نه آید
نظمی شمع افشان و ملاوان سرکارند مجیدخان فرما فرمای بخود و در زمان جهانگیر بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن خود نموده	
بسیار که اعلی است خوابه مشرف شد	نی از کام صراحی رفته در چایه میر قصه
نشان که از دل مخزون نیافتم اثر	بغیر قطره غونی که ریخت در دامن
نظمی فراسانی زحالی کاران عهد سلطان حسین میرزا است بشاهدان طمش در راه	



<p>شد خاک در وفا سر باب دین به          باد دیگران بخنده شیرین کنی نگاه          خوابان نمیرسند بفرایه اهل درد          جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p>	<p>خوبان هنوز بر سر آزار و دین          بامانزهر چشم و بچین جبین به          ای دل چه سو و ناله و فریاد این به          یارب که گم شوند ز روی زمین به</p>
<p>نظمی ملاخی ز بگیر تراش خوش فکر و خوش تلاش است          شدیم خاک ربهت گرد در دماز است          انظمی نشسته موچند آلا آبادی بفرصت بکوش در زمین سخن آبادی          خواهم بیک سوال و هم هر دو کون را          نظیر ز نکه امان الد شیرازی بی نظیر عصر در سخن پردازی است          مگر آن سید و چنان سوئی چمن می آید          شوخ عاشق کش من اینهمه بیادک میباش          نصرت تبریزی شاعر بی استعداد بوده اکتساب معلوم محمدت اخوند عبدالحسن نبوده</p>	<p>چنان رویم که دیگر بگردماز است          محروم کس سباز فیض عطائی من          کز چمن رایحه مشک ختن می آید          که هنوز از لب تو بوی گلشن می آید          نصرت تبریزی شاعر بی استعداد بوده اکتساب معلوم محمدت اخوند عبدالحسن نبوده</p>
<p>دین دینی روی دل تاروی دل با این آن بینی          سر روی طمع تار و تنای این و آن داری          کدر می نماید و رسته آینه رنگین</p>	<p>نیای خویش را تا خوشنیتن او میان بینی          مراد خویش را و ایم بدست این آن بینی          دل خود صاف کن تا صفائی از جهان بینی</p>
<p>نصرت سید نصرت الدخان ابن فواب روح الدخان از خاندان میر میران و سلسله          نبش نشی بسلاطین صفویه ایران است          هیچ وجه مکر نمی شود دل ما          در دل صوفیان که در نیست          برود حشر از اویم از آتش و دوزخ است          نصرت سید نصرت الدخان از خاندان میر میران و سلسله</p>	<p>نصرت سید نصرت الدخان از خاندان میر میران و سلسله          نبش نشی بسلاطین صفویه ایران است          هیچ وجه مکر نمی شود دل ما          در دل صوفیان که در نیست          برود حشر از اویم از آتش و دوزخ است          نصرت سید نصرت الدخان از خاندان میر میران و سلسله</p>

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

نظمی

در بر کرده و در عصر عالمگیری سریر او به الجدر آورده و با

ماجم که از مخزن راز آمده ایم  
و اناسی حقیقت و بینای مجاز

در خلعت فخر سر فراز آمده ایم  
مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

نعمته الله شاه نعمه الله ولی قدس سره القاب شریفش سید نور الدین از اطفال با هم  
کمال سلام الله علیه و علی آباءه الکرام ست اصلش از بنجار او قصبه ما مان حوالی کرمان مولود  
مقام آن عالی مقام است اولاً فرید نام ابو عبد الله الفی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت  
سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیا کبار و عرفا  
تأدیر معدود است و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه مسطور  
سلاطین و امرا محضرش عقیدت داشتند ارسال بر ایا و تحف موجب سیاحت می گشتند  
و آنحضرت از مضایقات ایمان احترام فرمودی و در موکلت و مشارب با ایشان نجار  
نمودی روزی شاه رخ میرزا ابمتحان آنکه سید مال شنبه اختیار انجور و گوسفندی بظلم  
طلبه کرده طعاعی از آن پانصد و سید را به شیطان خود طلبیده بعد فراغ از اکل و شرب  
عرضه آنکه طلبه میکشیل بدان کردی از گوشت گوسفند ظلم ساخته از جناب این بعلام  
برام چگونه است انصاف اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام بیانی من طلال است  
و برای شما برام بظلم تقبیل معلوم شد که نالی این گوسفند برای نذر سیدی بر دباوی  
طریق بود پس هم تقبیل نمودی و در دباوی که قند از این امر انصاف و شاه رخ میرزا فرود  
و بنجاب سید محمد رضا فرود سید بهر چهارم و پنج سال در دهستان شین با سید و شین  
بعد شام به بوجال دانی رسید و در میان ده فون گردید

این سید عزیز است که آید بسیر ما  
سود از او از نذر پیشان بکام  
گرچه سید است به جوان چیست

در شش عمر عزیز است که آید بسیر ما  
تا از سیدان القاب پدید آید بسیر ما  
بوسه و لبش چو آب است

<p>گفتش روی تو جانان فرست گفتش چشم خوشتر بر دلم گفتش قد و سرویت بلند گفتش از که تو داری خطری</p>	<p>گفت باسد ز قمر خوبتر گفت بشمار که جان در خطر گفت آن نسبت کوتاه نظر گفت ز آنکس که ز خود بخیرست</p>
<p>ما دل بسز زلف و لارا م سپردیم آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کلاه زنگل چهره برانازد باز کشید عشقی که بوی تو بیا بد در خاک دولت عشق بهر مسیر دپای نرسد هر که خاشع و رویت در عالم نعمت الهی است بین نعمت هر که رخسار تو بیند بگفتان نرود خضر گل لعل روان بخش ترا در یاد گر نه اسید لعل تو بود در حینت دل گشتی خداست بدریای معرفت آمیخت در ام شاد چشم زنده دل کن ببا ده نابهم عاشق روئے نازنین تو ام روزی بسیر گویی تو جان را بسیارم</p>	<p>هر چند دل خود پیریشان توان داد وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طریقی فتنه روان برخیزد ناله از جان و دل پیر و جوان برخیزد بهوای چو تو گل جامه دران برخیزد بادشاهی دو عالم بگدازد نرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که درد تو کشد از پئی در مان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود همچو عاشق بسوی اردشیر رضوان نرود لطف خداست که بود ناخدای دل از خیالت همیشه منتظر دل کز شراب است تو ساغر دل واله زلف اعتبار تو ام باشد که هم آغشته بجا که بسیارم</p>

چشمیت همه گریست و گریست همه خواب رویت همه است لاله هر رنگ	لعلت همه گریست و گریست همه آب زلفت همه سبیل است و سبیل همه تاب
--	---

رباعی

آن بخت که جان در تن غیبیان بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیان بود هر چه در آن وقت نه نام و نشان بود
--	---

رباعی

تا آتش عشق او برافروخته ایم دل سوخته ایم و کار آتش باز	عود دل خود با گشته سوخته ایم آموخته ایم و نیک آموخته ایم
---	---

نغمتی از خوش گفتاران شهر کاشان ست و نغمت موزونی و شیرین بیانی مقبول الهام

واقران

بال عید اسلامی است با بروی زیبایش  
که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش  
نغمی سید شاه فضل الدین تهریزی از کبریا  
در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل  
داشت امیر حسینی سادات دست ارادت و بیعت  
پدش گزشت  
در آرزوی تو گشتم بهر شیب و فراز  
ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز  
بریده باد مرا شهپر که بود تراوج  
اگر ز جان بهوایت نیکم پرواز  
نغمی هر وی تنه نیست عذب اللسان  
که بکلام خمیده دلهامیر بود و بدولت سلطان

میرا درین دنیا مقیم نیست نعیم بود

منکه باشم که تنهای تو معال تو کنم  
مگر از دور تماشا می چال تو کنم  
نغمه از ندانی از سادات مازندران  
و محب مقیم هندوستان بود

گزیست خیال رخ هنگامه دیگر و تو از کف عنان اختیارم و دیگر	آخر بچه رو این می و وار کمالی ست طایغی لباسی چوده مالی صدلی رنگ
---	--

۷

۷

۷

۷

نغمه از ندانی از سادات مازندران  
و محب مقیم هندوستان بود

نقیسی کاشی نیسان طبعش در گهر پاشی است	
چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد	ز خنجر خرویات مرگ در خطر باشد
و میکشته تیغ ترا بنجاک بر ند	فلک بنمازه کش و زهره نوهر گر باشد
رباعی	
چون طره کافرت پریشان گردد	بر بهمن جمعیت ایمان گردد
مگذاریم آن بفر دوس را	بترسم که بهشت کافرستان گردد
لقبالی سولدش بدخشان و منشاش تبریز است کلام نکینش برنگ اهل بدخشان دلاویز	
از مشغولی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است	
سواد بنشین پاک تبریز	شدا از قسط تزلزل وحشت آگیز
ز دشت لرزه بر مردم در گرفت	که رنگ سرمه چشم بتان بخت
زمین از بسکه چون دریا خروشید	منار از خاک چون فواره پوشید
شکست از بسکه رود خانه کرد	ز رفتی کعبتین در خانه نبرد
چنان گرفت طوفان ملین موج	که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند	که از طاق دل عاشق قتلادند
نقاد و منتقد جری پال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق	
اختر بوده و زرافنی تلند پیش میرزا قتیل نه نموده در تحصیل وجه معاش بدار الاماره کلکاسته	
عمر بسیر بر دو دهان مجرب با عارضه و با مرد	
حریت شعله عشق تو کی تواند شد	
کسی که از خس و خوار هموس جدا نشود	
نقاش سراجا نام چشم او چراغ و دود آموز و نایب جری با دقان است و نگارستان شهر و خان	
از سحر طرازان	
او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد	
شیطان از راه حق بهتر نیست ناز	

نقیسی

نقیسی

نقیسی

نقیسی

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی است

در پای خمی دیده پیمانه ضیایافت کوری بقدمگاه می ناب شفا  
نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که  
گنجینه و شطرنج بیکتانی سر برآورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرد  
امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلدار می تلخ آبا و اقیاناز داشت و در او  
ثالث عشر جامه اسطغس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف مسی به  
در سبک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه پیش بگوشش رسیده

اگر آسمان رفت بر کار خویش	اجل باز شد گرم در کار خویش
فلک باز هنگامه آرای شد	زد دست یلان نقشه بر پای شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ	ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
ز تنهای بی سر زوی جوش خون	بد انسان که از خم می لعل گون

نقش مولانا حسین دهلوی و عرفا، محمد و کمال و ناصر محمد و دو ملا علی احمد هرگز و  
شیدوی بود هر یکی ازین برود و سخن سخن از اقران و دانش برگزشت و نقش ز  
نقش و رسته تمان و ثمانین و تسهیل چهاردهم جامی الاخری نقش بر آب گشت  
شکر چند که عمر عزیزم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شمع و شاد  
گفتم از قطع نظر گوشت که سودای زلف چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر  
نقش میرزا سلیم صفای نقیب بارگاه مکتب رانی و شیوا بیانی است  
از نقشیهای عاشق هم بهیچ نیست مژ در اخبر گرفت و کار ما فرما  
نقش نقیب خان قزوینی از امر سلطنت کبر باو شاه است و بقاتل شد  
خوبی آگاه با می

راه و روش عاشقی آموخت

او عاشق دیگری و من عاشق او  
 من سوخته سوخته سوخته  
 فتنی محمد تقی خلیف الرشید شاه گل نیر کا شیخ احمد سمرندی مجروح الفت ثانی است طبعش  
 در زمین سخن بکاخرسم معانی افشانی سه  
 ملکوت کی کند اسبابی نه اهل عرفان را  
 کجا آلوده سازد آب زردمان قرآن را  
 فتنی میرزا علی تقی خان خلیف قاسم خان بن فضیل خان بهادر شاهی بوده کتاب  
 فضائل علی و حق سرالی در خدمت مولوی محمد یحیی و شیخ علی حزمین الایجابی  
 نموده در دار السلطنت الیوم از عالم بطون بعرضه شود شرافت و در شهر غلام آباد نشو  
 یافته کلیاتش ده هزار بیت شمار آمده و خلاصش لسانی هم در بعضی شمار آمده و حق از اکثر  
 تلویحات فتنی است و کلامش از عیوب و اسقام نهی سه

تقسیم ریزی لعل تو ظالم میباشد ما را بگو به برام نمودی و بسوزان فکری شد آنگهان ز زلف تو آشفته کار ما نموشش کردم از پیش تو می آید دوش تر دوستی فرغان بدلم خون گداز لب تشنه زخم دل دریا کش من روان شهر تو گفتم مگر دل آزار می ست چنان روان می چشم او گرفت بد هر زمان عارضش کش چوبید میل زد همین بسینه ما تازه دلخ می ماند بار اشهادت از خم تیغ تو عبید بود از دشت و گشای خیالان شوق تو	نمیدانم که کشش کرد و تعلیم این سیمارا سوخت ای مهر لقا آشت از دور مرا سنبلی بجای سبزه و مدار غبار ما و گر نه کیست که مانع شود و فغان مرا آه نهین ابر که نم در دل چون گداز یکدم آب بان شب ریخون گداز بخنده گفت بی رسم این دیار نیست که آخر از نظیر مردمان شراب افتاد همین نه چشمه بر اخصای آفتاب افتاد همیشه ورنه کجا گل سبیل غم ماند غفلت ترا بجای اسیران بعید بود هر نثار فضل برام را طلبید بود
--	--

یا  
 یا

<p>انفعالم بود از دیده سوزن کز بس بی جرم اگر چه کشتی آبی وفا نقی را شب وصل ست نقی بر قدم یار مشب کردیم زایر بر مرز گلزار حسان را کد آیین خوش نواز دلغمه تر با طیبورت</p>	<p>بگوییان زده ام بخت و شد چاک در صد شکر از جفایت امروز آرمیدم تو بافتن جان و عده فردا سنگ خوردیم ز تیغ تو اگر قطره آبی نقی مشب که این فریاد افغان بر آید</p>
<p>نقی نیازی اصفهانی نقاوه و دو مان شوی ایانی سیت پیشه یحصاری در شست بزبان سلطنت اکبر و شاه پادشاه هند گذاشت مگر از حرمان قسمت نقی نیافت ناکام غیر مقتضی المرام بوطن شافت</p> <p>دست و شمشیر و مرز غرقه بخون می آید تکوئی حلوانی هروی بود و بر دوش شیرینی گفتار و نکوئی کردار و فکاری نمود مگو که پیشندی ذوق عاشقیت مانند نکست شیرازی خوش نفسی بود که از نکست ریاحین بکلامش شام مخموران معطر و سواد فواشش بفرخوش گفتاری تکبر و تجر را سحر فوجی هندوستان رسیده و بعد تأش ازین بوستان برگردیده</p>	<p>گذشت عمر و نیند ازت سایه بر سر ما بهر ساقی کاش و شر رسید ساعت ما فیفی که صبح است بشام تو نویسد</p>
<p>چرا حیف که آن سیر و ناز پرور ما چرا نیست که این جامه و بلبه و کمر ما که شمع خط خالیه قام تو نویسد نکست عجب یک که مانی که طیب ان شمشیر بدل و دماغ آید باب شوق سیده و از ظلم نادر شاه قهرمان ایران نامحق مقبول گردیده</p> <p>بخضر رشاک مهر کاب زندگی دارد نکست ملا عبدالمد که خامه تذکره نویسان از تحریر نسب و نسبش کوتاه است</p>	<p>بهر ساقی کاش و شر رسید ساعت ما فیفی که صبح است بشام تو نویسد</p>



<p>شبی که دلخ تو سوزم بدل جان تویم که بچو شمع شود زنده که تمام مرا  نکست ملا علی قاسم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می صفت و نکته بنی این مصلح از  دار فایان بود در صفت و تاریخ وفاتش گفت رباعی</p>	
سید لیری که رفت ز لاهور کشیش	از خوبی آواز و رخ نیکو کشیش
میر سیم که بشوید سنبل خوان بازو	مرغان چین را عمل گیسو کشیش
<p>نگاهی ابر قوی یا بروی که بصیبت بلند گاهان مضامین عالی از طبعش سر کشیده در  بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده</p>	
سویم گذری شبی عجب نیست	یک شب بر من هزار شب نیست
چون غالی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود گذار
<p>نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لوندی بسیر نمود سه  شبی که پیش نظر شمع روی یار ندانم بسان شعله آتش سے قرار ندانم  نوا نهور اندخان متوطن شهر بدایین است سوزون طبع و لطیف المزاج و خوشنود  و ماهر اجض علوم و فنون الکتاب علوم از علما بخارا و فضلا دکن و و غیره نمود و با قاضی  محمود صادق خان اختر و خوران دیگر در مشاعرات هم طرح یوده و در مدح فتح علی شاه  فرمانروای فارس بایران سیده و غزل از دست تنهایی دریافتند مخاطب ابجدی است  گره دیده و بعد معاد دست خود از یار عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرسیده است</p>	
صد چینی ز من نقش چین است نمونش	نکین نگاری دل که بکین است نمونش
دار و جگر من هوس تازه خراش	بهرات کلامش نیکو است نمونش
صد ساز سخن بودند و اگر دوا لب	مارا حجب آدک نهایی است نمونش
آنکه دی از لب او بسته تقاضا میکرد	دیدم اهر و ز که دست عالم تمام میکرد
آنچه گردید میان من و بجران دایم	رنگ بیاورم هم از دود عالم بیاورم

کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه

کتابخانه

کتابخانه

نوائی

نوائی

نوائی

نوائی

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از شکب قیب و فحی اهرم برهاند عالمی دارد و از سوا کی عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی با و دارد ستمی نیست که در کار دل من نکند یار در خواب شب آخر شد و دل کام طلب نوائی یا با سلطان می بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی با و کس	آه این پیش مر بار بر دگر بیمار کرد خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد ز انجست از ننگ ننگ و عار دل اعا کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد انجین دوست خدارو زنی دشمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنم
--	---

کمال اعتقاد داشت

نوائی نیست شاد از وصل امرونی چه باشد حال بیمار که امروز	چو پیران خواهدش آرزو فرود یقین داند که خواهرم در فرود
--	--

نوائی ملا محمدشاه محمد کاشی گمانه زمانه و خوشنوائی و نیکو تلاشی است  
ای دل گو که آن گل بوی و قاندار  
نوائی میر محمد شریف که بلایی برادر زاده قدسی که بلایی بود از وطن در اکبر آباد  
شرف ملازم است اکبر بادشاه دریا قمره سبزه بر نیامد که ازین عالم انتقال نموده

مستش که بختی زیاده فانی تو گرم خویش از جانم و هم پس کنم تو در طریقه مهر و وفای آن شمع	قرار داده بخود محنت جدائے تو که اعتماد ندارم آشنائے تو که نور دیده فروز در رختائے تو
---	--

نوائی شمس حضرت والد باب عالی درجات است جناب مستطاب نوائی قدسی صفا  
تسبیح لغوت بنجیده نوع انسانی حسب فیوض برگزیده رحمانی و ذوالجلالی و الفخر اکمل  
جناب آن نجی و اولاد علی سحر و خوار علم و حکمت آید در ارتظام و نسق ملک و ملت آسوده  
علامه و فضلاء اکرام قدوده حکام نظام و روسا و فحاش مستاصل اصول اخلاص

و بدعت عمارت شجر احکام کتاب سنت قلل اعلام ظلم و تفتیق را کز الویه انصاف  
و تحقیق عده مفسرین و محدثین زبده نوایین و خوانین ظهیر المله البیه محمد الاله العلیه  
سیدی و مولائی نواب امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر  
آرامه الدایم و جعله اهل الزمان فریقه الملبات و التفاضل آیتقدیر که سمت گذارش  
پذیرفت حاشا که او هم خامه ام درین جولان بمیدان اطرا رعنان کینجه و تازیانه فکرم  
بمضار مبالغه اش را کینجه باشد اگر مقلدان رسم و عادت و مترسان بی سعادت  
نظر بر آنکه ذره وجودی نمودم از پر تو هر منیر ذات منور آنحضرت یافته و نهال قامت  
عار علامتم آبیاری ابر طیر شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نمایافته این بخش بهیچ را  
در پله منیران تسلیم نمند گوش بر مفضلات شان بناید نهاد که ارباب تحقیق تصفیه شکار  
و اصحاب تحقیق واقف اسرار که بر فضائل و شمائل فضائل شوال ذات باریکات و قونی  
حاصل کرده باشند و ادبیا هم دهند دل تصدیق شان بایه و ادب سعید که از مساجد  
طالع با چشم بینا ساعتی بیارگاه فیض آکنده باریاب گردیده بعین یقین بیند که این بین  
نقش و نگارم کلی است از گلشن و بعید یک از معاصدت بخت بگوش نشو و از خیران وقت  
مکارم اخلاق و شرف انوار و ضاعش شنیده بعلم یقین و اندک چندین نقاط بر کارم  
و انه ایست از خرم بصیری از مستعدان فضائل علمی و علمی اگر ساعتی را نوبتی بگذرد  
که کرده بر تخرش و علوم سفینه سفینه و قیون نظم و نسق ملک و سیاست مدینه  
غرق دریای تخیل مانده تخیلی از مستفیضان کمالات علمی و علمی اگر خط فطره تحقیق  
بمستفات شریفه و مولفات لطیفه آنحضرت و خسته از احوال تحقیق و اراغ تدقیق و  
علوم معقول و مقول دارین و فروع و احوال فضا تیره و تار و قیون نظم و نسق احوال فیه  
مولانا سید ابوالاعلیٰ ابوالخیر یوسف علی الکوچاوی و امیر الملک و امیر الملک  
حضرت نواب ابوالاعلیٰ سیدی میرزا

<p>             و در حد حساب انسانیش از تابو البشر              در سرایستان خلقش گل گستان داده              عادل که فیض عدلش از زبان خنپا              گوهر شیر عین را شیر قالی بشمرد              علم او جبرست که قطره اش جوئی روان              گرچه هر علمش مقارن با علم باشد و سله              تاپی ترویج احکام شریعت پی فشرده              آن احکام را روح از نیستیندیش              می تخم در دوشکم بهر بود در سرست              کذب گرد و قلبه اوج الفواد و گوش را           </p>	<p>             مجد باشد فضل ذاتی مستقیم              و ز شایستان جمالش نه هر دوام              وقت داشتد گوش بلبش نشد              طبعی در دوران عدلش یوز را              رفته زان جو ما جداول بر دیا              علم دین را از علم بخشید تریه              در میوه لی صورت منکر گردید              شد مناهی در مجالش مایه و              در صراحی بخور و بهر سینه              مایه بصم و زبان را از مواد           </p>
---	---

هر چند ترجمه حافظه انجمن در شمع انجمن جلوه افروزست و اشعه حالات  
 و احتیاجات و ابجد العلوم و غیر با حاسدان و حاکمان یا دلسوز مگر حصه زان در  
 و یکی از هزاره و اندکی از بسیاریا شتمینا و تبرکاتی شایم و ولادت با سعادت آنحضرت  
 سنه ثمان و اربعین و ثمانین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و مکالمات بقلب  
 نقش جبری بود و در سن تیز شوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلا  
 اختیار فرموده با استعداد فطری در کمالات و اندک فرصت سیاحت بجا  
 از عید تا اشتهاموده و عمری و هفت سال در سه شرف ثمانین از مایه ثالثه  
 قریه یمن حج و زیارت برداشته و بعد خود از حرمین شریفین در بلده بھوپال که  
 مالود و دکن است راجل اقامت انداخته و آنهار درین مکتب محمدی درین مکتب  
 و آقا سید و ادانی بلا و در دست را با اخلاق و احسان نوشته حق آنست که  
 سیرت و باور و اقبال و دولت انکسار مشرقی باین مکتب بلند از کمر اقلیه

و چندین مورد است از حکومت و ریاست تواضع وضعی لباس مضمون این شعر خود را

نیارسته

چو فقر اندر قبا می شای آمد بتدبیر عبید الله آمد

درین جزو زبان با حقوار فضائل دینیه از نسب علی و حسب علی و لطیف طبع و حسن خلق و تواضع خلقی و شکستگی دلینت قلب و قلت مبالات با حطام دنیا و به صرف بهمت بتالیف کتب نافعه و توجه خاطر بتمیز اندیشه عموم النفعه مثل مساجد و آبار و رباطات و اجساد صاحب فضیلتی که با حضرت مناسبت و مشابست دارد و با سبقت و مناصبت و مجریه از تقریر هفده شلک اوقاب سلامی و حصول تهنه طلانی از جانب قیصر مهند ملکه معظمه انگشته و اختیار حل عقد ریاست از حضرت حلیله جلیله آنجناب حضوره خواشایان و اصحاب ملکه بلکه دارالاقبال بجهت ادا امانت الی الاقبال کدام عالی مرتبتی است که با آنجناب قدم بر چاره مسامت و مشارکت میگذازد و با بجز در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت نکاو خاصه خیال تنگ و دود و خود نمی یابد و بجز کمالات بسیار آنجناب صفحات اوراقی از تنگ طرفی و بوی تابستان اندکی از کراشم شیم آنست که شاعت و غیبت است و سر و جهر کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت بدین خیال طرف نگریده که

سازند چه ایاره گلو سفسطه گویان آزاو نگر و در طرف میده و حسنه  
آجیان اگر جانی منتفت تعقب کلام و رد نظام جناب تجر آب پر و اخته از غایت  
تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و عاشا که غرض  
و اغراض نظر را غیر ازین و بوی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پیر و بی وق کوشی است  
و متعجب بر سر جهالت خوشی و خوشی چنانکه گفته اند جواب جانان باشد خوشی  
چنین چنین خوشش هر خس نهند در یادلان چو خوشی کهر آرمیده اند

با این همه بعضی نوخیزان در دمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شهرت علم و فضل خود بسا  
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سر جوش نظم از پست فطرتی  
 به نیت اعتبار شعر و شاعری خویش رنگ غبار بافلک عالی و قار می ستیزند  
 و نمیدانند که الحرحر و ان مسه الضرف العبد عبد دان مشته علی الدما  
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات  
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه باین مطلق و مختصر رسیده و بیشتر بآ  
 لسان تازی و کمتر بکالیبه زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها اولی احکام  
 و مسائل را بطریقه ماثوره و و تیره سلف صلاح برانگیخته و آسامی آنها و آخر کتاب  
 ابجد العلوم بشرح و بسط طر قوم مست نظر غایر برگمار می تا بر مبلغ تحقیق و تدقیق  
 آنحضرت چشم کشائی و بسا اهل بچار و خارا ناپیدا کنار علوم آنجناب مرور و عبور نائی  
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و نادیده  
 قدرتی در دست و قلم عالی خطا نموده که با اشتغال همای ریاست و ملک رانی و تملک  
 احوال و دایج بدایع ربانی و مراقبت رهنیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده  
 مستفیدان فوائد لسانی و جنائی و آوای حقوق مستحقان از افاضی و ادائی هر چه  
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر روز  
 جلوسه که انتقام شرح بلوغ المرام را در عرصه شش ماه بدون معونت دیگری بدون  
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه با فقه را که چند کراسه است در یکروز از آغاز بانجام  
 رسانیدند و تخریر و تالیف کتب متوسطه آنهم در کمتر زمان گاهای حیرت و شگفت  
 در بسا تبین قلوب نظار گیان و مانیدند هر چند شاعری و دوان نشان عالیشان است  
 و بمنطوق است

ولولا الشعر العبد الذی ربه  
 لکنتم الیوم اشعر من السید

التفات شریف کتر بدان لکن اگر اجماعاً بتقریب محاضره و مشاعره یا التماس سیکه از  
مخاصان یا متقن طبع بنظم عربی و فارسی توجه میفرمایند از فضای عربی و بلغای  
اهل لسان در قلم قصب السبق میرایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند شعار  
تازی و درسی از کلام عالیجناب سمت گزارش و زیب نگارش می یابد و زیاد برین ا  
وسع این نامه مختصر و مجال خامه محقر برین بنامید

چون بپسند و بوس فکله بفرک مرا	قفس تنگ بود و صیفه افلاک مرا
چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار	بی رسانی ست ملی دست هوسناک مرا
کشته چشم سیه ست بتان آمده ام	جا توان داد بزیر شجر تماک مرا
تن تبلیغش توان داد که آخر بدایع	شام غریب دید بد نشه تریاک مرا
تا شمسائی خلقم تحب اهل آورد	از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا
منکه ظاهره الوده دنیا بستم	ایزوم بر در گیتی همه تن پاک مرا
هستی آخرت نیستی این عالم	چقدر کرد و درین سکه جلاک مرا
مهربان شد دل میهر کسی ای نواب	دیدناید چو بر افتاده سحر خاک مرا

### غزل یکم

خوش آن زمان کردگار بصدای و اشوقا	و لم کشد بطواف حرم بیت الله
روم بر مزم و اندوه مصیبت شومیم	و لم بلعه مهر و حبین یکیلوه ماه
سحر خواب بر آیم به عالم شومیم	حطیم پیش و حجر روی و حرم بجا
و گز خواب روم نور کعبه را بنیمیم	چراغ شام غریبان خوشن طاهر خواه
حرم کعبه و ابنه خلق و سنگ درش	من و مراد دل پر آرز و دانه سیاه
چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست	خوش است که گریزم بخت سرت الله

چه خضر حق که فروماندگان را دمی عشق  
 و ران جریم که صید حلال توان گشت  
 نیارم اینک طواف حرم بپاسازم  
 در این مقام که انوار ذات در نظر است  
 هوای شهر را نهند ادا لم بر بود  
 کشتان کشتان ببر دایره بند مرا  
 حرم کعبه جواب و نعیم محمد قباب  
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت  
 همیشه شیوه گدازم ز نصرت سکنت  
 دمام پیش بود ز محمد ثبات مرا  
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول  
 بلای مای قیام و ثواب منطقیان  
 بجز خیل و حیرانی و پیشانی  
 امیر ملک بجاور که تابع اثر است  
 باین و آن نشوم مقتدی به پیوست  
 خدا را سخن عمر و زید گوشتش من  
 تقصیر است که با کسی همین بسازم  
 قدم بکوی کسی میرود که لاغیب  
 هزار حیف نیاید ز دست من کار است  
 بقول خالق منم کا نگار و گر بینم  
 سعادتمند بیکدان خضر منم توان کردن

اسید گاه ندارد غمیه آن درگاه  
 مرا چگونگی پسند و بدست فتنه تبار  
 قدم ز دیده و آن خاکستان زنگاه  
 روم بود و بنیدازم از نشاط کلاه  
 کجاست قائد تو فقیق تا شود همراه  
 سوی مدینه که خوش میجست طاب نراه  
 یابل در دما ب و رسول را بنگاه  
 هجوم شوق بدل حسن خاستت همراه  
 بسی بازی کم پارسه و در سینه گاه  
 خدا آگاه و دل حق پسندن آگاه  
 بوده است مراد و کون شیت و پناه  
 ز شاه راه حقیقت بر آورده گاه  
 نتیجه هیچ ندارد جز در الاجاه  
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شرف گاه  
 ازین و آن نکتم پیروی برای تباه  
 حدیث گوئی و ز قرآن شوق منم که تاه  
 تو خواه در پیش از انتقام یا اگر راه  
 دلم بسوی کسی که میکشد که لیس خواه  
 که در میل فلان آمد عشق گناه  
 بنا بر اسناد اقتاد و حاصل برافواه  
 نجات است و هر است و هر است و نخواه





دست گیر و شتم ز دل نهادم بر جگر	بودم مشیت فراقش اضطرابی تازه
ای کان ملک حبیب باین سینه نشستم	بیهوشم دلم رختن طبع چه بود دست

در خزان عامره گفته که ابوالفضل احمد موزی از شعرای تیمیه الدهر مولع بود قبل امثال  
فرس از فارسی بحرین و صاحب انوار الزمیع قریب بستم بیت از و در بیان نوع ارسا  
المثل آورده ابو عبد الله ضریر یا میوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید  
و که عقیق قد ام مشیه قبیحة فانیسی همشاه و لغویش کا کجیل  
کلاغی گمان کبک را گوشش کرد ملک خویش را هم فراموش کرد  
انتهی گویم چنین میر آنداد بگرامی مضامین شعرا هند را بکثرت تمام در کلام فارسی  
و مضامین شعرا فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر معانی و مبنای ارزانی داشت  
و نقاب حجاب ز رخ و ایس فن بیج برداشت یکی از موزونان هندی مضمون هندی  
نیرایافته زبان هندی بسته و کونانوسروپ هی جاکت اپرم پاره هیمی کو تھو فوکی  
تاوی ناوی باره سر خوش آن را در رباع آورده را با ع

باشی بهر حساب اگر ای مردم	و حدت خور ز جوش کثرت برم
در هند را چه مضامین	هر چند که بشمری نیاید برستم

### بزم مشاعره

اینک آذان را بآب شوق را افروخته که بیکایش لطف انجن بر خاک گلشن مشاعره صریح  
خانه ام با نغمه تمذیب هنواست و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش حسن  
محض ارم مشاکل حاضر نقش و نگار این صفحه صفحہ گلزار را حسرت افزاست

مژده امید وستان که در عالم	نقد شد نسیم بهار ارم
نور نهال طرب بیا را آمد	گل فشان گشت خاطر خورم

له  
ن سبک و دل کی بی یون کی  
نیا و طیار کا  
ن  
چرا کی کان داشت دل کی  
نور بشت جاسینه اهل کار

شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت توزیع اوقات بمصالح دینی و دنیوی  
 ساعات بمشاعل صوری و معنوی ست هرامی رازمانی معین و هر غلی اعلی  
 بعد تادیه فریضه نماز مغرب و فراغ از تحقیقات ماثوره همواره ارباب فضل و  
 ز علما عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام و ادب و ذوی الاحرام حاضر می آیند  
 اگر چه حق پژوه جالس و مکالمه میفرمایند و بذاکره علمی و محاوره حکمی زبان فیض سخن  
 بند درین نزدیکی از شبهاست متناوبی چو وصل معصوم بر روزگشده پرده  
 نه شمع محبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عند افشان  
 عار خیابان چمن بود مصرع طرحی که رخ در رو بانشستم که نتوان بر خاست  
 افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنان بطبع آرا  
 ت یکم تا زان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شنیدنی خیا  
 لشکری تازه در مطرح فکر انداختند و شبی موعود بر وقت معهود که خدمت  
 ن ایستند و حضور می محفل صفائزل سرایه سعادت اند و خند و بر زانوئی لب  
 و چشم بجز یک شفاه برکت آفتاب دو خند طبع در اکاد افهم پاد اشتیاق منتظران  
 رسید و باین منزل زبان کر است نشان جنبید

اگر از جان کعبه یاران پر خاست	بوی پیر این یوسف ز گریبان بر خاست
بخیای دل و دین من است	من دوستی که تباران گریبان بر خاست
و یار بود دست خرام	ساربان عشق شد و شوق سحران بر خاست
من غمزه در هر کار	همه دشواری است هم آسان بر خاست
ندانم دست از این شت	تازه تاراج جگر بازی ترکان بر خاست
مر سو که شیدا ز سر شوق	سنگ در دست بوی خوش طهران بر خاست
خلق بچمن بلبل را	نکته گل شده آغز نگارین بر خاست

ویر آمد دل از آن سوی و پشیمان آمد دل بدر رفت ز پهلوی و ام کاکل دل در آن زلفت ندارد و غم تنهایی ما غمره شوق ترا نیست محترک در کار بر که نیست پهلوی تو شادان نیست آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عیش گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا یا دامن درو شد و از دل میدردان رفت ای خوشا حال که تو آب من از شهرت شعر	زود برخاست ازین کوئی پشیمان برخاست چون اسیر یکجهنم کرده ز زندان برخاست یاد صبح و طلیح از شام غریبان برخاست تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست هر که برخاست بزم تو پشیمان برخاست سوی گلشنم که خاک شیلان برخاست خله را بر سر ضوآن زد و شادان برخاست تام من غم شد و از غاطس باران برخاست همه در بند شست و زلفها بان برخاست
--	---

پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جویبار بیان نمود و رنگ انقباض از خاطر افروده  
زود و همین برادر والا شان سید نور احسن خان کلیم طور مخوفی سح سپهر نظم گسری  
بزم غمره این غزل و گلشن پرده گوش مستمعان نواختند و بشعله آواز جان نواز بزم  
مشاعره را گرم ساختند

و اگر آن سلسله موزلف پشیمان برخاست در دل غمره چون درد جدائی نشست بر من غمره چه چیز تو قیامت آورد تا چون بر سر شو آمده افلاک نشست ما چگونه که چون رفت ز کوئی تو کلیم	دوستان خنده که تقوی شد و ایمان برخاست آنکه از بزم چو آه زلزالان برخاست روز فرقت چو سراسر شب چنان برخاست گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست قصه کوتاه بعد صبر و حیران برخاست
---	---

و آید نازک خیال شیوا بیان شیرین مقال افشا الشعر، خوش تقریر حافظ خان  
شیر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند  
فغانه شد شور و از آن چهره تابان برخاست  
پرده شد شرم و ز رخسار جانان برخاست

سیاحت گسی با دل سوزان کیچند دیش نسیم که شب رفت بخواب نایی شادی وصلش ز غفلت نخبد یارید که در عرصه شوق همپای من افتاده چه خیزد که مرا غزل و زمزمه هیچ شخصیه	شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر سجت صبح مستانه ز آغوش گلستان بر سجت سخت پیوند محبت شب بهاران بر سجت گرد شد قیس و زرد امان بیابان بر سجت ناله هم دست بدوش دل نالان بر سجت همه از محفل صدیق حسن خان بر سجت
--	--

فت اسرار سخن موشگان روز این فن او شادی مولوی محمد حسن سن این زمین را  
باطبع و کلند فکر بخوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از ان جو شید با نشان  
نه سخی داد و بر اسماع سامعین منت بے اندازه خصا دے

لوده چو آن آفت دوران بر سجت بشت آن بت خود بین در بزم ناگر بلبل افشان عذار تو چو ست نکند گل ز قهر سرو قدان	فکنه از هر طرفش مروجه جیان بر سجت که خودش هم صفت آینه حیران بر سجت گل ز شبنم بکزد و خسته دندان بر سجت انچه از سایه آن سرو چرخان بر سجت
--	---

### وله از غزل دیگر

بوی دلی بافت بخون خورون او ای غم جانان چه گر اے پای ز گرمی حسنت چو کایت بکین من ترا شد چو ثنا خوان احسن	آهوی شیم تو چون شیر نستان بر سجت که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر سجت دود از آتش گلهای شرافشان بر سجت شوا حسنت ز لبهای حسینان بر سجت
--	--

### وله از غزل سوم

خط اخضر ز لب یار بد انسان بر خاست او بسن داد غم خویش و تنش جان دادم چون صدفا که در رم از صحبت ز باد دلم لب هر زخم تنش گفت دعا با احسن	که تو گویی خضر از چشمه حیوان بر خاست حرف احسان ز میان من جانان بر خاست خوب شد آینه از محفل کولان بر خاست چاره سازم چو بسمان نمکدان بر خاست
--	---

### ولایت غزل چهارم

خیز باد ای دل و هوش و خرد و صبر و قرار چون ز صبر پرده روی تو بر افتاد یکی سر و زنگین بچین چیست همانا که چین در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا	چشمش از عشوهِ بخت خنجر بران بر خاست صد فغان از لب هر گریز مسلمان بر خاست بسرو چشم بتعظیم تو ای جان بر خاست دست بر دل سحر از مهر خشان بر خاست
--	---

و عزیز مصرق فیه و تالیف جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف ابرقز یوسفان میانیان  
حسان تازی را با زار مصر گردانید و قلوب و لادگان حسن کلام را به لیلیانی کردید

گر دین و جود از عارفان بهر آن بر خاست تا ز سر بران تو چو خندیدن بر خاست آنکه دل را به تو زاری و زاری بر خاست هر که در آنجا است که در آنجا بر خاست و غمگین و غمگین و غمگین بر خاست بست و بست و بست و بست و بست بر خاست دیدیم و دیدیم و دیدیم و دیدیم بر خاست نیست این و نیست این و نیست این بر خاست کاین و کاین و کاین و کاین و کاین بر خاست	مکلیب حسن ز کرب و رخ ایشان بر خاست چون دل من از لبش گلستان بر خاست و آنکه نیست که بهر جان بر خاست هر که بر خاست از بیم تو که این بر خاست دیدیم و دیدیم و دیدیم و دیدیم بر خاست که بهر تو خدا از آن آفت و طوفان بر خاست غیر چون رنگ رخ از صحبت تان بر خاست دو و دو و دو و دو و دو و دو بر خاست رسم داد و دوش از عالم امکان بر خاست
---	---

رد ابواب شده بر در حرمان نبشت	منکری کرد در حدیق حسن خان بر خاست
یوسف ناست جهان شیم زلیخا کس کو	پرتو معرفت از دیده اشوان بر خاست
و خواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس فعت ابن شیخ احمد شروانی از دریای تفکر سر بر کشید و بدین آلی آبدار تر زبان گردید	
ترک خوشوار کف تیغ سر افشان بر خاست	خوب شد بار سرازه و ش عزیزان بر خاست
تا کجا راز را ز اغیار تو انم پوشید به	یا دیار آمد و آه از دل نالان بر خاست
دید چون جوهر خونا به چشم رقت	سوی خون از جگر لعل بدخشان بر خاست
و ما هر فن نظم و شرفاری و دوی منشی محمد جعفر زمهری ارغین دیان را گوید و بدین آلی در اربابان کشود	
کرده هر فن چو آن سرو خزان بر خاست	فتنه از بی آزار غریبان بر خاست
مابد انسوی گذشتیم که نتوان برگشت	اندر آن کوئی نشستم که نتوان بر خاست
پاگل سرو لب جوئی نجاست گردید	سرو ما چون تماشای گلستان بر خاست
روح عرفی بید زفتش آمد و پیش	زهری چون سوی شیراز غرغران بر خاست
و مستقیم فضائل علوم و حکم مولوی محمد اعظم حسین اعظم فرزندان مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حمید عصر و فرید و هر مولوی عبدالحق قلع الرشید علامه فضل حق خیر آبادی که در ملازمین ریاست جو پال تصدیف به نیک نهادی و خیرات متعددای است بظلام و نشین و کلام باگزین عذب البیان و در طب انسان گردید	
اعتباری غیب آور و سپهر سینه	است و دو یک ز اول جوان بر خاست
نیر و خلیش نه بخید لم در ده زلفت	ره و از دست و لی سلسله بنیان بر خاست
ای اجل حرقی کن که دلم از درد و کست	سخت از ده آذر رقیبان بر خاست

اشک گل چهره شاه که بشوقش عظم  
شور بلبل شد و از کج گلستان برخت  
و حرکت بزم نظم از صبا ی سخن در هوش نشی کج  
منوهر لال نوش ترانه دلاور  
گفت که غنچه دلهای سرخوشان نشسته سخن  
گفت ..... ۵

تا از آغوش من شیفته جانان برخت هزله از پیش تو برخاسته دشوار شست روز محشر که سرافراخت اسپر زلفت نحس دل بخت چنان دیده غمناز شست قد موزون تو هرگاه خرامان بگذشت دل عشق تو ز پیلو بدرغم بنشست تو داند از تغافل که دانه گوسه عشق من گشته سوزید بدل بنشست تا که شوراب غم عشق گوزار کردم بانت باد و خرد نقش محبت بنشست شوخی تو شش بین او و چنین حرف زد دل از آغوش من شیفته جانان برخت	دل ز پیلو بدرافتا در تن جان برخت هر که بنشست بر او تو نه آسان برخت هوس عشق ترا سلسله چنان برخت گوئی از سینه من امل بخشان برخت شور محشر ز لب گوشتیدان برخت جان اشتوق تو ز تن برزده دانان برخت من داند لیشه وصلت که نه انجان برخت صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخت از دل من هوس چشمه جیوان برخت فرصت باد چون ابر بهارین برخت جوش سودای تو برخاست و دان برخت
---	---

و تا اثر کج مطلوبی از شاه احمد حموی موقوفه به ملت عوالم دار السلطنت بلخیجوسه  
خون غمخیز گشت که بر دایما حالتی نگذشت

در شد رحم که از خاطر جانان برخت سید پدید از پیش چو طول اطم کشتی خویش نگه دار فلک کز آسم تو و آن غمزه که در فکر متاع دین است حموی داد طلب چون بقیامت بگذشت	صبر شد شور که زد و از دل لالان برخت مگر از زلف درازت شب چیران برخت باد عا دور شکر هم مطلوبان برخت من و آن دل که چو کبر از سر بیان برخت شور محشر بهر آن غمزه که میدان برخت
---	---



و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وساده موزونی متکلم منشی افتخار احمد حسن دهان  
 کینه نقد و فکر یکشاد و بر دل و جان مشتاقان بار احسان نهاد  
 مین که از کوی تو عاشق بجه عنوان برخت خلق نالان بدم خنجر بران برخاست  
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جانیکه ترجمه حسن ثبت گشت  
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرانی اسپ فکرت جهانند و ارج بر سبیط و و جنز  
 بر زبان رانند پایان کار نامه نگار با صرار مردم سنجید و گفتار زرکاسه عیار دل مینا باز  
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار بر خفته داد

دوش از سینه دل زار پریشان برخاست	دو دای شد و در پرده انقافان برخاست
چشم بد و در که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز جو آینه حیران برخاست

و دیگر ابیات این غزل در حرف سین است جانیکه ترجمه مولف نقش نیست  
 هنگام ختم نیم سخن جری مسرکه خوش کلامی عبد البیار خان حامی که از نوخیزان شهر امیر  
 افغانان است و درین دارالاقبال بھوپال تماش و به معاش شبان بدین انداز اسپ  
 فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسرده اگر مریخت

تا به نقش دل ما از سر و سامان برخاست	شیوه بوالهوسها زرقیان برخاست
رشاک جان بخشی اعلاش به بالا انگیزست	دو و تاریک ز خشمه بچوان برخاست
لذت فوج و دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش پشیمان برخاست
صبح امید وطن بربخ جانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب ز کشتان برخاست
جدا جذبه آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق صنیعان برخاست

و همچنین نو نال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صبا نالاف رشاد مولوی محمد رفیع  
 یوسف که بایاری فیض باری و در چمن مهر پانزده سالگی مستعد نشو و نماست قریلی بیاض  
 و با صراخچین آرایان رسانید که چینی چند از ان در غیب مانند رنگ گردید

دست تیغش چو کشتن تان برخت اخذ را و فلک زمین که ترنوا بر سوخت ما چه ترسیم زد و زخ که چشتم و اعط دید تا سر و قدرت در چمن بکیت خاک گردیده بکولش چو رسیدیم صبا	قلقل می زلب ز غم شهیدان برخت آه جان شو زگر دل شر افشان برخت دو و آهی هست که از سینه کسوزان برخت شور کو کوز دل قمری نالان برخت پی بر باد می ماصر و دران برخت
--	---

پایان همه مجلس افزون هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذکر المستقیم عین الانسان  
وانسان العین سید محمد اعظم حسین خلیف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادیم حسین درین بزم  
دلکش آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم برد بان سخن نسی زده

چرخ از جوهر بیارام که جانان برخت شب بر اسب نیشیم بخیال زلفش نیست سنبل که غم زلف تو چون زلفش	لقنه در گوشه نشین کاف و دران برخت چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخت دو و آهی ز دل لفته کستان برخت
---	--

نواب میر نواب خلیف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت  
و بنیاد دست میرزا خرم بخت شاهزاده میوری بناری پای بر مسند اهلان میگذاشت  
اشعار وی وارد و سوزون میبود و فارسی شاگرد مهدی علی خان نیز گاه و در ریخته  
تلمیذ میرزا صادق شاعر و شاعر امام بخش ناخ بود و.....

ما قبله جز آن ابروی خمار نداریم هر فتنه که پیدا شد از طالع ما بود ما هندوی کیسوی سن بوی بتانیم	با مسجد و تجاریه سر و کار نداریم این طرفه که با طالع پیدا نداریم گو در بر خود درشته ز تار نداریم
--	--

نوازش میرزا نوازش حسین خان کهنوی فرز ند میرزا حسین علیخان خلیف نواب  
میرزا ناصر خان معویه دار کابل و علوم بهیله استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبعیت  
میگماشت شوق سخن به سید میر سوز نموده و تو بهش جانب نظم ارد و بیشتر نموده

د

د

بطلان جمیع ناچار است بشپ وصل شکو با حکتم افتر نسخ ز چشم بست خبر مرگ من باو بکشد شده است اینکه شکسته نوکاه	دوستان آه این چه آزار است شب کوتاه و قفسه بسیار است لرزه بر عضو عضو عطار است این انشار شب برای اغیاست می شناسی نوازش تراست
---	--

نور قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الدین بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی  
معاصر بود و تحقیق و معارف ربانی علی وجه الکمال افاق و شاعر مدته درویشان  
خانقاه پرنور و دمی نمود و از برکت صحبت ایشان فیضدار بود و شری تندمت درویشی نمود که  
از اسماعیل جامه اش آلوده شده بود و والدش بشاره این حال دعای خیر و حق او فرمود  
از آن زمان ابواب عرفان بر درویش گشود و در سنه ثمان و اربعین و ثمان نایب کجوار حجت حق  
میوست مزارش در قصبه پندوه از اعمال مرشد آباد است ..... س

کریم الدین سید سینه رشد سینه ای بنام و ساد	اما نشد این سید گلگیر پیر این مانشد نازک
---	---

نور قاضی نور الدین پادشاه قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنرست خدایا  
سن از نور طبع روشنش منور س

از آن باشعنه ای که در پیران کند شادوم در آنکه در دخیل آن سیمیر از من بیا تو ام سوئی من آخر قدی من	که از بالای آن سرو قبا گلگون بایم من بختی ز خورشید و او بهیر از من زان پیشین که آنی و نیای از من
---	--

نور محمد فرزندش کبر آبادی در مشاعر مشهور نور بخشش و نوری و نادی است  
ای شک و سببم زخم از که زخم نشوی  
کین خاک که چونین من ترا نشاند نیست  
نور محمد نور الدین کبلائی پادشاه سلیم نور القی بود که باریاد و در دینی غیر نور بود

<p>خویشتن را به تب سحر گرفتار کند که ضمیرم رفت یاد آشنا نهایی تو</p>	<p>وای بر آنکه بامید عیادت از تو دلت میگشاید یافت خندان امتداد</p>
<p>نور مولانا محمدرضا در این مولوی محمد تقی الدین متوطن قصبه بجنور کون متعلق ضلع مراد آباد از باب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفا خاص حضرت مولوی عبدالرحمان دلت العمر و لکنو بر هزار نور بار مرشد خود میر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیرو بکمال متانت بکلیه تالیف در آورده با کمال و تشریع و تفریع و تجرید و تفرید و درود و در او اسطمانیه ثالث عشر عروج بسططه حلیمین نمود ..... ۵ مسکین یکیکه وصل ترا آرزو کند با خاطر شکسته بجز تو خو کند نور مولانا نور که در زنی درویشان عمر بسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمان روشن کرده ۵</p>	
<p>ترا نیل و قری پر این من بانه حیرانش نور میر نور احمد زنی از بزرگ نشان عهد شاه طهماسب ماضی بود و بجا ورت هزار</p>	
<p>حضرت عبدالعظیم انوار فیض میر بود ۵ دست بر قیامت بدست این گارست خندان همین گذشت هر که بیداد است نور نور علی شاه صفیانی در طریقی بود یا سحر جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم دکنی که در عهد کهیم خان در قتلش از سید بهایان بهدایت و ارشاد و کشاد و از سحر بیاض و چرب زبانی او خلقی از یوه سمرقند و ختایت و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا و نوادین خود برای تعین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص عوام بسویش فرستاد و بگوشتش آنان جمعی کثیر رفقه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدین این با جرافه زوایا و انجالی و بید علی ای اعلام از فتنه و فساد ماحصل و اجمل از نشین با خراجش از ملکات خود و کور و دوی با تجمعه و حقه خود و بهراتی عرب رو نهاد و در آن</p>	

<p>مرد و بوم با شاعت طریقه خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرد بوم گذشت چون عکس رخس در دل عشاق عیان شد بر خاست ز صحرای عدم گنج معانی از صبح ازل عکس رخ یار ندیدیم میخواست که خود را بناید بخود آن یار آنچنان صید ضعیف که گزینم در دام ز بس بر خیزم و فتنم بر آتش</p>	<p>برداشت رخ پرده و در پرده نماند چون بحر وجود ازلی موج فشان شد تا شام ابد جان بخیالش نگران شد که صورت پیر آید و که شکل جوان شد عرق شرم من از جبهه صیاد چسکد نهستمی توان گفتن نه شمار</p>
---	---

نور نور محمد دهلوی بایار طبعش زمین سخن را تازگه و نوسه  
ای زلف مسلسل که طراز سرودوشی تا چند باز از من دلشده کوشی  
نور نور اندیدی از شعرا عهد شاه عباس بود و بیدیه گوئی و لما میر بود  
بناکامی دی کنه کوئی او عزم سفر کردم چو پای خویشین در هر قدم خاک بسپر کردم  
نور نور اند هر وی شاعر است که از سر زمین هرات سر بر داشته و ظرافت و مزاج  
بر مزاج غالب داشته از شعرا کلام خویش بزم مشاعره را روشن می ساخت و نویسه شطبی  
تقدیران عزیز با حق

جان را ندیدی لاله عذاری نساختم  
ای روی من سیاه که کاری نساختم  
نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتساب رزق در فضل گریه بقائی  
و در موسم سرباصل فروشی اشتغال داشت و بوجه بذلخی و لطیفه گوئی عزیز و لما  
بوده در بیوت سار باب زوق بی تکلفانه قدم میگذاشت ...  
چنین که بهر قلم تیغ کین آن تند خو بسته  
سرم را ز دو خوابی دیدم قرآک المیسته  
نوری قاضی نور الله سادات شوهر و علما نامور فرقه اثنا عشریه بود و در  
اکبر پادشاه هندوستان رسید و از حضورش بای پیران قنداری دار الحکومه لاهور ماحور

نور نور محمد دهلوی  
نور نور اندیدی  
بناکامی دی کنه کوئی  
نور نور اند هر وی  
بر مزاج غالب داشته  
تقدیران عزیز با حق

نور نور

نور نور

گردید و برخلاف عقیده صاحب خولیش پرده تقیه بر انداخت و بتالیف مجالس المؤمنین  
و اعتقاقات ائمه پرداخت و بعد سریر آرائی نورالدین محمد جوگامگیر باو شاه بحضور شاه  
رسید شاه از نامش پرسید وی خود را شی المذهب دانمود باو شاه گفت که اگر قاضی  
در ونگو باشد و حق وی حکم شرع چیست جواب داد که قابل عزل و تفریر و اجابت  
ماندم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تا زیاده نثار دارند و حسب فتوی خود بخش  
مغایب کنند قاضی بضر بستاند بانه بیرون افتاد و همان صدمه در سنه تسع عشر و الف  
بمکملان قضا بآن بخشش در اکبر آباد متصل باغ قنداری دفن کردند و درین محفل ان  
و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقلع منبع بر آوردند.....

<p>من خاری از ان بادیدم کین شجر است هشدار که صدگونه بلا حاضر است گوئی که مگر صبح قیامت سحر است در کوه طاعت بهوای کمر است آفتی این سرو سامان خود دارد و در چای</p>	<p>عشق تو نهالی است که خواری سحر است بر مانده عشق اگر روزه کشا نه و کبریت شب هر تو بر با چه دراز است فریاد و فغان این بیچاره نماند خوشی بر ایشان شده با تو گفتیم فوری</p>
<p>نیا بدن از تو فو و فو قیامت را زمین من اقبل باز کنم چون تو که باز کنی</p>	<p>تشریم و حرمتی که کن کن کن کن کن میشن بر روی تو ام عربی نیا زنی است</p>
<p>خود بر میان قاتل خود می بستانم کبی او در خیال من نیایی لوری قیامت بر منی ما بر فن شاعری و علم ضروری بود یاد و دول باست بخیر شیدر سید</p>	<p>انسانیت که سرکشش پنار باغی کوئی آشنا نه لوری قیامت بر منی ما بر فن شاعری و علم ضروری بود یاد و دول باست بخیر شیدر سید</p>

نوید میرزا غلام علی بیگ الدآبادی که بزبان نظام مست لواء امیرخان بهادر خنده  
 کو تو اواله آباد داشت و نواب محمد رح کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدو را گذشت  
 مابندگی بفرمان بسیار کرده ایم شد بدی که دختر زربار کرده ایم  
 پوشش منشی کج منوهر لال خلف الرشید دیوان دولت راسی بھوپالی مولی قنوجی اصل  
 پدرش امجدیای جلیلہ این ریاست ممتاز بود و نخستین در زمان ولیعهدی نواب  
 شاهجهان بیگ صاحب ریستہ معظمہ ام اقبالیما بکار پر وازی آستانہ دولت جناب  
 سرمایہ تقاضا اندوخته و بقطعی مالکی و مالای مرادید و فیل و خلعت تاخرہ چہرہ و اتیہ  
 افر و ختہ پس از آنکہ نواب بکنند ریگیہ حسب غلہ نشین کاہ گذاری و غیر تواری و نظام  
 مہام متعلقہ او دریافتہ از انجا برداشتہ بخدست عمدہ جلیلہ نظامت مشرق افر  
 و بدادن سراپائی گرانہا و یک زنجیر فیل و پالکی و گماشتن در جلو چو بار و نقارہ و نظام  
 و دستہ سواران نوافندہ بایجادش بفرما شد کہ عمرش و دین حسین بست و یکسال باشد  
 بیایدار بقدر او خدا دوست و صاحب ہرگونہ رشد و رشاد ترین پیش ہمیشگی گری  
 نواب سلطان جهان بیگ صاحب نامور بود حالیا بھمدہ بخشی بالان سرکار بھوضہ ترقی  
 نمود و بکس علوم ادب و علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبداللہ شفی  
 ریاست و مولوی احمد گل نائب فقی خدای شان بیامرزاد پر داختہ و باصلاح شرفا  
 خدمت جناب والدی دام ظلیم زانوی ادب تہ نمودہ سر مبارک است بلا حمان افر ختہ  
 در خط نستعلیق فشی و رونق علی خوشنویس مرحوم و در شکستہ منشی احمد علی بیدہر و کہ درین  
 نزدیکی وفات یافتہ استارش و شوق تحصیل بحالات و تکمیل فائز از روزانہ ام و نوح  
 از حیاست کہ بکتاب علم و تراشہ فعال دارد و با و صفت شغل بالازست و تقاضای  
 فطرت سر شہتہ تحصیل این گوہر شریف و جوہر لطیف از دست غمگین از روز و شوق  
 و انتشار داری کہ طرز تازه و روش و کوش گزیدہ از ادای و لایا کوثری و لایا

و شیوهای شیو ابر روی کار می آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و تر گیس و نشین  
و بلیغ کاری بر روی این ابیات تراویده فلک نادره کار فصاحت بار اوست

<p>اشک بخود میچکد از دیده یاران ترا گر بجنبانند صبا زلف پریشان ترا جز تبسم خونها نبود و شهبان ترا گر تبسم بکنند مهر نکدان ترا چون نباشد بجز منون ابر مژگان ترا ز بلبلان برو برق آشیان در یاب بر و بمنزل جانان و آستان در یاب بنا و کنگره ای ترک شمعان در یاب اگر نه وصل یک بود میتوان در یاب حال یار میری غم جاودان در یاب گذشت قافله او گردان باقی است بدیدن رخ زیبای همچنان باقی است بسیار نیز گوید که مان فلان باقی است میانه من و آن زلف و آستان باقی است ایر ملک فلک جاه و قدر دان باقی است مدار باک که نواب مهربان باقی است بر این هر قدم میخیزد و شسته میخیزد که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد ز هر جوی که خیم جلوه جانانه میخیزد</p>	<p>چون نگردد ایتم در دل عشق پنهان ترا دل فرویزد و چو گل از شاخ گل لایمی هم ای تقاضای پیشه جلادی بدان دیگر عشق شور و خیزد از لبهای زخم تو بچکان چشم قلم بریز توای نوش بخشد بایتم تبسم گل خندان یکستان در یاب درون اگر گذاردند هیچ باکی نیست مرا که ساختم از جان و دل نشان اینک تو و حریت دلم سوختن بجزرت پسند زالال خضر و خردن چه حرف باشد تو نش ز آتش کجاست غمت جای نشان باقی است غمم خاک بر آید شد و هنوز بوس بزم حدیث صفا زو بهاسی و زمین و می بایست زرقارای فلک کاشب ولا امتان زمانه پرسی زمانه و دن چغای من بود حد آسمان ای قوش تا آمد از خرامش مستی میاید میخیزد تا اتم تا که این معروض شد زیبا نظر تا به خیزد از شاد بستی هیچ در شکرم</p>
--	---



نگه دارد خدا از چشم بد آن جو طاعت را  
 بنازم ترک سفاکی که گزیند بقصد دل  
 اگر سولیش به بیند دوست دشمن شود در  
 خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد  
 باندازیکه بدستی برون آید ز میخانه  
 بیای خوش سیری کن خراب است محبت  
 آتی کجا را از زمین حذر کردن چه بود  
 سوز عشقت گریه با و اشک خون بگذشتی  
 نگذرم از یار هرگز ناصحا دانسته ام  
 اکیه گفتی من نیم بیرحم و گفته ام نه  
 در مقام لطف نهان که نباشی با قییب  
 دلبری و خود نمایی اگر از منظور نیست  
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش  
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر  
 در قفصید افکنی کاکل او کیفی ست  
 نام سیمای جیشش لبش بین  
 ترا از غما ناصحا بنده عشق ست نوش  
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگه دار  
 منت نه پذیرم ز خضر هم نه سیمای  
 مشوق باز ست و محبت بقا خدا  
 یاران بکینند و حق عشق رسا تر

نشیند گر پری در سایه اش توان میخیزد  
 بکفت شمشیر و دامن بر که مردانه میخیزد  
 نشیند گردی با آتش بیگانه میخیزد  
 هوای وصل لبر از دل دیوانه میخیزد  
 انگه از گوشه آن نرگس ستانه میخیزد  
 که شمع آتشی بطوفان مرقد پرا میخیزد  
 نقشه دیوانه را در آینه نظر کردن چه بود  
 حاجت دامن پراز لطف جگر کردن چه بود  
 مطلب تو از چراغ چند بگردن چه بود  
 باز عاشق کشتن و خوشش به گردن چه بود  
 سوی او از گوشه باغی نظر کردن چه بود  
 بر سوزان زار خود را جلوه گردن چه بود  
 در نه بر دلج جگر زخم گردن چه بود  
 جان که تن در در مد لطف پیامش نگر  
 جان و دل عالی است دوشش نگر  
 حرف ز محشر حرف طرز زارشش نگر  
 بر سر کوی بتان چای و مقامشش نگر  
 این پوست کفان به چایگاهش نگر  
 یارب پدر و نم چایگاهش نگر  
 رسوا نشوی خویش از آن گاهگاهش نگر  
 رازیکه بدل است ز افواهش نگر

<p>یارب تو ازین آفت ناگاه نگه دار از پیش خودش گاه بران گاه نگه دار و یاشک تو هم چند قدم همه جان باش باطره دلدار گوشتک نشان باش ای خار پی کاوش آن نوک سنان باش معتوق بدست آور و از عشق تیران باش و ر بلعد و می خوش بزم گوشتان باش سرکش ز میان هملو نوش و نشان باش مخروبه آور و در وصلی بشنیدن رستم آب گردیدم و اینک شکیدن رستم آه آرام به پیشم بر بیدن رستم سو د از من نه دل و جان بخورن رستم</p>	<p>نغمه جگر هست ز دمسزدی و اعط خواهی که شود نوش گرفتار ادیت جان میروای ناله ز دنبال روان باش زخم جگر آمده مشتاق بنا سور هر آنکه که سوز غمش در دل ماهست عیشی بجهان چیست همین بوس کنار گر ز بهر جنتی بخورم که برود جان جویند مجشر اثر از دلشد گانش قاصد آمدن بر یار بیدن رستم خدمت عشق ز من هیچ نیامد زین شرم هر جای بزم در به پیشم آمد نوش انداز و ادایش چه متاع نادر</p>
<p>غش کرد خون و رنگ کیستان بفکند در جان مهر کیستان ز د شعله و بال و پر کیستان بفتاد کمال مهر کیستان ز د می و خون جگر کیستان سکای به چشم مهر کیستان به هم بست کله اسیر کیستان باندا از تاب کمر کیستان</p>	<p>دش کرد شام مهر کیستان ز بولانی برق رستا گرم چو یک مشت و دیم پدانه را نمیاید بهر کسب و پیش بیم ترش خاطر و نوش زخم خیزد و مار ز او بسته شد دل بسته از او شای غمش دل نوش یارب بودار میا</p>

<p>دل نثار عشوه ابروی تو          رونق بازار بابل شکست          بلبل گلزار خراب تو ام          من نه تنها از اسیران تو ام          فی شناسم خلدونی باغ ارم          این گدای درگه تو نوش نام</p>	<p>دین خدای کاکل هندوی تو          توتیای زرگس جادوی تو          آشیانم حلقه کیسوی تو          هر دو عالم بسته کیسوی تو          جای خود خوش کرده در کوی تو          میرساند تحفه جان سوئی تو</p>
<p>کو جذبیای دلبر زیبا که مدینه          گل حسن فروش است بگلشن سرشخی          زوق خلش خار که اندر ره عشق است          جان با ختم در ره جانان هوئی است          وابسته بهوست علاج دل شیدا          ویرست که در عشق گلستان بر شیش          آبی گدازد و خوتا شای که          نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی          تو که ایدل از جهان بگسته کیسوی          چشم میوشی زویدار پریر و یان دهر          می برد آغوش بر سر و سرافراز مرا          من فریض عشقم و گاه بی بی پری زمن          فی تراد و دل قرار و فی تراد ویده خواب          چشم بر درینیت چون حلقه در دامن          عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن پر شود</p>	<p>سودای خود ساخته سودای مدینه          بان جلوه ای روی دلارای مدینه          دل میکشدم جانب صحرای مدینه          جوشی بدل ای جوش تمنا که مدینه          بان جنبشی ای لعل سحای مدینه          داعم بگل سوخته سودای مدینه          حیرت جلوه حسن دلارای که          ای پر ریزب آغوش تمنای که          بسته زنجیر کیسوی سمن سائی که          در کمین دیدن رخسار زیبا که          ای گل غنچه دهن شمشاد بالای که          جان فدایت ای جان جان سحای که          دل بسو داد و داد زلف چلیپای که          گوش بر آواز پای چشم آرای که          میچکد از شیب پای تو که سوائی که</p>

شد سپیدم ز انتظار چشمم روزم عذبه  
نوش گشتی ترش و از شهید فصل جو خلد  
در حسرت خون مخویم غمچه دهان کبیتی  
گرد لب زین میستی دل بردی از دستم چرا  
که داشت یوسف بن ادا ای غریبه و وفا  
رسو ابدالم گشته از تنگ خود بگذشته  
یا غرور و سرکشی یا مدعی لطف خوشی  
خانه بر و پان در دهن سرفه چشم گسین  
از لب ترا یزد شکر ای دلبر شیرین ادا  
خواهم ترا در بر کشم بر روی تو بوسه زخم  
ای نوش بگرده خود و کوئی الا جابه  
کای نکشود ز در مان سیجا یارب  
این زمانیکه مراد ستری بر صباست  
جو رو میداد گری شیوه مجنونانست  
و او درینا که بشد قافیه پس نامیم  
این زمانیکه مرست ترا بر زانو  
خور خوبست ولی نوش بگو ترا اهدا

ای بری رشک تم خوشید سیاهی که در  
چاشنی گیر لب لعل شکر غلبه که در  
اندر غمت جان میدهم آرام جان کبیتی  
اگر تو نه تیر من کنم ایر و کمان کبیتی  
حسنست برد از حور دل از و در مان کبیتی  
بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کبیتی  
ما زرم باز ت ای بری تا مهربان کبیتی  
خاطر بوصلت بیکشده بخود از آن کبیتی  
نخ شکر بشکسته شیرین زبان کبیتی  
اندر کمر دست کنم نازک میان کبیتی  
از آسمان به تر نشین بر آستان کبیتی  
حالی از آن لب جان بخش شفا بایستی  
ایر و گلزار و بت ماه لقا بایستی  
لیک هم مهربان از جفا بایستی  
بهر آگاهی مایانگ در ابا بایستی  
فرصت باد ایضا چه پیا بایستی  
بهر دل بردن ما ناز و ادا بایستی

نویسنده میرزا محمد حسین اصفهانی مشیرزاده میر شتاق است بحسن سلیقه و کوفتگی شش  
سخن قلم را اتفاق از وطن پر خاسته در خطه دلپذیر کشمیر شست و در سال ۱۲۸۰  
و ثمانین از مائیت ثانی عشر ازین عالم رحلت بر بست  
بود در گاه عشق این روگردان از جو اینجا  
بهر نعت بگردون سود کهرش هم سواد اینجا

<p>ندارم خواب تا از غایب پیوسته می ماند چنان در کلبه ام پیوسته بودی زلف شکست گذارشادمانی در دلم هرگز نمی افتد نویدا ز خانه طریقی نه بست آمد میخانه</p>	<p>خوش آن شب که آرام دل من غمی نداشت اگر آید کسی در روز و از شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو و اینجا گروه از خاطر محزون او آخر کشود اینجا</p>
<p>نوید نورالدین و در آفتاب تاب نویدی بیا نسبت از خاک پاک دلی کشید و بعد بکعبه علی منظور نظر علفت نواب عمده الملک امیر خان بهادر انجام گردید و توجیه نواب قدرشانی در راه قری جواسیس سلطانی رسید و در زمان موری عمده الملک مصوبه داری الیه آباد در رکابش بدانصوب شایست انجام کام بهنگام حضور انجام بحضور شاهی مستقر نوید شایمان آباد و دریافت و سخن فنی و سخن طبی رسادشت و در او اسطمانیه ثانی عشر دار فانی را گذاشت سه</p>	<p>چرامی تپد دل به پهلومرا خبر نیست از خود سهرمورا که با نیست در خاطر اومرا خوش آمد هوای لب چومرا بیدار از ناز کرم میر زای خویش را میر خرم در دانش دست معانی خویش را یار توان دید با خود آشنای خویش را قاصد ان شاید چنانستند پای خویش را</p>
<p>اگر نیست با عاشقی خومرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل ز جاسیر و دل و دیده از گریه تمام است و درش سهرادم بگویش مای مای خویش را میکنم بیا یک ستا خانه عرض مدعا با غم عشقت نخواهم بدلا کرد و کس مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن نگار</p>	<p>نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال گذشته دیوان مخفیش مقصود است و نه غزل که مکی ایالتش کینه و پیچ و مهر غزلش با تمام بالا بزم ترک حرف از حرف تجرب و جمل در یکی از مطلع شهر گمنام در سه سجع و تین از مایه ثالث عشر مطبوع گشته و ظاهر این نویدی غیر نویدان شیخ انجمن و نگارستان سخن مست و در سخن غمی و گمانه پردازی</p>

ماهر فن از غزل موقوف الالف و سین	
صد شکر که شد دولت وصل تو میر	گردید ز خورشید رخت دیده منور
در نظم نویدی نبودم هیچ قصور	بشکست زد خنکش قیمت گوهر
وله موقوف الباء الی واء	
خال و خط جانفراتو دار	در دهمه راد و اتودار
وله موقوف الال الی المله	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روی از مبتلای خویش متاب
وله موقوف الکاف	
دوران جهان بقا ندارد	چون حسن بستان وفا ندارد
آواز ز باب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد
وله موقوف الواو	
آز غم خالی کنم کیم دلم	ای رفیق از یاده پر کن جام را
منظم بایست هر روز بنشین	صحبت زندان و درویشام را
وله موقوف الیاء الی انهاء	
رفتند آن مهر سپهر جمال	شکر صد که دست داد وصال
راحت و عیش جهان بهم	وصل را بجز و محرومیت وصال
نویدی طهرانی که سوله شایسته و نشانش طهران است لهذا بعضی او را رازی و بهی طهرانی گفته و شاه طهماسب صفوی بر او نظر التفات گاشته و او را از خاک برداشته	
استغیباتی دلم هر که بیادش میرد	دست نوازش بر سیر زلف پیشانی بکشد
هر این بار خواستم بجز یار میل کنم	نخواهم بدو جان از دست و این بار میل کنم

نوفیدی پند من نشنیدی و عاشق شدی گنجی بسی در عاشقی خوابی کشید از امیداتم

نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عهد گری بهندون سیده

ای دلم دور از تو در آتش دودیده خون نشان میتوانم در آتش و آب آشکارا و نهان  
نهانی بدین تخلصش زن در تذکره با هم قوم و مستورا ندیکه از آن که نهانی قاضی ست  
در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی  
در مقام مذکور

نهانی اصفهانی که اکنون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب  
موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب باز گفت نگارست و در قهقهه با سحر و فنار بنا شد  
نهانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا محری  
کشمیر منصوب بود و بنات الشاه مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب  
روز غم شب هردی آرام پیدا کرده ام و در میندیدم درین ایام پیدا کرده ام  
نهانی شیرازی از ربات انجمن دار العلم شیراز است و بحسن صورتی و معنوی و سلیقه  
خوش بیانی و شیرین زبانی در هر که نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی  
بوده که اکثر بحجاب غزلایش طبع آزموده

شدم دیوانه مادر خواب دیدم آن پروردار	چه باشد حال گر بنید به بیداری کسی اورا
قدم بخانه چشمم نه که جا اینجاست	رواق منظر خوابان خوش لقای نجات
شب سبک کویت بهر جای که پهلومی نهد	روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهد
نه بهر در و من این دیده خون نشان بستم	نظر بنیر توحیت من از آن بستم

نهانی همشیر خواجہ افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبع و بیست و شش ساله  
و این باز نهانی از خطا کرمان طاهر و عیان

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

اگر چه بقتدر لایزال بر آید به ماه من نرسد که هزار سال بر آید

ولها قطع

آه دین شاعران نادیده	که ندارند نور در دیده
قدخوبان بهر و میخوانند	رخ ایشان به ماه تابیده
ماه قرصی است ناقص عیار	سرو چوبی است نامرشد

نیاز ز جمال الدین دهلوی طبعش ساو و هوش حدید و حافظ اشق قوی سه  
نختم از عشق و خواهر بچهر دیگر خوشن  
نیاز ز موهن لال در کایتخان که نه خوش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و تر  
بلوغ و تالیف و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه  
آخر شاهان ملک و دیوبند و یوانی ممتاز بود و بچهر و مشربی و آزاد می عمر بسر نمود و دیوان  
و میزان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار اوست و برین تاریخ عزلی نظم الدوله  
حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر باو شاه او در میزان التاریخ آن  
خوشگوست

افتاد حکیم از مناصب	تاریخ بطرز تو رسم کن
از حاجی حکیم هشت برگزیده	سه مرتبه نصف نصف کم کن

دله تاریخ دیگر

چون زوال آمد در دی حضرت شد	در حکیم ز خا و کاف و یا و هم
پای او آمد ز جبریت زیر سر	اندرین شکل است تاریخ حکیم

دله در معراج و اجد لایزال قطع

بهری که نسبت اگر گویم ترا ثانی	که عرفی نام او باشد تو معروف و محمدانی
نظیر فکر و الایت بخاقانی چنان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی



نیازی بدخشی قالب سخن را بباطلفت نکات در جان بخشیت .....  
رباعی در وصف سیدی

فرزند رسولی تو و من است تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی مائش الدین استرآبادی شاعری بود صنعت به نیک نهادی رباعی  
یک نان بدو روزگر شود محل مرد و ز کوزه بشکسته دی آنی سرد  
مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد شیخ خنوری دلهوی مولود موطن بود پدرش از بخارا در دلی رسیده است  
نمود و نیازی بعد و دود شیخ محمد علی حزین الایچی در هندوستان نیازی بخدمت شیخ  
بهرسانید و زانویی تلذ بخورش نه نموده ب حصول این تخلص سر فرزند گردید  
مردم نشست از پاه غنا کم هنوز و دومی خیزد و چو شمع کشته از خاکم هنوز  
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است متصف بحسن صفات و ششم

بکارم سات رباعی

ایدل چشم و شمت سلطان گذرد	روز و شب ویش پریشان گذرد
می نوش و غنیمت مشو که هر کار که هست	آسان چون بولش گیری آسان گذرد

تیر مهدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حمید آبادی از خوش تلاشان  
معنی رس واد ماصحان میر غلام علی آداد و شفیق اوزنگ آبادی است

طبعش دل مرا خیر کرده است	نیر امروز یار من آید
سینه جا کم بگفت از قسم	و اغدارم بلاله نار قسم
توسه از گلزار میخوام	غنی بیا و گار میخوام

تیر میرزین العابدین دلهوی برادر زاده نواب سادات خان ذوالفقار خان

نیر وجودش از اوج مازندران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در دہلی کسیدہ  
بخطاب شجاع خان سہ فرازی یافت

در پیش من بروز بجران غیر از شب تار مینا مد  
میر نواب محمد ضیاء الدین خان بہادر دہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک  
نواب احمد بخش خان بہادر رستم جنگ کہ بتابش خوشید فکر و شنش گلستان سخن را  
تا زگی و نور سی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب  
در طبع برفع و نظم بدیع فائق بر اتراب و اماثل ہر چند حال و قال این بخیہ مقال در  
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بچنان ابوی  
دام ظلم بطریق ارمنان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تبسطیہ و انشادش زبان  
خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ

کہ غمی تازہ نوا ز ندہ جان مے آید  
شمع در بزم طرب اشک نشان می آید  
کہ فزون تر دلم از لب بفتان می آید  
میرود ہر چہ ز کینہ جان مے آید  
مژدہ ایدل کہ خد گشتن نشان می آید  
سر را ہمیکہ از ان سیل روان مے آید  
ساقی بادو دہ بادہ ستان مے آید  
زخمی ار بر جگر از نوک سنان می آید  
کہ بگلشت چمن سروروان مے آید  
کز قد و مش بہن مرده روان می آید  
میرا نید کہ مے آید وہان مے آید

ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید  
مگر از شورش پروانہ دلے پر دارد  
بہرون خستیم بیشتر است از بیرون  
ز آمد و رفت نفس در گر و نقصانیم  
کشتہ مرده و قائم علی الرغم قریب  
ساوگی بین کہ عجب بطرح بنامہ نیم  
چہرہ افروزیت ہوش ربارانازم  
نیش یاد مژدہ در گ جان بخلم  
ببیل ار فاختہ کرد و نتوان داشت شکفت  
ہو سہا بر قد مش ز لب عیسی زان دست  
امی اجل مہلت نظارہ کہ اندہ خواران

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبلی شاید تا سحر از دم افطار می تاب کشیم حبذا مدرسه عشق گرانجا عاقل خاف از خویش برگ بیدران می نالند</p>	<p>فصل گل میرود و غنچه ثمران می آید کز پی منش صیوسه رمضان می آید همدرازان رفته اگر به چکان می آید خسته برگریه ابنای زمان می آید</p>
<p>باشند آزاد و زمتا و دولت شیر هر که در سلسله پیرمغان می آید</p>	
<p>گر نباشم بد دوست گدای کم گیر نقش مید اگر جسا و ده خواه نداد زشت داشت اگر دست کشیدی ز جفا زخم گر به شدنی هست و نمک پید است غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر نسیم هر زلفه پشامه زرسید باز ماند اگر این چرخ کج کوب روش گر مه و مهر با خند ز تابش شب و روز مادر و پسر نایب پس از سه مولود گر فروزیز و اساس کن چارارکان اگر امروز همین چرخ ستمگر شکافت</p>	<p>و بر پیرم جبهش بی سز و پانی کم گیر از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر از جفا های ندانسته جفا می کم گیر مرضی بشیر انگار ز دوائی کم گیر از بلا های شب بجه بلا سئ کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا می کم گیر در تگاپوی عبث آینه پائے کم گیر مشعل افروزی و آینه نای کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هولے کم گیر اشکی و آبی و سوزی و مهبائے کم گیر از بسا شور و قحان آه رسای کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حزن حقیقت شیر از همین بلبل آشفته نواسے کم گیر</p>	
<p>عمری گذشت با پیش و پارکستن آندم که بخش چشم و دهان کرد روزگار</p>	<p>روزان بخوان تپیدن و شهاگر سیتن خندیدن از تو بود و داز مارگر سیتن</p>

ناخوانده ترسم انگشت و اشک بازمان  
 من مانده محرومی و می گریه کرده گم  
 مسکین بایه در تنگ آبت لاجرم  
 ریزم و گریه حاصل دریا سر شک گرم  
 بی گریه به که کور بود چشمه و است  
 نشتر برم بچشم بماند سال دل  
 وار و در روزگار تو بر تیرگی احمر  
 از تاب روی نت تا از تاب آفتاب  
 در نظم گریه جانزه کز لک دینی چشم  
 زمین پس بضبط کوشم و سوزم بسوز اشک  
 کو تو ح و کو سفید او تا کشیم غرق  
 بهر شمار قدم او چشم اشکبار  
 ای ای چشم تیس نه خارج از حیات  
 چشم غیر گفت مرا و نکرد فرق  
 از تالمانی نار بستم که دست  
 از دیدن پای تالمانی نه چشمه سرد

تکرید نامه را دم انشا گریستن  
 او مانده محرومی من از نا گریستن  
 آهنگ است برب لب دریا گریستن  
 کاش زده بدامن صحرای گریستن  
 بر دیدن پای ز گس شهلا گریستن  
 بی برده است خلق ز رسوا گریستن  
 خفاش خنده کردن و حر با گریستن  
 کاغذ کرده و دیده اش گریستن  
 زمین بعد از همه اعضا گریستن  
 فرسوده شیوه است بمانا گریستن  
 آمد بدرد زبنت خفا با گریستن  
 سر کرده شمشیر گهر با گریستن  
 بر دست سحر سحر گریستن  
 از روی شمشیر گذار جنگ با گریستن  
 بیوا سب کرده و شمشیر با گریستن  
 بر حال تنیس سلسله بر پا گریستن

تکرید نامه را دم انشا گریستن  
 او مانده محرومی من از نا گریستن

خود تر فضایی و لاشی کمانا تو ساری گریستن  
 روح الطری روز از بری شب غیری طرازی  
 خطر از دش آوازیت سپیده راه بر سپر

ای دلش آتش تو می گویند بلای  
 برایت از روی تو روزی و روی تو  
 روی تو از روی تو می گویند بلای

<p>بوسه زوالا در گنجی دلمیز تو چون رسیده          بگریشتی از عرش بلند ز شکر چلی پرند          واری شعی از فزنی تخت از فلک فوج از ملک          و الشمس و صفت رویت و اللیل حرف و یوتو          بر حسن ابروی معیون نصرت علی اوصاد و لون          در صحنی بر وضه جوین بهر قدم زان زمین          زایای یک انگشت که گشته دوباره جرم مه          تا زدم حدیث نوش اکا در مذاق شوق ما          هم در دوش ایان انصاف از فتنه آخر زمان          وقت طراز مجرّه آید ز کاک و جگره          چون برده دیانت عباد و حلیه نقاش کند          از هر طرف فن نادرین از فکر من جوای سسن</p>	<p>هر شام با می خرمی هر صبح مهر خاور          جبریل با آن برتری و امانده از بر پر          و ز مهر و مه خیز و کلمه و زمشتری انگشتی          و الطور طرف کو تو و انجم سحر سحر در          و ز قاف قربت حق فزون صد زلفان شادان          گسترده فرش عبقری یک در چشم جگر          خورشیدم از نیمه در باز گشت قمر          لفظش کند گشتگری معنی او جان پرور          هم حفظ او حرز زمان را شو بهای عشرت          هم صوت عود و مفری هم طیب عود جگر          این نظم در می زنی ز روشن گوهر          رحمت گریانی بری گوشتی نیک اختر          ۱۲/۹۱</p>
---	--

بهر طبع گفته رس گشته بشهرت  
 نبود عجب گریزین بین نای نای

<p>خوشامد خود آرای که از رخ پرده بکشان          اگر آئی بر بخشش گزانی در بخشایش          بود که لطف تو شامل شود گریض تو نازل          گرفت از پر تو رویت ر بود از شمع پویت          ترا شایان بدل تو بایان نکور و بایان چوین          می با ناله و آهی فتاده بر سر رست          هم از دیار نورانی هم از قصار و وسعت</p>	<p>بشما قان شیدانی رخ پر نور بنیاس          بر آمد در دماختی بدر در دل بخشایش          نماید در خوشیدی بسجده قطره در لب          سحر آیدیه نیامی صبا مشک خفتن سبک          قوی از ری بمانی قوی شانی یدار است          که بر اندوزن گاهی نگاه لطف و غایت          ز دلها ز ناک بزدانی ز بانه رخ پر بایست</p>
---	---

بعشرت شب نشینا ز ابطاعت صبح خیز را گهی در دل فروزیزی گهی از سینه انگیزی بوصف دوی رخسار بهر لبه می پخت دوی در چشم میخوان بفصل دلکش باران تو دای قند سازانه تو بخشی جان تو ازانه بذکر تو در افراشید بجز تو در آرایش	جلای دیده افروزی صفای سینه افزائی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلیائی ورق در اختر اندلی قلم در گوهر آمانی بتاک انداز طوبائی برز عقد شریانی بترک چشم تو زیزی بلبل لب سحیائی ز بار لطف گویائی بیایز احسن شیوائی
--	---

خدا یا هر چه میر دل و جان بکن  
بعشق خویش بخواری بحسن خدایائی

تیرنگ شیخ محمد حسن بلوی بن العم میثم الدین فقیر دهلوی بود در پندکافیون و بنگ  
فکر سیران معانی تازه می نمود  
افیون و بنگ با هم دارند طریقه بوته خضری سیاه مستی بهند دوی سبز بوته

### حرف الواو

و اثن از اصفهان و شعرای موقوف البیان است باعی  
ای آنکه تر از یاده از جان دارم در عشق تو می سرودن سلمان دارم  
تا دل از دم در تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان دارم  
و اثن کمن لال قوم کاتبه موطن قصه ملاوان مصناف بدلا رماره لکنتو سبت خیالتر  
در تلاش مصاین لطیفه روز و شب در نگار بو ثاق کلام و طلاق لسان موصوف  
و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

شب سویی من راه از خط افتاد خود کام را خوران بر بند کحل بصر از غبار من	پرگشت همچون روز من بشنبه چون نام مرا گر پاشی ز ناز سجا که مزا رمن
--	--

کردی از خاطر فرازش یابد آفرین شیرین لبچه سنگدلی که جفاست تو نموده سرخ پای آن دل آرا	ای فراشکار صد حمت ترا صد آفرین آید بنا که کوه جدا کو چکن حبدا بنازم سبز بختی حمت را
<p>و اثنی میرزا حسن بیک که سلطنت دہلی بمصبی شایان ممتاز بود و در عهد المکیه و شایان ترک منصب نمود</p> <p>آئینه ایست بر سر راه عدم وجود و اثنی نواب اثنی علیخان خلف الصدق نواب یار بیک خان در روسا و شهر موکلی سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تمیز قاضی سراج الدین علیخان موجود موافق بود و در اواسط مائیت ثالث عشره ثوقی بر این دار قاسم نے نکرده طریق آخرت پیورست بمزارم اگر برسد مدینه در درون مزار نظاره کنم بشگون قدم سج خودم چه عجب که حیات و باره کنم بود سر و کار مرا بجز اینک سر شکست دانه در زمره نگم بزمین نگرم بفلک شب هجر شامه کنم تو پیشین من ابر چه لاف زنی که ندیدم گریه زار مرا بدی دو جهان همه غرق شود چو بدیده خوش اشار کنم و اثنی شیخ حمید علی کبیر لکنوی از اجناد نواب شهباز خان کبیر است زاد و بومش قصبه مارہرہ و قطن خودش در شهر لکنو و از مستندان بعض علوم و فنون و در میان شعر و شاعری با خرنیکو سیر محبتی داشت و آهنگ تغزل چنین بر می داشت آه آنکه حمید دل بیگانه وفا کنند تست جز با دہ شوق تو نمیدانی لم ای کاش یک نگاه کنی حوای مالکست همچنین کاش بود در دل تو جای دلم</p>	

و اثنی

و اثنی

و اثنی

کسی بیخانه یاران بهلاک دل من  
کس چه داند که چه بودست تنهای دلم  
و انقش نیشا پوری که چهل سال مجاورش نهیختن شربت نمود پس به تبریز توطن برگزیده  
سنة ربیعین و شصت و نه در آن ایام محمد منروی گردید

وادی

خوبان غم عشق و دل بیدار چه دشت  
بیدارگران قاعده داد چه دشت  
واحد بجای طی با قتلوا شهرت دشت و از خال کران سر دشت گویند که وی بجز  
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا التزام نمود از انروزا باب ظرافت  
او را با قتلوا ملقب نمودند بدین لقب با وی راه مطالبه می نمودند  
برگریه من خنده آن پسته دهن بین  
در خنده آن لب نگر و گریه من بین  
واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

وادی

وادی

تاجان از نقش پاگل بر مزارم ریختند	شلیخ گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خایش	انگهدار در رفیق عمر را مژگان گیرایش

وادی

واحدی در طرز سخن پردازی گمانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمن رسید  
تا کام بوطن خود و خود نمود

کو می خواهم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد دیگر جمال یار را
واحدی تاب تا دشته بودی بهمنه و نه	یا ز عاشق شده بجای مبارک با دست
در تصویر من نیکنمذ بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدین دشمن ده که مارا دوست است
یاد ما هرگز نکر دی یکدم ای عمر عزیز	که چه بی یار تو هرگز به دنیا و روم نفس

وادی

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیت  
که همراه پیر خود در سنه ست و نایه ثانی عشر هج و زیارت گام شمرده و بعد معاودت  
در اله آباد عزلت گزیده و ولایت حیات سپرده  
چون ندید که چه بود ناله کار ما  
اگر نشد گل ز غنیمت روزگار ما



بهر خورشید و قمر و افق او در وقت وارث زینت و محبت او و در محبت بر خاستن باز و درین باعث تنگ است	گری که شد بلند از خاک هزار ما باری رسیده است با تمام کارها بگذارد بجا بی که نشسته اند شستیم
وارث لاهوری چو از راه رمضان سخن میراث همون بردست	
الهی از کرم عقیقت گردان نشانم را ز بانم را بوجدت بچنان جدا نشانم گردان	همای قدس اگر جوید نیاید سخنم را که مفضل او دولت آید و بوسد بانم را
وارثی اردبیلی متروکات شعرا و اسلاف طرازش بکمال آسانی پیوده	
وارثی را بار با کفتم که ترک عشق کن بزد گیم کدام آرزو بر آوردی	پند من نشنید چندانکه دشمن کام شد که باز روز پسین بخت با تم باشد
وارثی سزواری شاعری بود فیهیده و سنجیده چو بیدر دانه آبی می کشی ای وارثی بهم	تو عاشق نیستی پیوده رسوا میکنی خود را
وارثی شجری و طش طش پیاپی تیر نفی و نکته واقف است و در شاعری مدح و محال و در فنون جوانی بگلگشت و ضحی	
خواهید این ابیات از وادای خاطرش برساند نواز گردید ... و چون در دنیا بود تو قیامت میکرد	نال و بلبل و قریا و سن و زاری دل چونم یار فلانی است دلم
وارثی شجری و طش پیاپی تیر نفی و نکته واقف است و در شاعری مدح و محال و در فنون جوانی بگلگشت و ضحی	
وارثی شجری و طش پیاپی تیر نفی و نکته واقف است و در شاعری مدح و محال و در فنون جوانی بگلگشت و ضحی	

وارثی

وارثی

وارثی

وارثی

وارثی

دیکه زینت زین میثوی زغایت شوق  
 و استمه لاهوری سیالگوئی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی بزمین  
 ایران قدم گذاشت بی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات  
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حزین لاهیجی جمعیتی داشت بنابرین جرم الشیاء  
 در جواب تنبیه العافین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قنیل نبیره او بود و آهنگ سخن  
 بدین طریق می سرود

دل زلفش مشک چین دارد بوس	این پریشان بند بر موبسته است
سرود رقص قمریست و دست افشان چار	وقت بشکن بشکن تو بهت ساقی خمیار

رباعی	
از سیرت نواب مامی پرست	و اندم که سوزان کجایم پرسی
و آنی که کنیم خدیش بت بخیل	ببینی ده و فرسنگ چرا می پرسی

و استمه نواب حفیظ المظفر دهلوی بمعاذت نواب عبدالصمد خان بازویش  
 قوی بود

و لم قربان ز جسم ناوک او  
 که سیاه من آن ابرو کجاست  
 و اصفی هر دی بکلیس فن شاعری و قی مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بیت  
 از غزل او هست که ایام بجز آنرا توان بخوانید

ز کس یاد دوی تو آهوی چین	تا تو آهوی تو خال حسین
یک سر و پو و یک آب همان	یک گل رو پو و خلد برین

و اصل از بنجیه طبعان کشیده بود و در عزیزی در پی وصول مطلوب بدلی بسز نمود  
 چون بن نامه آن روشنی دید و پید  
 شد روان قاصد اشک که جوباش برود  
 سر نهد بر دم شیر که آبش برود

داصل

واصل محمد واصل خان کشمیری مشتق من از میرزا گرامی کرده و در سنه سابق از پایتخت  
عشر بهر شتاد و دو سال در شهر لکنو چون بجان آنسین سپرده ...  
دادند و بهر بجا دولت نیاز در سر نوشت ما چون لکنو بهر بجا  
واصلی میرزا نور علی لکنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر لکنو میگرفت باینکه محمد جعفر  
راغب بظهور آید در فتنه بجا از جهان رفت

اصلی گاه بصلت رسید و جان داد	باده ناخوره کشفیه عجب رخسار
و دیگران اصل و جان شد نصیب اصلی	ای فلک از کج و بیاضی تو صد فرود آه

رباعی

ای واصلی از جهان فانی رفتی	محمودم ز واصل بایر جانی رفتی
در دگر نخل زندگانی نرسیدی	ناخوره بعام جویسه رفتی

داصل

وافی محمد طیب کشمیری طیب انفاش رافع افسرده طبعی و دلگیری است  
فضای آسمان بیتابی دل بر نرسیده تا بد  
وافی محمد عیب الغفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالواحد واصل از گاویری  
و اکنون متوطن الی آباد است و خوشید لقاماده تاریخ میلاد آن نیکو نهاد اجداد پدری و مادر  
او در سرکار روسا و او در عهد های جلایه ممتاز بود و در والد و اعظام ذوی الامتزازش در ایام  
صباه و اوزین دارنایا مدار از حال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشحال خود بود  
و حاج الدین حمید بجا ده نشین مولانا حمید رحمت الی آبادی پیورش یافت و بملک حواری  
حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه و سلم و مولوی مولوی فضل امام مرحوم  
برادر شهید مدوح بصره رشد و لیاقت نظم و شعر فارسی دارد و شافت کتابی شکر جلال است  
زمان غدر همنه وستان بعبارت رنگین مسجع اردوی معنی سی بگشته گشته و بجا نرسید  
از سرکار انگریزی جائزه وافی بر داشته از مدتی در سرکار آصفی حاجی حمید را یاد بجهده

داصل

سرشته داری نمک عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال مستز و ممتازست

<p>چو من کس نیز پیو و پیمان را          بنازم زبردستی شان را          بگشای چاکارت پروانه را          چه باکست از سیل ویرانه را          غنچه یکبار چو بید لب خندان ترا          نازم ای سرور و ان غنچه یکبار ترا          دود آهم گذر و از سر طوبی اشب          آفتابست مرا غصه با اشب          باشد ای کاش هاهاشب فردا اشب          هست پیش نظرم زلف جلیبا اشب          رشک فانوس شد آغوش تمنا اشب          گریه سرگردم تبسم ز بلب زو دید و رفت          جان بلب آمده همپای او گردید و رفت          دید چون صبح باغش دم بخود و زو دید و رفت          این طرف تماشا که کمرست و کمر نیست          عمریست که در دم بگریه هست و جگر نیست          شمع همی سوز و پروانه هم          تنگ شد بروشتم ویرانه هم          که هر هم آبا و شد تنگانه هم          گردیدم اشک از همه اعضا گریتم</p>	<p>تبی گردم از باد و طغیان را          در افت و با طره پیشکن          مرا شمع روی تو بایده گل          نترسد دل من ز طوفان اشک          خنده در ز بلب از شرم بدزد و بچین          دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم          دارم از بسکه خیال تبعد عنا اشب          بکنارست بمن آن سه زیبا اشب          وعده وصل بفر دای قیامت کردی          تا دم حشر صبح بخوابم دیدن          از خیال بر آن شمع شبستان وانی          آمد آن شیرین او آتشی زو دید و رفت          دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ بفر          شمع آمد تا کند با گردن او هراس          تاش بر زبان باشد و غایت بیان          هر چند مکان بر کینست و کلن          عشق آتش زدن تنها در دم          فی چنین باغست برین چون قفس          و افیا از جلوه آن نازنین          که آخرت چو شمع سراپا گریتم</p>
---	---

جز سوز و گریه حاصل عمرم نشد چو شمع  
در یاد رخ و کاکل و لعل در نشینم  
پروانه صفت پیش تو ای شمع شب افروز  
وافی همه با شمع رخسار شمع افشان است  
من نیکویم که خود موی میانش دیدم  
آز من باز از عشق خود رویان گرم بود  
یاد ایامیکه وافی بوده ام سرست شوق  
سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم  
سروسامان من این بس که بسوای خون  
وافی از سوز غم عشق بقول شافیه  
بگشایدش نه تنه دل شکسته  
نمیخیزد از مستی بوی زلفش  
نه تنها رخسار دل شکسته ست وافی

یا سوختم بدین غمت یا اگر لستم  
گاهی بسحر که شب تار نشینم  
هر بار پیاپی خیرم و هر بار نشینم  
بر طور چرا طالب دیدار نشینم  
زان کمرافسانه بخوانند یاد و داشتم  
رنگ دیگر بوی دیگر خوشی دیگر داشتم  
دست در دست بهوشی بساغ داشتم  
سخت تر و ادجا بیکه پشیمان گشتم  
از غم زلف بتان بی سروسامان داشتم  
همه تن دلم شدم سروسامان داشتم  
که این تیر فواد و خارا شکسته  
نسیم سحر شد چو من پاشکسته  
لبش رنگ بر روی صبا شکسته

وافی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر شمس الدین نقییر دهلوی دارد  
در غزل وافی و در مرثیه ماتی تخلص می آرد  
نکنم گوش کلای که ز پیغام تو نیست  
نبرم نام حدیثی که در و نام تو نیست  
در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست  
من کجا و سر سودائی تو سودائی هست  
واقعی ابن علی طوسی بلا زمت بابگاه اکبر بادشاه غزاتیار داشت و به بندش بنای  
واقعی و غیر واقعی هست میکاشت  
نه بر حسین توان روی ناز چین پیداست  
که بحر حسن تو ز و چون این چنین پیداست  
هنوز از من نازت نشد در سر  
ز سر که انیت ای ترک ناز من پیداست

دلیلی

دلیلی

چه احتیاج به ماه نو است در شب جمعه  
 و اقصی شاه قاسم دلاوی طب آبادی از سادات عالی درجات عراق است  
 و اقصی طرز خوش نظمی ضامن صال و فراق است

من گشته آشوخ که در قتل سیران باغبان عشق را پیش از بهار آرزو سنگ کوی تو میقیم حرم محترم است	از نعل فرس تا بر کابش همه خون است میوه در دوالم بر شاخ حرمان میرسد و اقصی وار سنگ کوی ترا بنده نوم
--	--

والا حمید علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است و در شجاعت  
 شیر تیران و در سخاوت ابر نیسان و در سخن سنجی سحیان و حسان ..... است

عمه بیایان رسید یار نشد یار ما شکوه شام غمش گفتم بچشم سرگم یکدور روزی پیش و پسین و روزه و شب چه کنم ز کشتن ما که گشتی نشد آگاه چه ندیم هر چه صیاد و م پند من از دل و دل از من دیوانه گرزان	آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما ساعتی افزون نبود آنهم بعد غوغا گشت بر سکنه نیز بگذشت آنچه بر دارا گشت گواه ما بقیاست غرور قاتل هست جز این که ز دام آزاد م پند دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد
---	---

والا مرعفی علی بیگ میهنستان رسیده بلا در دست والای قواب سر بلند خان سر بلند  
 یافت و در آخر عمر پاک بنگاله شامه از انجبا عالم بالا است تافت .....  
 در سینه ام ز جو تو ظالم و ستمی تواند  
 و اله خواجه نور احمد کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایان نکات و  
 و در قافیه و اله و میران است

جوئی زلف یار ایدل بدینا صبارتی رخ است آتش خورشید و یزدی صبا و دشت	برنگ نکست گل در مویش تا کج رفتی مسلم و جوئی خوبی همه اعجازی است
--	--

والله جلایا در شمشیر از پی بوده و در خوشنویسی شاگردی میرعماد اختیار نموده در عهد  
شاه جهان بادشاه رخت بهند و طاق کشید و بقیه انقاس مستعار همین جابعدیش و  
عشرت گذر نمیداد

فضل گل داد فراغت ز عی نایب میداد  
و الهی خواجه عطا از خواجگان دارالعلم بخارا است و بر حال عرایس علم و فضل  
واله و شهید اطبعش بر نظر خطی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادر  
ز چاک سینه بناخن دل جزین کندم جدا چون گشتم از آن سده دل آغوشین کندم  
واللهی قصاب ساطور ز بانفش از مغز نکات پوست میکند و استخوان الفاظ را بخی  
معانی می آگندد

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش خوان که عجب عاقلانه رفت  
واللهی که جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیار سست  
سخت مارا غم عشق تو چنان که زجیرت دو نرغ انگشت گزدیر سرخاکستر ما  
والی نخت قینخان از دلیان اقلیم سخن گستری و معنی پردیست و در انتظام کمال  
بر نظام ز مالش ریاست میسر می

هر بوسه آتش نه بوسه دگر مکرد فریاد که این آب نکشته ترم کرد  
و امیق در اصل از عبده اصنام قوم کفتری بود و صرفه الحال اوقات بصری نمود  
به بکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشارت اسلام مشرف  
شده بجهاد خلاص خان سیدی و مخاطب گردید و بیادری طالع بلاز سب و در مجلس  
عالمگیر بادشاه سر بلند یافت و بولکالت بعضی از امرار سلطنت در دربار شاهی  
می شتافت آخر کار خود را در منصب امارت رسید و مورد احترام سلطانی گردید و نظر خوشتر  
قاری بطریز جدید چنان خوشتر انشائی نمود که عالمگیر بادشاه زبان باستان آفرین

باز

باز

باز

باز

باز

باز

دست  
دست

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادیه علوم و فنون طبیعت  
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و مائه و الف قدم بر او یه عدم گذاشت  
از پیش آسودن دل شاد و مرگ دل است نبض از جنبش چو آساید رنگ خواب است  
مختب می کشی ز دست تو شکل شده است شیشه یعنی بغل آبله دل شده است  
و ایهب بخاری مردی بود قابل و بسرو نشه سخن خوش دل .....  
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بهرم صبح چرخش  
و ایهب ملاحم و ایهب قند هاری که او را با محمد قلی سلیم خواجه تاشی و اتحاد  
زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللہ لایجانی

در کام اهل ذائقه شیرین نمی شود تا سهام را بگل داغ بخون مهر کند مقدار دل بچهره کامل و آن زلف سیاه برگ داغ نشیند روی که بخون شیت بزم بکوبن غیر شمع و پروانه بچشم ز سیر که می تو تا کام بچشم چشم زرق و جوان گل نفسی که ششم و چه تحریف نام داشت و سخن سرای شالکان را در وجود و حالت میکند	تا مشکلی بسان غسل شان خویش را تا ندانند که این محضر رسوایی کیست که بلای بقفا و ستمی در پیش است بقیة عقل بپیرد کسی که بخون نیست و دیار سوخته در زیر طاق گریه و نیست سیرفت و زهر آب چشمی بقفا داشت ببل از گل گلانه که که بیوش شدم و چه تحریف نام داشت و سخن سرای شالکان را در وجود و حالت میکند
--	--

بجای زلم و فرقت دارد از جگر شکایت از شکایت	در شوق بمان تا بشفقت دارد یکه فطر و خون این طاقیت دارد
و بعد از آن قاضی زاده بود و در محاسن و جاسه عوز و ن می نمود حاصل زندگی ما خشن رنگین است	آسمان دوستی در گره تحسین است



و جدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بر دشمنی و جدان  
بکایت و دقائق استنباط مینموده

خرقه چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
حدیثک با انتظار تو با دیده یار شد	چشم سفید گشته بر اہمت دو چار شد
غفلت کج نظران فائده دین باشد	چشم احوال جو بخوابست یکی بن باشد
و جہی کرد علی اکبر بیگ و دل محمد صالح بیگ	صفائی که از موالی شاه عباس ثانی است
حرف عاشق و دلشین خاطر تو خواهد شد	باطنی دار و محبت ظاہر تو خواهد شد

## رباعی

ای کاش که یا آید و نور و کنیم	از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
بر گردنش چو گردش لیل و نہا	روزی شب آریم و شبی روز کنیم

## رباعی

در بزم جهانست ہر کسی اکاری	زندست و شراب خانہ خاری
ز نار پرست و حلقہ زنارے	و جہی و غمت ہر گری و بازاری

و جہی ہروی مولد و تفرشی من اجمرت از وطن بہندوستان رسید و در شہر اہمد  
اکبر بادشاہ معدود گردید و رباعی

من دل بفریب چشم مست ندہم	جان را لب بادہ پرقت ندہم
ای در پی دل قتادہ برگرد کہ	صد پارہ کنم دل و بدست ندہم
و چہ شیخ و جہد الدین چہابی با بیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش از حضرت و شادابی	

آمد بہارای دل دیوانہ صبر کن زنجیر از برای تو فرو روده ایم تا  
و چہ محمد و جہد ابن محمد اکرام بہاری درستی خود شکستہ از غماش و ستیاری این دو

از قهیدۀ دوست که به این شکست	
او چون عالم بر عالم عرض او	یارب بکبر نسبت دهم آن جان جهان را
در لب ز سید است سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و چیه میان و چیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بعرضه وجود گذاشت و با شیخ محمد خوش گویاری بیعت ارادت داشت	
ز ابهری که نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد	چو بر کشت محبت بگذر و محنت فرو ریزد
زبستانم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او پادمان طلب آفت فرو ریزد
و صدلی خراسانی از قدامت خوران است و از صف و بلغار زمان	
گشته ام بحال از آن خالی کبر خسار است آفرین بر صانعی کاین نقطه پر کار است	
و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خط و تولید کشیمیر با بعضی شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال بخت بر نگه ری و مضمون ایجاد می نمود از پنداری که داشت شعر و پیش مردم خواندن عار و تنگ می انگاشت و بر خنوران دیگر زبان بایر میگرد	
میکشاد چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که زیدنی است آنهم ما نیم لغو قرار داد که بمخله چیزی پای تا دیدنی قبل زمان است پس قائلش بقول خود بهانست با جمله حشمت عمر در از یافت و در سنه اربع و اربعین و ماه و الف ازین حشمت که بهار القرا شافت	
مگر آئینه دار بر رویت شدید و دوشم	آینه همچون ماه تو بر خویشین می بال آغوتم
یسکه در دل بوس سره نگایان دارم	هر کجا خاک شوم رو به صفایان دارم
و حشمتی شاه بخش حسین متوطن قزاق عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعضی علوم و فنون صاحب استعداد و دیوانی مشتمل اصناف نظم دارد مضامین صمیمه و نکات زرینه می آرد	
صدیقه سر خایه ز نخل آن تو یا بسند یوسف ختم گیسوی بیجان تو یا بسند	

۱۲

صحتی  
و کمال

۱۳

ایمان	گر سینه صدر خنه مانیک بپسینند وحشی نشستی بشارت علی متوطن کاکوری طبعش در ابداع ملاحظت ملاحن کمال شورا و مردی وسیع الاخلاق عظیم الوفاق بود عمری در شترخ آباد بسر نمود	
	بسر خاک شنید تو فغانی پیداست بهر صید دل ماتیه و کمائی پیداست بهر دم از کاهش دل تازه زبانی پیداست زیر پهلوی گل از خار سانی پیداست که لب از دم گرم تو فغانی پیداست	بعد هم ز غم عشق نشانی پیداست کیان میدهم ترک سیاه چشمت همچو تنج سحری هسته و درخورد ترا راستی نیست دمی در چمن و بهر بس سخت در سینه مگر این دل شیدا وحشی
دلی	وحی رازی بوحی روحانی در سخن پرداز است	
	فی نماید شعاع یا قوت رهش تر و آب ز هر تریاق شود هر گز کند عادت خویش	حسن را در عالم سستی فروغ دیگرست میتوان بر دزد دشمن مدارا لذت
دیده	وحید هزاری لال دل من لال قوم کایته متوطن شهر بریلی بود و لب لجه ابلان بزک هزار داستان زبان می شود	
	میکشت مرا بنار و میگفت ای بهر کشیده دیده و اکن وحیدی قتی وحید زمان بود و در میگذا کلام جام و حدت می پیود	
دیده	ان پری چهره که دارد غم و شاد و مرا شاد من غم دید و چهره روستم او	زیر پایا کند ز رعد از یاد مرا نور کرده غم او بین و من بنسجم او
	و واد میرزا محمد زمان دهلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن و داد و محبت داشت و در عهد احمد شاه یا د شاه دلی بر فاقه نواب موسوی خان سر قاضی برافراشت	
دیده	می کشی نیست شعار دل غم پرو را خون ما با دانه دانه ما ساغر ما	

مختبسا ز طرب را مشکن بگنج آب که دیگر میا بچشم ترم پر سر از دست تو هر چند که بدو رفت اشک روز که قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر حسرت دیدن باقیست	در پس پرده اش آواز کسی مست که آن جزیره که بجای تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم هم از یادم رفت دل هان و زبون گفت که بنیادم رفت گو و نم نیست بجا شوق پندین باقیست
---	--

و دایمی لطیف خیالان خراسانست و عنایین فرامیه وی و داعی تاب و توان  
و مطالب جمالیش مفرح روح در روان

تا زلف و توانی که بلای دل باشد سودای دل پاک کی بود و توان شد  
وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد طیب بلکاهی  
صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی و اردو و نائل  
المقصد و فائز المطلب

آئینه برویت نگر و حیرتم این است من سجده و تسبیح و عبادت نشناسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان دی سویی زیر آمد و پرسید چه خواهی	هم شانه بزلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل شوم طاعتم این است در عشق حتی سیم تنی حسالم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است
--	---

وزیر نامش وزیر النساء از نسوان و زون طبع اطراف شاهجهان آباد است و در  
سرشته تعلیم زمان از بهر سادت با استعداد و فارسی و اردو اشعار لطیف از زبان  
بر می آید و در فارسی بنجد محمد اکبر خان خاوری سیستانی تلمذ دارد و...  
و لم از کوچی آن زلف دو تابا ز آمد رفته بود و آنچه ز ما باز با ما ز آمد  
وسعت سهرندی از شعرا و وسیع المشرب هستند و...  
بنوخمیه تم آئینه دایه گاشن طورم چمن پرورده عشقم بهار خون منعم

<p>سپند آتش نمازم کسی نشیند آوازم شرارم شعله ام و اغم کباکم آتشم خوشم دلم در دم غمم آزاد عشقم بنده جسمم</p>	<p>اسیر چنگل یازم ملک ششم محمودم تقدیر نهایی زخم اضطراب بخت بخورم نمک پرورده سبزان بندم چندان شوم</p>
<p>وصاف ملا فضل الله شیرازی در علماء زمان سلطان محمد خدابنده سرمد ارباب فضل و کمال است و تالیف وصافت بر تخریش و علو و قنون الیه</p> <p>یاد ایام وصال تو ز لوح دل من قلم شوخ بوجی رستم مهر کشید وصال میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیانی می افراشت و در بزرگبختی لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب قرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالاتش پی بردند و تعیین پانصد روپیه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر او را آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقعہ پریان بسک میردوانیدند و بوجع استعجال او را برگردانیدند و بعد ملاح و فلماشش پروا خذند و وظیفه معتد به از خزانه شناسه مقرر ساخته و وی در سنه ثانی و ستون از ناله ثالث عشر جامه هستی گذاشت دم وصال شش فرزند سرمد را با فقر ریزد شش</p>	
<p>خون ریزد و سرخچه نماید خضاب است شادی کند از قتل مسلمان که جواد است ز نقش همه را تاب ندل برد و در تاب مست شد خواست که ساقه شکسته بکشد مگر چون من دوانی آن تیر باهرمان دارد نوازی بی بگوش آنکه دارد نو سفر باری ششم بخت و روزم به جفا گذرد</p>	<p>عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساقه کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب بود و کشت خواب است غرق پاینده و پیمان ز کجا و اندوست که امشب بی بهر بندی با بنگی فغانی ارد خوش مست مانده آهنگ و رای کاروان ارد بهین که بنیق چسان روزگار ناگذرد</p>

وصاف

وصاف

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب  
برای سجدت کافرا ز خدا گذرد  
وصالی قاضی محمد رازی منصب قضای باکمال عزت و امتیاز عمر گذرانید  
و در نه تنگدستی و تسکین از تنگنای دنیا فرس جهانمید و در عهد شباب باشا بدلیسر  
میرزا صادق نامزد و عشق می باخت روزی معشوق او را در عوض انداخت از آن  
صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بکمال لطافت بست

بعضی صادق اگر دستش شکست چو پاک کسی که عاشق صادق بود چنین باشد	نی ثبوت مرا احتیاج بهینه نیست گواه عاشق صادق در آستین باشد
چون دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهد دران دادی که من سر می خنم چون قدم ننهد	

وصفی امیر ظهیر الدین را یعنی طبع و قاشش املکه مضمون آفرینی است را با عجبی

وصفی چو شیر پیر لاجان برین یعنی که دل از وصال خوبان برین	چون موی سفید گشت و دندان افتاد دندان طبع ز لعل خوبان برین
---	--

وصفی سید عبدالمدد بلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله  
قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله بهار پوری کرده بر ریاضت و  
مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بکمال حسن و خوبی می نوشت و همین هزار و پنجاه و یک  
و چهارمیکه پادشاه مخاطب خطاب بشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح  
نوشته و وصفی می نماید و بدین شعر شکین چون را می ستاید .....  
خطم کلزار گردید که از روی تو بگویم  
شوم شکین بستم که وصف گیسوی تو بگویم  
و تصنیف در یاد و کلامی لب لعل داشت و بیست و پنج شتوی و یک دیوان مطبوعه طبعی یادگار  
گذاشت و در نه حسن و نشین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب مختار قم  
محبوب برجیده اثبات او گذاشت

افزوده گونه گونه بدل اضطراب را  
ای داده تندخوی تو رونق عتاب را

<p>در حرف با کسی و نه گوشتی بحرف کس روانه کردن مکتوب خود موافق عرفت</p>	<p>بر هم زوی شعار سوال و جواب را خلاف عرف کنم جان بجانی نه فرستم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور رسا وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از صہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگم موصوفہ بمضرب عالی عروج نمود</p>	<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور رسا وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجہ محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاہ بود از صہرہ طرز خوش بیانی و نکته پردازی ست کہ بدولت بیگم موصوفہ بمضرب عالی عروج نمود</p>
<p>سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود کہ ہر بار ز من میرنجیب سبب خواری من در نظرش معلوم ست وصل آغشته بارشاک کم از ہجران نیست تا آن لب میگون بجای ناب رسیده دیدہ برخت هیچ نداند کچہ بیند</p>	<p>مہربان ست با خیار نمیدانم چیست سبب رنجش این یار نمیدانم چیست موجب عزت اختیار نمیدانم چیست وصل از وصل چنین بکہ گزینانم صدقا فایہ جان برب احباب رسیده نادیدہ گدا نیست با سباب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم چوش و تلمیذ خواہر زادہ شاہ ابو اسحق فرزند متوطن قصبہ چلواری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد مشایخ اہل انوار و در علوم مستقول و مقبول صاحب استعداد و مجوز و فی طبع و شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قسب حیات بود</p>	<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاہ ابوالقاسم چوش و تلمیذ خواہر زادہ شاہ ابو اسحق فرزند متوطن قصبہ چلواری متصل شہر عظیم آباد ست از اولاد مشایخ اہل انوار و در علوم مستقول و مقبول صاحب استعداد و مجوز و فی طبع و شعر و شاعری ہم توجہ نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قسب حیات بود</p>
<p>گر چنین توبہ شکن فصل بہار شنیدنی ست در سرکار من از عقل فروماند چہ باک ہوس چیدن گل ثمرہ میگویند ریزہ چینیم ز خوان کرم فردوس</p>	<p>ساقیارتق میخانہ دو چندان شنیدنی ست از تو ای عشق ہمہ شکم آسان شنیدنی ست آخر از خار گل فتنہ دامن شنیدنی ست عالی بر در من بندہ احسان شنیدنی ست</p>

وصل  
وصل

تالیف

ای حسن و ناز و عشوه اسیر کند تو	شور قیامت ست ز قد بلت تو
ناصر ز گفتگوی تو عشق دلم فزود	نازم برین نصیحت ناسوزست تو
و قاپدیت دیانا تخته ولد فشارام از قوم کشا مره ستوطن شهر بریلی بود و عشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی منقود	
خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا	شیمیم کمره بجانان شکفته کرد مرا
دوا بروی تو ای ترک جواب شمشیر	تیغ برکش که ستم تشنه آب شمشیر
راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل	لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل
تا کسی از بهر خوبی صرف ندان کرده	برق در دامان ابر سبز نهان کرده
ای که بروی چو زلف چلیپا دارد	صورت شام و محرم جمع یکجا دارد
و قاجاجی گل محمد را سپوی از حسن ظاهری و باطنی نصیب وافی یافته فرج و زیارت شناخته	
کبر و بیانی فلک بنو نیست	هست شاگرد خیم ابروی تو
و قاندام کاظم تونی سرکانی از ارباب سخن سخن و سخن دانی است	
شب جبر ترا و روزی ندیم	ز وصلت تیغ نور و روزی ندیم
ایاران عزیزم که صحبت	چو دل عشق و لیسوزی ندیم
و قانامکی لال لکنوی فرزند مجلس ای قانامگونی قصه کاکو کوری بود و جدت زمین و جدت فکر مطالب لطیفه سوزون ندیم	
شوی که در لیم برو و کنون در پی نجات	دل برون و جان خود بستی آیین نجات
و قانامیرزا ابیریم که ششی الکاب فرزند و لیلان قاضی بود و در نظم و شعر خاصه بزمین صفی اخلافت میفرمود	
برین بلاست بمن لیا را که در میزان عشق	نقد یوسف را بک تخیل و در گوهر شید



تجربۀ نداشت حاصلی در الفتن نوبان نبود از میان میو فایان چون وفایر سبک ستم  
 و قاف میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت  
 طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر مبتخر و محب طبع و ذوق بود از وطن هند  
 رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکبار و مرز می ساخت چون در انجا تشریف راوش  
 داشت به اکبر آباد رفته محل اقامت انداخت و تا سال سبعین از مائۀ ثالث عشر  
 در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود:

می بهالب با باغ و لب و لعل اربلب بدتر از بجان بلای نیست شهر با گشتم که تا بینم مگر یار را از در دشتا قان چه غم آفتان من از آه بود من دل دوست	کام ازین بیش مجو مطلب ازین به مطلب در دهر چو ازاد وای به نیست روز محنت آشنای به نیست شاه در بند گدای به نیست کین تیرگی رست نیاید به نشاند
--	---

و قاف میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت  
 کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کتانی می افراشت و در دارال  
 لکنو بحال عز و انتقام تنگن و سادۀ امارت بود و لب و لجه اهل زبان زبان سخن پرداز  
 میگوید:

صد بار گرفت آن خنود افکن مرا عزم سفر کن که مرا نیست تاب تیر هرگاه راه کوئی تو این نیم جان گرفت	این بخت بد ز نزد تو دور افکن مرا این دوری تو زنده بگو افکن مرا صد جا صحنی آه دل ناتوان گرفت
--	---

و که مطلع قصیده که چنین قصید می گفت:

سپیده دم چو دما خواستم زرب غفور رسید مشرود ادعوی استجب به حق  
 و قاف میرزا احمد حسین فرامانی در نظم و شرو فن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

جعفر بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت

دانی ز چار روزگار بر گشت	بر گشت فلک چو یار بر گشت
تا بخت ز آتش و روغن	می سوت چو از مزار بر گشت
هر چند که طبع زود رخ بش	بیمو حساب ازین فکر بر گشت
شادم که رقیب هم بگویش	شاد آمد و شکبار بر گشت

و قاضی میرزا محمد علی بهدانی که نادر شاه از کار و ظلم هر دو گوش دی برید و در نجاشی از  
 مائیه ثانی عشر همراه موکب نادر بیست و ستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان  
 عمده الملک در آباد قیام گزید و به بیم قهری نادر شاه عود بوطن حمد ندید  
 به یاری حلقه زبرد در محلی خنده بردون به تنگ آمد چو راغ از سوختن فراد ازین شها  
 ز بس مردم برگی کرده جاد و شایان کن بهار نعمت الهوان نشست از استخوان من  
 وفائی از موز و نان اردیل است و نظم دلکش بر خوش فکری او دلیل  
 خدای سر و قدت جان من جوانی من مباد و بی تو دمی عمر ز زندگانی من  
 وفائی اصغمانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس در لاهور آمد و ملازم  
 خدمت زین خان کوکلتاش بود

همیش بخوش و ایام جوانی همه گونی	چون بوی گل بود که همراه حباب است
باحتناظ نظر کن که بس پر کویت	بهر طرف که روی دیده و دل افتاد است

وفائی زبردست خان دهلوی بمیره علی مردان خان بنو طبعش با انواع افکار و فکر  
 نظم هم وفائی نمود

برخی داریه تا به تم چو از کوه آو آنکه خرم ریخت کی بهر تاز آید برون  
 وفائی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر سلطنت بامیر بادشاه و بایون  
 بادشاه است در نظم و نثر و معارف و تاریکونی و علم تاریخ عالی دستگاه کتاب تاریخی در

فتح هندوستان و نوادرات زمان از قصایفنا دست و در اکبر آباد ماوراء دیاری  
 جمن مسجد و مدرسه بنا کرده اوالی الآن بر لب جوست و در سنه اربعین و تسعایه از جمان  
 درگذشت و در جان مدرسه خود مدفون گشته

غیر گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم ای گریبانم ز شوق تابدا من چاک چاک	شوق و انگیز آمد پادمان چون کشم میتو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم
---	--

وفاتی علیمردان بیگ بلوی عمه زاده علی قلیان والد و غستانی یو و در عرصه خوش  
 فکری تردد و افنی و سعی کافی می نمود

شوخی بیدادگری وای بمن زاریم را اثری نیست برت در جفا دست تمامی داری	خوفناک از پدری وای بمن قافل از چشم ترس وای بمن از وفا بخیر و وای بمن
--	--

وفاتی ملایم شیرازی شاعر نیست واقف فن جاد و طرازی بعضی اورا و فانی  
 اصفهانی را که سبق ذکر یافت متحد نموده و برخی اورا وفاتی مشهوری که در گیلستان سخن  
 مذکور است گمان برده و کسیکه اورا ازین و فانیان متمیز کرده این دو شعر بنامش  
 آورده

پیش من بیداد یا راز خدائی خوشترست پیش تو اعتبار من از خاک کمترست	ز هر چشم او در آب زندگانی خوشترست ای خاک بر سر من و بر اعتبار من
---	---

وفاتی هندی از تلامذۀ ملا صبحی هروی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاحت  
 ملک هند را پیچیده و عود باصفهان نمود و ما عجز از بر زمین آسوده ...

از ما پیشو چشم که بانی ادب نیم قیافه راقع است بادشاهی است	کوید ترست از مشاهد مانجه و ما هائی پیر زن مرغ است بوقت دل شکستن به میانی است
--	--

وفاتی

وفاتی

وفاتی

وقار را که کشن کنار و لدرای پرو من کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد  
و پیا یون ست و بر شیرین سخن سوزون ارد و وفاری فراد و مستون هلال نظم  
از منشی محمد اوجین تسلیم میگیرد اشعاریکه برای این محفیه فرستاده منتخبش زیر  
بکارش می پذیرد

چشم بلب آمد و خود آرا تلفظ هم کو بکن را عشق شور انگیز کرد ترک عشقش با محبت از او من شدای وقار چو بایاد زلف کس کار دارم	رحمی بر حال من چند آرا پر غلط گویند شیرین کرد و یار و یز کرد وزنه صحت آشنا یار را بر پهن کرد مصارع بیجان در اشعار دارم
---	---

وقار مدبرالدوله منشی الملک راجه جوالا پرشاد بهادر محکم جنگ از کایتجان شهر گنوت  
و پامیر الانشانی امجد علی شاه و واهد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حال از  
و بعد بر موی سلطنت گنوت بعروض عوارض بر افقت شاه مخلوع عند السلطنة نیر دخت  
و باقتضال و انداد در ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در شترش سرشته و با وجود  
چندین اقتدار و اختیار حرف در شتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و شرفاری حساب  
استعداد است و دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع مضامین اکباد است

زندگی شد ناگوار از خویش بیز ار ترا عکس خود داند خطا همچو زنگار ترا لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بلندای ما هر د انتظام دین خود از کفر میداند از ان بیند تاناز نگاه حسرتی بکشت نقاب نی آید چرا یارب بسویم ترک سفاک	کاش برالین بیاید مرگ بیار ترا طو طیان آینه زین رو خوانده خسار ترا دید تا خطوط لب لعل شکر بار ترا از گل خورشید باید طره و ستار ترا رشته تسبیح ساز و شمع زنا بر ترا می بود جلاد در قتل گنکار ترا سررم به است از روزاری بود ای قهار ترا
---	--

<p>مگر باشد دلم انگور و خرگانه بود تا کی که فردا رفتنت پچار بیاید تیر خاکس نی اطفاء او کافی ست را چشم منما که</p>	<p>وقت گریه خونین ز چشم باده میریزد اگر عاقلی امر و ز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چرادر دل نیندیشم</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک صال بود و نه هر تعلیم الدخود خوش نویس و خوش فن و خوش مقال</p>	
<p>نمکست بوی ترنا مشک خن دار ندارد اگی شیرین ز حال گوین دار ندارد باغبان همچون تو سرو سیتن دار ندارد چون تو ترک کینه جو پزای من دار ندارد</p>	<p>زمرست رویتو نسرين و سخن دار ندارد آنچه بر من میرود از دست غم دانی ندانم آسمان همچون تو نقش بالو العجب ندانم منعم آسوده دل از بنوا برسد نرسد</p>
<p>وقار سی مهر الدین صفهانی در دیوان نظم مکن و وقاری داشت بر خاک وطن خاک از اخته پاسبان زمین هند گذشت و بیادری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جا بدار القدر شتافت</p>	
<p>ز هر دریچه که خواب جو آفتاب بر آید بنشین چشم عاشق و نشانی خویش ناوکی دیگر که از اندازه بیرون می تیم مبین انگاه طرز جانفشانیهای دشمن هم</p>	<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشمتی برسمین بر دلم تیری زدی که شوق دغنی می تم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبد الفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر نریه بیزد شهرت گرفت و با حق و علم و فضل بر طریقه متانت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	
<p>بلند گوهر بود دندان ولی تاد و دهن باش شعله جواله شو هم شست و هم پزانه باش بسگروشی بجای گفت برگزیده خرگانه</p>	<p>ز غریب بهره جز خواری میباید غریزانرا در سماع از خود جلال افروز و صحت خانه باشم یکایک آنچنان چشم سخن گوشت پنهانش</p>

وقار

وقاری

وقاری

درین گشت شگفتن برده خارشیمان  
 وکیل از شرفا، شعرا، قلم است و از کلام شگفته اش بهای افسردگان آشنای تبسم  
 مانده ستم ایجاد مکر در دل تو که سراب پی تو نازک بود و لادل تو  
 و لا مظهر علیان مولدش شاه جهان آباد و نشاء و منهاش شهر لکنو و مرقا و معرج و  
 مرقدش دارالارمارة کلکته بود و باقاصنی محمد صادق خان اختر طریقه محبت و ولا  
 حی پیو و در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی  
 کریم سین سیتا پوری و غیره تعلیم و تدبیس عربی و فارسی می نمودند  
 بگذاشتم تصور زلفت نگار خویش دادم تسلی بدل بقیه رنج خویش  
 ولایت میر شاه ولایت اسد که آبادی از کلا زبان و عرفا و دوران و بدله نجی  
 و بدیده گوئی سر آمد قرآن بود و اکثر باعیات مدح و منقبت اهل بیت رسالت  
 موزون بنمود مستتر

من بنیم و بچار یارم سود است با هر یک یک +  
 اما حکیم علی ست یک قبله است بی شهر و شک  
 بان ذکر علی میکن و فارغ دل باش از تهمت افش +  
 زان رو که علی نام خدا نام خداست اسد معک

	رباعی	
نه بخیزد گو بهر صدق در کار است خاک قدیم شاه نجف در کار است		مایه غرور و نه شرف در کار است درد دیده دل بهر آسائی خویش
	رباعی	
در ملکات قدس تنها حسین انگشت شهادت پیر حسین		بر آوج سپهر که با ماه حسین بنیاست کمر بسته بی دعوی حق

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای طیفه سنجی و نکته راستی  
در دل سوزان سرشک آتشینم ندو بود آه گشت از آه آتشبار اینم مانده بود  
ولائی استرآبادی با کفرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و وودادی است

رباعی

بر عاشق زار بنیوا سی ماه تمام	ولائی چه حلال است حرام است کدام
گریست که بی خست حلال است حلال	خنده است که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی بر قافیت نواب سر بلند خان در دلی اقامت داشت  
آخر کار بکاک بنگاله رفته هانجا بانش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...  
در سینه ام ز جور تو ظالم دلی نهاد جز بمیدلی بفرسوخ من حاصل نماید  
ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح احوال و ادب است  
ز دوست دوست ز نیکو هیچ تقصیر اگر بر نگیرد گوید که دوستم غلط است  
ولی و لیخان گوی از غلامان سلاطین صفویه بود و در شعر و شاعری خوش سلیقه و

نیکو رویه  
ای خوش آن عاشق که از غم و بد بوی آورد  
ولئی قلندر از قدما به شعر است فصحا را دایه  
آنقدر گریه کردی و در دل بار آورد

ساقی بیا که غم شد و آتازم نم نماند	جاش بدست گیر که دوران جسم نماند
از تر کنایه عنقه شوبه سنگرت	چان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند

و بهی عمر خان شاه جهان پوری درویشی است ماهر فن ادبی موزونی طبع وجودت  
فهن و طلاق است لسانش و بهی است نه گفتنی از ادب طبع و دایره مزاج بود و در سنه  
عشرین از بایه الک عشر مرسل شعر اتمام چو ...  
در نهانخانه دل شاه طاهری است بان درین پرده پنداری است

ولائی

ولائی

ولائی

ولئی

ولئی

ولئی

آتشبازی که یکی قطره بنصور چه کرد ایک یان خورده درین هر که باز آمده	و همی این باد عشق سست بتدیج بون بهر خویشی زیستان بچه ساز آمده
و هم میر محمد علی از سرزمین دلی سرکشیده قارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خود را از زبان ملک دیگر نیکومی سفت	
لب لعل تو دید هر کس گفت که گوید ز حال بیارت	لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد
ولسی میر ویسی از امر احمد پهلوان بادشاهست و طبعش را با شاهان سخن بخوبی کسب راه	
خواهم اشب تو افساید دل عرض کنم آمید و ارجنم که شرمسای من	لیک چشم سیت بر سر خوبست اشب شود پیش تو عذر گناهکاری من
ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا است طبعش و لیس را این نظم خوش ادا	
برفتی وز جیت آتش نم ماند در دلها گفته ام غم می و غم هم گفت باخوای ام گویند که ولسی شده دیوانه خوایان آنجی شبهای کشم در بخت خوشیدخت که آن بالایی چون شاخ گل نگرین	بسان آتشی که کاروان ماند بترسا هر که می بی عاشق خود بخورد بادش حرام دیوانه چه باشد که زد دیوانه بترسم ماه من روشن شود دیگر و ز اینها پیش تو ا تو چون سر و سنی را چندی بالایی چه
حرف الهام	
با قضا سید احمد افغانی از سادات حسینی حلیه القدر اصفهانست در نظم و شعر سر آمد شعر او ویران و با میر شقاق و میرزا طوفان و طاعت علی بیگ آذر و محمد باقی خیاط و میرزا عبود و طبع و هداستان و او اخذ یازده ثانی عشر سال حلقه زنجیران	



و فرزندش میرزا سید محمد از شعراء عجمی شیخ علی شاه قاجار دارای ایران است	تا نمودیم زمین بوس در دلب خویش آه ازان شیخ که از جان دلم آگه نیست مهر سزاگل من که گلشن کویت چنان رقم نه بستم دل بجه دیگران اما ز کوسه تو ندیدم زان گل بیخار جز محرو و فاسا
---	--

ریاضی

دلدار اگر کام خویشم فکند ترسم بقطار بوده باشد دل من	از تو غمی بروی رشتم فکند ببیند که دل من است پیشم فکند
--	--

ریاضی

یکروز کسی که با تو دمساز آید از کوئی تو گر سوی بهشتش روند	یا با تو دمی همدم و همراز آید هرگز نرود اگر رود باز آید
--	--

هادی از سخن سخنان شهر قزوین است کلامش سزاوار تحسین و آفرین است  
که دماغ خون رو در زلفش کشته است  
هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن بخیل عراق آباد بود و میرزا قلیل  
درین فن اورا استاد و در صفت پروانه عالمی گفته است

تا منور شده قندیل قلمک در عالم لیک در عالم امکان نشینم بارک	شمع دیدیم که پروانه بکارش آمد همچو پروانه که صد شمع شاربش آمد
--	--

هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر نیریز و مودع نقد زندگانی است  
دوش در میخانه یک جام شرابم زده کرد  
هادی میرزا عبد الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا تاجی است داشته طبعش طریق

هادی  
هادی  
هادی  
هادی

ایکار افکار را محلی و محلی است  
 ز بهلوی هنرمندی کالم دشمن جان است  
 مرا از آب چون یاقوت آتش در گریست  
 هادی میرزا هادی شهرستانی از شعر استعد بوده و فوتی بهند رسیده باز بوطن خود  
 عود نموده به باغی

دو کاشن جان گلی نجیدم بیتو	بوئی زر گلستان نشنیدم بیتو
هر چند نظر بابل عالم کردم	بچو و دیدم ولی ندیدم بیتو

هادی میر محمد جواد دهلوی که در اردو و فارسی شعر میگفت و جوایز نکات بخش اسکاوت  
 می ست

گرد کویت هنوز میگردد گردبادی که از بغبار من است  
 هادی میر محمد هادی نیز دردی که از نشو و نما و کاشان بعضی آرزو کاشی نوشته عمری  
 در زمین دل تخم عشق و لبران کشته و علم طب و معالجات مهارتی داشت و شاه طهماسب  
 صفوی او را با احتساب حالکسایران بر گماشت و بعد توبه و انابت از فسق و فجور ریاست  
 و وصه رضویه مامور گشت و مامور با عبادت الهی مصروف مانده و در سنه خمسین و تسعانه  
 ازین ریاض بی ثبات گذشت

بجان رسید دل از محنت جهان مارا	اجل کجاست که منت نهد بجان مارا
و جنب جنتش چه نمای گناه من	یکشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفته تیغ کین بر دار و اول قتل هادی کن	بمخده گفت در عاشق کشتی هادی بنی خواجه

هادی نامی شاعر و تیه گوست و بتلاش منماین میگفت فکرش در کمالو  
 شد شاه دین سوار و حرم بر قنای او  
 بس تنگنا ز کاشن آل حبس غلند  
 گر بان و دیو و شیخ تمام از پاسبان او  
 مار و ن خواهم بارون ذلت خوا به شمس الدین صاحب دیوانه شاعری شیرین زبان

## و نیکو میان هست

قیمت مردم از مهر به شد	نه ز دنیا را و از گهر به شد
مرد باید که دانش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
ما ششم میر محمد با ششم از مردم کشمیرست و کلاش را آورد و لها تا شیر... زینت	
ز حرف مهر فرجه به ده که می دانم	
بجز جفا ز تو کار دیگر نمی آید	
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت ندهد نجات را تشوین	خسخانه به از قهر بود در گرما
رباعی	
مایم که در شعله شبنم کردیم	آتشکده را خیال گشت کردیم
برویم خیال و دست همراه خاک	شعبی بنزد خورشید نشین کردیم
ما ششمی اصضائی از سادات بود و بحر قه کو فکری معیشت می نمود	
هست آنی با تو و بسیاری لانی بآن	
خوشم ز آنکه تیرش در دل آتش جاداد	
ما ششمی از لطیفه سخنان دارا آمد و در شاعران انجا خوش سلیقه و خوش طریقت	
نظر کن در دل خود تا بدانی	
دخت را پر تو تو را است	
ما ششمی فراهی از باب غنبت و آگاهی مست	
در هنر دل شده خال رخ گندم کوش	
ما ششمی کاشی در زمان شاه طهماسب نای بود و با سلامی و کلامی شاعران مناظر	
می نمود	

باز

باز

باز

باز

باز

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق  
دیوانه دلی داشتیم آنهم دگری داشت  
باشی که منوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتمد الدوله وزیر شاه  
او و بزرگ و مستخر اشتها و میر باشی ازین طریقهاش استنکاف استنکار داشت

دیده آینه روی بت ترسا کردم	منظر جان حزن عین گلستا کردم
شب بشوق در دزدان تواقش آب آه	تا سحر خننه بدر هاس تریا کردم
دوش بی غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار	باشی تا سحر از صورت دیبا کردم

هجر شریف ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شهر فار قصبه یا جو متصل شهر کنپور از دوتان  
قاضی محمد صادق خان اترست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد در امور  
می تید چون مرغ بسل از فراق روی یار  
همه دو عالم کیطرف این هجر تنه کیطرف  
هجری کی نابادی بعد وزارت نواب شیخ الدوله بهادر صوبه دار ملک و دلازطن  
به هندوستان رسیده در بنارس ال آباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله  
بهادر خست به عالم بقا کشده

بر سر او انچه کاکل میکشد	گره گویم فتنه گل میکشد
یکه گویم ز گل اندام خود خواری خویش	ز تمکاری آتشوخ و دل انگاری خویش
بزدل و دلاور از من صحنی رعنائ	گلرخ میبری غنچه لبه زیباست
بشکم نکلین به تسم شکر	تا زک اندام بی سروسی بالاست
با من بیدل و دینی ز خدا تا ترس	یا صبور می زوکان مغنچه ترساست

هجری مشهوری برادر مولانا مشرقی انداز باب غزوت لسانی و قصاصت منقش  
بگرد کویتو با صد نیاز میگردد  
بگردد میگردد از دور و باز میگردد  
پدایت سعد الدخان کشمیری خلعت عنایت الدخان عالمگیری است محمد فرخ  
بادشاه بر چند باوی پند و گو بسعایت بعضی مقربان او قاتل نمود

جستم و مثل تو نیافتم ام ناز کی ختم شد بر اندام	آفتاب اینقدر نمی باشد مور را این کمر نمی باشد
هزاره از ته میدان صفایان	و نه بازاریان خوش بیان ست رباعی
جانانه درین دایره هستی یانه مردم همه بد نام تو کردند مرا	بر قول خود استوار هستی یانه بد نباشد و را تو یار هستی یانه فرخ بد نام ۱۱
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه دیر آمده تو یکزدانی بنشین	از رفتن تو دایم بدل میانه باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیچ مانده نوحی نگری وز نیستی و دلی ز دروان تیزی	شاید که دل بگذری ابری وز مال بر تو جان شیرین بگری
هلالی سبز داری ز تابش بلال مطلع خوش گفتاری ست	
بذوق خود دیم رشک می برد فاحه یا ختم و دو خاکشت آچنان بامن	که از زبان تو هرگز روایتی نکند که حرف قتل من آور و دو میان بامن
همایون لوی عطا الله شیرهای اوج بی نظیری ست	
حال دل را که در آن حلقه موسید اند	هر که در دام باجی فستد او میداند
همایون استر آبادی مائل مشرب آزادی بود	
بیتواز طوقان اشکم در عمودی زمین	مشت خالی مانده بود آسم لب که بزم فست
همایون نسوی و غفر قمر نساب بود و دستش در شهر باه را از انبر لب نمود	
خبر از کسی جستم و گفتم و دیم	دوخت از رشک دلم کاش نمی پریدم
همت خوابه چمر لایبی معروف است بجهت این جامی زین العابدین که جعفر شاه	

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

عبدالحی از مقرین مورس	
چو کار سخت فرو بسته شد شطرنجین	چو غنچه گشت گره مستعد و اشک است
تا و پروانه و بلبل همه خوشیشان بهمیم	چشم بد و ز که یکدسته پریشان بهمیم
همست همت خان خلف اسلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار اورنگت یب عالمگیر بود و تا پنج و فاش از پای همت خان استیلا طو ان نمود	
زلف تو تاب سنبلی آب نقشه برد	نامهربان حمایت هیچ آشنا نکرد
من چو یکم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد و ز که بسیار بدل نزدیکی
همدم میرزا مراد کو که میرزا کا مران خلف یا پیر بادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود	
نیست جز سودای جوان حاصلی در دل مرا	تا چو آرد بر سر این سودای بی حاصل مرا
جامه گلگون در آید دست در کاشانه ام	خیزای همدم که افتاد آتش در خانه ام
همدی شیرازی سخن را بهمدی انفاش سرخرازی	
رباعی	
پوسته میان دل جان میگذری	یر دیده خونابه خشان میگذری
چون برقی که بز شک گیاهی گذری	می آئی و بر من آنچنان میگذری
همدی مشهدی از شیرین مقالان بود و بکلا فروشی و جده معاش حاصل می نمود	
چو پخال خویشم اکنون ببرم زبان خود را که بوقت بخودیهاتکم شکایت از تو	
همدی هروی این شعر از کلامش مرویست	
گوش همدی آواز پای یار رسید و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه	
پند ال میرزا بن ظهیر الدین محمد با بر بادشاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در رکاب یار و یار جنگ افغانه میوات کارنامه های بستم و اسفند یار را طی نمود آخر کار در	

د

ع

ع

ع

ع

ع

شهادت نوش فرموده پادشاه	
از این جدا کرد و بعد حمله گری	زان قطره شبنم که نسیم سحری
حقا که هزار بار یا کینه تری	تا برین محل چکاندای رشک پر
هند و شیو سنگه کمبوی سپهر هولا ناته که چاه او در لکنوالی آن مشهورست و وفا هند و بتساط مرض جنون در آفتاب عالمناست طلوسه	
کی کند سیراب کوثر تشنه دیدار را	دل نیاساید بخت محرومی یار را
صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را	با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد
چند و گوگل چند قوم کمتری بود در شهر فرخ آباد بر جاوه کاش و بیه میشت سخی و تردونی نموده	
چه مشکلی بر دل دیوانه دید دست کار را	نی آید پیر و یان مرا که دم قرار مشب
نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار مشب	جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او
گریبان گیر و نام شده خون بهار مشب	نهر شک لاله گون چشم ترم از بسکه می ریزد
طیبت آمد ز بالین تو گریان زار زار مشب	زفت آن دل را بهر عیادت بر سرست هندو
هنگامی بیگ بن حاجی اله آبادی از اقربا و نواب لیر جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود و در فن انشا پرورازی و هنر تیراندازی بدیضای نمودند	
در هر دو شغل از نظر خرام تو را عجب باز هر گره که بر پادشاهت زجا که گشت می بود	
هنگامی برای اصلش از قضیه حجه حوالی شاه جهان آباد و مولدش در سنه ۱۰۸۵ و هجری ۱۶۷۴ از ایام ثانی عشر و در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش اولاد وطن بر قافله قلیچ خان	
بمادر و حیدر آباد رسید و ثانیاً هنگام عروج عالم علیخان برادرزاده حسین خان امیرالاعرا بصوبه داری ملک دکن غاشیه دبیری وی بردوش کشید و ثانیاً بزبان تسلط نواب آصف شاه	
لازمست بارگاهش گزیده عمر بایان رسانید نواب قدر دان ز قفا پرور پیش گریان	

بند و

بند و

بند و

بند و





بسکه در راه تو باز زشت زینیا کشیم تو گر خود هیچکس پوشیدی چه رسیدی	جای گل بر سر زخم خاری که ز پایشیم که تسخیر سپیدی و سیاسی میتوان کردن
حرف الیاء	
<p>یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش نواب شیخ الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزار داشت و نواب آصفیاه ثانی احمد یار خان ب خطاب منور الدوله و منصب پنجاه هزار طبعش با شعر و شعر ارا و دو فارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی نمود در شجاعت و سخاوت و خلق و عروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث شانین و مائیه و الف قدم بجاده عدم گذاشت</p>	
<p>گفتم و خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکند و لدا می آید برنگ قفل می تازه می سازد و دماغم را آی معان باده را بجام کنید گش از راه و فغان پی نامی آید</p>	<p>آئینه دید آن بت حاضر جواب ما بلب از توبه های خوشیم استغفاری آید چو آن میناد من در گنت گفتاری آید کار بوش مرا تمام کنید سگ اویم که از راه و فغان آید</p>
<p>گفتی که خواهم بجای از زار گشت نخاهم پیش مردم دیده بر خسار یافته یار می تیریزی پیش خود فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر وقیقه بخشی بمت می گشت سه</p>	<p>یار می استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته سخنی می نمود غافل شدی گدای ترا انتظار گشت چو پیش آید نظر بروی او بی اختیار نه تنها دیده از نظاره روی نکوایستم چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فروایستم</p>

یار

یار

یار

یار یزدی ناطقی لطیف سنج و بذله پرداز بود کسی و راسته قبل شخصی نبود بدین اتمام  
گر قمار آمد حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بسا عشق حاکم از سر  
خون او در گذشت

از قتل من خواهد شدن فردا تا شای گر چیزی نماند از عمر من بایم و فردای دیگر

رباعی

رسو شده جویم جانان بایم	دلسوخته وادی هجران بایم
در کوئی تو عمریست که از هزار بی عشقی	دل خوش کن کاخر و مسلمان بایم

عظیم میرزا نصر الدین بیگ ابن میرزا منعم بیگ لاهوری بود پدرش بهلازمت نواب  
زبردست خان ناطق لاهور اوقات بسر می نمود و این در پیشش مجزونی طبعی و ملکه شاه  
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غضوان شباب و ابتدا عشق سخن بوم شوم بنویس  
و آشیانه و عاشق بهیچ گشت دور کوچه و بازار به مته تن می گشت تا آنکه بهین حالت  
این عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیشه که بر سر زده است
آینه را که شوق تو در بر گرفته است	سج استخاره ز جوهر گرفته است
آزاد پس از مرگ دلم که زخمی است	نشتی بحد تمخه که عشق تنم است
بشوق لعل لبش یا شراب بسیارم	و گرنه من یکی جام بنک شهابم

سید محمد مجتبی رضوی اباحسینی اما ابو العلامی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است  
و در علوم رحیمه و شعروا ریاضی کونی نوی استعداد کتاب اکثر علوم از مولانا شاه  
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای نوح این  
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در اینجا مقام ثبت افتاده  
و در از ان ماه اگر آه تر خاک کنم  
تیره چون بخت سیه گنبد افلاک کنم

<p>             ہر کہ میر و بختنا سے نگاہ مست              تو ہم دل بوسہ نصیر سے              گر بہت مستان کند یا ورے ما              کرد بیتاب اسیران قفس را بچمن              ای نسیم سحر آہستہ بکوشش پانہ              چسان ضبط غم عشق پریر بیان کنم ناصح              آئندہ چنان زمین شدہ              از خط سبز بر رخ سادہ              در زمان و مکان نمی گنجے              ہست فیضان حسرت ای بکلی              باز دل را می برد شوق گل و می کسے              عاقبت دریای وحدت را بخوش آوردہ              سجدہ زانی نشیخ شہر ایستہ ہر ا           </p>	<p>             گور آن زند قدح نوش تہ خاک کنم              بوسہ گیر از لب چو قد تو ایم              چون رخت ازین موج خطر ناک بزم              بہوای بت گل پیر ہستے فریادم              خاک مار آمدہ از جنبش خودیر بادم              نہا شد چون دل بیتاب اند خط فرام              دشمن جان بلائی دین شد              چقدر ای بری حسین شد              در دل من چسان مکن شد              کہ بطر ز سخن حزین شد              باز جانم میکشد سودای گیسوی کسے              در دلم حرفی زان لعل سخن گوی کسے              ہست حجاب عبادت طاق ابروی کسے           </p>
<p>             یہی قزوینی از سادات دامرای فضیلت شعار و لب التوا رچ عبارت رنگین و ستین              متخصیج لادت وقات علما و شعرا و سلاطین از وی یادگار و در سنہ احدی و تسعین ہفتا              ازین دانا یا مدار سوئی دار القراست سے           </p>	
<p>             آگاہ بر لاله تر زلف من سادار سے              ساعہ سیم نائی و دل از دست بر سے           </p>	<p>             قصد شوریدگی عاشق شید ادار سے              تو درین کار نگار اید بیضا دار سے           </p>
<p>             یہی لاری می قلوب مردہ بخوش گفتار است سے              بہر تو میکشند دم و کسے نیکنے              یہی نیشاپوری از فضلا و شعرا فصاحت آگاہ است و فائش در سنہ شصت و چاہ سے           </p>	

یہی

یہی

یہی

ملک باجور یا رضوان کرامی می هر که که بر بالای بامی	توئی خریل مهر و بان نامی چو درستان خزامی سرفزاری
میخی میخی خان گیلانی که کمال رفاه و قلاح زندگانی نمینمود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود	
هزار طعنه ز مردم شنیده خواهی رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهی رفت	برون ز کویتو با خون دیده خواهی رفت بپای بوس تو چون آدم ندانستم
میخی میخی خان لاهوری اصلش از قوم اقتدار بود و الدش میرزا با برنام در هند سید سکونت لاهور اختیار نمود و هجده سال تسع و سبعین از زمانه حادی عشر میخی خان سر بر صحنه ظهور کشید و بعدش تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در وادی بلازمست محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بخدمت محمد فرخ بادشاه تنبیه رسیدن امتیاز از اقران می شافت آخر الامر بخدمت قری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مائة الف بر همان عهد بود تا آنکه در سنه ثانیه از زمانه ثانی عشر و در ایام غیور	
و خضرت خسته پیری بوجی آمد ایام من بمیخی میخی خان که سوزی این نامی ثابت علی خان این نامی رونق علی خان این الانشا میرزا و در این او دست اصلش از قبیله صفی پور صفیات بهار الیه است لکن و خودش را شاه گنوه و شاه و در دی که گنوه و صفی پور است و در او اسطمانه شاه شش ساله حال از این و این است و تعب	
پروانه وار است نشان هزار با پیشتر آن شعاع خوشی آید از قضا هر چه فوسخ آید	پروانه وار است نشان هزار با شعاع ساین صفت بقرایه که دل احسان به قوس آید

<p>چشم یکی به جگر شد بی نور یخچمی بیاد گیسوی او شب سحر کنیم بریاوروی ساقی و پیمان چشم خود</p>	<p>آب رفته بجوئے آید وز آتش درونی خود شمع بر کنیم لیکش شویم و ناله مستانه سر کنیم</p>
<p>یزدان قلی از عطا بهجار است فکر سایش مهر که آراس دلدار سرو فاند اردو رحمی بر حال ماندارد یعقوب شیخ نجم یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیاری لال تجلص الفت مشهوره صد بهشت است گهر بد پس مرگ سگ بگوئے تو استخوان مرا یعقوب شیخ نجم الدین ساوچی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتریش پرداخته و منصب عالی وزارت مرتقی ساخته و وی بعد وفات سلطان گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین گردیده</p>	
<p>نمیدانم چرا با عاشق خود یار نشیند صبوحی کرده مست که بد بالین خسته خود را</p>	<p>از بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب استخوان قوم قزلباش سر بر افراشته و فکر نظم مدام در نظر دهشته ربابه</p>	
<p>خورشید خلک چو ماه تابان نیست سرشته آب نضرازی غنچه و هن</p>	<p>چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست</p>
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و ولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت او قائلش گذران</p>	
<p>دوشینیه کی وصف جمال تو ادا کرد نادیده خشت مهر تو بادول ما کرد پنجا خیاط بحر خیاطت و چه معاش می انداخت و بسوزن فکر جا مهر عنائی بدین</p>	

یزدان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

شاهدان نظم چیست و درست میزدست  
پشت بر راه روم از سر کوی تو بروی  
ز آنکه در هر قدمی رو بقفا توان کرد  
یعنی موصوف بشیرین کلی است  
بچگال ها نگذاشت مشت استخوان من  
سبک کولیش بجا آورد هم آدمیت را  
یقین میرزا جمال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی  
رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم  
کی عمر رفته را بدویدن توان گرفت  
یقینی از متفقین خوش تر مات هرات است و دستش از قاطنین نیز بالیقین از  
مشتبهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلیغ در ترکی و فارسی موزون

می نمود  
صبحی که دم بهر نزد یک نفس توانی  
نخله که بر بخورد از و بچاکس توانی  
مکمل محافل و متوطن شهر مراد آباد و می بکشد بود  
رونی تو بر کرد و بی جفت شبیه گفت  
هر کس شبیه زد که لا رب فیه گفت  
کیسان کیسری سنگ دلی از قوم کتری است قدش کیسان بر نظم بخت و دوری  
آن کجا ابرو و چون تیرت برتر گان  
که بدست سازد دل من بشوم قربان او  
پیشی گریه از موالی شاه طاسب صوفی است و سرخی طبعش در معارک نظم قوی  
و سخی که نان پیشش گیر  
او روز آستینش نیست  
پیشش امیر و صفای است آبادی عزیز مصر و الا تراوی است ربابی

عطار که هست و لیر شهزادگان	جان بر دلش از آن صاحبان
بر کسی که در دکان او حلقه زده	چون دیده است بر جانش گران
پیشش خواب و بخت خراسانی این خواب رکن الدین از اولاد شیخ ابو سعید باخیر بود	
در کفان نظم به پیش او صفای نکات طریقه یعنی توانی می پیرو	

دل نزارم که جادو زلف آن نامهربان ارد  
گر از سودا پریشان حال شد جای آن مرد  
یوسف عاقری کلامش سحر سامی است زیاده

در کوئی خرابات چه درویش و شاه	در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
برنگره عرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش پائی فکر و نظر زنجیری است  
هلم حقیقه لعل تو مائل افتاده است چه آتش مست که در خانه لول افتاده است  
یوسف کوچ قریبانی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم  
فائق اقران گشته است

خون شد دل من غیبت این رخ شنی بود آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود  
یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی این شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف  
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما گلبن رشد و تمیزش دار اختلافه دلی محمد اشرف خان  
میرنشی اورا بشاگردی برداشته عزیز تر میداشت حیث که در جوش بهار جوانی پیرین  
عنصری گذاشت و ماده تاج و فاقش این مصرع اشرف خان هم کجا شد یوسف مصر  
غزیزان + کلام یوسف این است

خوش آنکه جای خورشید بجانیه ساخته در پای خم بسا غزو پمانیه ساخت  
آنکس که وادشیه مستی بچشم او مستم از ان دو نرگس مستانه ساخته  
گفتم که جابیده من کن بناز گفت در رگزار سیل کسب خانه ساخته  
یوسف محمد یوسف کردیز می ناسادات کرام کردیز بود و ساغر دهاش بر حق بخت

لیریزه

تیرزگان جنم چو خندنگ است اینجا می بده کاره چو بشاد شنگ است اینجا  
یوسف میرزا جلال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنعان جندانی است

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد  
 داغ دل شرم تو روشن که نکدان و شاد  
 یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصفیداران سلطنت محمد اکبر بادشاه  
 بود و بکارهای زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفیق بدوست پیوستی تو	وز شکمش زمانه وارستی تو
فروغم دوست یار دست یستی	خوش باش که زین یار گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فکرش یوسفستان مضامین عشق بازمی ست  
 جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیرست  
 قطره در برابر چه دانند که گهر خواهد شد  
 یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله اشرف آباد  
 شهر لکنو است فکرش مضامین و زوهرش رسا و طبعش نیکو مدتی تحصیل علم طلمسان و شیرجنا  
 توجیه گماشت و با تشکلات و قائل و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مرسلت  
 داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و اربعین و الف در عین شباب  
 از عیان رفت

سدا که مجید پادشاه رسید  
 پنج دوری و غم بجز با انجام رسید  
 یوسف میرزا محمد یوسف دارالدوله ختم الملک وکیل السلطنة خائف الصدق و ابرو کجا  
 از اولاد سید امیر کلال بود و در خواجده هندوستان رسیده بدامای معزالدين جهاندار  
 بادشاه دهلوی بدو و ده کمال عزت و احترام توفیق نمود و او را دلی اولاد که بود و آمد و از بنگاله  
 یکی میرزا محمد یوسف دارالدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات و قلع شاه جهان آباد شیر  
 می نمود و بعد از آن در میان سلطنت دهلوی و محاربه و صاعقه وزیر الملک نواب شجاع الدوله  
 بهادر با ارباب فرنگ در لکنو قتل گزید و قفسه چهره و غیره محال اقطاع حاصل گشت  
 بهادر و میرزا از جانب وزیر برایش عین گردید و دوی یکی از بنات خود را بجااله از دلاخ  
 میرزا الدوله نواب سعادت علی خان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نقی خان



<p>وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علی خان یکی از اخلاف ملازالدوله بود و خانه ملازالدوله جاده سخن را بکمال خوشتر فشار سببی میبود...</p>	
<p>توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی گل اگر کرد فدایت ز رخو در ابرو عجب بر غبار است دلم جام می تاب که است گر چه مستم و خراب اوی لعل تو دمام بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف</p>	<p>فصل گل میگذرد باد بهار ای ساقی نقد جان ست مرا بهر نشان ای ساقی تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی مانده در دل بوس بوس کنای ای ساقی چون برشت درین دار و مدار ای ساقی</p>
<p>یوسف یوسف علی جلالت زینحای حسن ادا کرد سر یوسف بیانش را از ریاضی</p>	
<p>تا نقد خدا فدای جانانه کنیم تا شمع مراد بر فروزیم شبنمی</p>	<p>جان در سر کار عشق مرادیه کنیم در یوزه بهمتی زیر وانه کنیم</p>
<p>یوسفی و بلوی از اطبا سرکار محمد طهیر الدین بابر بادشاه است تالیفاتش نظماً و شراً بمثل طب یونانی مبتداً و اول ایادی و اقوا ه</p>	
<p>میز و سپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برادر بروی او یوسف مولوی محمد یوسف علی ابو احامد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی بے محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علیخان گویا موسی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا شیخ عماد الدین سندلی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا موبت نواب کرم علیخان فاروقی قنوجی گویا موسی که خدا شدند و از وطن خود قصبه سندلی بریزند و در قصبه گویا موسی وطن گردیدند و از ایشان مولوی فضل علی خلعت محمد یوسف و بوجه قرب قرابت داری خود با نواب امیر الهند والا جاده محمد علیخان بهادر رئیس ملک کرناٹک مخاطب بفضل علیخان بهادر گردیدند و ادام الحیات با سایش و آرام مرقه کمال و از انکار و نیده و نوبه فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد تعالی پرداختند</p>	

نقد جان

توبه ام

فصل گل

و شرف منج و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والا دو دمان مولو  
 محمد یعقوب علی خلفه صغر شان بعمر سست سالگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر  
 بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بجای فضل علیان ثانی رخت بدراس  
 کشیدند و در اینجا از خدمات افضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضای خان بهادر  
 گویا مولوی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی باطنی مدین مدرسه عالیہ راس  
 از تحصیل علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی اینجا بفضل و کمال شان گردیده  
 اولاً بعد از اتمام ملک علیار و ثانیاً بمحض تصاویر صدر الصدوری محلی بندر و راجندری  
 برگزیدند و در عشره سادسه از ماده ثالث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد  
 معاودت اذن مقامات متبرکه که بحکم کمال زهد و وسیع دل از نوکری انگریزی برداشته  
 در شهر راجندری بکاشانه خود نشستند تا آنکه بستم ماه مبارک صیام سه شنبه و ثانی و تین  
 و الف و جوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای حسن تمیز  
 تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده و کتب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد  
 مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیه علوم و فنون از علمای کهنه و دینی پرداخته و از گویا  
 دل برکنده لکنورا وطن ساخته و بهیت طریقت در خانوادہ حقیقیه بردست مرقله تصوفیه  
 کرام و سرآمد علمای نظام و لانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی  
 قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و  
 ثانی از ماده ثالث عشر قدم برجاوده تلاش معاش صوب دارالاقبال مجو پال گذاشت  
 بنایب والیه عالیہ باطنیه و حالیه بکمال قدر وانی اولاد او را بنظامت برداشت پس بنظم  
 و نسق خانه مشرقیه بالان خاص خود نوشت سپس به بندوبست امور جنبه و کلیه کار  
 ولیة العبد بهادریه عین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن والا مقام و شمع انجمن نگارستان  
 گذشت لکن از آنکه در تهذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعار

حال و مقالش باندک جدت و اجب گشت این بخش بر غزال شمع ناصح علی سهروردی از دست و خیلی نیکوست	
ساقیا عهد شباب است تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خواب است تو هم میدانی
می کشی عین صواب است تو هم میدانی	در حق غفلت ز شراب است تو هم میدانی
آب غار شکر و آب است تو هم میدانی	
در تنور دل من جوشش سیل سود است	ز ورق عقل ازین سیل بگردان فضا است
ساقی آثار تامل ز دور نم پید است	کشتی باد ده بده ورنه ز دل طوفان خاست
چشم من عالم است تو هم میدانی	
او طاعت گرمی کار عشقت نفتاد	نیست در حافظه ات قصه قیس و فرهاد
واردات تل و وامق تو خواندی ای راد	عشق چندین دل معمر بودیراسته داد
سیل یک خانه خراب است تو هم میدانی	
کردی آیین حیرت چو من دلشده را	که فرح خانه نمودی و قدم غمده را
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	ریخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را
پرده دیده حجاب است تو هم میدانی	
عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پیانه طلب کن زاهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد
طاعت خشاک سر است تو هم میدانی	
بسکه سیلاب قناده من انگیزد	زاهد خشک ز چشم تر من پرهیزد
داند آنگس که بر و تافته نورانیزد	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد
چشمی گریه سر است تو هم میدانی	
وله ریاضی در دست	

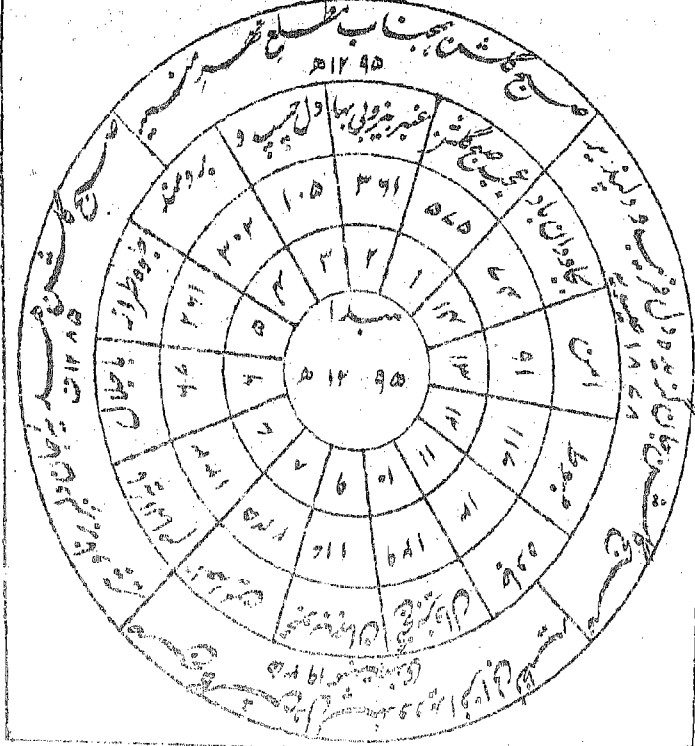
<p>بر فرق عدم سایه ادسایه گلشن در سینه او دمسید صبح گلشن</p>	<p>شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه دلی که بر قوی زد مهرش</p>
<p>و این پنج ابتدا بالیف این پنج گره که غره دمی القدر سه ربع و تسعین و هشتین و الف بود</p>	
<p>صبح گلشن بگلشن عالم دل فرود بخوران گفتم ۱۲۹۳ هـ</p>	<p>از ذکا بر علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح</p>
<p>قطعه تاریخ ختم این نسخه و کشف که آنرا ماه جمادی الاولی ۱۲۹۹ هجری است منشوی محمد میر فراز علی صوفی آبادی که با شمع خبر این بالیف قبل اختتام مثل حیدر آباد فرستاده بود و خود روشن رویه با حیدر آباد و ختم جمادی الاولی همین سال بزعم علم حلت نمود</p>	
<p>یافسان تذکره جدید یا مقام یادگار بخوران امام ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>چون ز کاس سیراب این آب گفت تاریخ و معنی خوش فکر</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ تمام این کتاب نغمه پنج کتب بایب مدارک نظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت</p>	
<p>که او را جوان مرد و عاقل نوشت که در آن خطایش عاقل نوشت نیایات انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>نیم تذکره صبح گلشن بود علی حسن المیزان تاریخ او رفعت خیر جو</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ ختم این نسخه و کشف که آنرا ماه جمادی الاولی ۱۲۹۹ هجری است منشوی محمد میر فراز علی صوفی آبادی که با شمع خبر این بالیف قبل اختتام مثل حیدر آباد فرستاده بود و خود روشن رویه با حیدر آباد و ختم جمادی الاولی همین سال بزعم علم حلت نمود</p>	

کتاب صبح گلشن جلوه نعت برای سال تالیفش بگفتم	آبی تا قیامت باد روشن که شمع طور معنی صبح گلشن ۱۲۹۵ هـ
---	--

وله قطعه تاسیخ

صبح گلشن نمود جلوه نور سال تاسیخ آن بفکر متین	اگر و آفاق آن خسته لقا گفت اعجاز آفتاب ضیا ۱۲۹۵ هـ
--	--

دائرة تاسیخ اتمام این کتاب که پرکار فکر فاک پهای فشی محمد عبدالعزیز اعجازی  
به متبع دائرة بر کشیده که حسان الهند میر غلام علی آزاد بلگرامی در تاسیخ وفات میر عبدل  
بلگرامی موجبش گردیده و در خانه اول این دائرة چهار مصرع هر یکی شعر تاسیخی  
از سنین تجرید و عیسویه و مندییه و فصلیه است



و طریق استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجمله خانه های چهارده گانه هر خانه را که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه دوم بگیرند و همچنین بکلیه گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه هفتمی که همان مبدأ بود برسند پس این همه اعداد را هفت خانه بشمارند بکلیه از دو صد و نود و پنج خواهند بود

### تاریخ طبع از سید جلیل محمد مسوایی سلمه

صبح گلشن چو خوش مرتب شد	چون رخ و لبا فریبده
سال تاریخ طبع هاتق غیب	گفت بلغ و بهار زمبده

تقریظ این تذکره ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کیتا و ناشر مبتدا  
موجود بمانی ز نئین مختصر نکات و نشین ساحر سحر حلال مورخ  
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده و سار قصبه  
کا کوری مولوی محمد تجی الدین خان ذوق که هر فقره ترش از سنین  
اختتام این صبح گلشن مجرب مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراموش

مترده باد که سیم کمال از سبیل و لهای پاک نهاد و رهوای وزیدن است + و صبح گلشن  
از مطلع هنر آرا بیا آموده و سیدین + را و طلبان فنون را باده کام جو نهاد و جام  
و ریزه چندان کمال را برآمده صله اندوزی صلاهی غام + و کان و لهای هنر آما  
از پایمهای کسبه غلام میرایه انبار و حسن استفاده را و زیاده از تقابلی از  
این سرایه گران بهار + از بهار صبح طبع کمال پسند و الا قدر وانی است + و آینهک



ز دیده دل بشوق دید و لبست همها  
الهی صبح گلشن بر در مطرح دلها  
۱۲۹۵ هـ

فتاده برده تا از چهره لیلیایی  
نگه دایم از این گلشن گل نظاره بر چند  
۱۲۹۵ هـ

مناظره فلک کجی ققار با فکر بلند پایه شعر از نامدار منتظمین معجبات  
مستطاب ثواب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق  
خان صاحب در و ام اقبال هم از منظومات مخمور صاحب سر مایه  
نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدین خان دو  
کاوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

در آونیت با فکر چرخ تزلزل  
فزون پایه خود پسندی زما  
که جایی تو بواج افلاک نیست  
ندان مگر رتبۀ برترم  
بهر قم ز خورشید تلخ و کلاه  
زانی عطار و در پی نیست  
ز دم سکه بر کشور آباد است  
ز دلها بد اما تو دای تو در  
به بیابان درت جز خرق ریزه است  
ولی بار افکنده چون سایه  
کمال تر از روز باز آری کو

سحر ز چو بر بام گردون کند  
که اسی آنکه جوی بلندی زما  
بر اینت فرومانگی پاک نیست  
نهی گاه و بیگاه پایبدم  
منم شاه و او چو بوی و تنگناه  
ندیم اختر و در پی نیست  
ز قرص ز خورشید دارم دست  
بکوی طلاق توئی هرزه کرد  
چون خیمه دلت گوش آویز نیست  
که قسم که تو کاروان مایه  
هنرمایه است خرد آری کو



به است که همه گوهر اند  
 بن اندرین عهد است  
 خن از فلک شریف  
 را از رفت پایم  
 همه هرزه کوشی است  
 درست در باغ فرد  
 هست کردگار  
 بیس در ناکسان  
 به مجلس سازی کنی  
 نام تو نیست  
 راج شاه و اسیر  
 نق عذر آورم  
 ج شایان منم  
 رایم بکس سخن  
 نایان کن و نهش  
 توصیف بهش  
 هرزه و بال فضل  
 پیر زادعائی شئی است  
 بر کیه از دور است  
 نم برستانی خراج  
 ست مخزن سینه ما

پندار کار باب ملت خردند  
 وزین جنس باز عالم تهنی است  
 بغزید و بر خویش جمید و گفت  
 فروسخ جنس گر انایه ام  
 به کم باگی خود فروشی چراست  
 بهمچو انیم بهچو خود هرزه گرد  
 متم بحر سیلاب خیزا بر بار  
 شب در روز گردان بکاوشان  
 فروزد اگر زده بازی آینه  
 سر راه نازش نی ایستم  
 کشم تاله عجز لیک از صریح  
 بلب حرفی از نارسائی برم  
 در گوش دولت پیا مان منم  
 که فخر شهنشست طغرائی من  
 مخاطب به روح گردانش  
 ز قرطاس تشریف پوشانمش  
 بهر یک ز نم حرف قدر حقول  
 چو طبل تهنی عالی از آگهی است  
 همه سالیان خلعت جو رست  
 زوایج جگر سکات را رولج  
 جهانی ز من بر دغیبینه ما

و مد کلنت خار آزار دل  
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب  
 ز پیشینگان چند گویم سب  
 چو سعدی چه فردوسی و انوری  
 کلیمی که در محبت ذوالفقار  
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم  
 نه این رحمت خاصه بر پاشاست  
 کنون هم گهر گنج و گوهر خزان  
 از انجمله نواب عالیجات  
 خوشحال خسار آل رسول  
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال  
 ازین هر دو صحر و مه برتر  
 ز صبح آوازش که ذوق حیرت  
 ز انعام نعمت بر خوان اوست  
 چو بنواخت قانون مدح از اصول  
 همانا ز بنجین جهر بر شش  
 فلک چون ز قوت شنیدین سخن  
 ز گفتار او صد دشت در گرفت  
 گفتا که این بالقصولی چه است  
 که رقم که عدت پر از گنج  
 مری و خواه است داور کجا

طراوت بر از من چمن زار دل  
 ز تو بی نصیب ز من کاسیاب  
 که بر دند از مخزنم سیم و زر  
 که حسد از مهمم یا ورس  
 ز نوک زبان گشت خنجر گزار  
 بیک مطلق بر دلاک قرص سیم  
 ز من اندرین عهد هم دستانت  
 ستانند و بخشند و فیضی بزنند  
 ز اولاد بنجیده بو تراب  
 فرو زنده نور چشم قبول  
 بود سدا آرای بھوپال تال  
 کند فخر بر خویشتن سرور  
 ز فیض من از رخش خسته چهرت  
 گهر ای تحسین بامان اوست  
 بخشید تشریف حسن قبول  
 توان گفت بنجید در گوهرش  
 در آمد بقهقهه و شد خنده زن  
 شد از خویش دوستی بابت گرفت  
 گفتتم برین همه قدرت کجاست  
 نبرد از سخن اودان لیک گنج  
 اگر سیل سیل و گهر خر کجا

نه بینی که ذوق این بیایان سپرد  
 نه پوشید تشریف دولت بخش  
 قبولیست تشریف بی آستین  
 چونش تا روز باز آریست  
 متاع خود در معرض صند زینست  
 الا تانه خواص گیرد بکفت  
 بود آتیا بشهر چشمه سار  
 در نیمه قدر در آن تو گنبد  
 چون فکر این سخن از فلک کرد گوش  
 نبی بر صواب و خیال خطاست  
 نه بینی بیای جهان هر خبر  
 هانما گل آوردن تخمین او  
 در نگش روی مقاصد بود  
 که در دم صلابی فسون در دهد  
 چو اکنون گل آفرین بر دمید  
 شربا توان چید ازین تازه شاخ  
 چو دیدم چنین باؤل ار جند  
 به بساط بساط سخن گستری  
 که آن منزل فیض و این رگدای  
 چو او را حسد بخر خیر آفرید  
 ز جودش منم طالب کار خیر

ز فیضت دزدی بمنزل نبرد  
 نه پر شد ز نقد عطا و بخشش  
 از حق هست بی سکه و این آفرین  
 نیز زدیو که ز خرد ازان نیست  
 که مار تو و البته قدر تو نیست  
 نیز زدیو که در دکان صدف  
 بسیر سبزی آید کجاکشت نزار  
 مگر مان توانی بامید زینست  
 بیایخ و راند که ای هرزه گوش  
 که مدح ماخل جود و عطاست  
 نخستین گل آرد پس انگه شمر  
 دهد شمره تا بر شمر چین او  
 نه همچون درخت مشعب بود  
 هان تخم کار و دهان بر دهد  
 باندک زمانی توان میوه چید  
 که بایش بلندست و پوشش فراخ  
 که می نگو کار نیکی پسند  
 نمودم باو ذوق را بهر  
 ستایش ره آورد من نه نمائی  
 چنان نیکوئی نماید زوی بدید  
 نه میخانه سازد نه بنای دیر

<p> چنین جامی فیض است کاشانه ام  نیم جو تو من رفیق خسان  ز انصاف گذر گشت شقیقین  چو شنید گردون ز فکرین جواب  بر آمد ز کاک تو حرف در محبت  در اطراف عالم گشت هم و لے  کند رحم او لطف غمخیزه را  بگام ارجمندی که در او سوال  چرا نیگوئی نایب از وی پدید  چو سعادت اکنون دعایم همین  طلبگار خیرست و امیدوار  بود ذوق بهر شطلبگار خیر  خدایش در آفاق نامی کناد </p>	<p> نه در طبع و زبان بود خانه ام  خلاف کسان یا در ناکسان  ز پیشین سبق پیر و عیبین  هر آنکند و گفتا قوی بر صواب  ز عهد کمن خوشترن عهدتست  ندیدم چو خون رحم دل با ذلے  خذف بشمر و گنج بخشیده را  هنوزش کعبه جود دریا نوال  که بر کار خیرش حس را آفرید  که هم ذوق و هم یار یارین  خدا یا امید یک دارد ویر آرد  امیدش توفیق در کار خیر  بجود و عطایش گرامی کناد </p>
---	--

تقریبات ذکره شمع انجمن سنجینه کاک گهر سلک حاج بیت العاشق  
رسول الله و لوی غلام امام شهید القاه الله الحمد که بعد طبع شمع انجمن  
فرستاده بطریق یادگار و تمیضام ثبت افتاده

بیکر شمع انجمن عطیه سیمه حضور نور و اقامت اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت نشاط  
آنقدر که از پیش بالیدم که در خود انجمنم تر بهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است  
و سر آنست دعوت نای مردم خانه شست و از حدیث دیگران مهمن گو یار و خوش است

و چون نکست گل صدچمن بویا آینه ایست بی زحمت نظاره بر روی دیگران نگرد  
 تنه ایست بی منت آب روان روان اگر نیز از معنی و بیان پروانه وار گرد  
 سرش گردند پروانه دار و چون شمع محفل یکجا با بر جاندار د...  
 هر جا که نشانند سبکساز نشینند کار دیگران ساز و دیگاز نشینند  
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در آنجن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نه آبی حجابانه  
 با اغیار مانوس نه پیش مرزبان پرده نشین فانوس کافور صبح یا مشک شام و آنجن  
 تا آنرا انقلاب نور فرور میزند از تخیل است **ر ب ا س**  
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز

این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شهر روز

و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب علی القاب است آنکه نورش از شرق تا غرب  
 روشنگر عالم همچو آفتاب عالم است آنکه آواز و کمالش آوینده گوش جلال است آنکه  
 شهرت جلالش آینه دار صورت کمال تحقق هر سه زبان است در عهد خود از گرانمایگی  
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دانست در جمیع علوم از بلند پاگی گانه و طاق  
 و در بندش معنی بیگانه اوستا و تنبلی اگر تنبلی کرده نظر استفاده بر قصاید عربیه او  
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق لسان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشبین  
 خرمن بکمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکخوران نوالش باشند میسر و  
 دواتش سرشمیه طلعات است قلمش جو بیار آب حیات گوهر درج برتری قریح گوهر  
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب خیمت و اجلال تبر کرم ابر مهم  
 و الا شیم مالک رقاب قلم دانی چه دلم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدوق حسن خان بهادر یک آراسی چاه و جلال فرمانفرمای رست  
بهوپال متع الله ایا نادایکم بانوار افادته و فغننا و نفکم باکشا حسنا ته منظر

سواد آن بردار دیده بچو میر غبار  
که کنگی بکند عیش از خزان طهار  
که کنگی و بدش لطف تازگی بهار  
که آفتاب تراود ز حرف جوهر دار  
شکست در کله آسمان نادره کار  
به لوح انچه نگار و قلم شود ناچار  
اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار  
الف کشد بزمین از شعاع خود صدار  
شکسته رنگ بر رخسار شادان تار  
که همسر آمده طعن بطره دلدار  
بهرار معنی خوایده را کند بیدار

خطش ز بسکه گریست با خط دلدار  
به سبزه خط و خیز یار گیر و حرف  
بهین خط است ز اندیشه خزان محفوظ  
خبر و به نظر شان آفتاب او  
بهین تجلی بیضا ویش که مضیه ماه  
ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش  
بدین فروغ به خطش عجب نمود  
به پیش یک الف پشیمای او خوشید  
ز بسکه ساخته روشن سواد تعلیق  
ز ملقه خم و پیش بکه خود پیچید  
صبر رکاب سخن سنج او ز خواب عدم

و اگر خنور اینک درین تذکره دین فرموده همه در میگرد تو خید مدوشانند سیم است  
تی نوشانند قبح در بهت همه یکتای روزگار اند تقادان سخن همه از جام معنی شادانند  
آو ستادان فن بجز من که مرا از روی تالیش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده  
تجل شدیم به تحسین همان تاثیر که واه واه انچه خواست شروای ما  
اگر چه باین دژ نواز می فرق عزت و افتخار مرا از حسیض خاک با وج فلک الافلاک رسانید  
لیکن بقریر یک فقره پر غریب باز بچاه نذرت نشانی در بانی مجلس مولود  
شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در انعتادش با کیت و ذیت سخندان  
عذر یاست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز علمای نیک انعتاد این مجلس شریف را

بدعت سنیّه می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره مکنان اعتقادش  
را استحب و ثمر حسنات و برکات می انگارند در اباحت آن سختی و عذری ندارند برای  
کسانی که این مجلس را استحب می دانند محمود ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محسودانانم  
و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره راقب میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که این فقره را  
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآزند یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآزند بحدّی که این  
چند سطر از تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر حضرت دهد بر  
حصول فرصت گذشته ام و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب و اما احوج المرویین  
الشهید السکین محضی عنه سیاتۀ ۵

## دیگر تقریظ شمع نجم طبع را در محل بحلیه شوق محمّدی الدینان فوق کا کوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور بخوری تواند بود کلامی است رنگین قشبه ترین  
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر خیمه زنی تار اناس از جا تواند ربود  
مقامی است و نشین که اوج نشینان طور نکته سرائی بافتن اسرار مضامینش شعله  
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی در شاعر طلب معنی و نشینش پرده کشای  
خلوتکده محمل سودا ز دکان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی چیش سلسله پیخودی  
بر پاست و حیرت یان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جاسه

لوحش اسد کلام معنی خیز زور بازوی نکته دان سخن ست ز دین بر سر فلک دییم رهتای خرد چرخ سخن دل اهل سخن نه کان ز ریت	در جهان باده ایست شور انگیز مقل خنجر زبان سخن ست بر تر از وی ست پایگاه کلیم سوسن تر زبان بیابان سخن محدث گوش را سخن گهر ست
---	--

از سخن هر که مایه دار بود و سخن فیض کردگار بود و نایم فطرت صاحبان سخن هست سر  
 دکان سخن با جمله متاعی که جنس میش بهای بازار خنورست و کالای که تو بر تو حیده  
 دکان هر گستری سخن ماطه پیرای گلشن معانی است و کلام آهنگ سرای عشرت که نگه  
 دانی آغوش حرفیت طرازی یافته خامه جادو کار و نامه شکر فیت سزانه کشای فخر  
 روزگار که بجو لانی خامه ترک تاز مضار انشا پر دازی ستان جنان سحر که املا طرازی  
 نقطه دوار بر فضل و کمال هرگز محیط غر و اقبال سر لوح بیاض آفرینش جدول اوراق  
 دانش و بنفش آئینه گداز چهره شاهدان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین  
 ارجندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد و حجت جوان نواب الاجاه امیر الملک سید  
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و عم قواله یادگاری بر صحنات روزگار  
 نقش ارقام پذیرفته و غیا جمل نادانی از جاده دلهای پاکان رفته از تذکره نگاری  
 شعرائ نادار غافل آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین  
 گفتار نیشکار آب چاشنی شوق بیاق جان جهانمان دوانیده و جذباتی که نشوای  
 هذاتن کرده سخن شکسته ذکره بسحر نگاری صاحب تالیف بی توئی  
 و تبصرون و هی تبصرة کاولی اکالاباب جاده هنر پسندی بیایی گاه بنشین توان  
 بر خیزد اش آینه نهای شاهان معانی است و هر سطرش کاکل شان لیلای نکته دانی جدول  
 بنورش از خط گلشن شعاع نور شده و بیاض من السطورش سواد آفرین دیده نامیده  
 بر تخته مسلسلش بار زلف مشک و یاقین سلسله پیونده هر شعر بنفش کند اندام گلزار  
 سینه آینه آینه است از انوار افکار بالامان و گنجینه است خرابه آباد سینه آینه

## کمال

جایگاه هر دو نقش	صفا آفتاب را و کوشش
زهر قمار و دل روزگار	صفت هنر و لب انصار



<p>نقش پرداز معنی رنگین مدا و بیهر صفه هلال ارشناهای صاحب تالیف نطق او آفریدگار سخن روح میرای قالب معنی صانع ربه عن الآفات</p>	<p>سر لوحش نگارخانه پین نقطه اش خیم آسمان کمالی نی که هر د زبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عینی اوج طالب معنی خرم آن ناسمجخ نیک صفا</p>
<p>خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفه آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریخته خامه تقدیر است هر قرار هر حرف این نامه عینک گذاردید و حقایق و هر نقطه این مشکین خامه مردک افروز اولی الابصار باد بآئینی و آرد و اصحابه الاحباب</p>	
<p>دیگر تقریظ ریخته کلک جواهر سلک فرید و هر حیدر عصر آبروی منثور و منظوم غره جبهه منطوق و مفهوم نظیر نظیری و انوری منشی محمد جعفر صاحب مہری سلمہ</p>	
<p>دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سرانہ پرده برون نکشد و از نقطه قدر و ثمان بازار شناسائی جلوه نهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بیشق نادانها خود کردند و لکشی صدا چه کند اگر گوش نشود و از رنگ دل فریب چایید اگر دیده اش نه بیند اگر سخور لبس زینتی افتاد گوهر قدر را گان داد آبار نیز نهاد شوارست و معروضات از پاید اعتبار تا زعم نیست بخت خویشین که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهوپال کشید که بفرمان قدر و ان ذی شوکت درآمد و گلزمین شد و آسمان بهر فرمان لائق و</p>	

ختوران خالق آسمانی ستاره آئین آئینه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک الاحیاء  
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بها و دست لازال فیضه که بچو  
 دی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نفاسته و هر که را بدخل انجمن برلواخته  
 بتواضع خود از واد تحسین خواسته هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت  
 لفظ کشف فیه معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش برع زند باید اعلا  
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی ننموده و از دقایق علی  
 کوه قیقه که درین ناقش نشوده اگر از غلش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک بایر کرد و اگر  
 مصنفات او را شماره جوی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و زبان تازی  
 و پارسی مصنفات نادر الوجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآب گنگ نقل ترستی کند عمر فو  
 کافی نیاید چار چیز عزیز الوجود اند که یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با غلش چنانکه  
 امروز بجای باده مشکبو آب وضو است و عوض مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلامال بر وجه  
 جلال است و آن نیز بنیات ایزد افزون و بی منت رجال جاه و غیرتی که سخن بوضفش  
 دولتی و کمر بقدر نظرش قیمتی با آئینه علوی قرابت خلق جان نوازش کند و لماست  
 و قدر دانیش عقده کشای مشکما از واد و صادر رسم که روز اول بحال سن کرست  
 که در ریسی اگر بحال تباری تمام عمر نمی تواند کرد و خد فیکه از سخن پیش کشیدم که هر آسا  
 بگیش شوا جاداد و ابوابا که بیا از اخلاق که در هیچ عالم مرتبت از ویدی تصور نیست  
 برین کشاد بنا کامی اینجا چون بهتر است از آنکه بر آستانه نا قدر و امان در غش برین

بعلم و عمل بی نظیر بحسان	تملین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فراینده قدر و شان سخن
بمهودی طبع محمود رشک	که چند سخن راز خسار شک
کند زنده فردوسی طوس را	گشدرست و آزد افسوس را

بهش خرد صاحبی	به ترویج و پیشه وینش پستی نایی
خوب تنائی خلد	ولایش بدلی چون لولائی خلد
قی منصب بمن	مازم چو باطبع شاعر سخن
ادری جز درش	که دامنم ز دریاها یون ترش
ش بدیوان او	گی چیست خیرم بمن او
دما سب کتم	که از پای او سر میا هی کتم

چهند آن دو تخت جگر اندر دهر به پیرایه سعادت آراسته و گین  
و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خان صاحب  
ناید بجای چشم بد و در گمانه روزگارست و در متانت خرد و دکان  
از نگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایه سخن  
و دیگر سید علی حسن خان صاحب که عمر عزیزش بیش از  
بقا کات دهن ثاقب و در اندیشی عقل صاحب صد نشین  
بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب نفیقه محمود جهانیا نین  
نامدار و برادر کامگار به ترتیب صحب گاشن نام مذکره دل بر نهاد  
مفروضه که تهذیب شایسته داد اعجاز داد بنام ایندکاری کرد  
بالعجب نمودار گردید و هر دکان سالهای دراز از زندگی و  
را پایدگی بخشید هر فقره از کلام نازکی و سخن برجسته منتخب و  
رت سرایه طرب سلکین ایوان بلند نشینان افکار بلند و بگین  
پسند تماشا که دیده و اینست و فو چشم صاحب نظران  
یہ دار سخن      غمنازه ریز در خسل کهن  
صاف و روان      بخاوت بود صحبت شاعران

<p>که همچون ز لیلی صوری برو چو ابرو ز هر بیت مخبر زند کنده از بی نشانها نشان مه افروز خاطر ز تابانش بر خضای پیران فروغ شباب که هلو هلو با عجب ز رفت بهر نقطه از گل رخان عشوه با به تیغ اشارت کند دل فگار بر انداز مضامین وی مستعار فنون از گل و غنچه اش نفی معانی به پرداز طریح رفیع ز شیرین ر بوده دل کو کهن معانی بغیر بیان و کلام که گل مست و مستان بلبل کند که از شکستش تازه گرد و باغ</p>	<p>چنان دلبران سخن گسترود چو مژگان بهر سینه اشتر زند و بد لغت دل را بر زبان گهر در پر لبها ز نیسانیش نایب از حیل و انتخاب نه در دل ز جلودی ناز رفت بهر نکته از دلبران عشوه با ز مضمون پر جسته ابروی بار ادایای نازک گاران بکار مناجات ز گلزار او صفت همش لفظ در ساز نقش بدیع بهر جا که روست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادائی تمام واقفش معانی چنان گل کند ز کلامی تر و انیس تاز باغ</p>
<p>رقم زبانی وی از مهری مترجم کتابی ز وصیت بری</p>	
<p>نقش ریاضی کج منو بهر لال صاف چاد و رسم عطار و دم تذکره صبح گاشن سید انصاری و عن الفتن</p>	<p>نقش ریاضی کج منو بهر لال صاف چاد و رسم عطار و دم تذکره صبح گاشن سید انصاری و عن الفتن</p>

چون تازه کتم در سخن آیین بیان را رقصد قلمم بخود و من خود زده مهر	آواز دهم بشوید و راجه بفسان را بر زهر و فشانم اثر جنبش آن را
<p>چنانکه مبل در ناله گشتی ناچار است کتم در ترنم ریزی بی اختیار آوازهای گل در دست و مرا جوش نیایش باری در دل اگر آید و بر تر زبان را به گهر فشانی سخن گرانمایان از کجا که این سحر کارهای کلک توانستی دیدن و اگر درین نی یارده ای نوامای نیستی نگارش نیافریدی ز هزار بشکوف بیانیهای زبان بهره و زنیارستی گردیدن چو کارشایان از تنگ دانش و داد را گزیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی و نشین چشم را آب دهند بر ستایش نیروی کلک نقشبند دل نهند و دیده و روان حقیقت پزده فروغانی نهاد را روش روشن اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن و لطف نماید آرایشگر او را به نظر زبان ستانند آینهک درین نزدیکی چین رونما کارخانه بنظر آورند که انداز تحریرش از تردستی و پر زوری خامه نگارش نشان داده و دلکشی طرز طرازش را در شک بردل از تنگانی نهاد و یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار زنگین اداست</p>	
<p>رخسار ترا تا زگی از چشم تبر کیست این خرمی از فیض بسبار نظر کیست آن دوان پس از آنکه شمع آئین نهادند و نگارستان طراز دادند در آنجمن یاد نیارودگان و در نگارستان چهره نیر و خنکان برنگی که داد خواهان بفریاد خیزند و تنگاست ستان بنگار خاک بسر و جامه کاغذی در بر بچویش آید و بیدار خوانی خوش آمدند درین زمانه نه یاری نه نگه ساریست غریب کشور خویشیم به وز گاری است هنر و محبت نهاد دیده و روان اثراد تو نشین روان جاد و بیان همکلام کلیم تسبیح علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پو بسپین ست و نگارستان طرازنده را برادر کیمین اول نشکپی و آرنیکه بنیادش بختش و خستایش نهادند</p>	

دل او بران دل دل کنندگان بلرزید و در دم آستین هست مالیده و دامن سی برزد  
بدلا سودا و دهری ایشان به نوشیدنی برخاست و به ایثار حاجتی کاغذ و قلم  
آر است آری هرگاه داور داد گستر کرم پیشه نواب امیرالملک والا جاهد بهادر  
بداد و ادوایان بدیوان نشیند و اندوز آوب آموز سپردن گهرش چربا و  
بیچارگان برنجیزد و بفرمان الوالد ستر لایه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خورشید  
کارگاه چون زین و آینه برین کج شماره اش از دوا زده گذر و این کس و این کار و این  
دست نازنین و این ارشدگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و گر چیست و چنین کار نمایان  
بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کیمیت است

هر جادو نیست در پی چشم سیاه است	عالم تمام زیر کین نگاه است
یار چه آفتی تو که همچون برف و فصل	رویش بسوی لیلی و چشمش برآه است

چون این میه روزان سپید روز صبح مراد بر زده اگر این بهنگامه محشر زاد را صبح شتر  
نام شده چه بجا شد و غمنازه کشان حسرت و یاس اگر برین گلشن میو نژاد صبحی مراد  
بجام شده چه بسزا شد

بنامیزد ز سه مجموعه راند	شکفت آورد ترا ز رنگ اعجاز
بنامیزد و یک پیش از فراقی	همان را سوی دانش بهنوئی
اگر بانی عین ناز به از رنگ	فرز تو ز چشم و گذر گو سرو رنگ
بجاستان منی بین کردانی	که بی معنی هست صویرهای مانی
نیکو و نیکو پیش از چه ماست	که آن صویر تا بود وین فو و نیست

این وقت این شیرای عشق و محبت که بی بینی آذر کرده سوز و گداز است و طاسم بچینه راز  
سرا گذشت و در زده و بگوینا بچانه گان یعنی نیکو حالان و سرخوشت زبان در دوازده زبان  
برآوردن است آینه ناز و نیکو حالان شور شمای با مواج خون و تر و شمای ناسور درون

را از جانی و آزاری پر دانی حسن لا ابالی خرام و ناکلیبانی عشق بتر از آرام نسانه  
خوانی اگر گوش بوش داری صدای شگست شیشه مول بازان توان شنیدن و اگر دیدی  
دلت باز دست در خاک و خون پدید گسل توان دیدن ..... س

باید و یوانگی زلف چلیپای او	خواجہ فرزا علی ہندوی ہودای او
نکتہ کیسوی او تندی بوی جنون	نافہ خالی بری آہوی صحرای او
چاشنی یک گز کہ بوی کباب لم	نشہ سرشار حسن بادہ مینای او

بنامہ از غلام محبت این مردم دیدہ مردمی ام کہ بر زاری و زار نالی سخن سجان در زفر قریہ  
گوش داد و تا سوری این گنایان و روانندی این تن فرد شنگان را اینہم رحمت  
بر خویشین نہاد خدا را گو امر و زکیست تا بہر سود دیگران زبان خود ناید و کسی را چہ فتادہ  
کہ با اینہم تعم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشین کشاید با خدا یاد در برابرین کار و دست  
بستہ کہ از دست امیر زادہ فوت فاش ناکشاد چہ بینیت و فرخندہ گاہ کہ باوندادہ پست  
و سپادش این رحمت کہ بر خویش خوش کردہ چہ بایہ راحت و دولت ہاکہ در کنارش  
نہادہ باشی آتوش تیغ توانیکو دانی کہ در بارگاہ یزدرا لگان دہندہ بی مزد و دست  
بخشد کسی را لگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این نہضتہ ستم کہ الکی خیال کہ  
نامہ نگار عیسوی دم نوشین رقیہ جانان را زندگانی و آسہم جاو دانی بخشیدہ و تو اورا باب  
و جاہ جاو دان شادمان دار و زانسانکہ حضرت سلیم درین جہان ناموری این گنایان ا  
نامور ساخت تو اورا در فراختای گیتی پیوستہ با نام و نشان دار آمدن بقی ہوش

قطعہ غیر منقوطہ در مدح امیر الملک الاجاہ نواب سید محمد جدیقین  
خان بہاد و علامہ عصر دہم اقبالہ گذرانیدہ فتنی طہور احسین سلمہ

مهر طالع سرور و الا  
عالمه را مطهر  
مصدر را این کیم  
جی دل عاقل و دلاور و او را

رباعی در صفت اظهار مضر مضرع جامع ۶ صدیق حسن فروغ عالم

اظهار صفت این کیم  
چشمه را این کیم  
چشمه را این کیم  
چشمه را این کیم  
چشمه را این کیم  
چشمه را این کیم  
چشمه را این کیم  
چشمه را این کیم

خان محمد خان شکیل القدر



<p> مبارک بنفشه زید مبارک  باین نور چشم همبر مبارک  ز ذره بخورشید افروز مبارک  ز فرقت مسرت با فسر مبارک  با این حسن داد گستر مبارک  بطفل و جوان و معمر مبارک  برادر بنزد برادر مبارک  پرستم ز دلفر زنده مبارک  یکی گفت میمون ددی مبارک  با بیض جلیون با هم مبارک  بهر کس بشانش فرخنده مبارک  و گر خواب نوشین بهیسه مبارک  بدان اهل هوس ز مبارک  و گر می کشانند ساغر مبارک  که بر روح سلمان و قنبر مبارک  سزدگر نویسم بقیه مبارک  دعای شهیر نغز مبارک </p>	<p> شفا یافت نواب احمد  کله کج نهادن بسند شستن  ز اصغر پاکیزه گستر برتر  نویدی از ان جسم پیرانش  با اهل طلب خرده از کامیابی  با دنی با وسط با علی جلیون  درین عهد جوش مسرت نویسد  اگر رفت این تنهیت در وطن  و کس هر کجا گم گفتار دیدم  با سود مبارک با صفر جلیون  بهر کس کمالش مناسب نویدی  بشبه زنده داران دعا حاجت  بجکول مغلس ز نعمت نصیبی  اگر مطربانند آهنگ روبرو  شفا یافت مخدوم زاده گویم  شفا یافت نواب عالی عباس  بصد شوکت و جاه با دلاست </p>
<p> با حباب عیش و نشاط جوانی  با حداب گریه و غم مبارک </p>	
<p>فقط</p>	

قطعه تاج طبع از بنی محمد احمد سیح جفی پوری ملازم مطبع ریست  
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقشی کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پرا
اتمام صبح گلشن تاج خواست از من	فرمود بلبیل دل گلبرگ بلوغ زیبا

خاتم الطبع از ممتاز الدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده کف در شجر ثمر دار گلزار مبانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد  
و شمع روشنگر فافوس کا شانه معانی است که زینهار بصیر سرگردش روزگار غیر و دنیا دلیست  
در بقا و آفتابی است پر ضیا بود کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهانست  
و بر گزند رعایت غنودت یقین کنی که کوثر است که منشأش جهان است نقش طراز گشتا سخن  
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آید که درین حدیقه نو بهار  
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاموار که پشت این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گذار  
و لایه لایه است و جاسوس کشور جهانها بجا تمامه غان انداز شمیم قدس پریده آهوان اند  
در صحرای عرفان چریده اگر شعری از ان شمیم است که بهمنون وصل دلهای افشوده را چون  
گل شکفته اندیتی دیگر از ان باو موم است که با آتش فراق جگر ترا خاکستر وار میگرداند  
زنده ساخته نخستین هرگز غیر دو کشته دو مین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است  
و دیگری شیرینک جای سربایه صلح است و جای هنگام آرمی ستیزه و جنگ خونیه است  
پراز لالی که هر چند بر طالب حریف بدل کنندش کی نمی گزیند بلکه بقدر شیرا فزایش  
می گیرد و جوان کرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی عام است که هر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی است بخیار آسمیات مگر ازین چشمه سعانی شرمسار  
 که از دامت در حجاب ظلمت مستور است و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین  
 نخل است که از نظاره اش بحر اصل دور آبی است که چون در جام صبح در آید شیرین تر  
 از جلوه حورست و چون در قبح ذم افتد نکین تر از لبهای پر شور و تلاوتش بحر بیست  
 متبوع و متلاطم و نمکش کان ملاحتی است شورا فکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش  
 مانا کنند و دمی بمرور آید آبرایش مثل زنده مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در  
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش  
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دمد و تسیم جانفزایش از روزن سوراخ  
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشند یا دگاری است از شورش دلهای شقیقه و  
 خاطرهای رسیده تذکارت از خیالات بندی قافیه سجان گزیده و مخوران درون  
 آرمیده بکارش خامه نو نهال چمن سربلندی است و گذارش کلک جواهر سبک اجنبی  
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال است و پیش افزوی سویدای دل اهل کمال +  
 آعنی شمع نور افروز کاشانه پو تراب و جوهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب  
 شرمش رس گلزار مردانگی و تسیم صبح خیز گلشن فرزانی بهتر بر پیشانی سیادت آبائی گوهر  
 آبرار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن  
 خا نصاحب بهادر حسین قنوجی بخاری کهین فرزند جناب نواب عالی جاہ  
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و التفاضله که با اینهمه کم سن و سنه عمر  
 و او بهمت بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کهن سالان این  
 خاکدان ربوده در قراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حال است  
 پیش از شش ماه وقت خامه فرسائی ننموده و در کمتر زمان غلغلہ بخندانی در چارسوی  
 امکان انداخته بند گرانبار افسردگی از دلهای تازک خیالان برداشته خدایش

در عمر درازی زلف ابد پیونید محبوبان و در طمش دلربائی چشم قنار خنجر و چون  
 خال رخسار موشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جبریده را روشنگر دلمای خراب  
 و تسلی بخش جهانهای پراضطراب گردانند و میکه بامی بسطدش باتامی تمت در نگارخانه  
 طبع نقش یک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلاک گهر سلک گنجینه در  
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پروردگار کنا فضل و هنر صد نشین کاشانه مبتدا و خبر  
 تنقیح جوهر در سطح خانه خوش مقالی بزم آرای او رنگ نشینان نازک خیالی مولوی  
 سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طایب ایامهم و الیالی و دامت لهم المکارم  
 و المعالی محمود اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جاد و طراز سرپازین و قلم نقش  
 پرداز طبع و رین ششی محمد احمد حسین صفی پوری نگار کتابت بر دامن  
 صفحات نور آیینش بست و در مطبع شایه جانی بهر مفت آراسته و پراسته گشته  
 یاد اوست و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد الحمید خان  
 سید الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بهمد سعادت همه علمیا حضرت باقری تشوکی  
 عفت محمد زکات کاشانه حضرت قرة الحاج سرپندی و ابوالحسن اکبرین تارک امارت شاد  
 چشم و چرخ و دود و دانی روح کاتبه فاقانی سرپایه مفاخرت کاشو سید و بهند حضرت  
 فواید شایه جهان علم صاحب و المیر ریاست بهوپالی و خطیب تبلیغ هند  
 حکیم زاده افکار طبعه اعلا کاشانه هند گردان افت از ایا علی سید و ریاست افلاک  
 من الزند و داخر نامه و حال ششده بهیروی از نالایب جمع برآمده مطبوعه طابع  
 اهل عالم گردید

تالک  
 در



هیز و پر و پر و چوپیش خورشید چراغ  
 مچی تذکره صبح گلشن بو ده که اورا جوان مرد عاقل نوشت  
 علی حسن المعنی زبان که دانا خطابش حلاصل نوشت  
 ابوالفضل رفعت بتاریخ طبع خیالات انسان کامل نوشت  
 الهی تاشمع انجمن افرود ماه در لکین پرشون و فضائی گهسان روش گلستان  
 از جلوه نگارستان سخن باشد آفتاب اقبال امیرالملک بهادر تابان و کوب  
 بخت این عالیجاه والاد و دمان درخشان و رفعت شیوا زبان با هم شنان خوان  
 و بدولت قدر دانی محمد روح خود ابوالفضل دوران شادان باد -  
 نشر خاتمه الطبع محقوی به فقرات تو ایرنج بر تذکره صبح گلشن رحمت  
 خامه سخن گار جادو فن موعج بی نظیر ز من منشی فد علی صافایع الله

کهنه خاتمه الطبع بین  
 بعد محمد مالک املی که حدیقه جهان بکن آید است و آبیاری آن بانبیای لطیف  
 گزشت و بحیباب در و در سولی که آچار ادیان بچندید و نهال دین معزز  
 خود نشانند و بشو و نهال و سر سبزی جاودانی آن سعی باجا آورد و به وسلاطین  
 و اصحاب او که بتازگی و بلندی آن کوشیدند و حتی که کل را گلزار دایمی کردند  
 و بگی را بوستانی به بیابان بخدای جهان به بیخشان عالی کلام شاعران  
 به دست و بهیران فریبناک بر بهت و نکته و روان مشکبار به مورخان  
 به نامتکار و شایسته مقدم بهار و نوید گلگشت نشاط افزا به که درین  
 زمانه در آن رنگ نشانه معین فصاحت رنگین مقالان به دارالعباد  
 بامد قیامان به و شهوار فصاحت به کل پیشرس بهراعت به نافه ذکر فضی

خنک نکتہ پدیدان به مقالات شاعران نامی به طرفه کلمات فیضان گرامی  
 گلدسته کلام شعری بلند پایه به جواهر ریزه نکتہ شبنان گرانمایه به کارنامه  
 شاعران پسندیده کار به معدن جواهر زوهر سینه شاعر به جبار کلام شعرا  
 عالی قدر به بوستان افکار سحر و به دستور العمل و منشینی به نگارخانه فرزاد  
 و کاش زیاچین کلام شعرا به گلدسته از مار نکات کماله به رشک نکتہ نیک گلاب  
 و یاسمن به یعنی کتاب زینده موسوم به صبح گلشن به چکیده به ششم مخبر رقم و گلشن  
 طراز به در معقول طبع از می مغرور و ممتاز به غره جبه عطا به روشنی ایوان حنا  
 گل خندان فطانت به نهال و بجوی و نبات به زیور کمال شرافت به پشت پنا  
 سعادت به تطبیق بین عنایت و طلاقت و الی بحر کیا است لیاقت به گوهر پای  
 عمان طباعی و فرست به منزه لولوی صدف تجابت و سیادت به معیار صفا  
 گوئی و شیرین مقامی به ممتاز ادابندی و نازک خیالی به سپهر نامور و پوشیدار  
 زبده ملک خوش نگاری به نهال باغ دل بند جوانی به شمع یقین سادہ دلی و  
 مهربانی به جواهر سر سبز سخندان به نور چشم خدا نگاری به شمع شبنان مال  
 چراغ خوره اجلال ماه اقبال سید علی حسن صاحب سلمه الدین قالی  
 خلف جناب فادت ناب به آفتاب برج سعادت و اجلال به نیر مطلع شہامت  
 و اقبال به سنده نشین سر بلند و قدر دانی به صدر آرای سکندر طالعی و حکمرانی  
 کلیم خطبه فصاحت حکیم دار الملک متانت به میر و فیض رسائی به نور پس خوش بینا  
 نور بصیر سخا و عطا به کرسی نشین و قاف و انقا به زیب چارہ بالش فرد بهمتی به رونق  
 حضور و الا نعتی لولوی شاهوار عمان صلا حیت به نیسان گهر بار ز رفابت به گو  
 دریائی و فاق و مروت به جوهر کان حسن و قنوت به جان سعادت و طرمت به  
 لولوه عنایت و مرحمت به فارس میدان ایمان و فراست به حارس زمین رحم

درست به چاره گرد عای خلایق به رستم پرورش اهل علائق به بیاض اشفاق  
گلستان اخلاق به خطبه تشطیر به مهر ضمیر به جان خلق درشت و بسید  
محمد صدیق حسن خان صاحب ماه و آفرین الطایف بنو ابی الازواج  
امیر الملک زید عدوه به زبور گلشن طراز از طبع در بر کشید به پیرایه دل  
ارای طبع در بر کشید به کتابت حملو از معانی مزین به گاشنی ست بهار طراز  
بهاریست این و مصون از میرگان به آئینه ایست یوسفیان نما به قلعه بیت  
پراز گوهر های معانی رخ زیبا به نگار است روح اقرا بدلداری به سپهر است  
پراز خرم معانی نازک به شاد است گزیده طینت به دوستیت و گشتا  
به بیت نکته سبزه به مو سپست بهتر از جان به مهر بانیت بسته و بان  
شفقت نجاس آرا به شفقت به رنگ به انبیت بهجت اخروزی به شفقت  
تاوی عصره طوطی ست دلیند گفتار به بلبل ست شیرین نغال به مضامین  
و گلشن به عیارت روح پرور به خط و املای خوب به الفاظ زیبا نازک و چسب  
سروقت ششده نور به جبروت عالم اخروزی به روشنی به صفی روح های معانی  
و کشش به هر سطر طرره دل آرای مهوش به نقاط خال روی محبوبان به بی قد  
بهین السطور از رنگ نور به سوج جود خط پیشانی صبح جبینان به لاجاله مرعوب  
منقش مصنف صاحب باید بود که با وجود انماک تعلیم و تحصیل لایذ به  
تعلیم از دست نادر زنده وارده دولت آید و مسلم و اخروضا فرماید به یار محنت  
گو از اندام و به دست اعران معدوم و سوچه و رازنده جامه و آن نمود به چلیده  
روحه کائنات فدای حق فارغ وار و به پویا - قطعات تواریخ طبع  
نما به جاد و تسبیح زوگل بدمان منما  
پویان کرد و به کی سیراب از چاه کتاب  
معین زن گشت از وجود شکما در کا طبع  
اتم



چون نگردد هر چه بد حال بدست علیهم سال ماه طبع در وسع خیالیم آمد	سهل شد احوال کیف حدت صهبای طبع صبح گلشن کرده در بر جامه زرینک طبع
ایضا	
اندرین گلشن حکمت می بین گلک الهام نبشته ساش	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار
نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تسوید فرو گذاشت گردیده	
صفحه	صفحه
۱۰ ابو بکر کرمانی	۴۱ این خرم محمد بن کوسج کاشی
۱۱ ابوطاهر بهبهانی	۴۳ اندرین اوزنگ آبادی
۱۳ ابوالقاسم جمال الدین رگزینی	۴۴ انسی اسمعیل بیگ شاملوهروی
۱۸ احمد مولانا احمد کمانچه کاشی	۴۵ انصامیرزا علی نقی خان حمید را باوی
۲۷ انطوری کشمیری	۴۷ انور مدراسی
۲۸ اعظم اعظم علیخان صفهانی	" اوستاد شیخ محمد یار علی بریلوی
" اعظم علی قلی خان صفهانی	۵۰ باسطی بنده علی خان دهلوی
۳۱ افضل محمد فضل لاهوری	۶۷ بقائی محمد حسین اکبر آبادی
۳۵ الهی حکیم صدر الدین کاشی	۶۹ بهار لاله شیکیند دهلوی
۳۷ امانت ایل امانت رازی تعلیموی	۷۷ تابوی آدینه قلی بیگ خوانساری
۳۹ امیر خواجه امیر خان دهلوی لکهنوی	۸۲ تسلیم میرزا زین العابدین صهبائی

صفحہ	صفحہ
۹۰	تکلیف خراجہ رضا خان مجی
۱۰۰	جدا گساجی خلف بایاں تندریشاہ
۱۰۲	طہاسپ صفوی
۱۰۵	جہانی استرادی
۱۱۳	جلالی ہروی ارشعراعی جلیل القدر
۱۱۸	جیشہ عبدالرحیم دہلوی
۱۲۹	حبیب حبیب احمد سنہلی
۱۵۰	خاکي حسن بیگ بہاری
۱۵۶	خاموش کچہتری دہلوی لکھنوی
۱۶۰	خوشی شیرازی
۱۶۴	داؤد میرزا داؤد مشہدی
۱۶۵	دختر کا شغریہ
۱۶۶	دیری دیار و دیش بنبردار
۱۶۷	دینج اسماعیل قمر دینی
۱۶۸	درہ پیرا عبدالاحد صفہانی
۱۶۹	ذوالنون صفہانی
۱۷۰	رشتیدہ صفہانی
۱۷۱	رضائی نور بخشی رازی نو و اکثر طہرانی
۱۷۲	رضی رضی الدین لالا غزنوی
۱۸۹	زائر میرا ولا علی لکھنوی
۱۹۲	زجرمی صفہانی
۱۹۳	ساغری خراسانی
۱۹۴	سانی جزائری پریش از بعض جزائر
۱۹۵	عرب مولہ خودوش مشہد مقدس و مسکنش ماوراء النہر و
۱۹۶	سامی نیشاپوری اصل خراسانی
۱۹۷	سامی لطف علی بیگ ابن اسماعیل
۲۰۲	پرکس صفہانی
۲۰۳	سرونی عالم بیگ صفہانی
۲۰۴	سعد علا سعد الدین ہروی
۲۰۵	سمائی حکیم محمود
۲۰۶	سمائی کمال صفہانی یا کاشانی
۲۰۷	سید سید علیخان صفہانی دہلوی
۲۰۸	سید غالب بلارستان جوتی مولوی
۲۱۵	سیدی بخاری
۲۲۰	شاہنشاہ بن محمد نیشاپوری قبول بعضی
۲۲۱	شاہ ملا شاہ محمد دارابی یا دارابی
۲۲۹	صاحب فطوسی آیینہ ساز

صفحه	صفحه	
۲۴۲	صادق سید جعفر نوربخشی	علی بابا سمسری بعلی جعفر صفه
۲۴۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی مع مولانا	علی شاه معروف قلندر علی صفه
۲۵۰	صبوری	عیانی درویش نیردی
۲۵۱	صدر الدین خجندی دیوانه بیانی	غیرت خواجه عبداللطیف خان آبادی
۲۵۸	ضمیمه تقی حلوانی اصفهانی	فخری ابرو خلف ملا حسین واعظ کاشفی
۲۵۹	ضمیمه عبدالحی خلعت حیرانی	مردقی کابلی
۲۶۰	ضمیمه میرزا یوسف قزوینی که بدقی	فضلہ حسینی
۲۶۱	بنیاد حکام گیلان مازندران	منهی محمد الدین بخاری
۲۶۲	طریق محمد و بیگ ساوچی	قابل سفل خان دهلوی
۲۶۳	عارف هروی مؤلف و طبیعت	قادر میر محمدان دهلوی بن محمد سلطان شهید
۲۶۴	عاشق میرزا جعفر بخراتی	کاشف قاضی محمد شریف معروف از اصفهان
۲۶۵	عبد الزاق اصفهانی مع خاقان شاعر	کمال فخر میرزا کاشفی شیراز و شیراز
۲۶۶	عذاری اصفهانی	کمال نوابی والد عبد الله و دهلوی
۲۶۷	عرب آقا کرمانی	کوکب میرزا مهدی خان از ندرانی اصفهانی
۲۶۸	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت	
۲۶۹	عربان میرزا اسد الله کاشفی	
۲۷۰	علی شیرازی که اصل سلسله را	
۲۷۱	احمدی نه نگاشته	
۲۷۲	علی شاه علی درویش قزوینی اصل از ایران	

مصحح	غلط	مصحح	غلط	مصحح	غلط	مصحح	غلط
سید محمد	۸	محمد	۳۳	۱۴	موزون	موزون	صیغ
حنین یای	۱۷	ننا عشر مائین	۳۴	۱۳	القاصص مع القام	القاصص مع القاصص	القاصص مع القاصص
سرآن	۲	سران	۳۷	۳۷	پیچیده است	پیچیده است	پیچیده است
هشصد	۲۰	هفصد	۴۱	۱۵	ادشی	ادشی	رشتی
سند	۵	درسنه	۴۹	۱۸	انسانی بود	انسانی	انسانی
ادیانی	۲۱	ادیانی	۹۳	۸	بشاد	بشاه	بشاه
نموده	۱۵	نمود	۵۵	۴	اودلدو	اوداردو	اوداردو
ذبخود	۱۵	بخود	۵۶	۱۰	بختی	بختی	بختی
مکس	۱۰	سکش	۶۹	۴	کایتان	کوتری	کوتری
والی	۴	وکیل الی	۷۷	۵	رسانیده	می نمود	می نمود
موسیقی	۱۳	وموسیقی	۷۷	۷	پرد	پرد	پرد
اسیران	۳	غزیران	۷۷	۷	پرد	پرد	پرد
بر دلم	۱۷	بیلیم	۷۲	۱۱	ببهر	ببهر	ببهر
خلایای اطلاق	۱۲	اطلاق مائین	۷۴	۱	میرطیری	میرطیری	میرطیری
قوزی	۱۵	قوزی	۷۹	۴	بالبنان بود	بالبنان	بالبنان
انکار است	۳	رفت است	۸۷	۱۹	رقته	رفت	رفت
شده است	۱۷	شده است	۸۵	۱	بانی	بانی	بانی
تی	۹	تی	۸۶	۵	تضیفی	تضیفی	تضیفی
کارخان	۴	کارخان	۸۷	۷	تضیف نمده	تضیف نمده	تضیف نمده
جود	۱۹	وجود	۸۹	۱۷	سودو	سودو	سودو

صحيح	غلط	صحيح	غلط	صحيح	غلط	صحيح	غلط
عقلمند	عقلمند	۱۴	۱۵۹	سازمير از خايط	سازمير از خايط	۲	۹۹
دگران	دلما	۱۳	۱۶۵	آيت	آيت	۱۱	۱۰۰
زله	ذله	۲۰	۱۶۷	آمده	آمده	۱۴	۱۰۵
ابروش	آبروش	۱۷	۱۷۰	خوران	خوران	۸	۱۰۷
ماند	باند	۳	۱۷۲	این شعر گریست	تبلیغ کافی تا آخر	۱	۱۰۸
سین	سین	۴	۱۷۳	آلوده	آلوده	۱۵	۱۰۹
واله	واله	۹	۱۷۴	یک	یک	۱۳	۱۱۵
جربان	خربان	۹	۱۷۵	غیری	غیر	۱۱	۱۱۸
مرزبان	مرزبان	۴	۱۷۶	نظرت	نظرت	۱۵	۱۱۹
نازه تازه	نازه تازه	۱۵	۱۷۷	ربوده و بعضی	ربوده	۱۳	۱۲۵
دو	چو	۱۶	۱۷۸	ارباب بصیرت بود	وجود هر دو حسین	.	.
قد بالا	قد بالا	۱۰	۱۷۹	خوانساری از خان	خوانساری از خان	.	.
عقل	عقوب	۱۷	۱۸۰	بر باره بر باره	از بر باره ات	۱۷	۱۲۵
سنانج	سنانج	۴	۲۰۰	پسندیده و از آن	پسندیده	۱	۱۲۲
سودی سودی	سودی	۲	۲۱۲	عالم تابان حمید	حمید بنی راسخ	.	.
تنگ	تنگ	۲	۲۱۹	تونی	تونیانی	۸	۱۲۵
راهره راز حجت	راهره راز حجت	۱۹	۲۲۰	این خاصه از	خالص	۱۲	۱۲۶
راهره راز حجت	راهره راز حجت	۱۹	۲۲۱	راشع و افغانی	خالص	۱۲	۱۲۶
راهره راز حجت	راهره راز حجت	۱۹	۲۲۲	حسن بیک است از	خالص	۱۲	۱۲۶
راهره راز حجت	راهره راز حجت	۱۹	۲۲۳	سویا سنج مقار	خالص	۱۲	۱۲۶
راهره راز حجت	راهره راز حجت	۱۹	۲۲۴	خالص	خالص	۱۲	۱۲۶

خط  
تا الزمان، و في تاريخه طبع في  
خط  
١٩١٠  
خط  
خط

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
شکبوی	شکبو	۳	۲۹۲	خج	خنج	۸	۲۹۳
نواآین	نواآین	۱۰	"	شقیقی	شقیقی	۶	۱۲۵
کونا باد	کوب آباد	۱۹	۲۹۴	پشی	تشی	۱۰	"
کلجاری	گلجاری	۲۰	۲۹۹	میگزید	میگزید	۳	۱۳۹
مزاج	مزاج	۹	۳۱۸	صاحبزای	صاحبزای	۸	۲۳۰
زل	زل	۱۲	۳۱۹	پدر خودید	سید محمد	۱۱	۲۴۳
بشانی	بشان	۶	۳۲۰	صدنی	صدوی	۶	۲۵۳
آخا	آخا	۱۹	۳۲۱	بروند	بودند	۱۴	۲۵۴
مردی	یزدی	۶	۳۲۲	زنگ	رنگ	۱۳	۲۵۸
وزیر محمد خان	وزیرخان	۱۰	۳۲۵	ضیا	ضیائی	۵	۳۴۰
بیهره	بیهره	۱۵	۳۲۵	بتیش	بتیش	۶	"
نبی	نبی	۱۰	۳۲۶	میر علی	میر دوست	۱۰	"
سخنی	مرنی	۵	۳۲۸	تونی سرکاتی	تونی سرکاتی	۲۱	۲۶۱
حرفی که شنید	هر چیز که دید	۶	"	زیر گلزینی	زیر گلزینی	۱۶	۲۶۲
قتیلی	قتلی	۶	۳۳۰	محمد	محمد	۲	۲۶۳
کر بلانی	کر بلانی دست	۱۳	"	محمد علی	محمد علی	۳	۲۶۴
نمودست	نمودست	۳	۳۳۱	زل	زل	۶	۲۶۶
اقتاده است	اقتاده است	۱۱	۳۳۳	مشور	مشهور	۱۳	۲۶۷
آمدست	آمدست	۲۱	"	میر شاه	میر شاه	۲۰	۲۶۸
شکسته است	شکسته است	"	"	اسد	اسد	۵	۲۶۱

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
۳۳۵	۱	از حضور	حضور	۳۶۱	۸	بوده است	بوده است
۳۳۶	۴	بزبان	بدمان	۳۶۲	۱۳	اقتاده است	اقتاد است
۳۳۷	۱۲	زده است	زده است	۳۶۸	۸	نمود	نمود
۳۳۸	۴	سبزه است	سبزه است	۳۶۹	۱۴	تب	تب
۳۳۹	۶	بنجبار	بنجبار	۳۷۰	۳	سیگی	سیگی
۳۴۰	۳	رکس	رکس	۳۸۲	۴	زبان	زبان
۳۴۱	۲۰	سرقات	سرقات	۳۸۴	۱۰	جفا	جفا
۳۴۲	۱۸	خاموشیم	خاموشیم	۳۹۰	۱۴	بد	بد
۳۴۳	۱۹	کجکولی	کجکولی	۳۹۱	۱۰	چشش	چشش
۳۴۴	۳	طولانی	طولانی	۳۹۲	۱۱	بزه است	بزه است
۳۴۵	۵	آوازش	آوازش	۳۹۳	۶	اوتاد	اوتاد
۳۴۶	۹	بابا	بابا	۳۹۸	۵	بوده است	بوده است
۳۴۷	۴	سیده ام	سیده ام	۳۹۹	۱۳	گشت	گشت
۳۴۸	۱۲	بنشینیم	بنشینیم	۴۰۰	۲	نازبخی	نازبخی
۳۴۹	۶	شدت شدت	شدت شدت	۴۰۱	۱۱	لوه	لوه
۳۵۰	۱۱	افکار	افکار	۴۰۲	۱۸	میکده است	میکده است
۳۵۱	۳	ندم	ندم	۴۰۳	۱۸	مال	مال
۳۵۲	۱	نماذت	نماذت	۴۰۴	۵	مستی	مستی
۳۵۳	۸	انجا	انجا	۴۰۵	۵	خوانده است	خوانده است
۳۵۴	۴	شیراز	شیراز	۴۰۶	۲۱	آزده است	آزده است

نصفه	ک	غلط	صحیح	نصفه	ک	غلط	صحیح
۴۰۵	۱۳	بریاخت	بریاخت	۴۰۹	۱	نبوده است	نبود است
۴۰۶	۱۴	فرقت	فرقت	۴۱۱	۲	تقصع	تقصع و تکلف
۴۱۱	۲۰	دیباچه	دیباچه	۴۱۲	۵	فله	زله
۴۱۳	۵	جام	جام	۴۱۵	"	برده است برود	برود است برودت
۴۱۵	۱۱	نشید است	نشید است	۴۱۶	۴	برده است	برود است
۴۱۶	۲	رضایو	رضا	۴۱۷	۱۰	نمانده است	نماند است
۴۱۹	۷	داشهر	اشهر	۴۱۸	۱۳	ویده	ویده
۴۲۳	۱۶	وبا	وبا	۴۲۱	۱۳	دلشده گان	دلشده گان
۴۲۴	۵	نشت	نشت	۴۲۸	۱۴	حوش	حوش
۴۲۵	۷	گردابگرد	گرداب گرد	۴۲۹	۱۷	بیابان	بیابان
۴۳۳	۵	ویلین	ویلین	۴۴۱	۱۵	آفریده است	آفرید است
۴۳۴	۲	وادم	وادم	۴۴۳	۲۰	عغان	عغان
۴۳۷	۱۷	شمه	شمه	۴۴۲	۷	اکثر	اکثر
۴۴۰	۷	بدنوی	بدنوی	۴۴۴	۲	کوش	کوش
۴۴۱	۳	نیردست	نیردست	۴۴۵	۱۱	پیرود دست	پیرود دست
۴۴۲	۳	کلیخ	کلیخ				
۴۴۳	۳	سوالی	سوالی	۴۴۸	۲	جانان	جانان
۴۴۴	-	انجا	انجا	۴۴۹	۱۵	انجا	انجا
۴۴۷	۱۵	گرفت	گرفت	۴۵۰	۱۵	انجا	انجا
۴۴۸	۷	نکته	نکته	۴۵۱	۱۵	گردن	گردن



صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
عشق تو	عشق من	۱	۵۵۳	دکان	دوکان	۹	۵۰۳
خرم	خوزم	۱۳	۵۵۴	برین	یرین	۱۵	۵۰۵
هوش	موش	۱۱	۵۴۱	اشعار	سطح	۱	۵۱۳
داستان	واستان	۱۴	۵۴۲	درعایش	درعایش	۱۴	۵۱۴
نگاه	نگار	۱۳	۵۴۵	وما	زیا	۲	۵۱۳
مطلب ما	مطلب با	۹	۵۴۹	کامی	گامی	۱۲	۵۱۴
این	برین	۱۱	۵۴۰	آنجناب	انجناب	۸	۵۲۴
کردست	کرده است	۱۸	۵۴۱	وایاتش	وایاتش	۱	۵۳۰
گراخا	گراخا	۳	۵۴۳	غیب	عیب	۲	۵۳۲
همردان	همردان	۱۱	۵۴۵	چشم او	چشم او	۱۹	۵۳۵
ماه	ماهی	۱	۵۴۵	نصیب که ترجمه است	نقیب	۱۱	۵۳۶
گشته	گشته	۱۲	۵۶۱	بروش	بردوش	۱۰	۵۳۸
سفر	سفر	۱۴	۵۸۲	بشود	نشود	۳	۵۴۲
وبو	وبو	۱۱	۵۹۱	متغیت	متغیت	۱۵	۵۴۳
ترکناز	ترکناز	۱۴	۶۰۱	از	واز	۲	۵۴۵
بزلج	بزلج	۳	۶۰۴	ویغنی	وتغنی	۱۴	۵۴۶
سپند	سپند	۲۱	۶۱۰	خرم	خورم	۲۱	۵۴۸
اقتاد	اقتاد	۶	۶۱۴	نقیم	نقیم	۲	۵۴۹
کر و ملود	کر و ملود	۲۱	۶۲۱	زنگ	رنگ	۱۰	۵۵۰
بست	بست	۰	۰	بادای	بادای	۱۱	۵۵۱

نقطه	ک	غلط	صحیح
۶۲۱	۲۱	×	وہ چہ پرسی زمین احوال سقیم بقلے
.	.	.	عرض حال دل پر خون نتوان کر و علی
.	.	.	خوبی او گرم عتاب بہت تقسیم میدا
۶۲۲	۱۱	تا بیج	تا بیج



CALL No.

1915519  
68 598

ACC. NO.

205

AUTHOR

علی حسن علی

TITLE

مکتبہ



MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES

1. The book must be returned to the same stamp above.
2. A fine of Rs. 1.00 per volume per day (including) charged for text-books and Rs. 0.50 per volume per day for general books kept over-due.

